

تاریخ سیدای امیر

وقایع طهران

تألیف

محمد علی ملک خسروی

مؤتسلی مطبوعات امری
۳۰ ایدع

از خوانندگان ارجمند خواهشمند است

قبل از مطالعه کتاب ابتداء به غلطنامه مراجعه

و اغلاط را تصحیح فرمایند.

مقدمه



بعد از حمد و ثنا بآستان جمال قدم جل ذکره الاعظم
بعرض دوستان الهی میرساند که این ذرّه لاشئی سالهای
سال بود که اسناد و مدارکی درباره فداثیان و جانبازان
سبیل امر حضرت رحمن جمع آوری و چون جمعی که سوابق
آشنائیم را داشته اند تشویق فرموده که این سوابق و مطالب
را بصورت کتابی در معرض مطالعه و انظار عاشقان تاریخ
قرار دهم بدین مناسبت چند سالی است تاریخی بنام تاریخ
شهدای این آئین مقدس (تا آنجائیکه صورت اسامی شهدا
بنظر رسیده و برایم مقدور بود) تهیه و در مجلات عدیـده
در دسترس احبا قرار میدهد. چون دو جلد از تاریخ مزبور
قبلا یکی بنام وقایع قلعه شیخ طبرسی و دیگری شرح حال
اصحاب قلعه مزبور آماده و پس از تصویب برای انتشار آن
بلجنه ملی مطبوعات ارسال گشته اکنون نیز جلد سوم آن که
بنام تاریخ شهدای طهران است تقدیم و در ضمن متذکر
میدارد :

۱- تصور نشود که تعداد شهدای طهران و حومه

منحصر بهمین نفوس قلیلی هستند که شرح حال آنان در این کتاب ذکرگشته بلکه تاریخ مزبور شرح حال برخی از نفوسی میباشد که صورت اسامی آنان تاکنون بدست آمده .

۲- نفوسی را نیز از نیریز - نجف آباد - زنجان و سایر نقاط بطهران آورده و شهید ساخته اند که شاید از صد ها نفر بیشتر بوده باشند و تاکنون اسامی و شرح حال آنان معلوم نگشته است .

۳- بعضی از مؤمنین را که بزدان برده بقدری بین راه و یا در زندان صدمه زده اند که در انبار صعود فرموده اند که اسامی آنان جز معدودی معلوم نگشته است .

۴- کسانی را که در طهران و نقاط دیگر دستگیر و شهید کرده اند بطور کلی عائله آنها را بقسمی نابود کرده اند که اثری از آنان باقی نیست .

۵- چند نفری نیز در حومه طهران شهید شده اند که ناچارا برای اینکه از قلم نیفتند و فراموش نشوند ضمن تاریخ شهدای طهران شرح حال آنان را آوردیم .

۶- ضمن شرح حال شهدای یکی دو نفر از منسوبان آنان شرح حیات و خدماتشان برشته تحریر درآمده مانند علویه خانم عیال حضرت شهید ملاعلیجان ماهفروجکی مازندرانی و غیره .

۷- کسانی که تاریخ شهدای امر را مطالعه میفرمایند

باین نکات متوجه باشند :

اول (هر ظهور و آئینی که عظمتش بیشتر جانبازان وفد آئین
سبیلش افزون تر است .

دوم (خونی که درین هرشجری ریخته شود رشد و نمو
آن شجر بیشتر خواهد بود .

سوم (هر درختی که شاخه های آنرا غرس کنند بلندتر و
تنومندتر گردد .

با این دلائل عظمت و ابهت این امر مبارک در آتیه
معلوم خواهد شد .

در خاتمه امیدوارم که این اثر ناچیز حقیر مورد قبول
واقع و از احبا رجا دارم اگر نقصی مشاهده فرمودند بدو
کلمه یادآوریم دارند .

شمسی
شهرالشرف ۱۲۴ بدیع مطابق دیماه ۱۳۴۶

محمد علی ملک خسروی نوری

فهرست اسامی شهدای

طهران

~~~~~

۱- شیخ صالح کریمی عرب (اول شهید ایران) شهید سال

۱۲۶۳ قمری

ل

۲- حاج اسداله فرهادی قزوینی شهید سال " " "

۳- کربلای آقابزرگ چیت ساز قزوینی " " " "

۴- حاج میرزاسیدعلی خال اعظم " " ۱۲۶۶ ه. ق

۵- میرزا قربانعلی درویش بار فروشی " " " "

۶- حاج ملا اسمعیل قمی " " " "

۷- آقاسید حسین ترشیزی مجتهد " " " "

۸- حاج محمد تقی کرمانی " " " "

۹- سید مرتضی زنجانی " " " "

۱۰- محمد حسین مراغه ای " " " "

۱۱- میررضای زنجانی (ملقب بسردار) " ۱۲۶۷

۱۲- میرجلیل (پدرآسید اشرف زنجانی) " " "

۱۳- استاد ستار کلاهدوز زنجانی " " " "

و ۴۰ نفر از اصحاب زنجان " " " "

۱۴- حضرت طاهره (قره العین) " ۱۲۶۸

۱۵- صادق تبریزی " " " "

- ۱۶- ملا میرزا محمد نوری ریزی شهید بسال ۱۲۶۸ هـ. ق.
- ۱۷- حاجی محمد رضای اصفهانی " " "
- ۱۸- حاجی سلیمان خان تبریزی " " "
- ۱۹- حاج قاسم نوری ریزی " " "
- ۲۰- سید حسن خراسانی " " "
- ۲۱- محمد باقر قهپایه ای " " "
- ۲۲- حسن خمسه ای " " "
- ۲۳- نجف خمسه ای " " "
- ۲۴- میرزا محمود قزوینی " " "
- ۲۵- میرزا رفیع نوری " " "
- ۲۶- میرزا نبی دماوندی " " "
- ۲۷- محمد نجف آبادی " " "
- ۲۸- محمد تقی شیرازی " " "
- ۲۹- محمد باقر نجف آبادی " " "
- ۳۰- شیخ عباس طهرانی " " "
- ۳۱- ملازمین العابدین یزدی " " "
- ۳۲- محمد علی نجف آبادی " " "
- ۳۳- حسین میلانی " " "
- ۳۴- ملا حسین خراسانی " " "
- ۳۵- ملافتح اله قمی " " "

- ۳۶- ابراهیم بیک خراسانی شهید بسال ۱۲۶۸ هـ . ق .
- " " " ۳۷- میرزا علی محمد نوری
- " " " ۳۸- ملا عبد الفتاح نوری
- " " " ۳۹- ملا علی بابای نوری
- " " " ۴۰- آقا محمد تقی نوری
- " " " ۴۱- میرزا سلیمان نقلی نوری
- " " " ۴۲- حاج میرزا جانی کاشی
- " " " ۴۳- میرزا الطیف علی شیرازی
- " " " ۴۴- آقا سید حسین یزدی کاتب (حرف حق)
- " " " ۴۵- میرزا عبد الوهاب شیرازی شهید بسال
- " " " ۴۶- ملا عبد الکریم قزوینی (ملقب باحمد)
- " " " ۴۷- آبد الحمید شهید بسال
- " " " ۴۸- آقا مهدی کاشی
- " " " ۴۹- حاج میرزا احسن خراسانی
- " " " ۵۰- ملا شیخ علی ترشیزی (ملقب بمظیم)
- " " " ۵۱- آسید علی نوری ریزی شهید بسال ۱۲۷۰
- " " " ۵۲- کر بلائی رجب نوری ریزی
- " " " ۵۳- سیف الدین
- " " " ۵۴- سلیمان
- " " " ۵۵- مراد خیری

|      |     |                                                  |
|------|-----|--------------------------------------------------|
| ۵۶   | —   | حسین کربلائی باقرنی ریزی شهید بسال ۱۲۷۰ هـ . ق . |
| ۵۷   | —   | میرزا ابوالحسن                                   |
| ۵۸   | —   | ملا محمد علی                                     |
| ۷    | نفر | یگر                                              |
| ۲۳   | نفر | نیزد رانبار صعود نمودند                          |
| ۵۹   | —   | سرتیپ عبد الملکی خان مراغه ای                    |
| ۶۰   | —   | شیخ ابوتراب اشتها ردی                            |
| ۶۱   | —   | پهلوان رضا کاشی                                  |
| ۶۲   | —   | استاد ابراهیم کاشی                               |
| ۶۳   | —   | آقا نجفعلی زنجانی                                |
| ۶۴   | —   | آقا حسین قمی                                     |
| ۶۵   | —   | عسکر صاحب زنجانی                                 |
| ۶۶   | —   | ملاعلیرضا نجف آبادی                              |
| ۶۷   | —   | آقا بزرگ نیشابوری ( بدیع )                       |
| ۶۸   | —   | ملاعلیجان ماهفروجکی                              |
| ۶۹   | —   | استاد نوراله سلمانی                              |
| ۷۰   | —   | میرزا محمد رضا خراسانی <sup>سلطنه</sup> عوتمن    |
| ۷۱   | —   | ملا جعفر جاسبی                                   |
| ۱۳۱۳ |     |                                                  |

۷۲- حضرت میرزا علی محمد ورقایزدی شهید بسال ۱۳۱۳

هجری قمری

" ۷۳- حضرت روح اله ورقایزدی شهید بسال ۱۳۱۳

" ۷۴- ملا محمد رضای محمد آبادی یزدی "

" ۷۵- آقا کمال آوہ ای " ۱۳۲۶

" ۷۶- ملا بابا خان "

" ۷۷- ملا محمد علی ولیانی " ۱۳۳۷

۷۸- حسین شیدا

۷۹- جلال بینش





## طهران ( ارض الطاء )

### و وقایع آن

~~~~~

بسمی‌العلیم‌الخبیر یا ارض‌الطاء یا دآور هنگامی‌را
 که مقرّ عرش‌بودی و انوارش از در و دیوار ت ظاهر و هویدا
 چه مقدار از نفوس مقدّسه مطمئنّه که بحبّت جان دادند
 و روان‌ایثار نمودند طوبی از برای توواز برای نفوسی که
 در تو ساکنند هر صاحب شمی عرف مقصود را از تو بیابد
 در تو پیدا آمد آنچه مستور بود و از تو ظاهر شد آنچه
 پوشیده و پنهان کدام عاشق صادق را ذکر نمائیم که
 در توجان داد و در خاکت پنهان شد نفحات قمیص‌الهی
 از تو قطع نشده و نخواهد شد ما ذکر می‌نمائیم ترا و مظلومان
 و مظلوماتی که در تو مستورند انا نذکر اختی‌اظهار‌المنایتی
 و ابرازاً لوفائی بمظلومیّت کبری بحق راجع شد ما اطلع
 بذلك الا علمی‌المحیط ای ارض‌طاء حال هم از فضل
 الہی محلّ و مقرّ دوستان حقّ طوبی لهم ولّذین هاجروا
 الیک فی سبیل اللہ مالک هذا الیوم البدیع طوبی از برای
 نفوسی که بذکر و ثنای حق ناطقند و بخدمت امرش مشغول
 ایشانند آن نفوسی که در کتب قبل مذکورند . امیرالمؤمنین

عليه بهائی در وصفشان فرمود طوبی لهم افضل من طوبانا
 قد نطق بالصدق وانا من الشاهدين اگرچه حال این مقامات
 مستور است ولكن يد قدرت البتّه مانع را بردارد و ظاهر
 فرماید آنچه را که سبب وعلّت روشنی چشم عالم است . شکر
 نمائید حقّ جلّ جلاله را که باین عنایت بدیعه فائز شدید
 و بطراز بیان رحمن مزین قدر وقت را بدانید و بآنچه
 سزاوار است تمسّک نمائید انّه لهوالناصح المشفق العليم
 البهاء عليكم من لدی الله العليم الخبير (حضرت بهاء الله)

يا ارض الطاء لا تحزني من شئ قد جعلك الله مطلع
 فرح المالمين لوپشاء يبارك سريرك بالذی يحكم بالعدل
 ويجمع اغنام الله التي تفرقت من الذئاب انّه يواجه اهل
 البهاء بالفرح والانبساط الا انّه من جوهر الخلق لدی الحق
 عليه بهاء الله و بهاء من فی ملکوت الامر في كل حين افرح
 بما جعلك الله افق النور بما ولد فيك مطلع الظهور و سميت
 بهذا الاسم الذی به لاح نير الفضل و اشرقت السموات والارضون
 سوف تنقلب فيك الامور و يحكم عليك جمهور الناس ان ربك
 لهو العليم المحيط اطمئنّ بفضل ربك انّه لا تنقطع عنك
 لحظات الا لطاف سوف يأخذك الاطمینان بعد الاضطراب
 كذلك قضی الامر في كتاب بدیع (كتاب مستطاب اقدس) .

شهر طهران در اواخر ایامی که جمال مبارک

در آن ساکن بودند

مممممممممممممممممممممممم

آقا محمد خان قاجار (سرسلسله قاجاریه) پس از منقرض نمودن سلسلهٔ زندیه بسلطنت ایران جالس و مقر حکمرانی خود را بسال ۱۲۰۰ هجری قمری طهران قرار داد و بعد از او نیز سایر سلاطین قاجار پایتخت خود را تغییرنداده همین طهران را محل فرمانروائی خود ممین نمودند .

طهران در اوایل سلطنت قاجاریه در اثر کمی آب در تابستان هوایش بسیار خشک و گرم و زننده بود و اهالی ناچار یا بکوهستانها که محل بیلاقی است پناه میبردند و یا اجبارا برای ساختمانهای خود زیر زمینی ساخته که از گرمای تابستان تا اندازه ای راحت بوده باشند و لسی سلاطین قاجار قصور بیلاقی بسیار خوب و مفرحی در اطراف طهران ساخته که محل صیفیه و تفرج آنان بود مانند نگارستان (مقتل مرحوم قائم مقام فرهانی) — عشرت آباد قصر قاجار — سلطنت آباد — صاحبقرانیه (در نیاوران محل رمی شاه و مقتل عده ای از شهدای امر که بعدا اسامی هریک مذکور خواهد شد) سرخ حصار — فرح آباد — دوشان تپه —

باغشاه — قصر او شان (در بلك رود بار قصران) و غیره
 و اشخاص دیگر نیز چه در خارج و چه در داخل طهران
 برای خود باغاتی تهیه کرده بودند که نزهتگاه آنان بوده است
 مانند باغ ایلخانی (رئیس ایل بختیاری) در خارج طهران
 و باغات ارك سلطانی در داخل طهران و همچنین
 در محلات طهران اشخاصی برای خود باغات كوچك و بزرگ
 تهیه کرده بودند بدین ترتیب : ۱- باغ محمد رضا میرزا
 پدر حاجیه خانم ملقبه بورقه الرضوان (در محله عربها)
 ۲- باغ مروی (در بازارچه مروی که فعلا دبیرستان و تعداد
 زیادی خانه شده است) ۳- باغ وزیر مختار روس و باغ
 نظام العلماء و باغ ملك الشعرا (در پانار فعلی)
 ۴- باغ شعاع السلطنه (در سرچشمه) ۵- باغ وزیر مختار
 فرانسه و باغ ابراهیم خلیل خان و باغ سادات (در شرق
 طهران خیابان سیروس فعلی) ۶- باغ میرزا زین العابدین
 خان و باغ شیخ موسی (در کوچه دباغ خانه) ۷- باغ
 حاجی کاظم و باغ معمارباشی و باغ ممیر الممالك (در غرب
 طهران مجاور میدان شاهپور فعلی) ۸- باغ وزیر مختار
 انگلیسی (واقع در جنوب طهران بین گذر لوطی صالح و بازار
 عباس آباد که بعدها بنام باغ ایلچی معروف گشت)

باتوجه بمطالب بالا مشخصات طهران را در ۱۹ موضوع
در اواخر ایامی که حضرت بهاء الله جل ذكره الاعظم در آن
ساکن بوده اند و حضرت عبدالبهاء روحی لتربته الفداء
تا نه سالگی در آن نشو و نما نموده ذیلا بنظر خوانندگان
ارجمند میرساند :

۱- حدود طهران

شمالا از غرب بشرق واقع بوده است در خیابان سپه فعلی
تقریبا روبروی مریضخانه سینا (نرسیده به چهارراه حسن آباد)
تامیدان سپه فعلی و از میدان مزبور گذشته بخیبان امیرکبیر
فعلی (چراغ برق سابق) نرسیده بیامنارفعلی (بین مسجد
سراج الملك و یامنا) .

شرقا از روبروی مسجدسراج الملك و یامنا ر سمت جنوب
شرقی متمایل گشته نزدیک کوچه آبشار و از آنجا خیابان ری تا
میدان شاه فعلی .

غربا از روبروی مریضخانه سینا ر سمت جنوب غربی متمایل
گشته در خیابان شاهپور نزدیک محل تقاطع خیابان بوذرجمهری
و از آنجا از میدان شاهپور گذشته زیر مریضخانه رازی که میدان
کوچکی است و فعلا حمامی دارد بنام حمام سیروس .

جنوبا از غرب بشرق از زیر مریضخانه رازی متمایل ب سمت
جنوب شرقی تا دروازه نو (یادروازه محمدیه تقریبا $\frac{150}{200}$ قدم

شمال میدان اعدام) و از آنجا که تقریباً دو بیست قدم در شمال خیابان مولوی فعلی است تا دروازه شاهزاده عبدالعظیم (وسط بازار حضرتی زیر میدان گاه فروشها) و از آنجا تا میدان شاه فعلی

۲- شهر طهران بطور کلی يك قلعه مستحکمی بود که در تادور آنرا خندق عریض و عمیق حفر کرده و فقط ایاب و زهاب بداخل و خارج از دروازه هامی سر می گشت . خلاصه بطوریکه در فوق مذکور شده يك قسمت از خیابان سپه فعلی و میدان سپه و يك قسمت خیابان امیر کبیر خندق شمالی و يك قسمت خیابان ری خندق شرقی و يك قسمت خیابان شاهپور فعلی خندق غربی و در حدود ۱۵۰ یا ۲۰۰ قدم شمال يك قسمت از خیابان مولوی خندق جنوبی طهران بوده است و برای اطلاع بیشتر بنقشه توجه شود .

۳- در خندقهای چهار طرف طهران ۱۰۶ پیشرفتگی مانند برج بود که سربازان موقع لزوم آنجا را سنگر کرده و شهر را از خطر محافظت مینمودند یعنی (شمال و شمال شرقی ۳۱ غرب ۲۰ جنوب ۳۵ و شرق ۲۰ پیشرفتگی) و در چهار گوشه طهران محلهائی مانند برج ساخته بودند که اطراف را دیده بانی مینمود . وضع ساخت خندقها و پیشرفتگیها در خندق با سلوب نظامی آن ایام بود که معلوم میشود در

خانه ایستگاه

شمال

درگاه ایستگاه

درگاه

درگاه

درگاه

درگاه ایستگاه

درگاه ایستگاه

درگاه ایستگاه

درگاه ایستگاه

درگاه ایستگاه

درگاه ایستگاه

درگاه ایستگاه

درگاه ایستگاه

درگاه ایستگاه

درگاه ایستگاه

درگاه ایستگاه



زمان فتحعلیشاه طبق قرار داد نظامی که دولت ایران با ناپلئون بناپارت بسته بود مستشاران نظامی دولت فرانسه برای دفاع طهران طرح کرده و دستور ساختن آن را داده بودند .

۴- افواجی که از ارك شاهی و طهران مواظبت مینمودند عبارت بودند از فوج عرب - فوج خداینده لو - فوج خراسان - فوج قره قون - فوج کردستان - فوج افشار فوج باجمانلو - فوج ترکمن و تمام افراد این افواج در خارج ارك شاهی سکونت داشته و خانه هائی برای خود ساخته که امروزه کوچه هائی بنام آنها معروف است مثلاً فوج عرب (در محله عربها) فوج خداینده لو (کوچه خداینده لو) فوج خراسان (کوچه خراسانیها) و این سه قسمت از شرق ارك شاهی (ناصر خسرو فعلی) مواظبت مینمودند و همچنین فوج قره قون (در کوچه قره قونیها) فوج کردستان (در کوچه کردها) فوج افشار (در کوچه افشارها) فوج باجمانلو (در کوچه باجمانلوها) و این افواج از غرب ارك ارك شاهی (خیابان جلیل آباد سابق و خیام فعلی) مواظبت مینمودند . این افواج مواجبی از دولت نگرفته بشغل قصابی - گشت فروشی - هیزم شکنی - تخم مرغ فروشی - صرافی و لخت کردن مردم و غیر اشتغال داشتند . ناگفته نماند که در سابق

وضع سربازگیری بدین نحوکه فعلا در ایران معمول است
 نبوده بلکه به ترتیب بینچه بوده یعنی بعضی از دهات
 بطور کلی مالیات نقد و جنس نداده فقط چند نفر سرباز
 بجای مالیات بدولت میداده اند و همینکه مأمورین دولت
 مسئولین و کدخدایان دهات را برای سربازی خبر مینمودند
 اهالی هر قریه را و اطالبانی بین خودشان تعیین و مخارج
 زن و بچه آنها و مبلخی نیز برای مخارج سالیانه او تا موقعیکه
 سر خدمت هستند تقبل و آنها را بخد مت اعزام میداشتند .
 با این کیفیت هر سربازی که بخد مت میرفت بجای مالیاتی بود
 که آن قریه بایستی بپردازد بهمین مناسبت مخارج آنها
 بمعهده خودشان بوده و آنان نیز برای جبران کسر مخارج
 مجبور بودند شغلی را پیشه کرده تابتوانند هم گذران نموده
 و هم در محل مأموریت باقی باشند فقط در ایام جنگ و یا
 اردو کشی مخارج آنان را تاحدی دولت تأمین مینمود .
 ه - طهران دارای ۴ محله بزرگ (عودلاجان
 چالمیدان - سنگلج - محله بازار) بوده و هر يك از این
 محلات بزرگ بمحله های كوچك تقسیم شده و هر محله ای -
 كدخدای علیحده (مثل کلانتری فعلی) داشته كـــه
 زیر فرمان کلانتر طهران (یعنی رئیس شهربانی یا نظمیه)
 بوده اند بشرح ذیل :

الف — محله عود لا جان : عبارت بود از محله عربهای
ناصر خسرو — محله شاه غلامان — محله دروازه شمیران (۱)
(پامنا رفعلی) محله سرچشمه — محله یهودیها — محله نو
محله سادات — محله باغ امین — محله حیاط شاهی .
محله عود لا جان تحت نظر و مسئولیت کد خدا میرزا تقی
بوده است .

ب — محله سنگج : عبارت بود از محله باجمانلوهها
محله دباغ خانه — محله همت آباد — چال حصار — محله
قورخانه کهنه — محله پاچنار — محله آرامنه — محله ترکمنها
محله خلیج ها — محله دروازه نو — محله سنگج تحت نظر
ومواظبت زکی خان کد خدا بوده است .

ج — محله چاله میدان : عبارت بود از گذر سرپولک
محله مسجد حوض — گذر حمام فیروز — محله دروازه دولا ب
محله امامزاده یحیی گذر سینه چال — محله باغ پسته بک
گذر حمام خانم — محله چاله میدان تحت نظر و مسئولیت کد
شریف بوده است .

(۱) منزل ثانوی جمال مبارک که در سال ۱۲۶۸ هجری مورد
غارت رجاله خلق واقع شد و همچنین خانه جعفرقلیخان
برادر صدر اعظم نوری که همیگل مبارک حضرت بهاء الله پس
از سفر اول از عتبات یکماه مهمان جعفرقلیخان بوده اند
در این محله واقع بوده است .

د — محله بازار : عبارت بود از تمام کاروانسراهای تجارتی بازار — بازار بزرگ — بازار کنار خندق — بازار عباس آباد — گذر لوطی صالح — گذر حمام چال — گذر عربها — بازار دروازه شاهزاده عبدالمعظم که معروف به بازار حضرتی است — گذر زنبورکخانه . محله بازار تحت نظر و مراقبت میرزا رضا کدخدای بوده است . حمیدخان ناصی نیز داروغه شهر طهران بوده است .

- ۶ — طهران دارای ۶ دروازه بوده که رفت و آمد بشهر فقط از این شش دروازه میسر میگشت : ۱ — دروازه دولت (واقع در میدان سپه فعلی اول خیابان باب عمایون که دروازه شمالی ارك شاهى نیز بوده) ۲ — دروازه شمشیران (واقع در اول پامنار فعلی گوشه شمال شرقی قسمت تجارتی و بانك فعلی روس) ۳ — دروازه دولاب (واقع در خیابان فعلی ابتدای بازارچه نایب السلطنه) ۴ — دروازه شاهزاده عبدالمعظم (واقع در بازار بزرگ بنام بازار حضرتی نرسیده به خیابان مولوی جنوب میدان مال فروشها) ۵ — دروازه نو یا محمدیه (واقع در شرق خیابان خیام فعلی نرسیده به میدان پاکایق (اعدام) ابتدای بازار دروازه نو که اکنون معروفست) ۶ — دروازه قزوین (واقع در میدان شاهپور فعلی ابتدای بازارچه)

بطور کلی این دروازه ها (باستانی دروازه دولت)
وصل ببازار شهر بود و همینکه شخصی از دروازه میگذشته
وارد بازار میشده .

۷- دروازه ها بخارج شهر (روی خندق) پلی داشته که
مردم از آن عبور و مرور مینمودند . شبها دروازه ها را بسته
ورفت و آمد بخارج و یا داخل شهر مقطوع میکردید . در هر
دروازه مستحفالین مخصوصی برای مواظبت و کنترل و رفت و
آمد مردم میگماشته اند .

۸- خیابان ناصر خسرو فعلی (ناصریه قدیم) تاسه را مسجد
شاه و از آنجا تا چهار راه گوبندك (محل تقاطع بوزر جمهری
و خیام فعلی) و از آنجا تا روبروی پستخانه فعلی خندق
دور ارك شاهي بوده و در این خندقها برجستگی هایی مانند
برج ساخته بودند که ارك را محافظت مینمودند و ارك شاهي
نیز خود سه راه بخارج (یعنی بداخل طهران) داشت
بشرح ذیل :

الف - راه شرقی در خندق شرقی (خیابان ناصر خسرو
فعلی شمال ساختمان وزارت دارائی) بنام تخته پل شرقی
ب - راه جنوبی در میدان ارك (توپخانه سابق) که
بنام تخته پل ارك معروف و راهی داشته در کنار خندق ارك
که بسبزه میدان میرفته و معروف بگذر تخته پل ارك بود تاست .

ج - راه شمالی ارك همان دروازه دولت كه واقع در اول باب همايون و در میدان سپه فعلی بوده است .
 راههای ارك شاهى را با نوركلو شبها بسته رفت و آمد داخل ارك بخارج مقطوع میگردد . خلاصه ارك شاهى قلمه‌ای بوده در وسط قلعه طهران .

۹- میدان توپخانه در آن ایام میدان ارك و بنام میدان توپخانه معروف و وسعتش بیش از میدان فعلی بوده و ساختمان وزارت كشور - وزارت اطلاعات - اداره رادیو - مسجد وزارت راه - اداره روابط عمومی ستاد بزرگ ارتشتاران و خندان جنب آن جزو میدان توپخانه و طول آن از شرق بغرب بوده است و در اطراف این میدان جایگاه توپ بوده و سربازان توپچی در این میدان تعلیمات نظامی میدیده اند .

جبهه خانه ها (۱) نیز در حول این محل بوده و این همان میدانی است كه حضرت عبدالبهاء روحی لترتبه الفداء میفرمایند (من طفل بودم روزی مرا بردند بسياه چال برای دیدن جمال مبارك وارد ارك شدیم از آنجا بدائرة توپخانه و راهی بود وارد جبهه خانه شدیم الى آخر بیان مبارك) این میدان محلی است كه ملا شیخعلی ترشیزی ملقب بمعظم و یکمده دیگر را چه در واقعہ رضی شاه و یا بعد از آن شهید

(۱) جبهه خانه مقصود قورخانه و انبار مهمات است .

نموده اند (۱) .

۱۰ - سبزه میدان فعلی ابتدا بنام میدان تخته پل ارك معروف و محل كشتار مقصرين و ذبح اغنام بوده است . در وسط آن قاپوقی (۲) بوده كه اشخاص را روی آن اعدام و سرمیبردند و در سال ۱۲۶۹ كه جمال مبارك را با عائله از ایران خارج نمودند مرض وبائی در ایران بخصوص طهران شیوع یافت كه عده زیادی تلف شدند و چون كشتارگاه مزبور در مجاورت ارك شامی بود و احتمال خطری برای خانواده شاه میرفت ذبح اغنام و كشتار مقصرين را از میدان مزبور بخارج طهران یعنی میدان اعدام فعلی كه خارج شهر بود (نزدیک دروازه نو) انتقال و برای اعدام اشخاص و كشتار اغنام اختصاص پیدا كرد و در اوایل سال ۱۲۷۰ هجری قصری حجره های متعددی در آن ساخته و برای خرید و فروش امتعه فاخر و بلور آلات اختصاص دادند و بنام میدان بلور فروشان و بعدا بنام سبزه میدان تسمیه یافت . شهادی سبزه طهران و عده زیادی در سبزه میدان فعلی بر تبه شهادت فائز گشتند .

۱۱ - طهران دارای چند رشته قنات بود از جمله قنات

(۱) بعدا مذکور خواهد شد (۲) سكوی گرد بلند كه وسط آن تیری نصب مینمودند

حاج علیرضا که محله عود لا جان و دیگر قلات سنگج کسه
غرب طهران و قلات شاه که محله ارك در محله بازار را مشروب
مینمود و گویا قنای دیگری هم بود که محله چالمیدان از آن
مشروب میگشت . در مواقع سختی آب مقداری از درکه و در بند
ونهر کرج بعنوان خوره بطهران میآوردند .

۱۲- شمس العماره فعلی (واقع در انتهای خیابان ناصر
خسرو) در موقعیکه حضرت بهاء الله در طهران تشریف داشتند
وجود خارجی نداشت و محل آن باغ وحش و استخر بزرگی بود
که بد ریاضه اندرون معروف بوده است میدان جلوس
شمس العماره نیز بعدا احداث گردیده .

۱۳- در آن تاریخ دولت ایران با چهار دولت خارجی
روابط دوستانه و سیاسی داشت که آن چهار دولت دارای
سفارتخانه و نمایندگی سیاسی بودند .

اول با دولت سلطان عثمانی که محل سفارت آن در قسمت
شرقی محله دروازه شمیران (پامنا رفعلی) و محل بیلاقی آن
پل روی بوده است . دوم با دولت روس که محل سفارت
آن در قسمت غربی دروازه شمیران (اول پامنا رفعلی جنب
دروازه) که فعلا بانك روس و محل تجارتی آن دولت است
ولی خانه مسکونی سفیر روس در ارك شاهی در مجاورت مسجد
مهد علیا (رهروی وزارت دارائی) بوده و محل بیلاقی آن

سفارتخانه نیز در زرگنده بوده است .

سوم با دولت فرانسه که محل سفارت آن شرق طهران در محله سرچشمه و در شرق محله سادات بوده است .

چهارم با دولت انگلیس که محلی سفارت و خانه سفیر در جنوب طهران بین گذر لوطی صالح و گذر عباس آباد (باغ ایلچی) و محل بیلاقی آن سفارتخانه قهک بوده است
 ۴- اما مزاده ها : سید نصرالدین (در محله سنگج)

سید ولی در پشت محله بازار ارسى دوزها (مدفن حاجى ميرزا جاني كاشى) اما مزاده زيد در بازار چهار سوق كوچك (محل اشتغای عرش مطهر حضرت نقطه اولی و مدفن شيخ صالح عرب اول شهيد امرا لله در ايران) - سيد اسماعيل واقعه در محله چاله ميدان - اما مزاده يحيى واقعه در محله چاله ميدان (محله اما مزاده يحيى در بعضى خانه ها محل اختفای عرش مطهر حضرت نقطه اولی بوده منجمله خانه آقا محمد كريم عطار - خانه آقا محمد حسين - خانه ميرزا على اكبر خان مستوفى - خانه ميرزا محمد خان سرهنگ) .

۵- مساجد - مدارس - تكيه : در محله عود لا جان (مدرسه مروي - مسجد حكيم - مدرسه ميرزا صالح واقعه در پامناز " مكتب حضرت عبدالهيا " و محل ورود جناب باب الهاب در اولين مرتبه از شیراز " - مسجد آقا بهرام - تكيه حياط

شاهی — تکیه نوروزخان — تکیه رضاقلی خان — تکیه دانگی
 تکیه عربها — تکیه عود لا جان " منزل محمود خان کلانترکه —
 محبس حضرت حجت زنجانی و حضرت ملاشهره و محل توقیف
 اهل وعیال رنجدیده حجت زنجانی در موقع نفی بشیراز) .
 در محله سنگلج (مدرسه یونس خان — مدرسه میرزا زکسی
 تکیه افشارها — تکیه دباغ خانه — تکیه درخونگاه — تکیه
 حاجی باقر — تکیه حاجی رجبعلی " نزدیکی خانه عمه گه
 حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فدامیفرمایند (مادر مرام
 برای گرفتن چند قرآن بخانه عمه فرستاد و بچه ها مراشناختند
 و دور مرا گرفتند و من به تکیه حاجی رجبعلی بخانه میرزا
 حسن کج دماغ رفتم) مسجد حاجی رجبعلی — تکیه
 کرهانی ها — تکیه قهی ها — تکیه همت آباد — تکیه خلیج ها
 تکیه میرزا حسن) .

در محله بازار (مسجد شاه — مدرسه دارالشفاء " روی
 جلوخان مسجد شاه که محل رفت و آمد اصحاب اولیه امر
 و محل سکونت ملاشیخعلی عظیم و محلی که وقایع مهمه
 تاریخیه رخ داده و منجر بشهادت شهدای سبعه طهران
 گردید " — مدرسه صدر در جلوخان مسجد شاه " موطی اقدام
 مبارک حضرت بهاء الله " — مسجد جامع — مسجد شیخ
 عبدالحسین طهرانی معروف که قبلا اسم دیگری داشت —

تکیه منوچهرخان معتمدالدوله — تکیه خداآفرین — تکیه —
 بهراب خان — تکیه خشتی — تکیه زنبورکخانه — تکیه چهل
 تن — تکیه قاطرجی ها) .

در محله چاله میدان (تکیه مسجد حوض — تکیه سرپولک
 تکیه ملاقدیر — تکیه زرگرها — تکیه افشارها — تکیه پهلوان
 شریف — تکیه ابوالقاسم شیرازی " نزدیک منزل سلیمانخان
 پسر یحیی خان تبریزی که محل دستگیری عده ای از بابیان
 منجمله سلیمانخان در واقعہ رمی شاه و شمع آجین نمودن
 آن روح پاک گردید " .

در اراک شاهی (مسجد و مدرسه مهد علیا مادر شاه . مسجد
 علیشاه ظل السلطان پسر فتحعلی شاه که فعلا خراب گشته)
 ۱۶ — آرامنه و یهودیان را چون خارج از دین میدانستند
 محله های مخصوصی برای سکونت آنها یعنی یک محله برای
 کلیکی ها در عودلاجان و دو کوچه در نزدیکی و مجاورت خند
 شهر جهت آرامنه اختصاص دادند . محله کلیکیها در عودلاجان
 مشخص ولی برای آرامنه یک محل در جنب دروازه قزوین
 (نزدیک میدان شاهپور فعلی) و یک محل نیز جنب دروازه
 شاهزاده عبدالعظیم در بازار حضرتی معین کرده بودند .
 ۱۷ — در اوایل سال ۱۲۶۲ هجری میرزاتقی خان امیرکبیر
 در صد ساختن مدرسه دارالفنون برآمد و زمینی در داخل

ارك سلطانی کنارخندق شرقی ارك انتخاب و شروع بساختن نمود و چون او معزول و كشته شد ساختمان مزبور در اوایل صدارت میرزا آقاخان نوری بسال ۱۲۶۸ خاتمه یافت و معلمینی نیز برای تدریس علم طب و فنون نظامی از مملکت نسمه (اطیش) استخدام که فنون پیاده نظام — سواره نظام سازی توپخانه — مهندسی و نقشه برداری — طب نظامی — دارو تدریس و تعلیم میدادند . محل مدرسه مزبور اکنون در خیابان ناصر خسرو معلوم و مشخص است .

۱۸ — در طهران فقط يك قبرستان وجود داشت آنهم در جنوب شهر خارج دروازه شاهزاده عبدالعظیم و چون امام جمعه طهران آسید ابوالقاسم روز چهارشنبه ۱۵ ربیع الاول ۱۲۷۱ هجری قمری فوت و در جنوب این قبرستان او را دفن و مقبره مفصلی تهیه کردند لذا این قبرستان بنام قبرستان سر قبر آقا معروف و فعلا قبرستان مزبور بنام باغ فردوس و مریضخانه شده ولی در آن موقع بسیار بزرگ بوده و اغلب شهدای امر در این قبرستان مدفون بوده اند . مردم طهران علاوه بر قبرستان مزبور اموات خود را نیز در امازاده های داخل و یا خارج شهر دفن مینموده اند و گاهی نیز بقم — مشهد — کربلا — نجف میفرستادند .

۱۹ — مساحت طهران در حدود ۴ ملیون ذرع مربع و جمعیت

آن با اینکه آمار واحصائیه ای وجود نداشت بطور تقریب یکصد و شصت هزار متر تخمین زده و تعداد خانه هارا نه هزار باب معین داشتند .

خلاصه مطالبی که فوقا برشته تحریر درآمده چگون درآتیه برای تاریخ مأخذ و مبنای صحیحی است بذکر آن مبادرت گشت تا دوستان الهی از وضع طهران در اوایل امر مخصوصا آنموقعی که جمال قدم جل ذکره الاعظم و حضرت عبدالبهاء ارواح العالمین لترتبه الفدا در آن تشریف داشتند مستحضر گردند و بطور مثال چنانچه در بعضی مواقع ضمن مطالعه تاریخ اشاره بدروازه شمیران ویداد دروازه شاهزاده عبدالمعظم ویداد دروازه قزوین گردید بدانند که دروازه شمیران مقصود اول پامنارفعلی و محله دروازه شمیران پامنا و کوچه های حول آن است و دروازه شاهزاده عبدالمعظم انتهای بازار بزرگ نرسیده بخایبان مولوی (وسط بازار حضرتی) و همچنین دروازه قزوین مقصود میدان شاهپورفعلی است و همچنین دروازه نسو .
با توضیح مطالب بالا بهتر است بنکات تاریخی ذیل توجه شود :

۱- حضرت عبدالبهاء راجع بمحل تولد جمال مبارك میفرمایند (در یوم ثانی محرم سنه ۱۲۳۳ در طهران)

درمحلہ دروازہ شمیران در سرای طالار حیاط باغ تولد مبارک واقع گشت) بطوری که در اقلیم نور ذکر کردیم ایمن خانه ملکی جناب میرزا بزرگ والد مبارک بوده که در سنه ۱۲۵۳ هجری فریدون میرزا (پسر فتحعلی شاه) بتحریک حاجی میرزا آقاسی صدراعظم ایران در قبال مهرضیاء السلطنه که زوجه جناب میرزا بزرگ بود بقیمت نازلی آنرا برد .
 ۲- در لوح ابن ذئب چاپ طهران صفحه ۱۹۹ جمال مبارک راجع بمنزل ثانوی خودشان چنین میفرمایند (در اول ایام کل در یک بیت ساکن بودیم و بعد آن بیت در خریمه بقیمت نازلی رفت و فرمانفرما و حسام السلطنه دو برادر خریدند و قیمت نمودند بعد از این حادثه ما بین ما و اخوی تفریق حاصل ایشان بدرب مسجد شاه و ما در دروازہ شمیران ساکن) هر دو خانه در محلہ دروازہ شمیران واقع منتهی منزل اول خانه پدری که محل تولد جمال مبارک بود و ثانوی اجاره ای که محل تولد حضرت عبدالبهاء است .

۳- تلخیص تاریخ نبیل صفحه ۲۸۶ راجع بحرکت طاهره از طهران بدشت مینویسد (..... خود حضرت بهاء الله تصمیم داشتند که چند روز بعد از طهران بخراسان عزیمت فرمایند از اینجهت حضرت بهاء الله برادر خود آقای کلیم را مأورساختند تا حضرت طاهره و خادمه اش را که قانته نام

داشت بمحل امنی در بیرون طهران انتقال دهند تا از آنجا بخراسان عزیمت نمایند و جناب کلیم تاکید فرمودند که نهایت مراقبت را بکار برد زیرا مأمورین دروازه ها چون به بینند که زنی از دروازه بیرون می رود ناچار تا دقت کامل درباره شخصیت او بعمل نیاورند اجازه خروج نمیدهند و فرمودند خیلی باید مواظبت کنی تا اشکالی پیش نیاید . جناب کلیم برای من چنین حکایت فرمودند که ما سه نفری (آقای کلیم و طاهره و قانته) بر حسب امر مبارک براه افتادیم از دروازه شمیران بیرون رفتیم مأمورین دروازه مثل اینکه ما را ندیدند هیچ نگفتند و اصلا نپرسیدند کجا میروید الی آخر) .

۴- و همچنین جمال مبارک در موقع مراجعت از عتبات که مستقبلین منجمله جعفر قلیخان (برادر میرزا آقاخان صدر اعظم نوری) تا امامزاده حسن رفته بودند از دروازه قزوین (میدان شامپور فعلی) وارد طهران گشتند و یکسره بمنزل جعفر قلیخان در محله دروازه شمیران ورود و یکماه مهمان مشارالیه بوده اند (اول رجب ۱۲۶۸ هجری قمری . مأخذ و منابع جغرافیائی طهران :

۱- اولین نقشه ای که بسال ۱۲۷۵ قمری از طهران برداشته^{ند}

۲- روزنامه وقایع اتفاقیه بسال ۱۲۶۷ قمری

۳- تواریخ اُمر

۴- سوابق لجنه اماکن متبرکه

۵- تحقیقاتی که شخصا از معمرین نموده ام .

این بود مشخصات طهران تا موقعی که جمال قدم
جل زکره الاعظم در آن سکونت داشته اند و برای اطلاع
بیشتری بعد از نفی مبارک بصفحات ۲۳۸ تا ۲۴۰ مجله
آهنگ بدیع تألیف نگارنده (مرداد و شهریور ماه سال ۱۳۴۴
شماره ۵ - ۶) مراجعه فرمائید .

کتاب لثالی درخشان نقل از کتاب تاریخ طهران
تألیف آقای عبدالمزیز جواهر کلام چنین ذکر کرده است :
شهر طهران از قراء معروف ری بوده است و در قرن سوم
هجری دوقریه بنام طهران (با طاء مؤلف) معروف بودند
یکی طهران اصفهان و دیگری طهران ری ولی طهران ری
مشهورتر از دیگری بوده است . نام قریه طهران تا پیش از
سال ۲۶۱ که تاریخ وفات ابوعبدالله محمد بن حماد طهرانی
رازی محدث باشد در کتب مورخین معروف نبوده است و
فقط قریه گمنامی برای این قسمت مهم که بنام ام البلاد
و شیخ البلاد و دارالقربوری اسلامی مینامیدند بوده
و ارزش تاریخی نداشته و تدریجا انقلابات و حوادثی در آن
رخ داده تا در قرن دهم هجری مورد توجه و عنایت شاه

طهماسب صفوی قرار گرفته و برای این قریه باروئی محکم ساخت لذا آنرا بیک صد و چهارده برج بشماره سوره های قرآن تقسیم کرد و زیر هر برجی سوره ای از سوره های قرآن را دستور داد دفن نمودند و از این بعد شهری گردید که محل توقف شاه طهماسب و شاه عباس کبیر و سایر سلاطین صفویه قرار گرفت و عاقبت در زمان قاجاریه ابتدای سلطنت آقا محمد خان پایتخت سلاطین آل قاجار قرار گرفته شهرت خاص پیدا نمود . حضرت اعلی در آثار مبارکه این شهر را ارض الطاء و ارض البهاء نامیده اند که اشاره بنام مبارک حضرت بهاء الله است .

مختصر تاریخ قاجاریه

مممممممممممممممممممممم

بعد از آقا محمد خان قاجار (سرسلسله قاجاریه) در سنه ۱۲۱۲ فتحعلیشاه بتخت سلطنت جلوس و ۳۹ سال سلطنت نموده تا بالاخره در ۱۹ شهر جمادی الاخر ۱۲۵۰ هجری در اصفهان بمرض ذات الجنب فوت کرد و جنازه او بقم نقل و مدفون گشت . بعد از وی محمد شاه پسر عباس میرزای ولیعهد در تاریخ ۷ رجب ۱۲۵۰ هجری در تبریز بسلطنت جلوس نمود و روز ۱۴ شعبان بمحاربت نگارستان طهران و روز دوم رمضان بمحاربت دارالخلافه

و ارك سلطانی وارد گشت و پس از ۱۴ سال و چند ماه سلطنت در ششم شوال سنه ۱۲۶۴ فوت نمود . حقائق الاخبار ناصری مینویسد (همینکه محمد شاه فوت کرد د القورکسی وزیر مختار روسیه روز ۱۰ شهر شوال از طهران بوسیله چاپار بناصرالدین میرزای ولیعهد د تبریز اطلاع داد و نوشت که نوبت پادشاهی شما است) ناصرالدین میرزا شب ۱۱ شوال با حضور نصیرالملک (میرزا فضل الله کارگذار) فرمان داد پس از حضور جریان را با وی بمشاوره نهاد و میرزا فضل الله میرزاتقی خان وزیر نظام را حاضر ساخته و بانجام خدمات محوله تواما پرداختند . روز ۱۲ شوال خبر حرکت ناصرالدین میرزا د تبریز شهرت یافت و ناصرالدین میرزا حرکت را موکول بجمع آوری قشون نمود شاهزاده ملک قاسم میرزا را بحکمرانی تبریز و شیرالدوله را بکارپردازی و مهام خارجه منصوب و مأمور نمود . روز ۱۹ شهر شوال با ۲۴ عراده توپ و ۱۰ هزار سوار پیاده بیاسمینج رسید (۱) و میرزاتقی خان را که وزیر نظام بود بمنصب امیر نظامی منصوب کرد و روز جمعه ۲۱ شهر ذیقعد ۱۲۶۴ وارد طهران گردید (۲) خانه حاجی میرزا آقاسی (۳) محل نزول میرزاتقی

(۱) تقریبا شش فرسخ جنوب تبریز است (۲) یکماه و د و روز در راه بودند (۳) خانه های حاجی میرزا آقاسی فعلا وزارت دادگستری است .

خان شد و مشارالیه بلقب آقابیکی و منصب صدراعظمی
مفتخر گشت .

ناصرالدین شاه که در موقع جلوس بسلطنت بیش از ۱۸ یا
۱۹ سال نداشت مست باده غرور جوانی و شب و روز بفکر
عیش و عشرت و تفریح و خوشگذرانی شد و مملکت را بدست
شخصی مستبد خود خواه و خود رأی مثل میرزاتقی خان
خونخوار سپرد و اختیارات کاملی بد و محول داشت و او را
در هر کاری آزاد گذاشت و وی بدون هیچگونه مسئولیتی
زمام امور مملکت را بدست گرفت و فعال مایشاء در این سرز
و بسوم گشت .

حضرت ولی امرالله ارواحنا لترتبه الفداء راجع
بناصرالدین شاه در کتاب قرن بدیع میفرمایند (ناصرالدین
شاه که حضرت بهاء الله او را بلقب رئیس الظالمین ملقب
فرموده و درباره او " ارتکب ما ناح به سگان مدائن العدل
والانصاف " نازل در این اوان که مالک قدم در سجن اعظم
در غمرات احزان و آلام مستغرق بود در حیوۀ جوانی
و قدرت ظالمره میزیست و از باده غرور و کامرانی سری سر مست
داشت این سلطان فعال مایشاء و حاکم علی الاطلاق
برکشور پهنای بود که عقاید و رسوم سالفه شرق در آن ریشه
دوانده و از اطراف به وزراء و مشیرانی مزدور و محیل و ریاکار

احاطه شده بود که کل در قبضه اقتدار او اسیر بودند و هر آن
 میتوانست آنان را باراده مطلقه خویش معزول و یا منصوب
 نماید و در رأس دستگاہی قرار داشت که در آن هر متصدی
 و مصدر امری در هر رتبه و مقام برشوه خواری و رشوه پردازی
 حرد و مشغول بود . این سلطان جبار در مخالفت و عداوت
 خویش نسبت بامرالهی با طبقه علماء و پیشوایان دین که خود
 صاحب قدرت و نفوذی لا حد بوده و حکومت مذهبی جداگانہ ای
 تشکیل داده بودند همراه و همدستان گردید . توده ناس
 نیز که به بی رحمی و قساوت و تعصب و نائت و حرص و آرز و
 عادات رذیلہ معروف و موصوف بودند با پشتیبانی اوقیام
 نمودند (.....) میرزا تقی خان صدراعظم در دورہ زمانہ
 خود نسبت بامرمبارک بینهایت مخالفت ورزید و در سال اول
 صدارتش سعی و کوشش نمود که اصحاب قلعه طبرسی
 مازندران را بکلی مضمحل و با اعزام قشون پی در پی و اوامر
 اکیدہ و ارسال مهمات خون آندسته که در مزار شیخ طبرسی
 از دست مردم و علمای مازندران متحصن گشته بودند ریخت
 و زمین قلعه طبرسی و اطراف آنرا از خون آنان رنگین نمود
 و بعدا نیز شهدای سبعة طهران را در سبزه میدان شهید
 و در کمال خاری و افتضاح اجساد آن اولیاء و برگزیدگان
 راه حق را طناب بسته در کوچه و بازار کشانده تا در پیرون

دروازه شاعرزاده عبدالمظیم جنب یکہ برج آجری در
 گودالی انداختہ خاک و سنگ روی آنها ریختند و اینہم
 قانع نشدہ بشہادت حضرت وحید واصحابش درنی ریز
 فارس دستور لازم صادر نمود و همچنین درہنگامہ زنجان
 بشہادت جناب حجت قیام و خون عدہ زیادی قریب یکہزار
 و ہشتصد نفر از پیروان وی را ریخت و اینہمہ فجایع تسکین
 آلام او را نکرد بشہادت حضرت نقطہ اولی روحی لوجودہ
 الفداء مبادرت و فرمان صادر کرد . اینمرد خود خواہ سفاک
 بقسمی جذبہ بخرج داد کہ مهمترین رجال مملکت و شاہزادگان
 قاجار و سایرین جرئت عدم اجرای اوامر او را ننمودند
 تا بالاخرہ رفتار و کردار او او را بجزای اعمالش رسانندہ
 و مغضوب شاہ واقع و روز پنجشنبہ بیستم محرم سال ۱۲۶۸ -
 ہجری از صدارت معزول و جلیل خان بیات بایکصد نفر
 سوار او را بکاشان بردہ در قریہ فین توقیف داشت و بعد از
 چہل روز حاجیعلی خان حاجب الدولہ کہ فراشباشی و
 رئیس میرغضبہا بود حسب الامر ناصرالدینشاہ بکاشان رفتہ
 و روز ۱۸ ربیع الاول عثمان سال در حمام فین رگ دست راست
 و چپ او را زد و بدیاریہ عدمش فرستاد و زمین را از لوٹ وجود
 او پاک نمود . و میرزا نصرالہ نوری کہ بمیرزا آقاخان مصروف
 بود بجای میرزا تقی خان بصدارت رسید و چنانکہ در اقلیم

نورمذکر داشتیم میرزا آقاخان نوری قبلا با محمد شاه
 بکاشان تبعید شده بود و عمینکه محمد شاه فوت کرد میرزا
 آقاخان بدون اجازه کاشان را ترك و بطهران آمد و
 ناصرالدین میرزا که از تبریز بسمت طهران حرکت نمود درمنز
 اول که با سمنج باشد شنید که میرزا آقاخان فوت محمد شاه
 را فال نیک دانسته بدون اجازه بطهران آمده است لذا
 از این موضوع بی اندازہ خشمگین و عصبانی شد و دستور داد
 تلگرافا اطلاع دهند که فوراً بکاشان عزیمت و قصد داشت که
 وی را تنبیه و مجازات نماید ولی او که از قضایا مستحضر گشت
 متوسل بسفیر انگلیس شد و سفیر نیز تلگرافا شفاعت او نمود
 و ناصرالدین میرزا از سر تقصیرش گذشت و در طهران متوقف
 گردید و بعد در دستگاه میرزا تقی خان اتابک علاوه بر خدمت
 مرجوعه در بعضی مواقع نیز طرف شور با اتابک بوده است
 و عمینکه اتابک معزول مقام صدارت در تاریخ سه شنبه ۲۵
 محرم ۱۲۶۸ هجری بدو تفویض شد .

~~~~~

واقعه رمی شاه  
 ~~~~~

حضرت ولی امرالله حادثه رمی شاه را در صفحه ۱۴۰
 جلد ۲ گاد پاسزهای چنین میفرمایند (.... امر الهی که
 عنوز در مراحل صباوت سالک و از حین ولادتش مورد مخالفت
 اعدا واقع و بسبب شهادت ملوسس و شارع مقدسش به آلام
 و احزان کثیره مبتلا و وقایع مؤلمه مازندران و طهران و نیریز
 و زنجان ضربات شدید بر عیقل انورش وارد نموده و آنرا از
 حمایت و تقویت قسمت اعظم از مدافعان باسل غیورش محروم
 ساخته بود اکنون در اثر اقدام فظایع و جسارت شنیعی که
 از طرف یکی از افراد متعصب و غیر مسئول این حزب بعمل آمد
 و صفحات تاریخ اینطایفه را لکه دار نمود گرفتار استخفاف و
 احمالتی شدید شد و بمصیبت و بلیه جدیدی مبتلا گردید که
 از لحاظ شدت و کیفیت و عواقب خطیره جسیمه اش در تاریخ
 امر بابی بی سابقه و نظیر است . یکنفر بابی بنام صادی تبریزی
 که از شهادت مولای محبوب خویش سخت دچار حسرت و تأثر
 گردید و از کثرت احزان حالت طبیعی خود را از دست داده
 بود دیوانه وار در مقام قصاص برآمد و فکر انتقام در مخیله خو
 ببروراند و چون بزعم خویش محرك اصلی و مسبب واقعی این
 جنایت را شخص شاه تشخیص داده بود نظرش متوجه

مقام سلطنت گردید و قصد حیات وی نمود . صادق در یک
 دکان قنادی در طهران کار میکرد و امرار معاش مینمود و
 در تنفیذ این فکر با یکنفر جوان گمنام دیگر بنام فتح اله قمی
 سمعید و همدستان شد آنگاه دوجوان متفقا بجانب
 نیاوران که اردوی دولتی در آنجا چادر زده و مقر موکب
 شهریاری بود رهسپار گردیدند صادق بعنوان یکنفر
 رهگذر بیگناه در کنار راه بایستاد و هنگامیکه شاه سوار بر اسب
 بمزم گردش صبح از قصور وحدائق سلطنتی خارج میشد با
 طپانچه ای که همراه داشت او را مورد حمله قرار داد و تیری
 بجانب وی پرتاب نمود و این حادثه در ۲۸ شوال ۱۲۶۸ -
 هجری (مطابق ۱۵ اوت ۱۸۵۲ میلادی) اتفاق افتاد .
 اما سلاخی که جوان بکاربرد بدون تردید سخافت عقل
 و سبک مغزی او را ثابت مینمود و بخوبی معلوم میداشت که این
 حرکت خود سرانه بوده و هیچ فرد صاحب فهم و فکر سلیمی
 محرك چنین عمل سخیف و اقدام علیلی نتواند بود . در اثر
 این حادثه صفحه نیاوران مقر دربار سلطنت و محل اجتماع
 عساکر دولت صحنه عیجان و اضطراب عظیمی گردید وزراء
 و ملتزمین رکاب که در صدر آنان میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله
 جانشین امیر نظام قرار داشت با وحشت و دشتی زائد الوصف
 بجانب شاهنشاه مضروب شتافتند طبل شاه بصدای در آمد

وېانك شپېر قراولان سلطاني را دعوت بحضور نمود ملازمان
 شاه بعضى سواره و برخى پياده باراضى سلطنتى روآور شدند
 امور مشوش گردید و افكار مضطرب و متشنج شد عركس برآى
 خویش حكمى میداد و هر فردى بزعم خود عقیده اى اظهار
 مینمود ولى وضع بنحوى مفسوش و منقلب بود كه نه ازاین
 تعلیمات چیزى مفهوم میشد و نه فردى در مقام اجرا برمیآمد.
 ارد شیر میرزا حاكم طهران بقواى مسلحه فرمان آماده باش
 صادر كرد و دستور داد خیابانهای متروك و خلوت پایتخت
 را تحت مراقبت شدید قرار دهند دروازه های شهر را
 به بندند و در عای ارك را سدود كنند ضمناً مأمور مخصوص
 بگماشت كه به نیاوران رفته حقیقت واقعه را جویاشود و
 صحت و سقم غائله را تحقیق كند و در این باب از مقامات
 عالی و مصادر رسمیه دستورات لازمه اخذ نماید .

هنوز از وقوع این حادثه چیزى نگذشته بود كه حساب
 بلاپای متواتره بر جامعه بابی سایه افكن گردید وحشت
 و تنفر شدید در بین عامه نمودار شد و خشم و غضب مادر شاه
 بر شدت این ثورت و عیجان بیفزود بنحوى كه كمترین اقدام
 برای تحقیق منشاء و مبداء این خطب علیم و تمهین مسئولین
 واقعى این زنب جسم بعمل نیامد بلکه كوچكترین نجوى
 و اشاره و ادنى احتمال و شایعه كافى بود كه بى گناعى را متهم

نماید و یا مظلومی را در ورطهٔ هلاک اندازد تودهٔ ناس
 و علما و رجال دولت که برای قلع و قمع حزب باهی و اطفاء
 سراج الهی منتظر فرصت بودند صف متحدی علیه این طایفه
 تشکیل دادند و در اجرای نوایای سیئه خویش بهانهٔ مناسبی
 بدست آوردند . هرچند امر الهی ازید و ظهور و ظهور و طمعش
 قصد غصب حقوق و اختیارات مصادرامور و تعرض بروش و
 مراجع جمهور را قطعاً و اکیداً از خود سلب نمود و ناشرین
 و رافعین لوای مقدس را از تشبیه بهرگونه اقدامی که بعنوان
 عصیان و طغیان تلقی و یا باقامهٔ جهاد تعبیر شود شدیداً
 خودداری مینمودند مع الوصف دشمنان پرکین صمت و سکون
 و تحمل و اضطباری را که در طی سنین از طرف پیروان این
 آئین نازنین بمنصه ظهور رسیده نادیده انگاشته و اقدام
 فردی نادان و غیر مسئول را وسیلهٔ اجرای مقاصد دیرینه
 و مجوز اعمال و حرکات غمجهئی قرار دادند که در صفحات
 تاریخ در ردیف وقایع مؤلمه مازندران و نوری و زنگان ثبت
 گردیده است .

حال با ملاحظه اوضاع و احوال معلوم میشود که ارتکاب
 چنین جسارت عظیم نسبت بمقامی که ریاست عالیّه مملکت
 و نیابت امام را حائز بود چه آتش ظلم و بیدادی بر میافروخت
 و چه فرصتی برای دشمن عنود و حقوق فراهم میساخت که

بصرف توهم نفوس بیگناه را دستگیر و با تهمام دخالت در این
فساد در نتیجه تقلیب اسیر و بخشم و سیاط خویش معذب
سازد این حق انتقام و کینه جوئی بدرجه ای عنیف و شدید
بود که آوازه اش بخارج از ثخور مملکت رسید و اخبار مدحش
در جراند اروپ منعکس شد و عاملین آن بصفت و نائست
و خونخواری و محجیت و ستمکاری متصف و معروف گردیدند .
وزیر اعظم برای اینکه مسئولیت این عناد واضطهاد لوث
شود و در آتیه نفسی در مقام خونخواهی از شخص معینی
بر نیاید کشتار مظلومین و متهمین را بین طبقات مختلفه
مملکت از شاهزادگان و رجال و وزراء و رؤسای دربار و نمایندگان
علما و کسبه و تجار و قوای سواره و پیاده تقسیم نمود و مورد ستم
را بقتل و شهادت دسته مخصوص بگماشت حتی برای شاه نیز
سهمی مبین گردید تا در این عمل مبرور شرکت نماید و بدست
خود مظلومی را بقتل رساند ولی مقام سلطنت برای حفظ
شئون تخت و تاج اجرای این امر را به پیشکار و رئیس اندرون
خویش محول ساخت که از طرف سلطان اقدام نمایند
اردشیر میرزا حکومت طهران دستور داد دم دروازه ها افرازی
را که قصد خروج از شهر دارند تحت مراقبت قرار دهند
و نفوس مظنون را توقیف و جلب نمایند بملاوه داروغه و کلانتر و
کدخدایان محل را نزد خویش خواست و بآنان تأکید نمود

در مقام تفحص برآمده هر کس را بنام بابی معروف باشـــ
دستگیر نمایند جوانی عباس نام مستخدم سابق یکی از بابیان
مشهور را دستگیر و بآتهدید به شکنجه و آزار او را بر آن داشتند
که در کوچه و بازار حرکت نموده افراد اینطایفه را نشان دهد
حتی کار بجائی رسید که مأمورین برای استفاده شخصی خود
او را وادار کردند هر صاحب ثروت و مکنتی را هم که احتمال
درآمدی از طرف او میرفت من غیر حق بعنوان بابی مصرفی نماید
تا بدینوسیله مبلغی از شخص متهم گرفته رهایش نمایند .
در آن روز پروحشت و انقلاب اولین فردی که معرض شکنجه
و عذاب واقع گردید همان صادق تیره بخت بود که آنرا او را در
محلی که برمی شاه مبادرت نموده بود بقتل رساندند و جسد
را بدنبال قاطری بسته تا طهران کشاندند در آنجا جسد را
دو پاره کرده در محبر عمومی آویختند و اعمالی را برای نظاره
جسد قطعه قطعه شده دعوت نمودند عمدست و همکار —
واژگون طالعش را نیز پس از داغ و درفش سرب گداخته در دهان
ریخته بقتل رساندند رفیق دیگرش حاجی قاسم را شمع آجین
نمودند و در کوچه و بازار گردش دادند و خلق او را لمن
و نفرین مینمودند جمعی دیگر را چشم از حدقه بیرون آوردند
عده ای را آره کردند و گروهی را خفه نمودند بمضی رابدها^{نه}
توپ بستند و برخی را باتیشه و تبر شرحه شرحه کردند

و پای بعضی را چون سم ستوران نعل زدند و بالا خُمره
 عده ای را ابدان با سنان سوراخ کرده و پیاپی سنگسار نمودند
 و در ابراز این شقاوت و سنگدلی بریکدیگر سبقت جستند .

همی‌اکل این مظلومان که پس از شکنجه و آزار بدست جمعیت
 میافتاد بقدری پایمال میگردد که دیگر اثری از شکل و عیث
 اولیه آنها باقی نمی ماند بدرجه ای که میرغضبان با آنکه
 بخونریزی معتاد و باینگونه امور خو گرفته بودند از قساوت
 قلب توده ناس در شگفتی و حیرت افتادند . زنان و اطفال
 نیز از این کُاس بلا بی نصیب نبودند آنان را نیز با ابدان
 مجروح در حالیکه شمع در جراحاتشان قرار داشت در کوچه و
 بازار میگردانیدند و آن مظلومان " انا لله وانا الیه راجعون "
 گویان در مقابل دیده ناظرین بر تبه شهادت میرسیدند
 و چون پاره اطفال در طی طریق جان تسلیم مینمودند آن
 قوم پلید آن اجساد لطیف را در زیر پای پدران و مادران
 میافکندند و آنان بکمال افتخار از روی اجساد جگرگوشه های
 خویش میگذشتند و کمترین التفات بآنها نمیکردند . یکنفر
 نویسنده مشهور فرانسوی مینویسد پدری که در چنگال
 تناول ستمکاران گرفتار و بر روی زمین نقش بسته بود
 حاضر شد گوی دوفرزند دلبندش را که غرقه در خون بودند
 چاک زند و دست از عقیده و ایمان خویش برندارد در حالیکه

برادر بزرگتر که جوان چهارده ساله ای بهش نبود حـق
 قدمت وارشدیت خود را درخواست مینمود و میخواست زودتر
 بمقام شهادت فائز و پایتار جان در سبیل جانان موفـق
 گردد .

بطوریکه از منبع موثق ذکر شده کپیتن فن گومونس
 افسر اطریشی که در آن اوان در خدمت سلطان ایران وارد و
 بمناسبت وظیفه و خدمتش شاعده این فجایع و مظالم بوده
 بدرجه ای از این بیرحمی و قساوت متأثر میگردد که بلا درنگ
 استعفای خود را بمقام سلطنت تقدیم مینماید و در نامه ای که
 دو هفته پس از وقوع این زوبعه عظمی و مذبحه کبری بیکی از
 دوستان خویش صادر نموده و مضامین آن در نشریه سولداتن
 فرند (دوست سرباز) درج گردیده است مینگارد : دوست
 عزیزم توکه مدعی احساسات و عواطف رقیقه ای بیا بامن
 ناظر این صحنه های دلخراش شو که چگونه نفوس بیگناه
 که رؤسشان از شدت ضربات متلاشی و چشمهایشان از فرط
 مصائب و آلام از حدقه درآمده باید قطعات گوش خود را
 به تیغ ستم جلادان بریده شده بدنشان گرفته بچوند و باز
 ملاحظه نمائیکه بچه نحو کوی و برزن از هیاکل مظلومان که
 بدست مردم بی رحم سوراخ و در آنها فتیله سوزان قرار
 داده شده نورانی گردیده است . من بچشم خود شاهد

وضع موحشی بودم که بعضی از بابیان را زیر زنجیر در حالیکه
 دریدن آنها فتیله قرار داده بودند در گوچه و بازار حرکت
 میدادند و این فتیله عای مشتمل پس از تماس با گوشت
 و چربی بدن بمشابه شمعی که تازه خاموش شده باشد در درون
 زخم رود میکرد . این ستمگران شرقی در این سنگدلی
 ابتکاری بکار میبردند که عقل در حیرت است غلاف از کف پای
 مظلومان کنده بعد پاهای آنان را در روغن داغ شده
 میگذاشتند و مانند سم اسب نعل و آنها را مجبور بحرکت
 میکردند با این وصف از شخص بابی صدای ضجه و ناله
 یاشکوه و شکایتی بلند نمیشد و بکمال استقامت تحمل مشقت
 مینمود تا آنجاکه دیگر جسم نحیف طاقت همقدمی و هم آهنگی
 با روح لطیف و خفیف نداشت در آن حین آن اسیری تقصیر
 از شدت عذاب بزمین میافتاد . حال شاید تصور نمائید که
 حس خون آشامی جلادان باین مقدار سیراب میشد و آن بدست
 را باکشیدن خنجر بر خنجر از این مصیبت نجات میدادند ؟
 نه چنین بود بلکه باز آن مظلومان را بضرب شلاق بحرکت
 میآوردند و تا لحظه واپسین که اندک رمقی از حیات در کالبد
 آنان موجود بود با انواع شکنجه و آزار مبتلا میشدند تا
 جان می سپاردند و تازه از جسد بی جان آنان دست
 برنمیداشتند بلکه آن هیاکل مجروح و مشبك را واژگون

بدرخت می بستند و هدف سهام مردم سنگدل قرار میدادند
 که تیراندازی خود را آزمایش نمایند و من خود اجسادى را
 مشاهده نمودم که باصد ها رصاص شرحه شرحه شده بود
 نویسندۀ پس از درج مشاهدات خویش علاوه میکند که :
 " من چون خود بار دیگر بصفحات این اوراق نظر میافکنم
 پیش خود میگویم لابد هموطنان عزیز من بسختی این مسائل
 را باور میکنند و آنها را مقرون بمبالغه و اغراق می شمارند
 ایگاش منم در این سرزمین نبودم و این حوادث ناگوار را
 برای الحین مشاهده نمینمودم ولی متأسفانه خدمت و وظیفه
 من ایجاب مینمود که غالباً شاهد این فجایع و مظالم باشم
 مع الوصف برای اینکه چشمم حتی الا مکان بدین مناظر شنیمه
 فجیمه کمتر افتد این ایام بیشتر در بیت خود درکنج انزوا
 ممتکفم زیرا روح و وجدانم با این ظلم وستم و جور و عداوت
 مخالف است و بدین مناسبت انتظار دارم هرچه زودتر ارتباط
 خود را با عاملین این اعمال دنیّه رذیله قطع نمایم و راه
 دیار خویش در پیش گیرم .

رنّان (RENAN) نویسندۀ مشهور فرانسوی در کتاب
 خویش بنام حواریون (LES APOTRES) آن یوم رهیب
 را که در آن چنین قصابی و کشتار عظیم در مذبحه طهران روی
 داده به " روزی که تاریخ عالم کمتر نظیر و مثیل آنرا مشاهده

نموده است " توصیف مینماید .

دستی که برای افناء واضمحلال امر الهی و انقلاع شجره
مقدسہ رحمانی از آستین عداوت خارج شده بود بفناء و نیستی
افراد عادی این حزب قناعت نمینمود بلکه بکمال شدت و
قساوت جمع قلبی راعم که از جمهور مؤمنین و وجوه قائدین
باقی مانده بود تحت مخالف ظلم و کین وارد ساخت و در
پنجبه تقلیب گرفتار نمود . طاعمره زکیه که انوار استقامت
و ایمانش پرتو درخشانی بر عالم امر و جهان نسوان افکند
در طوفان مهالك مبتلا گردید و عاقبت در این سبیل شربت
شهادت نوشید و بمقصد صدق عند ملیک مقتدر پرواز نمود .
سید حسین کاتب وحی و انیس و جلیس حضرت باب در ایام
سجن و حافظ و حامی وصایای آن سید ابرار و شاهد وقایع
معجز آسای شهادت حضرتش نیز در همان اوان طعمه
شمشیر گشت بالاخره همان دست متجاوز و ناپاک برای امحاء
ذات مقدس حضرت بهاء الله که در بین اصحاب شاخص و صاحب
مقام ممتاز بودند جسورانه بلند شد و با آنکه آن طلعت ازلیه
را اسیر و بقصر زندان مبتلا نمود و آثار ظلم و قساوتش را
مادام الحیات بر عیال اعزّ انور اطهر باقی گذاشت و لسی
باراده حی قیوم نتوانست وجود اقدس را که ید تقدیس
الهی برای تقویت آتش افروخته روح مقدس حضرت بباب

در خزانه غیب محفوظ و مکنون نگاهداشته بود محو و نابود سازد و آن سازج وجود را از ایقاد شعله جهان افروزی که ثمرات ظهور جدید را تکمیل نموده و عظمت و جلال آن را تحت الشعاع قرار میداد ممانعت نماید .

در آن ایام مظلوم و پراستلا که کوکب درّی عدایت الهیه از بین اصحاب غارب و مشاعل حبّی که در آسمان امرش روشن بودند یکی بعد از دیگری خاموش و نفسی هم که از طرف نقطه بیان موسوم و موصوف و علی الظاهر مشهور معروف بود فراری و سرگردان بلباس درویشی کشگول بدست از راه رشست سرگشته کوه و دشت گردید . حضرت بهاء الله در اثر مساعی و همم مبذوله در نظر دشمن مترصد و بیدار یگانه مبارز میدان و ملجاء و ملاذ بابیان شناخته میشد این بود که در واقعه عظیمه رمی شاه انظار از هرجانب متوجه آن حضرت گردید و افکار برای قلع و قمع آن وجود مقدس بکار افتاد .

باز کراینهمه مظالم و فجایمی که در ذیقمه سال ۱۲۶۸ هجری دولتیان و عامّه مردم مرتکب شده اند خو بست بروزنامه وقایع اتفاقیه که در همان ایام درج و منتشر شده ملاحظه گردد تا قساوت آنان واضح و مبرهن گردد بشرح ذیل :

روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۷۲ پنجشنبه ۲۸ شعبان

۱۲۶۸ شرحی مینویسد که مدلول آن این است که بواسطه فرارسیدن فصل گرما ناصرالدینشاه روزیکشنبه ۲۴ شعبان با عساکر و قشون وسایر مستخدمین و غیره بعمارت نیاوران که بطرز خوب ساخته شده عزیمت نمود .

شماره ۸۰ مورخه پنجشنبه ۲۵ شوال ۱۲۶۸ مینویسد :
(چون هوای رودبار بسیار خوب و کبک فراوانی در او شان است لهذا ناصرالدینشاه قصد دارند همین روزها در آن نقاط رفته توقف نمایند)

در شماره یدکی ۸۰ مینویسد (۱) : (روزیکشنبه ۲۸ شوال المکرم سنه ۱۲۶۸ که سرکار اقدس همايون شاهنشاهی بحرم شکارچندروزه از قصر بیلاق نیاوران من اعمال شمیران دارالخلا طهران تشریف فرمای شکارگاه بودند شش نفر از الواط و اشرار و اهل خیانت بیبها نه عرضچی گری و تالم برکاب اقدس همايون شاهنشاهی نزدیک شدند و بقصد آسیب وجود مسعود همايون دست بقمه و طپانچه زده اغلبی را بکاربردند و لکن از آنجا که حفظ و حراست حضرت خداوندی جل شأنه و عم کرمه حرز و وقایه وجود فایض الجود مبارکشان بود بحمد الله تعالی هیچیک از آلات و ادوات آنها کارگرنیامد و سوء فطرت و خبیث نیت آنها بخودشان راجع شده سه نفر آنها بدست

(۱) منظور شماره فوق المعاده است .

آمده یکنفر بدست ملتزمین رکاب مستطاب در حضور همایون
بسزای خود رسید و دوفرد دیگر گرفتار شدند و سه نفر دیگر هم
از قرار تقریر آن دوفرد که دستگیر شده اند در چاههای قنوت
نیاوران خود را پنهان نموده اند از icht بلند اعلی حضرت
پادشاهی بدست آمده بسزای خود خواهند رسید چون که
از برای اعمالی ایران بلیه بزرگی است مقرر فرمودند که فردای
آنروز سلام عام شده و شلیک توپ بعمل آید و اعمالی ایمن
دولت علیه که در دربار همایون حاضر بودند هر یک بشکرانه
سلامتی وجود مبارک بشادی و مسرت پرداختند و وزرای دولتین
بهیئتین انگلیس و روس هم هر یک مراسله و تهنیت با ولیای
دولت علیه نوشته و خود نیز مشرف حضور همایون اعلی حضرت
پادشاهی شدند) .

در شماره ۸۱ مورخه پنجشنبه سوم ذیقعد ۱۲۶۸ (ضمن
اخبار طهران مینویسد) در ضمن روزنامه سابق مجلسی از
تفصیل واقعه روزیکشنبه ۲۸ شهرشوال المکرم و جسارت آن
حرامزادگان خبیث و شقی که الحیاز بالله قصد وجود
فایض الجود اعلی حضرت قویشوکت شاهنشاهی خلد الله
ملکه و سلطانه را داشتند و مقصود کلی از آن روزنامه محض
اعلام از سلامت ذات کثیرالربکاب و حصول چشم روشنی برای
کل اعمالی معالک محروسه و خرمی بجهت جمیع شنوندگان

ممالك بعیده بود قلمی و مسطور و مبین و مذکور شد حالا هم
از آنجا که اعلام مجد د از سلامت و عافیت وجود همایون برآ
مزید سرور و ابتهاج عامه ناس و اظهار مفصل از طرز خد متگذار
و جانفشانی کسانی که در آن ساعت همایله در رکاب مستطاب
سماعات حضور داشتند لازم و واجب بود لهذا بنگارش
این مراتب نیز پرداخته شد سرکار اعلی حضرت شامشاهی
دام سلطانه که در روز مزبور د وساعت و نیم از مطلع آفتاب
گذشته بقصد و اراده شکارگاه تشریف فرما میشدند عممه
اوضاع و ترتیبات و مقدمات سلطنتی بطرزهای محمود و طور
مألوف مهیا و موجود و همه منتظر مقدم مبارک ملوکانه بودند
همینکه طلعت همایون پدید ارشد جناب جلة المآب اجل
اکرم صدر اعظم افخم و اکابر چاکران دربار و اعظم فدویان
حضرت شوکتدار که همه پیش از وقت مورد اشتند در اثر
خاکپای همایون از منوطه عمارت پادشاهی بیرون آمدند
جناب صدر اعظم و مستوفی الممالك و مقرب الخاقان میرزا
کاظم خان نظام الملك و اسداله خان امیر آخور و بعضی دیگر
از محارف و اعظم چاکران از امرا و مستوفیان و غیره در رکاب
مبارک پیاده میرفتند قدری بفاصله جناب صدر اعظم را
اجازت سواری از جانب اقدس اعلی حاصل شد خود با
جمعی که دور ایشان بودند پائی نگاهداشتند که سوار

شوند درین بین علی الغفله یکی از آن خبیثها که از اهل
 نیریز فارس بود بهیئت دهاتی و اکراد والوار فریادکنان
 متهورانه و جسورانه دویده که عرضی دارم چند نفر از
 چاکران دربار شاهنشاهی که ملتزم رکاب مبارک بودند
 تهور و جسارت اورا که دیدند محض حریم رکاب مبارک و بی
 خبر از آنکه آن خبیث چه منظوری دارد پیش دویده با او
 درآویختند که درین بین قبل از آنکه فرصت را فوت کند
 طپانچه بطرف همایون خالی کرد لله الحمد ساچمه طپانچه
 خطا رفت یکی دیگر بهیئت اولی طپانچه بدست بی محابا
 دوید جلودار که در آن بین حاضر بود هنگام خالی شدن
 طپانچه دست اورا پیچانده و تیر آن طپانچه نیز خطارفت
 و بحمد الله تعالی آسیبی بوجود مبارک نرسید با اینک—
 ضرب قمه که از دست مقرب الخاقان اسداله خان امیراخور
 خورده و طپانچه از دستش افتاده بود باز خود را جمع کرد
 قمه برهنه از بغل بیرون آورد ملتزمین رکاب همایون اورا دور
 کرده کارش را ساختند و بخون خودش غلطاندند هنوز کار
 او تمام نشده خبیث سومی مثل دو رفیق اولی خودش غفلت
 رسیده طپانچه بطرف قرین الشرف اعلی خالی کرد اعتقاد
 ملتزمین رکاب همایون این بود که ساچمه این طپانچه هم
 بکلی خطارفته باشد زیرا که هیچ آثار تغییر حالت از سرکار

اعلی حضرت قوی شوکت پادشاهی نفهمیدند لکن بعد از
 آنکه در نهایت دلیری با استدعای جناب صدر اعظم
 و مقرب الخاقان مستوفی الممالك و سایر ملتزمین رکاب
 تشریف فرمای باغ صند و قخانه که در آن نزدیکی واقع است
 شدند معلوم شد که چند ساچمه از کلیجه تن مبارک گذشته
 و از میان دوشانه سر بالا رفته اکثری کارگر نیامده دوسه
 پارچه پوست بدن مبارک را خراشیده و قدری هم فرونشسته
 بود اینکه اندک مجال هرزگی و شرارت برای آن اشرار
 اخیان شد باین جهت بود که ملتزمین رکاب مستطاب جمیعا
 بجهت سوار شدن چنانچه رسم است در رکاب حاضر نبودند
 مگر معدودی شاطران و شاطر باشی و جلوداران و فراشان
 و مقرب الخاقان مستوفی الممالك و نظام الملك و الا پرظا هر
 است که آن اشرار را فرصت جسارت و اینقدر حرکت نبود و
 البته در اول امر هر سه قبل از آنکه حرکتی نمایند مقهور
 گرفتار میشدند بالجمله گرفتاری و رفع آن شیر سومی نیز
 بدست جمعی از ملتزمین رکاب مبارک از قبیل شاطران و فراشان
 واقع شد و ازین سه نفر اشرار شیر اولی و سومی گرفتار و از برای
 تحقیق رفقای خود محبوس اند و آن شیر دومی بخون خود
 غلطید چون اولیای دولت علیه منظور دارند که این کیفیت
 بتفصیل در روزنامه نوشته شود انشاء الله در روزنامه آینده

مفصلا و مشروحا با اسامی چاکران دربار شاهنشاهی کیه هر يك چه نوع خدمت کرده و در مقام جان نثاری از جان خود مضایقه و دریغ ننمودند نوشته خواهد شد .

در شماره ۸۲ مورخه پنجشنبه دهم ماه ذی قعدة سنه ۱۲۶۸ مینویسد : (در هفته گذشته چون اصل حقیقت و کیفیت کما یحب و ینبغی بطور وضوح و مشهود معلوم و مشهور نگردیده بود مقدمه آن چند نفر خبیث مردود که از سوء نیت قصد منگری نسبت بوجود مبارك اعلی حضرت شاهنشاهی داشتند بطور اجمال نوشته شده بود تفصیل آن اجمال این است که جمعی شقی بدبخت لا مذهب گرد آمده پیروی و متابعت سید علی محمد باب مردود ملعون را که در سنه ماضیه مذهبی بغیر ما انزل الله اختراع کرده بود و بسزای عمل خود رسید پیشنهاد کرده بودند چون موافق قاعده علوم ادیان و ملل نمیتوانستند حقیقت مذهب خود را برسانند و اگر آشکار میکردند بطلان آن بطور وضوح معلوم و مشهود بود چنانکه بعضی از کتب و نوشتجات و احکام آنها که بدست افتاد همه محض کفر و کفر محض بود و در گفت و شنود و مباحثه علمی نمیتوانستند مذهب کفر آثار خود را که تالی دعوی الوهیت بود آشکار کنند بخیال سلطنت افتادند که شاید رخنه در اجرای سلطنت نمایند و آشوبی برپا کنند که

بدعوی مذهب باطل خود در مقام تاخت و تاز و نهب و غارت
 برآمده از دست اندازی بمال مردم تمتعی برگیرنند
 جمعی بی مغز فرومایه که رئیس و قطب آنها ملا شیخ خلی
 نام ترشیزی بود و نیابت باب سابق را ادعای نمود خود را
 بحضرت عظیم ملقب داشته از اصحاب و اتباع آن باب ملمون
 تنی چند بدور خود گرد آورده و بعضی از اشرار و السواط
 و اوپاش خام هوس را هم فریفته که از جمله یکی حاجی
 سلیمانخان پسر یحیی خان مرحوم تبریزی بود در خانه این
 خبیث در دار الخلافه طهران در محله مشهور بصر چشمه
 جمع آمده علی الخفیه بنای شور و سوری گذاشته همت بقصد
 گزند و آسیب وجود مبارک اعلی حضرت پادشاهی گماشتند
 و وازده نفر از آنها را که د او طلب شدند منتخب کرده بهر یک
 سلاح حرب از قبیل قمه و طپانچه و کارد دادند که آمده
 در نیاوران هرجا و هروقت که بتوانند و دست بیابند آسیبی
 بوجود مبارک برسانند و خود نیز با کمال استمداد در خانه
 سلیمانخان آماده و مهیا بودند که بمحض گذشتن امر
 بیرون آمده باسم ادعای مذهب بهیئت اجتماع دست
 بتاخت و تاز مال و سفک دماء مسلمین بگشایند آن بود که
 در روز یکشنبه بیست و هشتم شهر شوال الکرّم در وقتیکه
 سرکار اعلی حضرت پادشاهی بمزم شکار سوار شده بودند

آن بدبختان متهورانه بی محابا بر سر اسب سواری پادشاهی
تاخته چند طپانچه خالی کردند که از جمله از یکی از آنها
که ساچمه داشت چند دانه ساچمه قدری بدن مبارک
پادشاهی را هم خراشیده بود لکن چاکران از قبیل
نتیجة الامراء النظام اسداله خان امیر خور و مقرری الخاقان
مستوفی الممالک و نظام الملک و کشیکچی باشی و سایر اعظام
و معارف و غیره و نفر از آن اشیاء لعین را دستگیر کرده و یکی
هم در میان دعوا از ضرب تیغ و سنگ و چوب راه بئس
القرار پیش گرفت از آن و نفر که زنده دستگیر شدند معلوم
شد که اینها از تابعین باب کذاب علیه اللعنة و المذاب
بوده اند بعد از آن سرکار اعلی حضرت پادشاهی عزیمت شکار
را موقوف داشتند و بر حسب اشاره علیه اولیای دولت قاهره
در مقام تجسس و تفحص برآمده بمقر الخاقان حاجب الدوله
و فرایشان شاهی در کمال محولیت استحضار از مجمع
و مکن آنها حاصل نمودند که همگی در خانه حاج سلیمانخان
مردود هیئت اجماعی دارند که خدای محله را با جمعی
اخبار کرده بر سر آن خانه رفتند حاجی سلیمانخان با
دوازده نفر از آن اشرار در آنجا دستگیر شده مابقی از
راهبها و جاهای دیگر فرار کردند بعد از آنکه این دوازده
نفر گرفتار شدند اسامی سایر رفقاشان از آنها معلوم شد

و یوما فیوما مقرب الخاقان آجودان باشی وکلانتر باشا
 فراشان پادشاهی روزی سه و چهار و پنج نفر گرفته آوردند
 و هر کدام را که آوردند اولیای دولت علیه بخصوصی در مجمع
 عام آنها را حاضر ساخته از رفقای سابقشان هم حاضر ساختند
 و تقصیر ایشانرا علی رؤس الاشهاد مدلل داشتند از جمله
 خدمت نمایانی که از مقرب الخاقان حاجب الدوله نسبت
 بدین و دولت ظاهر شد بدست آوردن ملاشیخعلی مزبور
 بود که همیشه مختفی بود و خود را باحدی نمینمود و
 حاجب الدوله فرستاد بعد از آنکه از شهر فرار کرده بیگسی از
 دهات شمیران آمده بود با چند نفر از اصحابش که همسراه او
 بودند دستگیر کرده آورد بخصوصه جناب جلالت مآب صدر
 اعظم برای تحقیق و تفتیش مسئله او را احضار نمودند و
 اصحاب او را که سابقا و لاحقا دستگیر شده بودند حاضر
 ساختند و در همان مجلس علی رؤس الاشهاد معلوم نمودند
 که اصل محرک و بانی این عمل شنیع آن ملعون بوده است
 از جمله معلوم شد محمد صادق نامی که در روز اول خود را
 با سب سواری همایون پادشاهی رسانید و طپانچه انداخت
 و آن نوع جسارتها را ظاهر ساخت نوکر خود این ملعون
 بوده و اسباب و اسلحه حرب را خود آن شقی باو داده بود
 آنچه ازین طایفه ضالّه شقی گرفتار شدند سی و نفر بودند

مابقی معلوم نشد اگرهم فی الواقع رفیقی داشته اند از آنها
 بروز نیافت یحتمل بولایات بعیده فراری و متواری شده
 باشند از جمله یکی از آنها میرزا حسینعلی نامی نوری در -
 زرگنده که جناب جلالتمآب وزیرمختار دولت بهییه روسیه
 بودند فرار کرده بود جناب معزی الیه بمحض اینکه دانستند
 ازین قوم ضلالت آثار است شرایط اتحاد دولتین رامرعی
 ومنظور داشته باکمال معقولیت فی الفور قدغن نمود اتباع
 سفارت او را گرفته نزد اولیای دولت علیّه فرستادند و سرکار
 اعلیحضرت پادشاهی و اولیای دولت علیّه از ظمهور این نوع
 معقولیت ایشان کمال رضامندی حاصل کرده جناب جلالتمآب
 صدراعظم بفرستادگان ایشان انعام دادند و نظرباینکه
 گذشته از بطلان مذهب و دعوی باطل جسارتی پیش گرفتند
 که خسارت عموم ناس از سفک دم و نهیب حرم و سایر منہیات
 و منکرات از آن حاصل میشد کافّه مردم از علما و فضلا و چاکران
 دربار سپهرمدار و رعایا و برایا و ضعیع و شریف و برنا و پیر -
 و خاص و عام قتل این مفسدین ضلالت پیشه را واجب دانستند
 شش نفر از آنها را که این اشخاص بودند : میرزا حسین قمی
 که بی تقصیر نبود بجهت بعضی سئوال و جواب او را نگاهداشتند
 و میرزا حسینعلی نوری و میرزا سلیمانقلی و میرزا محمود همیشه
 زاده او و آقاعبداله پسر آقا محمد جعفر و میرزا جواد خراسانی

چون بتحقیق معلوم نشد که با آنها درین مفاسد و شـوـری
 شرکت داشته باشند لهذا اعلیحضرت پادشاهی حکم بحبس
 آنها فرمودند که درحبس مؤید و مخلّد بمانند وبقیه آنها را
 علما و فضلا وچاکران دربار پادشاهی عموماً وجمیع اهل شهر
 ازتجّار و اصناف و کسبه درمیان خود تقسیم کرده هریکـو را
 يك فرقه از صنف نوکر یا رعیت از اینقرار بسزای خود شـا
 رسانیدند :

ملاشیخعلی را که رأس و رئیس این فرقه ضاله بود و خود
 را نایب خاص باب میدانست و خود را بحضرت عظیم ملقب
 ساخته و منشاء و مصدر ویانی و باعث این فتنه عظیمه بود
 علما و فضلا برحسب حکم شریعت طاهره قتل او را واجب
 دانسته بسزای خود رساندند . سید حسن خراسانی را که
 از اشرار و متابعین آن مذهب بود شاهزادگان بضرب شمشیر
 و گلوله و کارد و خنجر مقتول ساختند . ملازین العابدین
 یزدی را مقرب الخاقان مستوفی الممالك در اول محض تعصب
 دین و حمیت دولت خود باطیانچه زده بعد از آن مستوفیان
 عظام و لشکرنویسان کرام کلّهم باطیانچه و کارد و خنجر و قسه
 ریزه ریزه کردند . ملا حسین خراسانی را نیز مقرب الخاقان
 میرزا کاظم خان نظام الملك و میرزا سمید خان دبیر مهمام
 خارجه اول نظام الملك خود باطیانچه زد و بعد از آن طیانچه

دیگر میرزا سعید خان زد و بعد از آن اتباع هردو با سنگ
 و قمه و کارد و خنجر بسزای خود رسانیدند . میسرزا
 عبد الوهاب شیرازی مشهور بکاظمینی که مدتی در کاظمین
 بود و بدعوی همین مذهب فتنه عظیمی برپا کرده بود اتفاقاً
 در همان ساعت که او را آوردند یکی از علماء موثق معتمد
 در آنجا حاضر بود و شهادت داد که در کاظمین شبها
 او را دعوت کردم و نپذیرفته لطایلها و نامربوطها گفت
 و از جمله دوازه نفر اشخاصی بود که به نیاوران آمده مرتکب
 جسارت شدند عالیجاه جعفر قلیخان برادر جناب صدراعظم
 و ذوالفقار خان و موسی خان و میرزا علیخان پسران جناب
 معزی الیه و سایر منسوبان و بنی اعمام و جملگی عملجات
 تفنگداران و غلامان ایشان بضرب گلوله تفنگ و طپانچه
 و زخم قمه و شمشیر ریزه ریزه کرده بدارالبوار فرستادند .
 ملا فتح اله قمی ولد ملا علی صحاف که در روز اول چند
 دانه ساچمه طپانچه او قدری بدن مبارک را خراشیده بود
 در اردوی همایون بدن او را شمع زده روشن کردند و مقرب
 الخاقان حاجب الدوله طپانچه با ساچمه بهمانجا که او
 بسرکار اعلیحضرت پادشاهی انداخته بود زد فی الفور افتاد
 و سایر عمله فراشخانه با قمه پارچه و پارچه و سنگ باران کردند
 شیخ عباس طهرانی را خوانین و امراء دربار همایون بضرب

طپانچه و شمشیر بدرك فرستادند . محمد باقر نجف آبادی که از جمله آن دوازده نفر بود و خود اقرار و اذعان داشت که در جمیع محاربات طایفه ضالسه بابیه بوده است پیشخدمت حضور همایون و جمیع عمله خلوت باقمه و کارد و خنجر مقتولش ساختند . محمد تقی شیرازی را مقرب الخاقان اسداله خان میراخور خاصه پادشاهی و سایر عمله جات اصطبل پادشاهی اول نعل نموده بعد با تخماق و میخ طویله آهن و قمه و خنجر بیارانش رساندند . محمد نجف آبادی را مقرب الخاقان ایشک آقاسی باشی و جارچی باشی و نسقچی باشی و نایبان و باشیان و سایر عمله حضور در نیاوران بضرب تبرزین و شش پر و غیره با سفل الساقلین فرستادند . میرزا محمد نوری ریزی را که در جمیع محاربات بابیه در نری ریز و زنجان و مازندران در هرجا بوده است و اثر زخم بسیار از محاربات سابقه در بدن او ظاهر بود مقرب الخاقان سرکشیکچی باشی و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان و غلامان سرکاری هدف گلوله تفنگ ساخته تبر باران کرده و بعد از آن با سنگ و چوب با خاك یکسان کردند . محمد علی نجف آبادی را اول خمپاره چیان یک چشم او را کنده بعد بدهان خمپاره گذاشته آتش دادند . حاجی سلیمان خان پسریحی خان تبریزی را که تفصیل او در فوق ترقیم یافت با حاجی قاسم نوری ریزی که وصی سید

یحیی بود آقا حسن نایب فراشخانه بشهر برده بدن آنها را شمع زده افروخته و بانقاره و اهل طرب و ازدحام خلشق در کوچه و بازارها گردانده و مانع از سنگ باران مردم در شهر شده تا در بیرون دروازه شاهزاده عبدالمعظم فراشان غضب نمش آنها را چهارپارچه کرده بچهار دروازه آویختند سید حسین یزدی را مقرب الخاقان اجودان باشی و میران پنجه و سرتیپان و سرهنگان بشمشیر گذرانیدند . آقا مهدی کاشی را که از جمله آن دروازه نفر معهود بود فراشان شاهی بضرر قمه و خنجر هلاک نمودند . صادق زنجانی نوکر ملا شیخعلی که روز اول بدست ملتزمین رکاب گشته شد نمش او را دوپارچه کرده بدروازه ها آویختند . میرزانی دماوندی ساکن طهران را اهالی مدرسه دارالفنون بشمشیر و سرنیزه گارش را ساختند . میرزا رفیع نوری را سواره نظام باطیانچه و غداره بدرک واصل نمودند میرزا محمود قزوینی را بعد از آنکه زنبورکچیان هدف گلوله زنبورک کردند باغداره پاره پاره نمودند . حسین میلانی را که از توابع اسکوست و آن ملا حده او را بلقب امام همایم ابا عبداله الحسین ملقب کرده بودند سربازان افواج نیزه پیش کرده با سرنیزه جسد خبیث او را پنجره وار مشبک و بدرک فرستادند . ملا عبدالکریم قزوینی را توپچیان حاضر

رکاب بضرب غداره د مار از روزگارش برآوردند . لطفعلی شیرازی را عالیجاه شاطر باشی و شاطران سرکاری باخنجر و کارد و چوب و سنگ به نزد معاهدین خود فرستادند . نجف خمسۀ را اهالی شهر عموماً اجماع کرده باسنگ و چوب و کارد و خنجر و قمه و مشت معدوم الاثر کردند . حاجی میرزا جانی تاجرکاشی را که بکرات ارتداد او معلوم و توبه کرده و باز رهائی یافته و باغواي عوام مبادرت نموده بود عالیجاه آقامهدی ملک التجار و تجار و کسبه بالا جماع با هرگونه اسباب حرب بجهنم فرستادند . حسن خصۀ را مقرب الخاقان نصراله خان و سایر عمله کارخانه مبارکه بقتل رساندند . محمد باقر قهپایه را آقایان قاجار طعمه شمشیرآبدار نموده بدرک فرستادند .

در روزنامه ضمیمه ۸۳ مورخه پنجشنبه ۱۷ ذیقعدۀ مینویسد (در روزنامه هفته گذشته مطابق نمۀ ۸۲ مطلبی سهواً در روزنامه نوشته شده بود از آنجا که بنای روزنامه نویسی بر صدق و حقیقت است لازم آمد که آن سهواً تفاقسی درین روزنامه نموده شود) میرزا حسینعلی نوری که در قریۀ زرگنده دستگیر شده بود نوگرهای جناب وزیر مختار روس او را باردوی همایون پادشاهی نیاورده بودند بلکه عالیجاه میرزا مجید میرزای آن سفارت که قرابتی با میرزا حسینعلی

از ن از سفارت خواسته باختیار خودش باردوی همایون آمده بود که بگوید و معلوم نماید که برادر زن او بی تقصیر است و نیز بنوکرهای جناب وزیر مختار که دخیل در اینکار نبودند انعام از جانب اولیای علیّه داده نشده بلی انعامی دادند اما بسربازان پادشاهی زیرا که وقتی که ملا شیخعلی رافراشان پادشاهی از قریه اوین گرفته شبانه بزرگنده آورده بودند سربازان مزبور که قراول احترامی جناب وزیر مختارند كشیك ملا شیخعلی را کشیدند و اینکه میرزا حسینعلی در قریه زرگنده دستگیر شدند ازین بابت بود که پناه باردوی سفارت دولت بهیه روسیه برده باشد بلکه از قراریکه گفته شد منزل اودر خانه میرزا مجید بوده است بدیهی است که مجرم دولت وانگهی از اینگونه مقصرین و مجرمین هرگز بخیال آن نمیتواند افتاد که پناه باردوی سفارت آندولت که بسا دولت علیّه ایران حکم واحد دارد ببرد .

در شماره ٨٤ پنجشنبه بیست و چهارم ذیقمره ١٢٦٨ مینویسد (روز جمعه ١٨ این ماه شاه از نیاوران بطهران آمده و برای اینکه مردم او را دیده باشند و اطمینان از صحتش پیدا کنند سردرب دیوانخانه که مشرف بمیدان ارك بسود رفت که خلق او را به بینند و بهمین مناسبت بساط عیش و شادمانی رافراهم نمودند)

روزنامه وقایع اتفاقیه در صفحه ۲ شماره ۸۵ مورخه پنجشنبه غره ذیحجه ۱۲۶۸ مینویسد (ملا شیخعلی ترشیزی بابی ملعون را که در غره ۸۲ نوشته شده بود که بفتوای علمای اعلام کشته شد چون علمای اعلام در تحقیق عقاید او تأمل داشتند چند روز کشتن او را بتأخیر انداختند که عقاید باطل او تحقیق شود . بعد از آنکه معلوم شد که این ملعون خبیث رأس و رئیس این طایفه ضالّه و ادعای نیابت باب کذاب را مینماید و اغوای جمعی را از این فرقه اونموده و اعتقادش فاسد و خلاف قانون شریعت مطهره نبوی است در روز چهارشنبه سلخ ذیقعدّه علمای اعلام وفقهم الله تعالی در بالاخانه دیوانخانه مبارکه حاضر شده و مجدداً او را بحضور خواسته و تحقیق عقاید باطل او را کرده حکم بقتل او کردند و در میدان ارك بسزای خود رسید)

این بود آنچه را که در واقعه رمی شاه در روزنامه وقایع اتفاقیه که روزنامه دولتی بود نوشته است و اما جریان رمی شاه بدینقرار بوده است :

چون روز حرکت شاه را برای شکار روزنامه اتفاقیه قبل از اعلان کرده بود با بیانی که آنهمه زجر و ستم کشیده و شهادت مولای خود و دوستان دیگر را دیده بودند با اینکسه میدانستند مخاطراتی برایشان درپیش است عازم نیاوران

گشتند و یکی دوشب در آنجا بسر برده و از راه ورخنه اطلاع
وهمینکه شاه روز یکشنبه ۲۸ شوال صبحی عازم شکار و از قصر
بیرون آمده و پا در قلعه رکاب گذاشت و صدای شلیک توپ که
علامت حرکت او بود بلند و سایر ملتزمین نیز منتظر اجازه سوار
شدن بودند آندسته از جان گذشته فرصت را مغتنم شمرد و
بشاه حمله بردند . صادق تبریزی که از سایر رفقا سبقت
جسته بود طپانچه بطرف شاه خالی که ساچمه های آن شانه
شاه را مجروح و بقیه همدستان وی دست بقمه و طپانچه
و گارد زده بر شاه حمله ور و شاه را از اسب پزیر افکندند
و چنان تهوری از خود نشان دادند که اسباب حیرت همه
گردید ولی در این موقع ملتزمین رکاب از قبیل فراشان و شاطران
که در عقب بودند مانند مور و ملخ ریختند دسته ای در صد
نجات شاه و دسته دیگر بجنگ و ستیز با آن چند نفر بودند
هرچه آنها جلوگیری میکردند بایمان از طرف دیگر حمله
میداد و با اینکه یکی از آنها بضرب غداره نصف صورتش
چاک خورده و خون جاری بود باز هم در تلاش بود که ضربتی
بر شاه وارد آورد . خلاصه بهر وسیله بود قوا از اطراف ریخته
آنها را دستگیر و شاه را نجات داده بممارت نیاوران بردند
و از روز ۲۸ شوال تا ۱۸ ذی قعدة در حدود بیست روز
بستری و بمعالجه و مداوا پرداخت تا بهبودی حاصل نمود

و بهمین مناسبت شاه نسبت باین طایفه بنظر بغض و عداوت
نگریسته و کوشش نمود هر چه بایں در ایران باشد همه را نیست
و نابود سازد . حکام و مأمورین او نیز برای خوشایند شاه
سعی بلیغ برای از بین بردن بابیهها نمودند و از هیج
فجایمی در این باره فروگذار نکردند و مشهور است که علاوه بر
آنچه در روزنامه وقایع اتفاقیه نوشته شده قریب بهشتاد نفر
در يك شب شهید و بچاهی افکنده اند . مرحوم حاجی
ابوالقاسم ناظریان (دباغ) که یکی از معروفین قدمای
احباب بود برای نگارنده و چند نفر تعریف کرد که من و چند
نفر از همکارانم در سرای گلشن شکن (مجاور میدان گاه فروشان
نزد يك دروازه عبدالعظیم قدیم) دباغی داشتیم و پوست
حیوانات از قبیل خر و اسب و قاطر و غیره را دباغی میکردیم
در وسط این کاروانسرا چاه بسیار بزرگ و عمیقی بوده که
فضولات حیوانات و فاضل آب دباغی را بچاه مزبور میریختیم
و در ضمن اظهار نمود که از مؤمنین اولیه و اغیار شنیدم که
نعلش بسیاری از شهدای امر را که طناب بپایشان بسته
در کوچه و بازار میکشیدند بکاروانسرای مزبور آورده در این
چاه افکندند منظرش این بود که اجساد مطهره بیشتر از
شهدا را چون بقبرستان مسلمین برای دفن راه نمیدادند
بچاه مزبور که مملوّ از کثافت و حیواناتیکه پوست آنها دباغی

میشده ریخته اند .

خلاصه چنانکه معلوم شد چند نفر نادان سبك مغیر
بدون ملاحظه عاقبت کار بقصد گزند بجان شاه اقدام
و غافل از این بودند که تمام بابیان گرفتار و خانمانها بر باد
خواهد رفت و هستی عده زیادی از اولیای الهی تاراج و
جانشان نیز هدر خواهد شد . جمال مبارك با اینکه در این
مفسده دخالت نداشتند خانه شان مورد غارت رجّاله خلق
واقع و وجود مبارکشان بمظالم ترین زندان و حبس دچار گشتند
و پس از چهار ماه زندانی در سیاه چال آنچه از قبیل املاک و
غیره داشتند گرفتند و در بدترین موقع سال یعنی در سخت تر
فصل زمستان با عائله بخاک عراق و از آنجا باسلامبول و روسیه
و عاقبت سرگون در عکا گردیدند . حضرت ولی امرالله در صفحه
۲۶۱ جلد ۲ لوح قرن احبای امریک میفرمایند : (..... این
پادشاه هوسران چون دیگر بوجود مبارك حضرت بهاء الله
دسترسی نداشت تمام همّ خویش را متوجه آن نمود که بقایای
این فتنه مظلومه را قلع و قمع نماید و امر الهی را در مهد مقدسش
از ریشه براندازد . پس از سلطان قدرت و اختیار در دست
سه فرزند او قرار داشت که اختیارات خویش را عملاً بآنان
تفویض نموده و حکومت کافه ایالات و ولایات مملکت را بآنان
سپرده بود . حکومت آذربایجان را بوارث تخت و تاج

ظفرالدین میرزا ولیعهد که عنصری ضعیف و جبون بود
 میرد مشارالیه تحت نفوذ حزب شیخی قرار گرفت و احترام
 و تجلیل موفور نسبت به علما^۱ رسوم منظور میداشت . حکومت
 بیش از د و خمس مملکت شامل ولایات اصفهان و یزد را به
 مسعود میرزا ملقب بظل السلطان فرزند ارشد خود که محیل
 و جبّار و مادرش از طبقات عادی و خارج از خاندان سلطنت
 بود محول نمود و بالاخره حکومت گیلان و مازندران را بکامران
 میرزا ملقب بنایب السلطنه که در نظر شاه از سایر شاهزادگان
 عزیزتر و محبوبتر بود واگذار کرد و او را بسمت وزارت جنگ
 و فرماندهی کل قوا و حکومت پایتخت منصوب نمود بیمن
 و شاهزاده^۲ اخیرالذکر پیوسته رقابت شدید حکمفرما بود و هر
 از آنها سعی میکرد توجه و عنایت پدر تاجدار خویش را بجانب
 خود معطوف دارد . این بود که هر يك از آن د و باستعانت
 و حمایت علما و ملاهای مقرر حکومت خویش را بر از خدمت و انظار
 شخصیت و لیاقت که مبادرت بقتل و غارت و نهب و اسارت
 حزب مظلوم و بی پناه بود از یکدیگر سبقت میجستند و در آزار
 و اذیت فتنه بیگناهی که در اجرای او امر مطاعه مولای خویش
 از حمل سلاح حتی برای دفاع و حفظ جان خود داری مینمود
 و حکم میرم^۳ " ان تقتلوا خیر لکم من ان تقتلوا " بجان و دل بکار
 میرد کمر همت را استوار بستند از طرف دیگر علما و روحانیون

از جمله حاجی ملاعلی کنی و سید صادق طباطبائی و مجتهد بزرگ طهرانی مع شیخ محمد باقر همکار و همدست ایشان در اصفهان و میر محمد حسین امام جمعه آن شهر جمعا بتمام قدرت و نفوذی که در اختیار داشتند بمخالفت حزب مظلوم قیام کردند و از کوچکترین فرصت و موقعیت در ایجاد فتنه و ضوضاء و وارد آوردن ضربه بر هیكل امرالله که بیش از شخص سلطان از سطوت محیطه و نفوذ و قدرت غالبه اش در خوف و هراس بودند استفاده نمودند .

و همچنین در صفحه ۳۲۱ میفرمایند : (ناصرالدین شاه پادشاه مفرور و مستبد که جمال اقدس ابهی او را بلقب " رئیس الظالمین " ملقب و درباره وی ذکر فرموده اند که عنقریب حیاتش عبرة للناظرین خواهد گردید و دوره سلطنتش بشهادت حضرت اعلی و مسجونیت حضرت بهاء الله لکه دارشد و در تبعید هیكل مبارك از بغداد باسلامبول و از آنجا با درنه و بعد بعدا نهایت سعی و همت مبذول داشت و با همدستی علماء رسوم در قلع و قمع شجره الهیه در مهد آئین نازنین عزم جزم و تصمیم غلغل نا پذیر اتخان نموده بود در همان یوم که بتدارك جشن عظیم و خطایر ختام دوره پنجاه ساله سلطنت و ورودش در دوره جدید مشغول و مألوف و قرار بود آن یوم در صفحات تاریخ مملکت از اعظم ایام سرور و شادمانی مملکی

ثبت گردد در بقعه حضرت عبدالمظیم بوضع فطیع و فجیعی
کشته شد و از آن پس آثار تنزل و انحطاط در خاندان وی
نمودار گردید تا بالمال در نتیجه عدم کفایت و لیاقت احمد
شاه و انهماکش در احواء نفسانیه نجم شوکت آن قوم جهول
افول نمود و سلسله قاجار منهدم و منقرض گردید (

مظالمی که ناصرالدینشاه نمود عاقبت و مالش معلوم
گشت ولی عاقبت مأمورین غلاظ و شداد او که همیشه دست
بسینه منتظر و آماده اجرای فرامین و مظالم او بودند مانند
حاجی علیخان حاجب الدوله و محمودخان کلانترنوری بشری
است که حضرت ولی امرالله در لوح قرن درباره آنها میفرمایند
(حاجب الدوله خونخوار که خون عده ای از بابیان بیگناه
و بی پناه را بخاک ریخت بجزای عمل خود رسید و بچنگال
عده ای از لرهای سفاک گرفتار شد ابتدا آنچه داشت از وی
گرفتند و پس از آن ریش او را بریده جلوی ریش ریختند و او را مجبور
بخوردن ریش خود کردند سپس حاجب الدوله را مانند قاطر
و اسب زین بر پشتش گذاشتند و دهنه بد هانش زدند و در جلو
چشم مردم بر او سوار شدند و پس از آن در مقابل چشمش
اعمال ناشایسته نسبت بزنان و اولاد او مرتکب شدند (

و همچنین درباره محمودخان کلانتر میفرمایند : (محمود
خان کلانتر خود خواه بد قلب که حضرت طاهره قبل از

شهادتش در منزل او محبوس بود نه سال بعد مورد غضب
 و خشم شاه گردید ریسمان بیای او بستند و از میان بازارها
 و محلات او را همانطور به بیرون دروازه شهر بردند و در آنجا
 بدار آویختند . شرح قتل او بفرمان ناصرالدین شاه راجناب
 محمد علی فیضی نقل از مندرجات مجله دوهتفگی ترقی
 در کتاب حضرت بهاء الله چنین نوشته است : (در سال
 ۱۲۸۰ قمری موقع زمستان در طهران بواسطه زیادی نزول
 برف و باران کلیه راههای ارتباطی طهران با خارج قطع
 شده گندم و آرد طهران تمام گردیده و نان در شهر
 فوق العاده کمیاب و قیمت آن بالا رفته بود و مردم از صبح تا
 شام بدکان نانوائی رفته دست خالی بر میگشتند و شاه قریب
 دوهفته بود برای شکار خارج شهر رفته و از وضع شهر و سختی
 نان بی اطلاع بود آغوند ها و بزرگان شهر طهران برای اینکه
 شاه را از قضایا مطلع کنند تصمیم گرفتند عده ای از زنان
 را هنگام ورود شاه از شکار جلوی در ارك جمع نمایند تا
 گرسنگی مردم را بگوش شاه برسانند زنها در حدود دوسه
 هزار نفر با چادر و چاقچور و رویند های سفید آلوده بگل
 ولای درب ارك اجتماع نموده و موقع ورود شاه داد و فریاد
 نموده و همراهان شاه را بباد سنگ و چوب گرفتند و جلوی
 اسب شاه را گرفته و يك نیمه آجری هم بخود شاه اصابت نمود

سر اورا مجروح ساخت شاه بهر ترتیبی بود خود را بدرون ارك رسانید و دستور لازم بصدر اعظم و کلانتر طهران برای تهیه گندم و تأمین نان شهر داد با این حال جمعیت در کوچه ها حرکت نموده فریاد گرسنگی آنها بلند بود و روز بعد عده ای از آخوندها و مردم بازاری و لوطی های محلات بر عده آنها افزوده شده بطرف در ارك هجوم آورده هیاهو مینمودند شاه که با آن وضع افتضاح روز قبل دستورات فوری جهت تأمین نان شهر داده بود از شنیدن سر و صدا و هیاهوی جمعیت مضطرب شده فوراً صدر اعظم و محمود خان کلانتر و حاکم شهر را احضار نمود . محمود خان زود تر از صدر اعظم و حاکم طهران وارد ارك شد تا بحضور شاه برسد . جمعیت او را شناخته کتک مفصلی زدند و او هر طور بود خود را از دست مردم نجات داده بداخل دیوانخانه انداخت و در آنجا بحضور شاه رفت ناصرالدین شاه که از شدت خشم و غضب چون یکپارچه آتش شده و تمام بدنش میلرزید با دیدن محمود خان بیشتر عصبانی شده فریاد کشید مرد که بی شرف فرمان مرا اینطور اجرا میکنی ؟ میر غضب فوراً این مادر بختا را بطناب بیاندازید . فرمان شاه بسرعت اجرا گردید و نفر میر غضب قوی هیکل محمود خان را که رنگ بصورت نداشت گرفته و طناب بگردنش انداخته در حضور شاه آنقدر طناب را

کشیدند تا جسد بی جان او جلوی پاه شاه بزمین افتاد^{نه}
 پس از آن بفرمان شاه جسد او را بیای اسب بسته و از دیوانخانه
 بیرون بردند از جلوی جمعیت عبور دادند . دیدن نعش
 محمود خان کلانتر باین وضع مهیب اثر غریبی در میان مردم
 کرده و چون او را مسئول کمی نان میدانستند از عصبانیت
 و حرارتشان کاسته شده میدان ارك را ترك گفتند .

نعش محمود خان را در حالیکه بدم اسب بسته بودند یکروز
 تمام در محلات و کوچه ها و خیابانها روی زمین کشیده
 گردش دادند تا موجب عبرت مردم و سایر عمال دولت شود
 و بعد بفرمان شاه سرش را از بدن جدا کرده و بر یکی از
 دروازه های شهر زدند و دستها و پاهای او را نیز بریده
 و بر دروازه های دیگر طهران آویختند و مدت یک هفته سر
 و دست و پای او بر دروازه های طهران آویزان بود تا پسر
 او سر و دست و پای پدرش را بوسیله یکی از درباریان بمبلغ
 زیادی خریداری کرده و از دروازه ها پائین آورد .

این بود وقایعی که در ارض مقدس طهران رخ داد و اینک
 بشرح حال نفوسی که در آن و حول آن شهید شده تا
 آنجائی که مقدور و جمع آوری گردیده است به ترتیب تاریخ
 شهادت هریک برای مطالعه خوانندگان ارجمند میپردازیم
 امید است چنانچه نقصی مشاهده فرموده بدیده اغماض

نگریسته و مرا از اشتباهات مندرجه آگاه فرمایند که بینهایت
مشکرخواهد بود :

~~~~~

طهران — شیخ صالح کریمی (عرب)

اول شهید امرالهی در ایران بسال ۱۲۶۳ هـ. ق.

یکی از علماء و فضلاء عرب و مؤمنین مشهور عراق شیخ  
صالح کریمی بود که بواسطه جناب ملا علی بسطامی و قرة العین  
باین امر مؤمن و از ارادتمندان خاص و فدائیان قرة العین  
گردید . ایشان اصلاً عرب و در کربلا سکونت داشته است  
از جمله اشخاصی بود که در رکناب قرة العین از عتبات بیفدا  
از آنجا بایران ( کرمانشاه — همدان — قزوین ) در موکبش  
بود در گیرودار مجادله ملا محمد ( شوهر طاهره ) با طاهره  
بواطلب حضرت طاهره بوده است و همینکه قتل حاج ملا تقی  
( عموی طاهره و پدر ملا محمد ) رخ داد در قزوین با ۷۰ نفر  
گرفتار و محبوس گردید . وراثت حاج ملا تقی بخصوص ملا محمد  
بواسطه اختلافی که با طاهره داشت طاهره را محرک قتل  
و چند نفری که فدائی او بودند قاتل معرفی نموده منجمله

شیخ صالح کریمی بود که در دارالحکومه قزوین وی را چوب  
 زیادی زدند و میخواستند داغش کنند که ملا عبداله شیرازی  
 ( معروف بمیرزا صالح ) خود را قاتل معرفی نمود ملع الوصف  
 چون در قاتل بودن وی اطمینان پیدا نکردند آن عده ای که  
 گرفته بودند رها ننمودند . ملا محمد هم قصدش این بود که  
 هم طاهره را ازین ببرد و هم فدائیان او را و چون مشاهده  
 کرد که حکومت قزوین اجازه کشتن کسی را ندارد و در اینموضع  
 مسامحه میکنند لهذا عرایضی بشاه و حاجی میرزا آقاسی  
 صدراعظم ایران نوشته و داد خواهی نمود . از دربار ایران  
 بحکومت قزوین نوشتند بانظر ملا محمد پنج نفر که متهم  
 بقتلند بطهران اعزام و بقیه را رها سازید . ملا محمد هم  
 پنج نفر که بیشتر در مظان اتهام بودند ( ملا عبداله  
 شیرازی " قاتل حقیقی " — شیخ صالح کریمی عرب — حاج اسد الله  
 فرهادی — ملا طاهر واعظ شیرازی — ملا ابراهیم محلاتی )  
 را تقاضا نمود بطهران اعزام دارند . حکومت قزوین هم  
 همه را مرخص فقط این پنج نفر را باغل و زنجیر و پای پیاده  
 در فصل زمستان با سردی هوا و یخ بندان و برف و بوران اعزام  
 و ملا محمد و اعوانش نیز همراه بودند . و درین راه این  
 مظلومین از دست ملا محمد و اعوانش صدمه ها دیدند  
 و زجرها کشیدند که ناگفتنی و خدا عالم و خبراست .

همینکه این مظلومین بطهران رسیدند ملا عبداله (قاتل حقیقی) را بمیرزا شفیع صاحب دیوان وزیر طهران که روابطش با جمال مبارک حسنه بود سپردند که در زندان نگهداری نماید و چهار نفر بقیه را بمحمود خان کلانتر . ملا عبداله که قاتل بود طوری زمینه برایش مساعد شد که فرار کرد و ساستان او را در جلد دوم واقعه قلمه شیخ طبرسی در شرح حالش نگاشتیم ولی آن چهار نفر در زندان ماندند ملا محمد مرتب عرایضی بشاه و صدراعظم نوشت و تقاضای قتل چهار نفر بقیه را مینمود شاه نیز از سکه عریضه و پیرا مشاهده میکرد از دست او بسته آمده محبوسین را نزد ملا محمود مجتهد فرستاد که هر چه فتوی دهد مجرا شود مجتهد مزبور هم کسی بود که قبل با جناب باب البیاب ملاقات و تقریباً نیمه بابی شده بود او پس از استنطاق جزئی از این چهار نفر اظهار داشت که اینها مسلمان حقیقی و قاتل نیستند و قاتل چون فرار کرده دیگران را نمیتوان بعنوان قتل فتوا داد و ملا محمد گفت که پدر شما گناه علی ابن ابیطالب بالاتر نبود آنحضرت وصیت نمود فقط قاتل را بکشند . ملا محمد از این جواب قانع نشده خدمت شاه رفت و پیراهن خود را درید و بنای گریه را گذاشت که حاجی ملا تقی مجتهد معروف قزوینی را اینها کشته اند

چطور میشود که قصاص نشوند . شاه اظهار کرد که قاتل فرار کرده تو میخواهی بجای قاتل پدرت از دیگران قصاص بگیری در صورتیکه حکام شرع فتوی و حکم نمیدهند ؟ و اگر برخلاف شرع میخواهی قصاص کنی چرا اسم شرع را میبری برو یکنفر را بکش و مارا خلاص کن . ملا محمد گفت قاتل پدر من شیخ صالح است . خلاصه ملا محمد شیخ صالح کریم را که مردی بود فاضل و موحد معرفتی و تقاضای قتل او را نمود لذا آن مظلوم را که پیره مرد بود بسبزه میدان برده دم توپ نهاده شهیدش ساختند . شیخ صالح موقع شهادت بدون اینکه خود را ببازد بقسمی که نبیل نوشته ( ملاقاتش با جلاد طوری بود که باعث تعجب شد مثل اینکه بایکی از دوستان صمیمی خود ملاقات میکنند با جلاد ملاقات و برخورد کرد و در میدان فدا جملات شامل حصول نصرت و بیانات امید بخش پیوسته از زبانش جاری بود میگفت : ( ای مولای محبوب رجای من بتو است . بتو ایمان آورده ام و از غیر تو چشم پوشیده ام از روزی که تو را شناختم دل و دیده از آمال و معتقدات جهانیان برداشتم و پوشیدم ..... ) .

باری شیخ صالح موقع شهادت این شعر را خواند :

ترکت للناس دیناهم و دینهم

لما وجدتك یا دینی و دنیائی



سپس قطعات جسد او را جمع آوری و در صحن امامزاده زید مدفون ساختند .

جناب شیخ صالح اولین کسی است که در ایران در راه امر مبارک شریعت شهادت را نوشید و امّا حاج اسداله فرهادی را چنانچه در شرح حالش نوشتیم در اثر رنج راه و صدمه و مریضی در زندان صعود و ملا عبدالله شیرازی هم فرار نمود و در قلعه شیخ طبرسی شهید گشت و دونفر دیگر ( ملا طاهر شیرازی و ملا ابراهیم محلاتی ) را ملا محمد بخدعه و نیرنگ بقزوین برده شهید ساخت و ما واقعه شهادت آنها را در تاریخ شهدای قزوین مذکور داشتیم .

( نقل از تاریخ بدیع بیانی — تاریخ سمندر — تاریخ نبیل ظهور الحق و پرونده اماکن متبرکه )

مشهد شیخ صالح کریمی اول شهید ایران در سبزه میدان مدفون قطعات جسدشان در صحن امامزاده زید مجاور چهارسو کوچک است .



جناب حاج اسداله فرهادی و برادرش حاج الله ویردی  
از تجار محترم و معتبر شهر قزوین و یکی از ارادت کیشان  
مرحوم شیخ احمد احسائی و حاج سید کاظم رشتی بوده اند  
حاج الله ویردی بزرگتر از حاج اسدالله و قبل از ظهور  
حضرت نقطه اولی روح ماسواه فدا بدرود حیاة گفته و چهار  
پسر بجای گذاشت ولی حاج اسدالله همینکه ندای حضرت  
اعلی بشنید بامر مبارکش اقبال و در زمره بابیها درآمد .  
باغ و خانه خود را در بدو طلوع شیخ احسائی نیز محل  
ایاب و زهاب و پذیرائی از شیخیه مخصوصا خود شیخ احسائی  
که بقزوین ورود نمود و ملاقات با پیروان ایشان و همچنین در  
زمان حضرت نقطه اولی محل پذیرائی مؤمنین و وجوه  
اصحاب و احباب مانند حضرت قدوس جناب باب الباب  
شیخ عظیم — جناب وحید . ملا جلیل ارومیه ای و شیخ سعید  
هندی — حاج ملاعلی برغانی و سایرین قرار داده و سه  
دختر خود را به سه برادرزاده های خود پسران مرحوم  
حاج الله ویردی یعنی خاتون جان خانم را به آقاهادی

فرهادی و حاجیه خانم را به آقامهدی فرهادی و شیرین خانم را باقا محمد جواد فرهادی شوهر بداد بدین مناسبت عائله زیادی تشکیل و در قزوین بفرهادی معروف گشتند و همگی چه در اوایل امر و چه بعداً بحضرت نقطه اولسی ایمان آورده در زمره مؤمنین قزوین درآمدند . آقاها<sup>ی</sup> (شوهرخاتون جان خانم) که از دو برادر دیگر بزرگتر بوده همان کسی است که در واقعه قتل حاج ملا تقی (عموی طاهره) از قزوین بطهران فراری و حضرت بهاء الله جل اسمہ اورا برای نجات حضرت طاهره بقزوین فرستادند و او با کمال حکمت و مهارت طاهره را نجات داده و بطهران بمنزل حضرت بهاء الله رساند . بطور کلی آقاها<sup>ی</sup> شمشیرزادی در زیرزمینهای خانه حاج اسداله جهت اصحاب قلعه شیخ طبرسی ساخته که گویند حضرت قدوس و حضرت وحید موقع ورود بقزوین امتحان و آزمایش نموده اند .

دخترهای حاج اسدالله چون از ارادت کیشان جناب طاهره بوده اند بهمین مناسبت طاهره بخانه حاج اسداله فرهادی زیاد رفت و آمد داشته و با مؤمنین در این خانه زیاد ملاقات مینمود .

ملا جلیل ارومیه ای (حرف حی) که مردی فاضل و دانشمند چون از طرف حضرت نقطه اولی بقزوین که مرکز

شیخیه بود مأمور تبلیغ گشته بود در خانه فرهادیها مسکن و بارشاد مردم میپرداخت لذا حاج اسداله فرهادی زنی از خویشان خود را بمقدنکاح ایشان در آورده و در خانه آقا هادی نگهداری و مخارجش را خود عهده گرفت . ایشانهم مجلس درسی فراهم و حقایق دینی را بنفوس تفهیم و تبلیغ و به نشر معارف امریه میپرداخت . این مسئله سبب حقارت و حسد حاج ملا تقی مجتهد و سایر علماء که دشمن شیخیه و بابیه بودند گردید و بدستور مجتهد مذکور طلاب بخانه آقا هادی فرهادی ریخته ملا جلیل را گرفته بمدرسه بردند وزیر چوب بدن ایشان را مجروح و مضروب نمودند بابیهها مخصوصا آقاها هادی و آقا محمد جواد فرهادی و چند نفر دیگر فوراً بمدرسه مزبور رفته چون درب آنرا بسته دیدند از دیوار بالا رفته بدرون مدرسه داخل و پس از تهدید طلاب و دشنام بد آنها و مسبب این واقعه ملا جلیل را بدوش گرفته بخانه آورده جراحاتش را مرهم نهاده تاهیبودی یافت . چندی از این واقعه نگذشته بود که قتل حاج ملا تقی ( عموی طاهر ) رخ داد لذا همه مردم مخصوصا ملا محمد ( شوهر طاهره و پسر حاج ملا تقی ) قتل او را ببابیهها بعنوان اینکه بابیها تلافی چوب خوردن ملا جلیل را نموده نسبت دادند بدین مناسبت طلاب و رجاله بخانه حاج اسداله فرهادی

که پیره مردی ضعیف و ناتوان و مریض بود ریخته خانه را غارت و چپاول کردند و حاج اسداله را نیز مأمورین حکومت از رختخواب بیماری کشیده بحکومتی بردند و در آن گیرودار مردم و رجاله بخانه بابی ها ریخته علاوه بر غارت در حدود هفتاد نفر را اخذ و بزندان حکومتی کشیدند .

در این موقع بستگان حاج اسداله و دوستانش مبلغی مایه گذاشته ایشانرا رها نمودند ولی روز بعد در اثر اقدامات ملا محمد ( پسر مقتول ) مجدد مأمورین ایشانرا گرفته و بحکومتی برده حبس نمودند و خانه فرهادیهارا غارت و چیزی باقی نگذاشتند و بطوری هستی این عائله را بردند که دیگر چیزی نماند و چون رجال جانشان در خطر بود متواری مخصوصا آقاها دی فرهادی همانطوریکه قبلا ذکر شد بطهران فراری گردید و سه خواهر ( دختران حاج اسداله ) قریب چندین ماه با حالت فقر و فلاکت و گرسنگی با اولاد خود از تـسـر دشمنان در اما مزاده خرابه ای متحصن و منزل کردند .

در رفعه اول که فراشان و اراذل و طلاب بخانه آنها برای دستگیری حضرات ریختند امة الله شیرین خانم ( زوجة آمحمد جواد فرهادی ) حامله بود که در اثر ضرب و لگد فراشان طفل خود را هفت ماهه سقط نمود و پس از شش ماه از محله خود جهت استحمام بمحله دیگری که در ب کوشك معروف به حمام

خلفا رفت از قضا وی را شناختند که بضرب چوب و طعن و لعن و بالنگ حمام بیرونش نمودند . مقصود شرح ابتلائات و مصائب عائله فرهادی ها مفصل است و چون غرض ما شرح حال حاج اسداله و شهادت ایشان است از ذکر سایر مطالب خودداری مینمائیم .

خلاصه حاج اسداله را با حالت ضعف و پیری و ناتوانی و مرض از رخت خواب کشیده گت بسته بدار الحکومه برده محبوس و از او آقاها دی فرهادی (برادرزاده و دامادش) را خواستند و بقدری آن پیر مرد غلیل را صدمه زدند که رنجورتر گردید .

ملا محمد پسر حاج ملاتقی مقتول مرتبا بدربار محمد شاه و حاج میرزا آقاسی شکایت و قتل پدرش را داد خواهی مینمود لذا از دربارشاهی امر صادر شد که پنج نفر از آنهائی که بیشتر در مظان اتهام هستند بطهران اعزام و بقیه را مرخص دارند حکومت قزوین مظنونین را از ملا محمد صورت خواست (۱) او

---

(۱) فاضل قاضی در کتاب بدیع بیانی مینویسد : با وجودیکه حاجی ملا محمد تقی وصیت کرده بود که از قاتل خود گذشتم معیند اسپر ایشان (ملا محمد) اسبابی فراهم آورد که پنج نفر از محبوسین را بکند و زنجیر از قزوین در شدت برودت هوای زمستان بطهران آوردند و از جمله پنج نفر یکی پیره مرد ناخوشی بمشورت حاجی اسداله نام که از بستر بیماری ایشان را بی خبر و بیگناه کشیدند و بردند و برودت طهران از شدت ضعف و رنجوری که داشت در محبس وفات نمود .

صورت بدین شرح داد :

۱- ملا عبدالله شیرازی ( قاتل حقیقی ) معروف بمیـرزـا صالح که شرح حال و شهادتش در قلعه شیخ طبرسی ذکر شده است .

۲- حاج ملاطاهر واعظ شیرازی

۳- ملا ابراهیم محلاتی ( شرح حال و شهادت این دو نفر در تاریخ شهدای قزوین نوشته شده )

۴- شیخ صالح کریمی عرب که شهادتش در طهران ذکر شد .

۵- حاج اسداله فرهادی .

خلاصه این پنج نفر را حکومت قزوین بتوسط مأمورین و همراهی ملا محمد واعوانش در زمستان سخت که هــوا بینهایت سرد و بوران بود پای پیاده بطهران باغل و زنجیر اعزام داشت . ملا محمد واعوانش درین راه چقدر بایـسـن مظلومان صدمه زده باشند خدا میداند و همینکه بطهران رسیدند چهار نفر را بمحمود خان کلانتر و ملا عبدالله را بمیرزا شفیع توپسرکانی ملقب بصاحب دیوان که وزیر طهران و با جمال مبارک دوست بود سپردند که در زندان نگهداری کند . حاج اسداله فرهادی از صدمات راه و شدت مرض در زندان دارفانی را بدرد و بعالم بقا صعود نمود و در موقعیکه جسد شریف و مطهر آن مظلوم را دوستان و آشنایان قزوینی وی

از زندان بیرون آورده بسوی شاهزاده عبد العظیم میبردند  
 ملا محمد ( پسر ملا تقی برغانی مقتول ) آگاه شده ممانعت  
 نمود و عاقبت در بین راه در بی بی زبیده مدفون نمودند .  
 ( نقل از تاریخ سمندر — ظهور الحق — پرونده اماکن متبرکه  
 و سایر تواریخ ) .

مشهد ایشان — زندان حال معلوم نیست کدام زندان  
 بوده ( شاید خانه کلانتر بوده باشد )  
 مدفون ایشان — بی بی زبیده سر راه حضرت عبد العظیم  
 است .

=====

=====

=====



## طهران - کربلائی آقابزرگ چیت سـاز

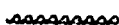
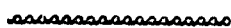
قزوینی شهید بسال ۱۲۶۳ هجری قمری  
 ~~~~~

کربلائی آقابزرگ قزوینی از مؤمنین اولیه امر بوده که شرح حال و کیفیت تصدیقش معلوم نیست همینقدر واضح شده موقعیکه حضرت اعلیٰ جل ذکرة بقریه سیاه دهن ورود فرمودند کربلائی آقابزرگ باتفاق پسر ارشدش (کربلائی محمد تقی) بسیاه دهن رفته و شبی را تا صبح در محضر مبارک بسر برده و استفاده معنوی یافت و در مراجعت بقزوین پیام مبارک را جهت اصحاب آورد. این شخص بزرگوار از مردان متقی و پرهیزگار زمان خود بوده و چون در زمان حاج ملا تقی مجتهد قزوینی (عموی طاهره) از کثرت شهرتی که بنام بابی داشت ناچاراً قزوین را ترک کرده بطهران آمد و بکار صباغی مشغول گشت و در واقعه قتل حاج ملا تقی در شهر قزوین نبوده بلکه در طهران میزیست.

موقعیکه اسرای قزوین (ملا عبد اله معروف بمیرزا صالح حاجی اسد اله فرهادی - شیخ صالح کریمی عرب - حاج ملا طاهر شیرازی - حاج ملا ابراهیم محلاتی) راتحت الحفظ و با کند و زنجیر و با حال تأسف آور مخصوصاً اینکه در بین راه

آنان را آنهمه صدمه زده و آزرده و پطهران آوردند و شهر
طهران موقع ورود آنان در نهایت وحشت و اضطراب بود
کربلای آقا بزرگ مذکور ببالای بام مرتفع کاروانسرائی که
مشغول کار بود رفته که به بیند چه خبر است همینکه چشمش
باسرای مزبور که سالها با آنها روابط ایمانی و دوستانه
داشت افتاد و آنها را با آن حال نزار مشاهده کرد از کمال
وحشت و اضطراب عارضه ای بد و دست داد و دست و پایی
خود را گم کرده از بام مرتفع کاروانسرا بزیر افتاد و هرد و پایش
بشکست و همان موقع او را بمنزل برده چند روزی بمعالجه
پرداختند متأسفانه چون نتیجه حاصل نشد بمالم بقا
ارتحال یافت مدفنشان در حضرت عبدالعظیم ولی محل آن
معلوم نیست . آ محمد تقی پسرش نیز پس از چند ماه که
اوضاع قزوین آرامش حاصل نمود بوطن برگشته بزیست و پس از
صعود جمال مبارک او نیز صعود نمود .

(مدرک و مأخذ : تاریخ سمندر — جزوہ درسی حضرت
فاضل مازندرانى رحمۃ اللہ علیہ)



طهران - شهدای سبعة شهید در

اواخر ربیع الثانی سنه ۱۲۶۶ هجری قمری

مممممممممممممممممممممممم

- ۱- حاج میرزا سید علی خاں اعظم
- ۲- میرزا قربانعلی درویش بار فروشی
- ۳- حاجی ملا اسمعیل قمی (ساکن فرهان)
- ۴- آسید حسین ترشیزی مجتهد
- ۵- حاجی محمد تقی کرمانی
- ۶- سید مرتضای زنجانی
- ۷- محمد حسین مراغه ای

اول - جناب حاج میرزا سید علی خاں

جناب ایشان فرزند آ میرزا سید محمد حسین از سادات
حسینی شیراز هردی بودند جهان دیده و باتقوی و تقدس
و در بین تجار بدین صفت مشهور و چون شغلشان تجارت
در شیراز و بوشهر بود لذا دارای اعتبار وافی کافی بوده اند
همشیره ایشان فاطمه بگم حرم آقا سید محمد رضا بوده که
حضرت باب از اقتران دو وجود مبارک پا بعرضه وجود
گذاشتند . تصادفا حضرت باب در ضررسن پدرشان وفات

یافت و حاج میرزا سید علی خال حسب الوصیه آقا سید محمد رضا سرپرستی خواهر و خواهرزاده را بعهده گرفته و حضرتش را در امان مهر و محبت خود بزرگ و از هیچگونه فداکاری در سبیل این همشیره زاده مضایقه نداشت و از همان ایام طفولیت حالاتی از این طفل مشاهده مینمود که روز بروز بر حیرتش میافزود و جلالت قدر و عظمت شأن از وجهه مبارک هویدا و چون از حرکات و اطوار حضرتش آثار بزرگواری آشکار بود لذا جناب خال مجذوب و مفتون این همشیره زاده خود گردید بدینمناسبت کمر خدمت را برای ترضیه خاطر حضرتش محکم بست تا اینکه بهنگام بلوغ رسیدند و پس از آن تا زمان اظهار امر حرکات و رفتاری مشاهده نمود که از هیچ بشری ندیده و نشنیده . همینکه اظهار امر شد بعد از حروف حی در مابین منتسبین اول کسی بودند که بآنحضرت ایمان آوردند و با اینکه جناب حاج میرزا سید علی دوبرادر دیگر داشتند که یکی بزرگتر بنام حاج میرزا سید محمد که در شیراز میزیسته ملقب بخال اکبر که کتاب ایقان بعد از ریخداد در جواب سئوالات ایشان نازل و دیگری حاج میرزا حسینعلی که در یزد اقامت داشته است مع الوصف از لحاظ سبقت در ایمان بخال اعظم معروف گشتند .

جناب خال اعظم چون مشاهده نمود که این همشیره زاده

علاقه بدرس خواندن ندارد و بفراگرفتن امور تحصیلی عشقی از خود بروز نمیدهند لذا ایشان را بتجارت گمارد و مدتی نیز حضرتش را با خود ببوشهر برده که تجارت بوشهر را اداره فرمایند . پس از مدتی که حضرت در بوشهر تشریف داشتند عزم کرپلا فرموده مدتی را در آنجا توقف کردند لذا جناب حاج میرزا سید علی خال بکرپلا رفته که ایشانرا بشیراز بیاورند ولی ملا صادق مقدس خراسانی بعنوان اینکسه حضرتش را درس دهد خواهش نمود که بگذارند در کرپلا توقف فرمایند . جناب خال همشیره زاده را در کرپلا گذاشته و خود مراجعت بشیراز و پس از مدت قلیلی نیز حضرت بشیراز معاودت فرمودند .

خلاصه بعد از بعثت حضرت و رفتن بمکه و مراجعت ببوشهر و آمدن قدوس بشیراز جناب خال اعظم ایمان آوردند . جناب خال همان نفس مقدسی هستند که نزد حسینخان حاکم ظالم شیراز از حضرت باب ضمانت و ایشانرا از ظلم او خلاصی دادند و همچنین احباً و دوستانیکه در خارج شهر شیراز برای ملاقات حضرت اجازه میگرفتند در منزل جناب خال اعظم بآن فیض عظیم فائز میشدند و مرتبه ای هم جناب خال مورد سخط حسینخان والی شیراز واقع و مضروب گشته و مورد مواخذة واقع که چرا مردم را در خانه خود ملاقات

میدهی مگر ضمانت نسپردی و بهمین مناسبت وجه زیادی
جناب خال را جریمه نمود . جناب خال پسری داشتند
بنام سید جواد که در کودکی وفات نمود وفوت او مزید
محبت خال اعظم نسبت بحضرت باب گردید .

جناب حاج میرزا سید علی خال اعظم همینکه حضرت باب
را بماگو بردند و محبوس داشتند مظلومیت و شطری از مصائب
ایشانرا شنید نزد همشیره خود یعنی والده حضرت و حریشان
رفته از آن دو مخدّ ره دلجوئی مینمود ولی هرچه میشنید
مستور میداشت و آنان را دلداری داده و گاهی بدلجوئی
میپرداخت و نمی نیز از خود بیخود گشته از دوری حضرتش
میگریست تا زمانیکه شرح محبوسیت حضرت در چهریق و قصّه
مجلس ولیعهد و علمای آن عصر و چوینکاری باب در اطراف
منتشر و شهرت یافت جناب خال انقلاب حالتی پیدا نمود
و زمام صبر از کفش خارج از مظلومیت آن وجود مقدس بی تاب
شده تصمیم بزیارت همشیره زاده خود گرفت لذا در اواسط
سال ۱۲۶۵ هجری تهیه سفر دیده ابتدا جمیع محاسبات
خود را رسیدگی مطالبات و حقوق محتمله مردم را بطوریکه
شخصا بدرب خانه شان رفته میپرداخت و طلب حلیّت و عفو
میطلبید و همچنین با يك يك آشنایان و ذوی القربی
و ذوی الحقوق مخصوصا برادر بزرگ و داع نمود و سپس به یزد

رفته با برادر کوچک خویش حاجی میرزا حسینعلی نیز ملاقات و وداع کرد از طریق طهران بآذربایجان و از آنجا بسجن چهریق شتافت و بزیارت نور دیده و حبیب شفیق خود گه سالها وی را بزرگ کرده نائل و دیده را روشن ساخت و چون در آن ایام توقف در چهریق و اقامت در آن محل میسر نبود بطهران معاودت نموده در منزل محمد بیك چاپارچی واقع در قرب دروازه شمیران (پامنا ر فعلی) منزل و توقف فرمود و آرزوی سفری دیگر بچهریق داشت که طولی نکشید گه فتنه ای برای بابیه برپا گشت .

روزی حضرت کلیم (برادر حضرت بهاء الله) بجناب خال فرمودند چون طهران مشوش و ممکن است گرفتاری شدیدی پیش آید بهتر است از این فضای مسموم شهر طهران بجای امنی تشریف ببرید . فرمودند چرا فرارکنم ؟ چرا بترسم ؟ بلکه در اینجا میمانم شاید از این خوان نعمت الهی که دست قدرت الهی گسترده نصیب منم بشود . طولی نکشید گه حاج علیخان حاجب الدوله بامر میرزا تقی خان امیر نظام (صدراعظم ایران) همت بدستگیری مؤمنین بابیه گماشت و در ضمن جناب خال را نیز دستگیر کردند و چون از احوال و عظمت و مقام خال بدو گفته بودند خود با ایشان مواجه و روبرو گشته چنین گفت : ای سید جلیل القدر من راضی بقتل تو

نیستم کلمه‌ای از انکار عقیده بابیه بر زبان آر تا بوطن برگشته
 بتجارت و آسایش زندگانی و عیش و کامرانی نهائی و اصرار
 بسیار بنمود که تبری کرده مستخلص شود و نیز ملك التجار
 و جمعی از تجار د خالت نموده در استخلاص جناب خال
 کوشیدند ولی از قوت ایمان و غلبه عشق چنان منقطع از این
 عالم بوده که در جواب هریک اقرار بعقیده و ایمان خود بنمود
 و با کمال شجاعت و بی باکی فرمودند پیش از من نفوسی بوده
 که با کمال فرح و سرور جام شهادت را نوشیده و کلمه ای مشعر
 بر تبری نگفته اند من هم در اینخصوص از آنها کمتر نیستم اگر
 من از این امر مبارك که بدلائل واضحه صحت آن آشکار است
 تبری کنم مثل اینست که از جمیع ادیان الهی که قبل از این
 دین آمده تبری کرده باشم . اگر من حقیقت دعوت حضرت با
 را منکر شوم مثل اینست که رسالت جدّم رسول الله و رسالت
 حضرت عیسی و موسی و جمیع انبیای سابق را منکر شده ام .
 خدا شاهد است هر چه درباره گفتار و رفتار انبیاء قبل
 شنیده و خوانده بودم همه را بچشم خود در این وجود مبارك
 مشاهده نموده ام . این جوان بزرگوار که همسیره زاده من
 است از دوران صباوت تا کنون که به سی سالگی رسیده از
 رفتار و گفتار مانند انبیای قبل است . خلاصه فرمودند
 آرزوی من شهادت در سبیل او بوده و میباشد لذا

میرنظام اشاره کرده که ایشانرا ببرند مأورین بقربانگاه
برده و جام لب ریز شهادت را نوشاندند . جناب خال
رحین شهادت عمامه را از سر برداشته و دستها را
آسمان بلند نموده و گفت خداوند! تو گواهی که بدون
تقصیر فرزند رسول اکرم تورا شهید میکنند و باسم بی دینی
مندگان متدین واقعی تورا می کشند و دعوی دینداری
میکند .

در موقع شهادت تاجری سیصد تومان میداد که ایشانرا
بقتل نرسانند و از آن قید رها گردد ولی قبول نفرمودند
و گفتند عین مقصود ما شهادت است و باین سعادت فائز
شدن و رشته عبودیت ما محکمز آن است که باین تیغهای
فتنه و تهدید بریده گردد و سلسله استقامت و محبت از آن
قوی تر است که باین بکش مکشها گسسته گردد .

حرم جناب خال خواهرامی حرم نقطه اولی بوده ولسی
نسلی از ایشان باقی نمانده است .

(مدارك و مأخذ : تاریخ بدیع بیانی - تاریخ نبی -
ظهوالحق - کواکب الدریه) .

~~~~~

~~~~~

~~~~~

جناب ایشان اهل بارفروش و بعضی استرآبادی  
 (گرگان) گویند . مردی بود سیّاح و جهان دیده و بسا  
 جمیع فرق در اویش ایامی را سرکرده و در هر طریق و مذهبی  
 سیر نموده و در مواقع سیر و سلوک سالک در هر مسلکی گشته  
 و از هر راهی آگاهی تمام یافت . ایشان از مشایخ سلسله  
 در اویش شاه نعمت الهیه بوده و شهرتی بسزا داشت . از  
 اهل هرولایت مانند طهران — خراسان — همدان — کرمانشاه  
 مندلیج و غیره مرید و ارادت کیش داشته و صاحب ذوق و ورای  
 صائب مستقیم بوده و کمالات ظاهری و باطنی ایشان بحسب  
 کمال و در حسن اخلاق و آداب عدیم المثال و از لحاظ تقوی  
 و پرهیزکاری کمتر نظیر داشت . حالات عجیب و کرامات  
 غریبه از ایشان مشاهده و در طهران دارای دوستان زیادی  
 و در استرآباد و مازندران نیز بسیار محترم و معزز بود  
 و اینقسم که مشهور است خانواده سلطنتی بخصوص مادر شاه  
 ارادت خاصی بوی داشته اند .

میرزا قربانعلی در کمال سادگی زندگانی نموده و از هر  
 قیدی آزاد بوده است و از لباس فقط پیراهن و شلوار  
 سفیدی بتن و دستار کوچکی بسر و عبائی پشمین نیز در بر  
 مینمود که خیلی زبر و خشن بود و اینقسم که نبیل نوشته :

( وقتی خواست عزیمت کربلا نماید باندازه ای جمعیت  
 مشایعت کنندگان زیاد بوده اند که در طرف راه مسدود و  
 مانع عبور ایشان شدند و هر جا که میرفت مورد احترام مردم بود  
 ولی مشارالیه از این امور واز هیاهوی میریدی و مرشدبازی  
 خوشش نمیآمد ) کیفیت ایمانش بقرار ذیل بوده است :  
 حضرت نقطه اولی که برای بجا آوردن مراسم حج بمکگه  
 تشریف برده بودند و در مراجعت قصد مبارکشان این بود که  
 از طریق عتبات یعنی کربلا و نجف بایران بیایند و مؤمنین را  
 نیز دستور ملاقات در کربلا فرمودند لذا دسته دسته  
 اصحاب بطور پس و پیش عازم عراق عرب بوده و بعضی ها  
 نیز بکربلا رسیده ایام را بانتظار ورود و زیارت حضرت  
 میگذراندند تصادفاً حضرت مراجعتشان از راه دریای  
 بوشهر و از طریق عتبات بدست حاصل گشت . مؤمنین  
 همینکه فهمیدند حضرت اعلی از این طریق تشریف نخواهند  
 آورد همگی مراجعت نمودند و در کنگاور ( بین کرمانشاه  
 و همدان ) جناب ملاحسین که از سفر خراسان بهمین منظور  
 عازم بود همینکه موضوع را دانست با عده ای مؤمنین  
 مراجعت تصادفاً جناب میرزا قربانعلی که ابد از امر  
 وندای ظهور اطلاعی نداشت از کربلا عازم ایران بوده بین  
 راه با ملاحسین تصادف وندای حق را از ایشان شنیده

و بشرف ایمان فائز گردید و در طهران با جناب آسید یحیی دارابی ملاقات و از دریای علم و معرفتش بهره ای وافربرد و با سایر مؤمنین نیز حشر و نشر یافته و روابط دوستانه پدید آورد تا اینکه حضرت نقطه اولی را سواران دولتی بکلین وارد ساختند میرزا قربانعلی باتفاق چند نفر بکلین رفته بزیارت فائز و کام دل برگرفت و اینقسم که نبیل و ظهور الحق نوشته اند موقعیکه هنگامه مازندران برخاست بعلت بیماری سخت نتوانست با صاحب به پیوند و با حسرت و افسوس روزگار را در طهران بسر میبرد و بتبلیغ دور و نزدیک بی پروا پرداخت و لسی میرزا الطغلی شیرازی که خود از اصحاب قلعه بود مینویسد در واقع قلعه همینکه استحکامات دشمن تهیه و قوای زیادی در نزدیکی قلعه جمع شدند مهدیقلی میرزا فرمانده اردو میرزا قربانعلی درویش یار فروشی را که از ایمانش بنقطه اولی اطلاعی نداشت بعنوان رسول بقلعه خدمت حضرت قدوس فرستاد و حضرت قدوس جواب شاهزاده را توسط ایشان داد و قدری خطب و آیات و آثار حضرت اعلی را برای شاهزاده فرستادند و حتی مینویسد که میرزا قربانعلی بحضرت قدوس عرض کرد اردوی دولتی از اصحاب قلعه خیلی بیم و هراس دارند و قرار است همین روزها دو عراده توپ از طهران برای اردو برسد و همگی سران منتظر رسیدن توپ هستند .

خلاصه میرزا قربانعلی قصد پیوستن با صاحب وحید داشت که ناگهان در طهران دستگیر اعدا گشته وی را نزد رزاتقی خان امیر نظام صدراعظم بردند دستگیری ایشان پیاهوی عجیبی در طهران برپا کرد که ابد سابقه نداشت جمعی کثیر از اعظم و رجال مخصوصا امراء شفاعت کردند در شاه گفت که او بابی نیست بیجهت بوی افترا بسته اند میر نظام بایشان گفت تو مرد درویشی و صاحب کمال اینقسم معلوم است تو را بارادت باب متهم نموده اند ( مقصود بضرات این بود که سخن در دهان ایشان بگذارند ) فرمودند این شخص که من ارادت و ایمان باو دارم قائم آل محمد و مساندگان او هستیم و اگر هزار جان داشته باشم فدای حضرتش خواهم نمود . خلاصه هرچه سعی کردند که او را وادار بانکار کنند ایشان برعکس اظهار تصدیق نمود لذا امر بزندانش دادند و چند روزی که در زندان بود اغلب فراشان و دوستانها مأمورین زندان نسبت بایشان ارادت بهم رساندند بیل مینویسد : ( روزی امیر وی را خواسته و ملایم گفت و سوا و اعیان مرتب پیش من میآیند و توسط میکنند که ترا خلاص کنم و آنطوری که من می بینم مقام و رتبه ای که توداری کمتر از رتبه و مقام سید باب نیست تأثیر کلام تو کمتر از تأثیر کلمات باب نمیشد اگر خودت ادعا میکردی خیلی بهتر بود

از اینکه پیروی شخصی را بکنی که دانش و علمش از تو کمتر است . میرزا قربانعلی گفت همین علمی که تحصیل کرده ام مرا وادار نمود که او امر شخص بزرگواری را که مقتدای من است اطاعت کنم . من خود بیش از هزار نفرمید با اخلاص صمیمی دارم ولی نمیتوانم قلب یکی از آنها را تغییر دهم ولیکن این جوان ثابت و مدلل داشته که قادر است ارواح پیروان خود را تغییر بدهد و همه او امرش را از دل و جان اطاعت میکنند و در راه او ترك همه چیز کرده اند و همه سعی دارند که جان خود را فدای او کنند منهم چنین آرزویی دارم .

امیر نظام گفت من از کشتن تو که چنین مقامی را داری تردید دارم . میرزا قربانعلی گفت تردید برای چیست مگر نمیدانی از روز اول اسم مرا در ضمن دفتر شهدای راه خود قربان علی نامیده و اول اسم آن بزرگوار علی میباشد . امروز روزی است که من باید قربان او بشوم و ایمان خودم را بآن بزرگوار با خونم اقرار کنم . امیر نظام فریاد کرد که او را ببرید ممکن است سحرش بمن اثر کند . میرزا قربانعلی گفت سحر هیچوقت بتو اثر نمیکند . سحر بقلوب طاهره و دلهای صاف و پاک اثر میکند تو و امثال تو هرگز نمیتوانند بفهمند که اکسیر الهی چه اثری دارد و قوه این سحر تا چه اندازه است خلاصه امیر نظام بالحن آمرانه گفت که باید تبری از عقیده

جدیده کنی تا آزاد شده در کمال سرور و فرح بزندگی ادامه دهی . میرزا قربانعلی پرسید از کی تبرّی کنم ؟ امیر گفت از میرزا علی محمد شیرازی و او بطور تعجب جواب داد من از علی تبرّی کنم ؟ یا از محمد ؟ و جواب یأس بدو داد و اشتیاق بشهادت در سبیل الهی بنمود لذا او را بزندان بردند و در شب آخر گویند تا صبح خوابید و متصل ابیات عاشقانه میخواند من جمله این فرد از ایشان شنیده بودند :

تیره و سرگشته و پایان نـداری  
ای شب هجران مگر از دودمان زلف یاری

روزگار و هر چه در روی هست بس ناپاید آراست  
ای شب هجران تو بیداری برون از روزگاری

همینکه او را بسبزه میدان آورده که شهید نمایند چشمش بجسد مطهر حاج میرزا سیدعلی خال اعظم افتاد که سر از آن جدا شده و خونش روان بود از مشاهده آن جسم مقدس بی نهایت متأثر و از خود بیخبر گشت و خودش را بروی آن جسد انداخت و گفت خوشا روزی که با نهایت فرح و سرور یکدیگر را ملاقات کنیم . خوشا روزی که بلقay محبوب فائز شویم آنگاه جسد خال را در آغوش گرفت و بمیر غضب گفت بیـا و مرا بایک ضربت بقتل رسان . میر غضب آهسته از عقب سر

شمشیر بگردن ایشان زد سراو حرکت نموده عمامه کوچك

درویشی افتاد فورا این فرد را فرمود :

ای خوش آن عاشق سرمست که دریای حبیب

سر و دستار نداند که کدام اندازد

چون حضرات تماشاچی این حالت را مشاهده کردند شور

وهمهمه در ایشان افتاد و صد ابگریه و ناله بلند نمودند که

میرغضب مهلت نداده معجلا با ضربت دیگر سر ایشان را

جدا و شهیدش ساخت .

( مدارك و مأخذ : تاریخ بدیع بیانی - تاریخ میرز

لطفعلی شیرازی شهید - نبیل - ظهور الحق ) .

سوم - حاجی ملا اسمعیل قمی ( سر الوجود )

سشان

ایشان اصلا اهل فراهان عراق و زاد و بوم و مسقط الرأس

آنجا بود ولی چون سالها در قم میزیسته بدینمناسبت وی را

قمی گفته اند . تحصیلات علمیه و ادبیه و دینیّه ایشان

در آن صفحات مخصوصا در بلده قم بود و بعد برای تکمیل

تحصیلات و ادامه آن بکربلا رفته و با علمای نجف و کربلا

معاشر و نزد آنها بسیار معزز و محترم خاصه در کربلا که

بسیار معروف بود و رفقای معاشر او که مدعی وی بودند



میگفتند چنین دیانت و پرهیزکاری و تقوی و درستی و زهد و راستی که در وجود ایشان مشاهده نمودیم از احدی ندیده و نشنیده ایم . سپس بحوزه درس مرحوم حاج سید کاظم رشتی وارد و تلمذ نموده از علمای متفلسف و فاضل شیخیه محسوب و بحسن اخلاق مشهور و ممتاز بود . در بادی امر که جناب ملا علی بسطامی بشارت ظهور باب را بعراق عرب رسانید او در کربلا بفوز عرفان و ایمان نائل آمد و مدتی در آن شهر با علماء در مجادله بود و بعد بشیراز شتافت و بزیارت حضرت نقطه اولی موفق و در کمال سرور او امر مبارک را اطاعت و خراسان رفته در واقعه مشهد مشارکت و بعد در بدست حضوریافت و مصدر امور عظیمه گشت و به سرالوجود ملقب و مفتخر گردید و پس از خاتمه واقعه بدشت در معیت جمال قدس جل ذکره و حضرت طاهره و حضرت قدوس به نیالا رفت و در واقعه نیالا نیز حضور داشت و پس از تفرقه اصحاب بطهران مراجعت نمود . در واقعه مازندران هنگامیکه اصحاب در قلعه طبرسی مجتمع شدند چون بیمار و بستری بود مقدور نشد که بنصرت شتابد ولی پس از بهبودی واقعه قلعه خاتمه یافت و او در کمال اسف و افسوس در مدرسه دارالشفاء ( مقابل مسجد شاه ) اقامت گزید و به تبلیغ پرداخت و این قسم که نبیل نوشته : ( ایشان در تفسیر آیات قرآنی و

احادیث اسلامیہ قوہ<sup>۱</sup> مخصوص و فراست عجیبی داشت و با فصاحت بیان آیات را تفسیر و همه را متعجب میساخت ( و ظهور الحق نیز نوشته است که ایشان ( پیوسته مجلدی از قرآن حاوی فهرست کشف الایات در بفل داشت و هر که را که مستعد و صالح میدید ابلاغ امر بدیع کرده آیاتی از قرآن از روی فهرست مذکور نشان داده و استدلال میکرد .

آورده اند که در آغاز طلوع فتنه مذکور بخانه میرزا شفیع<sup>(۱)</sup> که ابراز محبت و اطاعت مینمود اقامت داشت و میرزا شفیع با و خبر داد که با مرشاه پی جمعی از این طایفه تجسس میکنند و از آن جمله نام تو نیز در صورت هست و هر که گرفتار شود بشکنجه و سختی شدید کشته گردد و حاجی روزی دیگر بحمام رفته محاسنش را خضاب نمود و در کنار خندق بتفریح مشغول گشت و در آن محل اجتماع انام و خطر تمام در حالیکه بخوردن انار پرداخت عوانان او را شناخته و بردند ( خلاصه چنانچه قبل از کرگشت در فتنه سال ۱۲۶۶ قمری ایشان را دستگیر و با سایرین هم زنجیر نمودند و در وقتیکه وی را در سبزه میدان که آن موقع بمیدان تخته پل معروف بقتلگاه بردند حضرات تماشاچی در بین راه بایشان سنگ میزدند و فحش میدادند و میگفتند که اینها بابی و دیوانه شده اند جناب

حاجی ملا اسمعیل تبسم کرده فرمودند بلی ما بابی هستیم  
ولکن دیوانه نشده ایم بخدا ای مردم ماها بجهت آگاهی  
شماها از جان و مال و عیال و اطفال خود گذشته و از دنیا و  
اهلش چشم پوشیده ایم که شاید شماها متنبه شوید و از حیرانی  
و گمراهی نجات یابید و در مقام تفحص برآئید و حق را چنانچه  
سزاوارست بشناسید و بیش از این محتجب نمانید . خلاصه  
همینکه بقتلگاه رسید و چشمش با جساد شریفه جناب حاج  
میرزا سید علی خال اعظم و میرزا قربانعلی درویش افتاد  
از جیب خود مبلغی بیرون آورده و بجلا داداده تا شیرینی  
بخورد همینکه شیرینی را آوردند مقداری خود خورده و بقیه  
را بمیر غضب داد و بوی گفت میل دارم ایندم آخر هر دو  
شیرین کام باشیم و تو بآنچه مأموری عمل کن بعد سر را  
بآسمان کرده گفت : خدایا نثار جان مرا در راه خود قبول  
فرما . بهمین قسم که مناجات میکرد میر غضب او را شهید  
ساخت . گویند قبل از این مقدمه کیفیت شهادت خود را  
قبلا بطور واقع خبر داده بود .

( مدارك و مأخذ : تاریخ نبیل — تاریخ بدیع بیانی بقلم  
حضرت فاضل قاضی نبیل اکبر — ظهور الحق جلد ۳ — کواکب  
الدريّه ) .

چهارم — آقاسید حسین مجتهد ترشیزی

پنجم — حاجی محمد تقی کرمانی

حاجی محمد تقی کرمانی از تجار معروف کرمان که در سال ۱۲۶۴ هجری بقصد رفتن کربلا وارد شیراز و بواسطه حاج میرزا سید علی خال بشرف ایمان فائز و مؤمن گردید و چون آنموقع جناب خال قصد عزیمت و سفر چهریق را داشت حاجی محمد تقی هم در اثر اشتیاق فراوانی که بزیارت محبوب پیدا کرد خواست با ایشان همراهی کرده بچهریق عازم شود ولی جناب خال او را از این سفر مانع و فرمودند که شما نیست قبلی را تغییر مده و بکربلا سفر کن و من هم بچهریق میروم و در آنجا اگر آمدنت مقتضی بود اجازه گرفته برایت خواهم نوشت و اگر اجازه ندادند بهر جا که اقامت نمایم مستحضرت خواهم داشت و شما در کربلا منتظر مراسله من باش. حاجی محمد تقی بکربلا رفته و جناب خال بچهریق مسافرت نمود و پس از شرفیابی و زیارت هیکل مبارک چون بعلت شدا اند و مشکلاتی که در پیش بود امکان توقف برای خود ندیده و اجازه گرفتن برای حاجی مزبور را نیز مقتضی ندانست بلکه حضرت بایشان امر فرمودند که فوراً از چهریق بطهران عزیمت کند و ایشان

حسب الامر عزیمت کرده بامید اینکه شاید بعدا وسیله ای فراهم که مجد در بچهریق سفر کنند و همینکه بطهران رسیدند شرحی بحاج محمد تقی بکربلا مرقوم و او را بطهران دعوت نمودند و قصدشان این بود که باتفاق مجد در برای زیارت بچهریق مسافرتی کنند .

حاجی محمد تقی کـــــــــــــــــه نامـــــــــــــــــه بدورسید فورا از کربلا بسمت ایران رهسپار و در بغداد به آقاسید حسین ترشیزی که یکی از دوستان خود و اهل ترشیز (کاشمر) خراسان و مردی بسیار خوش خلق و پرهیزکار و تحصیلات مقدّمی خود را قبلا در صفحه خراسان با تمام رسانده و چندی نیز برای اكمال تحصیل در نجف ساکن و پس از اتمام از اعظام مجتهدین اجازه اجتهاد گرفته و قرار بود که در خراسان بتدریس طلاب و نشر تعالیم اسلامیّه بپردازد و اونیز جهت ملاقات و دیدن اقوام و عشیره و همچنین منظور بالا عازم وطن مألوف بود برخورد نمود و بالا اتفاق بصوب ایران توجه نمودند و چنانچه معلوم است برخورد آنها او اواخر سال ۱۲۶۵ هـ . ق . رخ داد . خلاصه حاجی محمد تقی ضمن طی منازل راه با آقاسید حسین ترشیزی مجتهد صحبت و راجع بامر مبارک اقامه دلیل و پرهان بنمود و او که مردی منصف بود بشرف ایمان فائز و مؤمن و موقن گردید بالا اتفاق وارد طهران شدند

و در طهران درك فيض ملاقات جناب حاج سيد على خال و ساير مؤمنين و آحاد بابيه ( اعم از افراد و اجتماع ) را نمودند و از آميزش آنان سر مست باره محبت و عرفان و ايمان گشتند ولى طولى نكشيد كه فتنه سال ۱۲۶۶ هجرى قمرى رخ داده عده اى را دستگير و زندانى كردند من جمله آقاسيد حسين ترشيزى و حاج محمد تقى كرمانى بودند ضمن تحقيق از آسيد حسين ترشيزى اظهار داشت كه همه مجتهدين نجف و كربلا بعلم و دانش و اجتهاد من شهادت داده اند من تازه اسم سيد باب را شنيده و بحقانيت دعوت آن بزرگوار اقرار کرده ام و چون در تفسير تعالىم و مسائل مشكله اسلاميه اطلاع كاملى داشتم سبب شد كه بامر مباركش مؤمن گشتم و يقين دارم كه انكار امر سيد باب انكار جميع انبياء الهى است كه پيش از اين ظاهر شده اند . من از شما خواهش دارم كه برويد و بمجتهدين اين شهر يگوئيد مجلسى فراهم كنند و من حاضر م باشم مذاكره نمايم اگر از عهده اثبات صحت ادعاى باب برآمدم آنوقت دست از كشتن من بپيگناه و ساير مظلومين برداريد و اگر از عهده بر نيامدم هر طور مىخواهيد مرا مورد سخط و عذاب قرار دهيد و هنوز بيانات خود را تمام نكرده بود كه يكنفر صاحب منصب از طرف امير نظام آمد و با كمال خشونت گفت اين حكم قتل تو است كه

هفت نفر از مجتهدین بزرگ طهران آنرا مهر کرده و همه فتوا داده اند که تو کافر هستی . اگر روز قیامت از ما بپرسند که چرا این سید را کشتید ما مسئولیت آنرا متوجه علمای و مجتهدین خواهیم کرد .

حاجی علیخان حاجب الدوله برای یکی از محارم و دوستان خود چنین نقل نمود که اعلیحضرت قبله عالم بمن امر فرمودند که در وقت کشتن حضرات بملاحظاتى شخصا حاضر شوم و قتیکه بمحل مقتل آنها رسیدم در میان آن هفت نفر محبوسین سیدی جوان و بسیار خوشرو و خوش حالت دیدم و بحدی خوش سیما و ملیح منظر بود که دلم بحالش سوخت و بخیال افتادم که بهر قسمی باشد آن سید هاشمی نسب را از کشتن نجات دهم و محضاً لله نگذارم در سن شباب کشته شود و قتی که چند نفر را کشته بودند آن سید جوان را نزد خود طلبیده سر بگوش او گذاشتم و گفتم بیا تبرّی کن بجقه اعلیحضرت قبله عالم قسم که آنچه منظور نظر و مقصود خاطرت باشد و خواهش کنی بدون مضایقه حاصل میکنم و تو را خدمت اعلیحضرت سلطان میبرم و سالی پانصد تومان وظیفه و استمرار در حق تو برقرار میکنم . دیدم بطور حیرت آمیز نگاه میکند گفتم اگر بالمره ترك اینطریق بنمائی عمارتی عالی بجهت تو میخرم و دخر خود را با اوضاع و افره بتو میدهم . بعد از شنیدن

آنهمه نوید جواب داد مراد دختر صاحب جمال خود و  
اموال فانیه دنیا فریب مده ما دنیا و آنچه در اوست بشما  
واهلش ارزانی داشتیم و در طریق محبت دوست بهمیمن  
شریت شهادت کفایت نمودیم :

در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس

هر دو عالم را بدشمنده که ما را دوست پس

چون این سخن را شنیدم و قابل هدایتش ندیدم بدهنش  
زدم و اشاره کردم که او را زود تربکشند .

خلاصه ابتدا آقاسید حسین ترشیزی و بعد حاجی محمد

تقی را شهید نمودند .

( مدارك و مأخذ : تاریخ بدیع بیانی - تاریخ نبیل  
ظهور الحق ) .

ششم - آسید مرتضی زنجانی

آقاسید مرتضی زنجانی ( برادر آسید کاظم زنجانی ) از

تجار معتبر و نسبت بحضرت حجت زنجانی اخلاص مخصوصی

داشت و همینکه دید رفقای او را دارند میکشند خود را

بمیدان انداخت و گفت من سید هستم کشتن من از حاج محمد

تقی ثوابش بیشتر است و قصد داشت کاری بکند که قبل از

حاج محمد تقی بقتل رسد ولی بعد از حاجی مزبور شهادت

رسید .



### هفتم - آ محمد حسين مراغه اى ( ياتبريزى )

جناب ايشان اهل مراغه ولى در طهران بواسطه حاج ملا اسماعيل قمى بشرف ايمان فائز و با بابيان معاشرت داشته و در فتنه سال ۱۲۶۶ هجرى او نيز ضمن دستگير شدن بزندان افتاد نبيل مينويسد : ( ايشان مستخدم جناب عظيم بود هرچه دشمنان سعى کردند وسخت گرفتند كه كلمه بد بگويد نگفت لذا از اين جهت او را باكمال شدت معذب داشتند كه شايد تبرى كند ممكن نشد و در مقابل اصرار و شدت مأمورين دولت سكوت كرده بود و از اول تا آخر يك كلمه هم نگفت دشمنان خيال كردند كه اين شخص گنگ و لال است كه حرف نميزند از اين جهت راجع باين مسئله از حاج ملا اسماعيل كه از محبوسين بود جوياشدند كه آيا محمد حسين مراغه اى گنگ است ؟ حاجى گفت او گنگ نيست خيلى هم خوب حرف ميزند ولى در اينجا سكوت اختيار نموده و پراى اثبات مدعاى خود او را صدا زد محمد حسين مراغه اى فورا جواب حاجى را داد و گفت هرچه بفرمائيد اطاعت ميكند چون مخالفين نتوانستند محبوسين را به تبرى وادار كنند حكم قتل او را دادند . محمد حسين مراغه اى خود را بميدان فدا افكند و ميخواست پيش از آن دونه فر شهيد شود . چون

چشمش بجسد حاجی ملا اسمعیل قمی افتاد خود را روی آن  
جسد انداخت و آنرا در آغوش گرفت زیرا نسبت بحاجی محبت  
شدیدی داشت میگفت هرگز راضی نمیشوم که از دوست عزیز  
خود جدا شوم . من باین دوست خود خیلی اطمینان  
داشتم . او هم خیلی مراد دوست میداشت . باری این سه  
نفر در میدان شهادت بر یکدیگر سبقت میجستند . مردم  
تماشائی همه حیران و سرگردان مانده بودند و باهم میگفتند  
به بینیم کدامیک زود تر کشته میشود . آن سه نفر همانطور  
سعی داشتند که هر یک از دیگری زود تر کشته شود آخر کار هر  
سه نفر را یک دفعه و در یک لحظه بشهادت رساندند .  
( مدارك و مأخذ : تاریخ نبیل — ظهور الحق )

باری چنانچه ملاحظه شد این ۷ نفر بنام شهدای سبعة  
طهران مشهورند و شهادتشان ۱۰ ماه پس از خاتمه امر قلعه  
شیخ طبرسی و چند روز قبل از قیام جناب سید یحیی دارابی  
در یزد و چهار ماه قبل از شهادت حضرت نقطه اولی در تبریز  
بوده است و چون شرح چگونگی هر یک از آنان را برشته تحریر  
در آوریم و اینک علت شهادت آنان را ذکر مینمائیم :  
چند ماهی از خاتمه امور قلعه مازندران نگذشته بود که  
فاجعه شهدای سبعة طهران رخ داد چه بعد از محاربات

و مقاتلات شدیدۀ عدیدۀ مذکورہ فیما بین بابیان و قسواى  
سلطنت ناصرالدینشاه و صدارت مستبدانہ میرزاتقى خان  
و اتلاف جمعی کثیر از شهزادگان و سران و دیگر آحاد لشکریان  
و صرف قوا و استعدادات فراوان و از يك طرف شجاعت  
و جانفشانی و استقامت رجال عظام این فتنہ انظار و ورو نزدیک  
را بسوی خود جلب و جذب و قلوب خاص و عام را مملوّ از خوف و  
رعب نمود و از جانبی دیگر علماء و رؤسای دینیہ بکمال عناد  
و خصومت برخاسته در تحقیر و تکفیر و نشر مفتریات و تزویر  
و تهییج عوام بر قتال مؤمنین آنی مسامحه و کوتاهی نکردند  
و بالاخص شاه و وزیر بشدت التهاب غضب بر قلع و قمع کمر  
بسته و هر يك از بابیہ را شناخته و دست یافتند اعدام کردند  
و مقدمات قرب وقوع شهادت عظمی نیز نمایان گردید  
و از طرفی دیگر آحاد مؤمنین برجای ننشسته در سرتاسر مملکت  
با کمال تأثر و انزجار از ارکان دولت و علمای دیانت بسا  
انجذاب و عشق غیر ممکن التوصیف بنشر آئین خود پرداختند  
و برخی با شجاعت و جسارت در تهیه دفاع و حفظ خود شدند  
و جمعی از ضعیفای درایمان و فاقدین قوت قلب و ایمان  
بدامن خوف و تقیّہ قرار گرفتند و انواع خطر باشد در جبهه  
فراهم گشت و بابی را زن بدون طلاق رها و مالش دستخوش  
تاراج و بیغما و خونش بدون هیچ بازخواست و پیرش با انواع

قساوت هدر وهبها گردید و در چنان احوال و اوضاع در  
 طهران هفت نفر از بزرگان را که در سلك تجار و علماء و عرفاء  
 عالمقدار بودند گوسفند وار ذبح نموده سر بریدند و وقوع  
 مذبحه بدینگونه شد :

میرزا محمد حسین حکیم کرمانی از صف اول علماء و مؤمنین  
 در مدرسه علوم دینیہ دارالشفاء محضرتد ریس علوم عقلیہ  
 و نقلیہ داشت و سید محمد اصفهانی که در مذکورہ ساکن بود  
 نزد وی مقام تلمذ و تقرب و محرمیت یافت و سیدی کاشی از  
 طلاب علوم دینیہ با سید محمد مصاحب و موافق شده از امر  
 جدید بشنید و بدروغ اعتراف بایمان کرد و در مجامعشان  
 درآمده معاریف و بزرگانشان را بدانست و حکیم مذکور از  
 خبت حضرت سید بفرست آگاه شده سید محمد را تحذیر  
 و تخطیر کرد ولی او بعلت حسن ظن رشتہ مؤالفت و مؤانست  
 از کف ننهاد تا آنکه در اوائل شهر ربیع الثانی ۱۲۶۶ هجری  
 سید منافق نزد سید مجتهد کاشی مشهور طهران رفته از بابیہ  
 شکایت و سعایت کرده افتراها گفت و قریب پنجاه تن با سم  
 و رسم بر شمر و مجتهد صورت اسامی را بمحمود خان نوری  
 کلانتر شهر داد تا دستگیر نماید و در همان اوان جاسوسان  
 و خفیہ نگاران امیر کبیر بد و خبر دادند که غفیر جمعی از بابیہ  
 بصدد خروجند و لا جرم امر بقبض و هدشان صد و ریافت

و محمود خان عدّه کثیر از مأمورین غلاظ و شداد بگماشت تا غفلت در منازل و محافل این فتنه ریختند و چهارده تن را گرفته بخانه کلانتر در حالیکه جناب قره العین منفرد از حجر فوقانیّه محبوس بود برده مقید و مفلول ساختند و از آنجا بانبارد ولتی برده بکند و زنجیر سخت در بند کردند و انواع جور نمودند تا بیستم شهر مذکور امیر فرمان داد تا همگی راتحت استنطاق کشند و بلعن و تبرّی از عقیدت باز دارند تا هرکه اطاعت کند نجات یابد والا بقتل رسد و همینکه يك يك را بمقام بازپرسی آوردند هفت تن باستقامت تائمه خود را بابی گفته اعتراف بامر بدیع نمودند و دیگران بعلت فقدان قوه تحمّل آلام شدیدّه تقیه و کتمان کرده مستخلص و مصون شدند و میرزا تقی خان با دوتن از هفت نفر مذکور حاجی میرزا سید علی خال و میرزا قربانعلی درویش خود مکالمه نموده وعد و وعید گفته تأکید و اصرار نمود که سخنی چند در تبرّی از عقیده بر زبان آورده مستخلص و راحت باشید و ایشان در رغایت استقامت و شهادت ادله بر صدق عقیدت و ایمان خود آوردند و امیر حکم داد همه را بحاجیعلی خان حاجب الدوله سر مأمورین قسّی القلب شاهی که پسرش محمد حسنخان بعدا صنیع الدوله و وزیر انطباعات و رئیس دارالترجمه همایونی و صاحب تألیفات مشهور گردید و تفصیل

احوال پدر را بنوع مدیحه گوئی نگاشت تسلیم کردند و بد و سپرد که تبرّی و لعن کند مستخلص گردد و او از انبار بمحل سبزه میدان مصروف که واقع در قرب محبس مذکور و مقابل ارك سلطنتی بود کشید و در آن میان محمد حسین مراغه ای مستخدم شیخ عظیم را آزار و شکنجه بسیار نمود تا دیگران خصوصا شیخ مذکور را که سرمنشاء فتنه میدانست بدست آرند و او جور و ستم را تحمل کرده سخنی نگفت چندانکه ظالمین گمان بردند لال است و از حاجی ملا اسمعیل پرسیدند که هرگز تکلم نکرده حاجی گفت لال نیست بلکه نطقی فصیح و شیرین دارد و در مقابل جفا های شما ساکت ماند و چنانچه در شرح حال او و سایر شهدا مذکور گشت يك يك را با آن وضع فجیع شهید ساختند و اجساد سیمه غرقه بخون مدت سه شبانه روز در مقتل مطروح ماند و مرد و زن از آن محل گذشته خاك و خاشاك بیختند و لعن و سقط گفتند و شناعه و وقاحت کردند آنگاه اجساد را سوی دروازه سمت بقیعه شاهزاده عبدالعظیم کشیدند و فیما بین دروازه ————— ذکور و دروازه نو در خارج از قبرستان سر راه کنار خندق محلی را حفر کرده ریختند و با خاك و گل و سنگ آمیختند (۱) و بیش از پیش موجب

---

(۱) اجساد شهدا را بپا طناب بسته در کوچه و بازار با کمال (بقیه در صفحه ۱۱۹)

رعب و تأثر دولت و ملت از قوت ایمان و استقامت بابیه  
 و از شدت تأثر و نفوذ امر بدیع گشت و همینکه خبر محض  
 حضرت رب اعلی در سجن چهریق رسید متأثر و محزون شده  
 صورت زیارتی مفصل صادر فرمودند .  
 ( استخراج از جلد دوم ظهور الحق )

~~~~~

~~~~~

~

---

( بقیه از صفحه قبل )  
 زلت و خاری کشیده تابیرون دروازه شاهزاده عبد العظیم که  
 قبرستان منحصر بفرد شهر طهران بود بردند و چون مسلمین  
 مانع دفن آنها در آن قبرستان شدند لذا خارج قبرستان در  
 جنب یکه برج آجری که فعلا در میدان امین السلطان واقع  
 شده است در گودالی ریخته خاک و خاشاک و سنگ و گِل  
 بروی آنها ریختند . ( پرونده اماکن متبرکه )

زيارت نامه جناب خال اعظم ازيراعه مبارك  
حضرت بهاء الله

هَذَا مَا نَزَلَ لِلْعَلِيِّ الْأَعْلَى الَّذِي اسْتَشْهَدَ فِي أَرْضِ  
الطَّاءِ بِشَهَادَةِ تَحْيِيرَتِ مِنْهَا الْمَلَأَ الْأَعْلَى وَنَاحِ أَهْلِ الْجَنَّةِ  
الْعُلْيَا وَالْحُرُوفَاتِ الْعَالِيَاتِ الَّذِينَ انْفَقُوا مَا لَهُمْ وَبِهِمْ  
فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَالَكِ الْأَرْضِينَ وَالسَّمَوَاتِ . بِسْمِهِ الْأَقْدَسُ  
الْأَقْدَمُ الْأَعْظَمُ الْأَرْفَعُ الْإِبْهِيُّ أَوَّلُ عَرَفٍ تَضَوُّعٍ مِنْ قَمِيصِ  
عُنَايَةِ الرَّحْمَنِ وَ أَوَّلُ نَفْحَةٍ فَاحَتْ مِنْ رِيَاضِ الْعُرْفَانِ وَ أَوَّلُ  
نَسْمَةٍ سَرَتْ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ عَلَيْكَ يَا سَرَّالْ سَمَاءِ وَمُسْتَسْرَا لِمَرِّ  
فِي مَلَكُوتِ الْبَقَاءِ أَشْهَدُ أَنَّكَ أَقْبَلْتَ إِلَى الْإِفْقِ الْأَعْلَى  
إِذَا عَرَضَ عَنْهُ أَهْلُ الْإِنْشَاءِ وَاجْتَذَبَكَ نِدَاءُ فَاطِرِ السَّمَاءِ  
عَلَى شَأْنٍ قَصَدْتَ الْغَايَةَ الْقَصْوَى وَالذَّرْوَةَ الْعُلْيَا وَادْرَكَتْ  
مَا أَنْزَلَهُ الرَّحْمَنُ فِي الْفَرْقَانِ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِمَالِكِ الْإِدْيَانِ  
أَشْهَدُ أَنَّكَ وَجَدْتَ عَرَفَ الْإِيَّامِ وَشَرِبْتَ رَحِيقَ الْعُرْفَانِ مِنْ  
يَدِ عَطَاءٍ مِنْ بَيْدِهِ مَلَكُوتُ الْمَلِكِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَفَزْتَ بِمَا كَانَ  
مَسْطُورًا فِي كِتَابِ اللَّهِ وَ مَكْنُونًا فِي عِلْمِهِ طُوبَى لِقَاصِدِ قَصْدِ  
مَقَامِكَ وَ تَوَجَّهْ إِلَى شَطْرِكَ وَ زَارْ رَمْسَكَ أَنْتَ الَّذِي فَزْتَ بِلِقَاءِ  
يَوْمٍ فِيهِ ارْتَفَعَ حَفِيفُ سَدْرَةِ الْمُنْتَهَى وَصَرِيرُ الْقَلَمِ الْأَعْلَى وَ كُنْتَ



من الذين بشرهم الله من قبل بقوله ان اخرج القوم  
 من الظلمات الى النور وذكرهم بايام الله اشهد انك سمعت  
 نداء الصور ان نفخ فيه ورأيت الارض اذا شرقت بنور ربها  
 وسمعت ندائها ان حدثت اخبارها انت الذي ما اضطربك  
 ظهورات انشائه واشراطها قد ادركتها وفزت بنفحاتها  
 واقبلت اليها اذا عرض عن مظهرها من على الارض الا من  
 شاء الله موجد ها وسلطانها انت الذي فزت بفرات الرحمة  
 اذا ارتفع خيريره ونداء السدرة ان ارتفع حفيفها وكنت  
 ان ارتعدت فرائض الانام من خشية الايام وكنت مجليا  
 ان ارتفع نداء الله في يوم القيام انت الذي بك افتسر  
 ثغر البيان في الامكان ونصبت خيام العظمة على اعلى  
 الاعلام انت الذي فزت بانوار شمس المعاني اذا شرقت  
 من افقها وبكوش الحيو ان جري من قلم الرحمن وكنت  
 قائما ان قام اهل القبور وناظرا ان ظهر حكم النشور اشهد  
 ان قدمك مازل ووجهك ما تغير وقلبك ما اضطرب اذا خذ  
 الزلازل قبائل الارض كلها الا من شاء الله مولى الاسماء  
 قد كنت فائزا ببحر الايقان ان تاه القوم في تيه الالهام  
 انت الذي وجدت نفحات الكلمة العليا الفردوس الاعلى  
 قبل الاشياء ورأيت ما كان مستورا وعرفت ما كان مكنونا  
 وآمنت بمن كان موجودا في كتب الله ومسطورا في صحفه

ونزله بك وبامثالك فتح باب الفضل على وجه العالم  
 ونصب راية العدل بين الامم وبخضوعكم خضعت الاعناق  
 في يوم الميثاق واشرقت الافاق بنور الاتفاق بكم ظهر صراط  
 الله المستقيم وامره المحكم المتين وبكم ماج بحر البيان  
 بين الامكان وسرت نسمة الرحمن على البلدان انتم مطالع  
 نور الاحديّة ومخازن حكمة الله البالغة ومفاتيح ابواب  
 العلم والشریعة انتم حزب الله وجنده وميزان الله وعدله  
 بكم اشرقت الانوار وكشفت الاسرار وامطر السحاب وثبت  
 حكم الكتاب انتم كتب الله بين خلقه وصفحه بين عباده وانتم  
 لثالى بحر العرفان ومشارك الامر بين الامكان بكم تزيّن  
 ديباج كتاب الوجود وفتح باب الجود على من فى الغيب  
 والشهود فآه آه بما ورد عليكم من الآخرين ففى  
 يوم الدين بمصيبتكم ناح روح الامين وصاح الملاء العالين  
 واصفرت اوراق سدرۃ المنتهى وبكت الميون فى الجنة  
 العليا وتزلزلت اركان الكلمة الاولى واضطربت افئدة اهل  
 خباء المجد على البقعة النوراء وبما ورد عليكم اهتزت اركان  
 العرش وفزع اصحاب السفينة الحمراء على بحر الاسماء  
 واخذت الظلمة من فى الارض والسماء بحزنكم تركن حوريات  
 الغرفات مقاعد هن وتوجهن اليكم وتحنّ عليكم بحزنكم  
 بكت عيون اهل الفردوس الاعلى وسگان قباب العظيمة

خلف قلزم الكبرياء و بمصيبتكم استغرب كل ذى وطـ  
 واستنزل كل ذي مقام واضطرب كل ذى اطمينان وصاح كل  
 صبار وانصعق كل ذي علم وتبدل كل عيش اشهد ان  
 بمصائبكم نسف جبل الكرم بين العالم وانقطع عن حياتها  
 مظاهر القدم بين الامم سبحانه يا اله الاسماء وفاطر السماء  
 ترى هياكل عاشقيك مطروحة على التراب وليس لهم من مونس  
 الانسمات رحمتك التي تمر عليهم في الاسماء وتنوح لهم  
 بما تلين به الاحجار قد اخذهم جذب نداءك الاحلى على  
 شأن انقطعوا عن الدنيا مقبلين الى افقك الاعلى اولئك  
 عباد وفوا بعهديك وميثاقتك وسرعوا الى مقام الفداء  
 رجاء ما عندك واثرت كلمتك العليا فيهم على شأن ذابت  
 بها اكبادهم و زرفت عيونهم وخضعت لعظمتك اعناقهم  
 اولئك عباد مكرمون الذين جاهدوا في سبيلك حق الجهاد  
 ونصروا امرك حق النصر و ما منعتهم جنود الارض عن التوجه  
 اليك و ما خوّفتهم سطوة الملوك في اظهر سلطنتك بين بريتك  
 قد قاموا وقالوا ما اقشعرت به جلود الظالمين وتزلزلت اركان  
 المعتدين ايرب اسئلك بهم وهزفراتهم وعبراتهم في الشوق  
 والاشتياق بان تغفر لي ولوالدي ولعن اقبل اليك يا  
 مالك الميثاق في يوم الطلاق ايرب اسئلك بهذا الرمس  
 الا طهر والتراب المقدس المطهر بان تكتب لعبدك هذا

من قلمك الاعلى خيرا لآخرة والاولى انك انت رب العرش  
والثرى لا اله الا انت الفاخر البازل العطوف الكريم .

نبیل مینویسد : ( اجساد شهدا سه روز و سه شب  
در سبزه میدان که مجاور قصر شاه بود افتاده بود هزاران نفر  
از شیعیان متمصب دور آن اجساد مقدّسه را گرفته بودند  
آنها را پا مال میکردند آب دهان بروی آنها میافکندند  
سنگ میزدند لعنت میکردند استهزاء و تسخر مینمودند  
کثافات روی آنها میریختند و ابدان آنها را مثله میکردند  
خلاصه هر چه از دستشان بر میآمد کوتاهی نکردند کسی نبود  
که جلومردم را بگیرد هیچکس پیدا نشد که پیغمبران درنده را  
مانعت کند . پس از آنکه آنچه خواستند کردند اجساد  
مزبور را در خارج شهر جنب خندق بین دروازه نو و شاه  
عبدالعظیم در محلی که بیرون از حدود قبرستان عمومی واقع  
است در یک قبر دفن کردند . این نفوس مقدسه همانطوریکه  
ارواحشان در دوره زندگانی دنیا با هم متحد اجسادشان  
هم با هم متحد گردید . هنوز حزن و اندوه حضرت باب  
از شهادت اصحاب قلعه باقی بود که خبر شهادت شهدای  
سبعه برانندوه و حزن هیکل مبارک افزود لوح مفصلی  
در حق شهدای سبعه از قلم مبارک نازل شد . از بیانات مبارک

که در لوح مزبور مندرج است میتوان فهمید که این شهداء  
 در نظر حضرت باب چه مقام عظیمی دارا هستند میفرمایند  
 این هفت نفر شهید همان هفت گوسفندی هستند که در حدیث  
 میفرماید در روز ظهور قائم پیشاپیش آن حضرت راه میروند  
 اینها در دوره زندگانی خود اعلی درجه شجاعت و شهادت  
 را آشکار ساختند و تسلیم و رضای خویش را بارادۀ مولای معبود  
 خود بواسطه بذل جان خویش ثابت نمودند مقصود از حدیث  
 مزبور که میفرماید پیشاپیش قائم راه میروند مطابق تفسیر حضرت  
 باب آنست که این نفوس مقدسه قبل از حضرت قائم که شبان  
 مهربان آنهاست بشهادت میرسند و همینطور هم شد زیرا  
 پس از چهار ماه از شهادت شهدای سبعه حضرت باب در  
 تبریز بشهادت رسیدند این سال ۱۲۶۶ در حقیقت سال  
 شهادت بود و از این جهت شهرت یافت زیرا شهادت شهدای  
 سبعه در طهران در این سال بود واقعه نی ریز و شهادت  
 حضرت وحید در این سال بود . شهادت حضرت اغلی  
 در تبریز در این سال بوقوع پیوست و در آخر همین سال بود  
 که واقعه زنجان شروع شد و چنان طوفانی برخاست که جمیع  
 بلاد مجاوره زنجان را متزلزل کرد و یا شدتی خارج از وصف  
 وزیدن آن طوفان ادامه داشت تا آنکه بشهادت عده  
 بسیاری از مخلص ترین و شجاع ترین پیروان حضرت باب

خاتمه یافت و قایمی که در این سال بوقوع پیوست شرح آن  
 در صفحات تاریخ این امر مبارک نوشته شده و برای همیشه  
 باقی و برقرار خواهد بود . اوراقیکه حاوی وقایع این سال است  
 در تاریخ این امر مبارک که از همه طرف بخون آغشته شده  
 امتیازی بسزا دارد . ظلم و ستمی را که آن دشمن خونخوار  
 و سنگین دل بدون هیچ مانع و رادعی مرتکب شد روی زمین  
 را تیره کرد . مملکت ایران از اقلیم خراسان تا تبریز  
 ( محل شهادت حضرت باب ) و از زنجان و طهران تا  
 نیریز در اضطراب و تاریکی شدیدی گرفتار گشت . وقوع  
 این ظلمت و تاریکی و اضطراب شدید بشارت میداد که  
 عنقریب انوار امر الهی بطلوع و ظهور همین موعود جهان را  
 روشن خواهد ساخت و اعلان امر آنحضرت بمراتب اعظم و  
 اقوی از امر قبل خواهد بود )

این بود شرح شهادت شهیدای سبزه طهران در سنه  
 ۱۲۶۶ هجری .

مشهد شهداء در سبزه میدان فعلی و محبس آنها همان  
 سیاه چال و خانه محمود خان گلانتربوده است .  
 مدفنشان میدان امین السلطان فعلی است .

طهران - میررضای زنجانى (مطبب سردار) آقا  
میرجليل - استاد ستارکلاهدوز - ويکنفردیگر  
از اهالى زنجان شهدای ربیع الثانی سال

۱۲۶۷ هجری قمری

~~~~~

همینکه واقعه زنجان خاتمه یافت و جناب ملا محمد علی
حجت الاسلام را بشهادت رساندند مجدالدوله دائی
ناصرالدین شاه که حکومت زنجان را داشت چهل و چهار
نفر از بقایای سیف واقعه زنجان را دستگیر و محبوس داشت
و پس از چندی که محمد خان امیر تومان (میرنج) که یکی از
سران قشون بود عازم طهران گردید چهل و چهار نفر از بزرگان
و خواص اصحاب حجت را (منجمه میررضای سردار که از اجله
سادات زنجان که ۴۲ نفر از طایفه او در زنجان و طهران
شهید گشتند و میرجلیل (والد آسید اشرف شهید) که از
معتبرین آن شهر و از خواص اصحاب جناب حجت بود
و استاد ستار کلاه دوز که تاریخ نویس واقعه زنجان و وقایع
جنگ حجت را یومیه در مجموعه ای نوشته بود با آن مجموعه
و یک نفر دیگر که اسم او معلوم نشد) وسیله طهران گسیل
داشت . این چهار نفر چند روزی در طهران محبوس و سپس

بمیدان تخته پل (یعنی سبزه میدان فعلی) برده پای
 قاپوق وسط میدان شهید نمودند و روزنامه وقایع اتفاقیه
 بشماره ۵ جمعه سوم جمادی الاول ۱۲۶۷ چنین نوشته
 (بعضی از معارف پیروان ملا محمد علی ملحد ملعون بابی
 را که محمد خان میرینجه از خمسه محبوسا همراه خود آورده بود
 چهار نفر از آنها را که مصدر فتنه و خونریزی و منشاء اغلب
 فساد های آن ملعون بودند از جمله میر رضا نام ملقب بسردار
 ویکی دیگر فراش غضب آن ملعون که شریرترین اتباع او بودند
 در روز یکشنبه ۲۸ شهر ربیع الثانی با شارت اعلیحضرت
 پادشاهی دریای قاپوق گردن زدند) و پس از چندی نیز
 چهل نفر بقیه را ناصرالدین شاه فرمان داد که فوج زنجان
 آنان را بقتل رسانند . همینکه سربازان زنجانی آماده قتل
 آنها گشتند اسرای مزبور بیک صد اشهادت بر توحید و رسالت
 پیغمبر اکرم و امامت ائمه هدی داده و عقیده خود را نسبت
 باسلام و تشییع ابراز و گوشزد خاص و عام و سربازان مزبور نمودند
 لذا فوج زنجان از کشتن آنها امتناع ورزید فوراً مأمورین خبر
 بشاه داده او این مأموریت را بفوج دیگری محول داشت
 آن بیچاره های ستم دیده را بسبزه میدان برده نیزه پیچ
 نموده شهید ساختند فقط یک نفر نجفعلی نام که صاحب منصبی
 بروی ترحم کرده بود نجات یافت و او نیز پس از گذشت

۱۷ سال بعدا شهید گردید .

مشهد سبزه میدان ولی مدفن آنان معلوم نیست .
 مدرک (تاریخ معین السلطنه — ظهورالحق — وقایع
 اتفاقیه — تاریخ امر زنجان بقلم آ میرزا حسین زنجانی) .

طهران — حضرت طاهره (قرّة العین)

شهید در ده اول ذی قعدة سال ۱۲۶۸

هجری قمری

طاهره که یکی از نوابغ جهان و نادره دوران بود
 سرگذشت مفصلی دارد که ناچار باید ابتدا معرفی پدر
 و عموهای ایشان را نمود و سپس بشرح حال آن بزرگوار
 پرداخت .

سه برادر اهل برغان (محال قزوین) از علمای معروف
 بناهای ملاتقی — حاج ملا صالح — حاجی ملاعلی بودند
 که سالها ساکن قزوین گشته و هرساله دارای ثروت و جلال
 و آفره و شهرت علمیه و برمسند ریاست شرعیه و فقهیه جالس
 و مرجع امور عموم این شهر اعم از اعیان و غیر اعیان و کسبه
 و تجّار و همچنین همه مردم قزوین باین خانواده ارادت کامل
 داشته اند از طرفی آنان دارای خدمت و کنیز متعدد و نوکر
 و از جمیع نعمای الهیه بهره مند و کامیاب بودند . خلاصه

این طایفه از هر حیث مرجع اهالی و اطراف قزوین بودند
و مختصر حال هر یک بدین قرار بوده است :

۱- حاجی ملاتقی که امام جمعه و از دوبرادر دیگر
بزرگتر و از لحاظ مقام اعظمتر و مرجعیت شرعیه و ریاست
علمیه قزوین را دارا و از مجتهدین عظام الشان ایرا
میرفت . وی را پسری بود بنام ملا محمد که بعد از پدر امام
جماعت را عهده دار گردید . حاجی ملاتقی از علمای متمصب
قشری و نسبت به مرحوم شیخ احمد احسائی و حاج سید کاظم
رشتی و حضرت نقطه اولی بالای منبر سب و لعن گفته و از
هیچگونه دشنام و زشتگوئی دریغ و مضایقه نداشت .

۲- حاجی ملا صالح - کرجه در رتبه بمقام برادر
بزرگتر نصیر سید ولی او نیز مردی فاضل و عالی تحریر
و دارای منزلت^س شایان و قابل توجه بود و بر عکس برادر بزرگ
شخصی سالم و بی غرض و صالح بیمار بود . وی را دو دختر
و یک پسر . دختر بزرگتر را بنام مادر خود فاطمه نام نهاد
ولی بیاس احترام مادر او را ام سلمه میخواند و در بین اقوام و
یستگان بزرین تاج مشهور بود و دختر کوچکتر را بنام مرضیه
و پسر را نیز عبدالوهاب نام گذاشت . ام سلمه که بعد از
بنام قرّة العین و طاهره صمّاء گشت تقریباً سال ۱۲۳۳ هـ . ق .
مطابق ۱۸۱۷ میلادی بدنیا آمد . حاجی ملا صالح دو دختر

خود را موقعیکه بعد بلوغ رسیدند بدو مجتهد زاده بازواج
 داد یعنی ام سلمه را بمقد ازدواج برادرزاده خود
 (ملا محمد فرزند حاجی ملا تقی امام جمعه) درآورد که از این
 قتران دو پسر بنامهای شیخ اسمعیل و شیخ ابراهیم و
 یکدختر بدنیا آمد که هر سه بعد از موهبت مادر محروم
 گشتند و مرضیه را بمیرزا محمد علی فرزند حاجی میسرزا
 عبدالوهاب یکی دیگر از مجتهدین قزوین داد که از اقتران
 آنها فقط یکدختر بوجود آمد.

۳- حاجی ملا علی برعکس دو برادر خود شیخی و از
 ارادت کیشان مرحوم شیخ احمد احسائی و حاج سید کاظم
 رشتی بود که بحضرت نقطه اولی بسعدا ایمان آورده و زکری
 در کتاب ایقان ثبت است.

ام سلمه و مرضیه و برادر از صغیر سن در خانه نزد پدر
 بتحصیل و کتابت پرداخته و همینکه بحد رشد رسیدند
 علوم ادبیه و فقه و اصول و علومیکه در آن عصر رایج بود
 فرا گرفتند و هر دو دختر دارای هوش و ذکاوت فوق العاده
 بوده اطلاعات بسیطه ای کسب و مدارج عالییه پیمودند
 مخصوصاً ام سلمه که علوم ادبیه و فقه و اصول و کلام و اخبار و
 حدیث و تفسیر آیات قرآنی و معارف اسلامی را نزد پدر
 و سایر بستگان خود تحصیل کرد و همچنین در فنون فصاحت

وبلاغت و نطق و بیان و کتابت کوشید و چون قریحه شعری داشت در نظم و نثر فارسی و عربی سرآمد رجال گردید و اینقسم که مشهور است هر مسئله مفصله را که رجال و نساء آن خانواده در حلش در میماندند از او سؤال و وی بکشف رموز و حل آن مشکلی میپرداخت . پدر نهایت تعلق و احترام را نسبت بد و مرغی و همیشه افسوس میخورد که اگر این دختر پسر بود خاندان مرا روشن و جانشین من میگشت . بعد از آنکه بحدّ رشد رسید و تحصیلات علمیّه خود را در قزوین آنطور که ممکن بود بپایان رساند بعد از دواج عموزاده خود (ملا محمد پسر حاجی ملا تقی) و خواهرش نیز بمقصد ازدواج میرزا محمد علی پسر حاجی میرزا عبدالوهاب درآمد در ضمن زناشویی و خانه داری روزی امّ سلمه بخانه پسر خاله خود (ملا جواد برغانی) مہمان شد و در کتابخانه او جزوه از تألیفات مرحوم شیخ احمد احسائی یافت پس از مطالعه بیانات آنرا بسیار پسندید و بعد هر چه از تألیفات شیخ احسائی وسید رشتی بود از ملا جواد گرفته مطالعه نمود کم کم نزد پدر از مطالب شیخ وسید صحبت و او احساس کرد که دخترش از مسائل و مطالب شیخ وسید باخبر است لذا زبان هشتم گشود و گفت که میرزا جواد ترا گمراه نموده ولی او جواب صحیحی بدو داد و از آن بعد با داشتن

شوهر متعصب قشری خود بمطالعه کتب جناب شیخ وسید پرداخته و طریقه آنان را پسندیده و عشق وافری بمطالعه آثار آنان داشت و سپس از شدت علاقه به آسید کاظم رشتی رسالهای در اثبات تعالیم شیخ و ردّ بر منکرین آن تعالیم نگاشت و بحضور سید فرستاده سید پس از ملاحظه آن رساله با کمال دقت و لطف بامّ سلمه شرحی مرقوم که عنوان رساله "یا قرة العین و روح الفواد" بود و از آن وقت مشارالیه با بقره العین معروف گشتند و ایشان نیز در مسائل علمیّه گاهگاهی با شوهر که جز فقه و اصول علوم را یاد نگرفته بود مباحثه و مناظره بنمود .

از طرفی چون عمّش حاجی ملا تقی و شوهرش ملا محمد اغلب بالای منابر بسبّ و لعن مرحوم شیخ احساسی وسید کاظم رشتی میپرداختند کم کم فیما بین آن مخدّره و شوهر رشتّه محبت گسیخته و با اینکه چندین سال با هم زندگی و چندین اولاد بهم رساندند بطوری اختلاف حاصل شد که ناچار ترک خانه و فرزند نمود و بخانه پدر مراجعت کرد و چون علاقه وافری بتحصیل و تکمیل اطلاعات داشت از پدر اجازه گرفته که بکربلا برود . در این موقع عمّش حاجی ملا علی کسه از ارادت کیشان سید رشتی بود وی را ملاقات و سفارش نمود حال که برای تکمیل تحصیل بکربلا میروی بهتراست

تحصیلات خود را در محضر سید کاظم رشتی با تمام رسانی که در میان جمیع علما ممتاز و سرآمد است . باری ام سلمه — به جوش و خروش آمد و بنا به سفارش عم خود بگریلا رفته و در حوزه درس سید در پس پرده مشارکت و اقتباس مسائل الهی از مصباح کاظمی کرد و خود نیز در خارج حوزه درسی تشکیل داد و مرحوم سید رشتی چه لسانا و چه کتبا او را قرۃ العین مخاطب میداشت . این قسم که معلوم است طاهره و وسفر جهت تکمیل اطلاعات بگریلا رفته سفر اول موقعی بود که آسید کاظم رشتی حیاة داشت (۱) ولی سفر دوم زمانی بود که صعود نموده بود (۲) . همینکه سید رشتی در سن ۱۲۵۹ هجری قمری صعود نمود حوزه درس قرۃ العین رواج بسزائی یافت و کبار علماء مانند شیخ محمد بن شبل الحراقی و شیخ صالح گرمی عرب و آقا سید احمد یزدی (پدر آقا سید حسین کاتب وحی) و آقا سید محمد کلپایگانی و شیخ سلطان گریلائی و ملا ابراهیم محلاتی و ملا طاهر شیرازی و جمعی از اهل فضل که همگی بحلم و تقوی مصروف بودند از هر طرف بمجلس درسش روانه و استفاده ها بردند و در کفراضا ئلش را در اقطار و اکناف منتشر ساختند . زوجه سید کاظم رشتی چون ارادت

(۱) شهر الحق صفحه ۳۱۲ از قول آقا محمد جواد عمو جان
 فرهادی و نامه سمند ربامه الله دکتر مودی (۲) نبیل و تذکره آقا

مخصوصی بقرة العین پیدا کرده بود راضی نمیشد از ایشان جدا شود لذا امور خانه رابقرة العین وا گذاشت که از آن پس مقر و منزلش در کربلا در خانه مرحوم سید بود از طرفی چون جمعی از شیخیه بنابد ستور استاد خود پس از اعتکاف در مسجد کوفه قصد حرکت بسمت شیراز نمودند و میرزا محمد علی (شوهر مرضیه خواهر قرة العین) نیز جزو مسافرین بـ موعود را یافت مکتوب را بایشان تسلیم دارد و در آن شعر معروف (لعمات وجهك اشرفت وشعاع طلعتك اعتلى زجه رو الست بریگم نزنى بزن كه بلى بلى) را نیز نوشت آن موقع که سال ۱۲۶۰ هجری قمری بود آن عده وارد شیراز و موعود را یافته و ایمان آوردند و هریک بنوبه خود جزو حروف حی محسوب و میرزا محمد علی قزوینی که خود ایمان آورده و جزو حروف حی محسوب گشت عریضه قرة العین را تقدیم حضور مبارك نمود مشارالیه با اینکه حضرت را ملاقات ننموده و ایمان نیاورده بود جزو حروف حی محسوب گشت . چون حسب الامر مبارك حروف حی با طراف برای تبلیغ منتشر گشتند ملا علی بسطامی به عراق عرب مأمور و آثار حضرت نقطه اولی را بقرة العین ارائه داد که او یکباره مشتعل و دل از دنیا شسته فریفته بیانات مبارك گشت و پس از مطالعه آثار و اطلاع

اسرار حقیقت ظهور تصدیق امر مبارک را نمود ه مؤمن گردید و
 در سبیل حضرت باب جان بر کف نهاد ه و مجلس درس را خط
 بطلان کشیده پرد ه برداشت و همت بر نشر آثار جدید نگماشت
 و مجالس درس و بحث را بمحافل تبلیغ و دعوت ناس مبدل
 نمود و اول کسیکه ایمان آورد همان زوجه آسید کاظم رشتی
 بود سپس با پدر و عمو مکاتبه کرد و بار لّه قاطعه حقیقت این
 امر اعظم را اثبات نمود . کم کم نیز در مناظرات و مباحثات
 و مجادله با علما و فضلا و فقها علمای کربلا را مقهور فرمود .
 هر کس در کربلا بحضور قره العین میرسید از فصاحت گفتار
 و بلاغت بیاناتش منجذب و مسحور میگشت و همگی شهادت
 میدادند که وی دارای اخلاق ملکوتی و شجاعتی عجیب و بیانی
 سحر آسا است و چنان شهرت یافت که اکثر ناس از عالم و عارف
 طالب استدلال و بیاناتش شدند ولی بعضی از مفسدین
 اعم از علماء و پیروان مرحوم شیخ محرّک عوام شده بخانه
 آسید کاظم که محل اقامت قره العین بود تعرض و بحکومت
 شکایت برد ه و سمایت کردند ولی او چون سر پرشوری
 داشت بر شجاعت و استقامت و جهد و کوشش خود بیافزود
 و حاکم کربلا مجبورا مشارالیه را سه ماه در خانه سید رشتی
 در توقیف داشت و جریان را بوالی بغداد گزارش نمود
 و بعد از چندی چون جواب والی تأخیر شد جناب قره العین

شخصاً بحکومتی رفته فرمود ما خود ببغداد میرویم و حکومت
 از خدا خواسته موافقت نمود لذا قرۃ العین باتفاق بعضی از
 تلامذه و شاگردان خود و چند نفر از نسوان منجمله مادر و خواهر
 باب‌الهاب (ملقبه بورقة الفرد و س زوجه آشیم ابوتـــراب
 اشتها ردی) و زوجه مرحوم آمیرزاده‌ی نه‌ری اصفهان‌سی
 (خورشید بیگم ملقبه بشمس الضحی) که در کربلا میزیسته اند
 ببغداد حرکت و در منزل شیخ محمد شبل ورود نمود و در آنجا
 نیز مانند کربلا مجلس درس و تبلیغ گسترده و علماء و رجال
 بغداد در محضرش حاضر و در مسائل متفرقه سئوالات عدیده
 و جواب کافی شافی دریافت میداشتند . در بغداد ندادی
 علمش مرتفع تر و رفت و آمد رجال و نساء در محضرش بیشتر شد
 و جمعی در ورایشان جمع شدند که ولوله و همهمه‌ای در عراق
 افتاد . سئوالات بیشتر علماء در باره ظهیر حضرت باب بود که
 با کمال اتقان دلائل و پراهمین بظهور جدید بیان میفرمود
 و چون بعضی ها قصد مجادله و تفتین را داشتند و سروصدائی
 راه انداخته بودند والی برای محافظت ایشان را مدتی در
 خانه شبل توقیف و رفت و آمد را سد و نمود و سپس خانه
 سید محمود آلوسی مفتی بغداد را برای اقامت ایشان
 در نظر گرفت قرۃ العین از بیت شیخ محمد شبل باتفاق
 نسوان بخانه سید محمود آلوسی نقل مکان کرد و والی نیز

مراتب را باسلامبول بباب عالی گزارش و منتظرشد تا امرشاه
از دیار دولت چه صادرشود . درضمن قرۃ العین بامفتی
مناظره و مباحثه علمی نمود و وی را خاضع و خاشع ساخت
روزی آلوسی رویائی را که دیده بود خواش تعبیرکرد و گفت
درعالم رویاً دیدم که علمای شیعه درضریح مطهرسیدالشهدا
واردگشتند و ضریح را برداشتند و قبرمنور را نبش نمودند
جسد مطهرنمودارشد خواستند هیکل مبارک را بیرون آورند
من خود را برجسد منور انداختم و طمع شدم . جناب
قرۃ العین گفتند تعبیرخواب اینست که شما مرا از دست علما^ی
شیعه رهائی میدهد .

آمیرزا ابوالفضل لکپایگانی درکشف الغطا چنین مینویسد
(سید محمود آلوسی درشرح حال قرۃ العین چنین نوشته که
دوماه تقریباً در بیت اوسکونت فرمود و اینست شهادت مفتی
بخداد " قال القرطبه اصحاب امرئه اسمها هند و کنيتها
أم سلمه ولقبها قرۃ العین بذلك السيد ناظم الرشتی
فی مراسله لها ان كانت من اصحابه وهی مَنَّ قلات الباب
بعد موت الرشتی ثم خالفته فی عدة اشياء منها التکالیف
فقيل انها كانت تقول بحل ورفع التکالیف بالکلیه وانا لم احس
بشي من ذلك مع انها بقيت فی بيتی نحو شهرين و کم من
بحث جرى بيني وبينها ورفعت فیها التقیة والبین وقد رأيت

من الفضل و الکمال فیها مالم اراه فی کثیر من الرجال
وهی ذات عقل و استکانة و مزید حبا و صیانة و قد ذکرنا ماجری
بیننا من المباحثات فی غیر هذا المقام و اذا وقفت علیه تبیین
لك ان لیس فی فضلها کلام الی آخر کلامه . ترجمه این عبارات
این است که میگوید طائفه قرطیه اصحاب زنی هستند که نام
او هند و وکنیه اش ام سلمه و لقبش قره العین بود که او را سید
کاظم رشتی در مراسلات باین لقب ملقب نموده چه او از اصحاب
وی بود و او از کسانی است که بعد از وفات رشتی پیروی باب
نمود ولی در چند چیز با وی مخالفت کرد که از آن جمله تکالیف
بود چه گفته شده است که او میگوید عورت حلال گشته و تکالیف
بالکلیه برداشته شده و من نیا فتم صحت چیزی از اینها را با
آنکه او قریب دو ماه در بیت من بود و مسا بحث ها که میان ما
جاری شد که در آن هیچ تقیه و بیگانگی در میان نبود و من
وی را صاحب فضل و کمال دیدم که مثل آنرا در بسیاری
از رجال ندیدم وی زنی بود دارای عقل و بردباری و حیا
و خود داری و من در غیر این مقام مباحثاتی را که فیما بین ما
جاری شد ذکر کرده ام اگر بر آن واقف گردی ب فضل او جای
کلام نیابی انتہی " و یکی از اهل بغداد که والدش در
اکثر مجالس قره العین و آلوسی مستخدم و حاضر بود
حکایت مینمود که مرحوم آلوسی بغایت در تنگم از خسوف

انتقاد قرة العین مراقب خود بود و معری بنحو فصیح
تکلم مینمود و از نعت و ارج اجتناب میکرد از جمله روزی در
موقعی که کلام آنها را میشنیدم آئوسی در غایت خضوع میگفت
(یا قرة العین تالله انی علی مذ هبک و لکنی اخاف سیوف آل
عثمان) در این اثنا در میان کسانی که در بغداد و کاظمیه
اظهار ایمان بنقطه اولی مینمودند در امر قرة العین اختلافی
شدید ظاهر گردید زیرا قرة العین در مجلس درس نزد تلامذه
نقاب نمپوشید و مکتشف الوجه در مجلس درس جالس میشد
ولکن در مجالس اغری و حضور سایر علماء از پشت پرده با آنها
تکلم میفرمود و جمعی از علماء این نپوشیدن نقاب را کشف
حجاب دانستند و آنرا خرق اجتماع و مخالفت احکام اسلام
شمردند جمعی دیگر از علماء بحکم وجه و کفین عورت نیست
و ستر آن واجب نه چنانکه در امهات مؤمنین در احادیث وارد
است که در اسفار حج در مصاحبت حضرت خاتم انبیا علیه^{للتحیة}
و الثناء در حین طواف بیت با آنها همه ازدحام و جمعیت روی
و دوک ایشان مکشوف بود محذوری بر اینکار مترتب نمییافتند
و بالجمله این مناظرته بمشاجرت کشید اخیرا مقرر داشتند که
از حضرت سئوال نمایند و بآنچه امر مبارک صادر شد راضی گردند
و باین موجب جمعی کثیر در رقعه کاظمیه مجتمع شدند و اعلم
ایشان سید علی بشر عریضه بحضور حضرت باب اعظم معروض

داشت و شرح حال را با سذ والات اخری در آن بنگاشت و عریضه را مصحوب نوروز علی که از خدام سید رشتی رحمة الله علیه بود ارسال نمود چون قاصد برگشت همه اهل ایمان از قبیل شیخ محمد شبیل و شیخ سلطان و غیرهم که قریب هفتاد نفر بودند در قمیه کاظمیه مجتمع شدند و کتاب مبارک را که در جواب عریضه سید علی بشرصد وریا فته بود تلاوت کردند آقا محمد مصطفی البغدادی نجل شیخ محمد شبیل چنین نوشته است (فلما قرئوا اللوح کان فیه عبارات عالیہ و آیات واضحة الی ان وصل البیان الی قوله مخاطبا للمساءل بشر المتزلزل واما ما سئلت عن المرأة التي زکت نفسها واثرت فیها الکلمة التي انقادت الامور لها وعرفت بارتها فاعلم انها امرأة صدیقة عالمة عاقله طاهرة ولا ترد الطاهرة فی حکمها فانها ادری بمواقع الامر من غيرها وليس لك الا اتباعها الی آخریانه) و پس از ورود این لوح مبارک لقب آن سیده جلیله طاهره اشتها ریافت (۱) و این حوادث سبب شد که جمعی از

(۱) توقيع حضرت نقطه اولی (وان ما سئلت من اختلاف الناس فی حق الطاهرة ان مجمل القول حق علی الكل ان یصمتوا فی شأنها واثنا ورقة آمنت برہا وان الحجة علی الكل هو الذی جعله الله حجة علی وعلى الكل وليس لاحد فرض اخذ الحکم الا من عند من جعله الله فی یدیه حجة وانہا لما ترفت فی معارف آل الله فلا ینبغی للمؤمن جدها ولا ازاها وانہا لم یحکم الا بما فصل فی الكتاب)

اهل قصبه کاشمیه که مدعی ایمان بودند متزلزل گشتند
از قبیل سید محمد جعفر و سید حسن جعفر و سید علی بشر
و سید طه و کاظم صوفی و مابقی در کمال سرور و ایمان بشکر
و ثنای الهی ناطق شدند و طاهره در ایامیکه در بیت مفتی
بود گاهی به بیت شیخ محمد شبل در محبت و وفراز نسوان
و ناظر شیخ آلوسی مفتی بخداد رجعت مینمود و جمع کثیری
از خاص و عام مجتمع میشدند و بیانات او را در ظاهر و در نقطه اولی
و تجدید شریعت غراء مستمع میگشتند تا امر سلطانی رسید
خلاصه این بود که حضرت طاهره بایران توجه فرماید (۱)
کذا بامر والی محمد آقا قادر نجیب پاشا والی عراق مأمور
شد که تا سرحد عراقین خانقین که اول حدود ایران است
ملازم موکب طاهره باشد شیخ جلیل مرحوم محمد افندی
مصطفی نجل شیخ محمد شبل بخدادی رحمة الله علیهما که
در آنوقت سن حضرتش تقریباً ده ساله بوده است در رساله^ی
که بخواهش این عبد مرقوم نموده میفرماید آنچه خلاصه ترجمه
آن اینست چون امر والی برجعت حضرت طاهره صادر شد
او با تلامذه و بعض خدمه اش از عرب و عجم همگی عازم ایران
شدیم و چون بحدود ایران رسیدیم یا و والی از حضرت
طاهره اذن رجعت طلبید و بغایت از بیانات و حسن سلوک

وآداب حضرتش منجذب شده بود و حضرت طاهره با خود مه
وتلامذه از خانقین عازم کرمانشاه گشت و از علما شیخ محمد
شبل و شیخ صالح کریمی و شیخ سلطان کرپلائی و ملا ابراهیم
محلاتی و از سادات سید احمد یزدی و سید محمد بایگانی و سید
محسن کاظمی و از احباء عرب قریب سی تن در خدمتش عازم
ایران گشتند چون طاهره بمدینه کردند رسید سه روز در آن
شهر اقامت نمود (۱) و رؤسای آن بلد بحضورش مشرف گشتند
و کوسفند ها بقریانی ذبح کردند و احترامی فائق بجای
آوردند و حضرت طاهره علنا آنها را با مر باب اعظم دعوت
فرمود و کثیری از آنها اظهار تصدیق نمودند و رجاء کردند
با دوازده هزار نفر کسان خود ملازم خدمت او و منتظر فرمان
او باشند حضرت طاهره در حق آنها دعا فرمود و رجوع
مأمر داشت و از کردند عازم کرمانشاه شد چون بکرمانشاه
رسید حکم فرمود که سه منزل بزرگ که کاتب رساله (چاره) ^{شته}
است اجاره کنند یکی جهت خود و نسوان و بعضی علماء که
در خدمتش بودند دیگری جهت احبا و ثالث محل اجتماع
مردم برای تبلیغ . روز دوم ورود علما و بزرگان بلد از خوانین
و تجار مجتمع شدند تا بجائیکه با وجود وسعت محل جای نماند
و شیخ صالح کریمی قیام نمود و از طرف راست او شیخ محمد شبل
(۱) پوشیده نماند که اهل کردند علی اللهی والی حال بر این مذ هب
یا فتند فقط جمع کثیر را مر بها ئید اخل شد ناند .

وملا ابراهيم محلاتی بایستادند و شیخ صالح کتاب شرح
 کوثر را بر خلق میخواند وملا ابراهيم آنرا بفارسی ترجمه مینمود
 علما مجادله میکردند و جواب میگرفتند و زنهای امرا کسه
 از آنجمله امیروالی کرمانشاه بود نیز بخدمت قره العین مشرف
 گشتند و باستماع بیاناتش را ثبات امرا لله و سائر مسائل علمیّه
 مسرور شدند و شب دیگر علما و خوانین بلد مجتمع گشتند و بیانا^{تش}
 را استماع نمودند . امیروالی نیز باقره العین ملاقات نمود
 و پس از استماع مطالب اظهار تصدیق نمود و کذلک حرم و سائر
 اهل بیتش جمعی اظهار ایمان کردند و روز بروز ازدحام
 زیاده میشد تا آنکه جای نیماند خصوصا هر روز بعد از ظهر
 الی سه ساعت از اول شب گذشته و ما همه احبای عرب ایستاد
 بخدمت خلق مشغول بودیم و احبای ایرانی بترجمه و تقریر
 و هر روز مسائل متعدده را ورق بحضور قره العین میفرستاد
 و جواب آنها را خود بنفسه مینوشتند تا آنکه علمای کرمانشاه
 بر مجتهد بزرگ خود آقا عبداله بهبهانی قیام کردند و از او جواب
 حضرت طاهره و افحام او را طلب نمودند آقا عبداله مجتهد
 شرحی بوالی نوشت و از او اخراج قره العین را از کرمانشاه
 بطلبید والی مجددا باقره العین ملاقات نموده و بعد الاخذ
 والرد براین قرار یافت که والی محلی معین فرماید و آقا عبدا^{لله}
 مجتهد و اتباعش از علما در آن محل حاضر شوند و باقره العین

بمناظره و اخيرا بمباهله قيام نمايند تاحق از باطل ظاهر شود . والى شرح حال رابه آقا عبد اله نوشت و او تمارض نمود و نوشت قدرى بايست صبر نمايند تا علت او بصحّت تبديل يابد و درخفا خطى بحاجى ملا صالح ويا حاجى ملا تقى نوشت و بقزوين فرستاد و در آن از حوادث کرمانشاه و اقدام قرّة العين در دعوت بحضرت اعلى هرچه توانست نوشت و خواهش نمود که کسى از اقارب او را بفرستند و او را بقزوين رجعت دهند . و کاتب رساله مرحوم محمد افندى مصطفى البخداى در کيفيت حرکت قرّة العين از کرمانشاه شرحى مفصل نوشته است که همه از مطالب مهمّ تاريخيه و اخلاقيه است و لازم است نوشتن آنها لکن اين عبد رافرصت وصحت بدن حاصل نيست و از نوشتن آنها معذرت ميطلبم .

قرّة العين از کرمانشاه عازم همدان شد و در قريه صحنه نزول فرمود و بزرگان آنجا را طلب نمود و امراه را بآنها ابلاغ داشت و پس از دو يوم از صحنه عازم همدان شد و چون همدان وارد شدند قرّة العين و زنها در بيتى اقامت نمودند و شيخ صالح کریمی و ملا ابراهيم محلاتى وسيد احمد يزدى در خدمتش بودند و ساير احبا در بيوت ديگر منزل گرفتند تا آنکه برادر و خویشان حضرت طاهره از قزوين بهمدان رسيدند و از حضرتش رجا کردند که تا قزوين در خدمت او باشند قرّة العين

قبول فرمود و اظهار داشت که او میخواهد نه روز در همدان بماند تا بدعوت اهل این بلد قیام نماید پس از آن فاضل محلاتی را خدمت رئیس علما ارسال داشت و کتابی مشتمل بر مقاصد خود با نوشت چون فاضل محلاتی بمجلس آن عالم رسید محفلش پر از اهل علم بود چون مکتوب قرۃ العین را خواندند بر او هجوم کردند و چندان او را بزدند که نفس او قطع شد پس پای او را گرفته و کشیدند و در کوچه افکندند ^{شته} مردم آن کوچه چون در وی رمق حیاتی یافتند وی را برداشتند به بیت حضرت طاهره رسانیدند . چون قرۃ العین او را باین حال دید آثار سرور در وجهش ظاهر شد و فرمود طوبی لك و صلی الله علیه بما فدیت نفسك لا علاء كلمة ربك الا على ووی مدت هفت یوم در بستر خفته بود تا قوت و صحت او عود نمود و قرۃ العین از همدان عازم قزوین شد و نسوان و برادر حضرتش و شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی و از سادات سید احمد یزدی و سید محمد گلپایگانی در خدمتش ^{عت} بودند اما والد ماجد شیخ محمد شبلی و شیخ سلطان و جماعه عرب نزدیک سی روز در همدان ماندند و حضرت طاهره چون بقزوین و ^لارشاد مکتوبی بد آنها نوشته امر فرمود که احباً همگی ببغداد رجوع نمایند و بیشتر آنها ببغداد برگشتند مگر جناب درویش کمولی و فرزند او جواد و صهر او

صالح و عبد الهادی زهیراوی درویش و حسن جلاری و سمید
جباوی که با مابقزوین توجه کردند و در قزوین خانه ها گرفته
و ساکن شدیم و در نزدیکی خانه ما خانه ای بود که هر روز
وقت عصر ساعتی قرۃ العین با چند نفر زن و یک نفر از طلبه علم
که عم او آنها را گماشته بود برای حراست طاهره حاضر
میشدند و من که سنم تقریباً ده ساله بود در این موقع
بخد متش مشرف میشدم و چون بر این منهج قریب یکماه
گذشت حضرت طاهره امر فرمود که احباً جمگی سوای شیخ
صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی از قزوین سفر کنند و بارض
توجه نمایند چون پیغام حضرت طاهره را بوالد و شیخ سلطان
و غیرهما ابلاغ نمودم گفتند مقصود از طاراض طهارتست که
ارض ظهور و سر ظهور باشد چون روز دیگر بخد متش مشرف
شدم و بچگونگی را معروض داشتم فرمود طیب بگو بارض قم
توجه کنند چون این پیغام را ابلاغ نمودم گفتند یعنی قوموا
بامر الله چون باز بخد متش رسیدم عرض نمودم که گفتند قم
یعنی قوموا بامر الله تبسم فرمود و فرمود بگو فتوجهوا
الی المشهد بخراسان چون امر حضرتش را بحضرات ابلاغ
داشتم گفتند یعنی توجهوا الی المشهد النفس الرحمانیه
الملکوتیه و بالجمله چون در مرتبه رابعه بخد متش رسیدم
فرمود امر مرا ابلاغ نمودی عرض کردم نعم یا مولائی ولیکن

حضرات امر مبارکت را تأویل نمودند و مشهد را بمشهد نفس
رحمانیه و مشهد نفس ملکوتیه تعبیر کردند حضرت طاهره
متغیر شد و فرمود بایشان بگو مقام تأویل نیست البته سفر کنید
زیرا امر عظیمی پیش خواهد آمد و تزلزل بزرگی ظاهر خواهد
شد که جمیع قزوین از آن خواهد لرزید و خون همه شماها را
ریخته خواهد شد بار دیگر مرحوم والد و سائر احبّاء امر
فرمودند که من بروم و استفسار نمایم که چون فتنه بزرگ مرقب
است که اگر بمانیم همه کشته خواهیم شد حکمت بقای
شیخ صالح و ملا ابراهیم چیست چون پیغام حضرات را
بخدمت قرّة العین معروض داشتیم فرمود بگو وقت ایشان
رسیده است و بایست بر تبه شهادت نائل گردند و لکن شما
را هنوز وقت نرسیده است و اگر کشته شوید خود را بمهلکه
افکنده اید باین موجب پدرم شیخ محمد شبل و شیخ سلطان
بجانب طهران و درویش کمولی و سائر جماعت بجانب قم
توجه نمودند و پس از تفرق آنها نزدیکی ۱۵ روز بیشتر
نگذشت که حادثه قتل حاجی ملاتقی عمّ قرّة العین پیش آمد
و آشوب عظیمی که بآن انداز فرموده بود ظاهر شد . انتهى (۱)
و سبب قتل حاجی ملاتقی این شد که او هر روز پس از نماز
(۱) تا اینجا ترجمه رساله محمد افندی مصطفی البغدادی
رحمة الله علیه است که در تاریخ حیاة والد خود شیخ محمد
شبل طاب مشواه نوشته است .

بمنبر میرفت و مردم را موعظه مینمود و در ضمن خلق را از دخول در حزب شیخیه ممنوع میداشت و از سب و لعن شیخ اجل وسید افخم قدس اله تربتہما کوتاہی نمیکرد جوانی شیرازی میرزا صالح نام کہ بشیخ وسید خلوصی وافر داشت برقتل او عازم شد تا آنکہ او را وقتی تنہا یافت و بقتلش اقدام کرد و اینکہ بعضی نوشته اند کہ او را در حین صلوٰۃ بقتل رسانید نزد من مقبول نیست زیرا اگر این عمل در مسجد و حین نماز واقع شدہ بود قاتل را مہلت اختفان میدادند و همان حین او را مأخوذ میداشتند چہ مسلم است کہ چون حاجی ملا تقی کشتہ شد شورش در شہر برپا شد و جمعی گرفتار شدند و ہر کہ بانفسی دشمنی داشت او را بشارکت در قتل متہم مینمودند تا بحدیکہ تعیین قاتل بر حکومت صعب شد . چون میرزا صالح شیرازی دید کہ فعل او موجب گرفتاری جمعی گردید شہامت و فتوت او مانع شد کہ مردم را در این گرفتاری گذارد و گمان کرد کہ چون قاتل معلوم شود سبب خلاصی دیگران گردد باین خیالات خود بہاب حکومت رفت و صورت حال را نخست بر فراشباشی و امثالہ اظہار نمود درباریان حکومت حیثیت کردند و او را از این تہور ممنوع داشتند چون دیدند وی در اعتراف راسخ است شرح حال او را بوالی عرض نمود و میرزا صالح در حضور والی نیز انکار ننمود و در غایت جرئت

حکایت قتل را معروض داشت پیرمردانی که خود در آنوقت حاضر بودند از قبیل مرحوم میرزا محمد علی کدخدای قزوین برای این عید حکایت مینمودند که حسن تقریر و عدم خوف میرزا صالح موجب استعجاب والی شد و در اثنای مقال یکی گفت ای مرد چرا بر جوانی خود رحم نکردی و عالمی را که مسلم اهل قزوین است کشتی ؟ میرزا صالح گفت عالم چه ؟ نهایت اینست که او تلنگه غوره از باغ ابوحنیفه دزدیده بود و والی از این سخن بخندید و از بس از رشوتهاییکه مقتول از مردم در فصل محاکمات و مرافعات میگرفت منزجر شده بود این حادثه را چند آن منکر نمیدید . تلنگه بلخت عوام خوشه کوچکی از انگور است و مقصود میرزا صالح این بود که علم حقیقی و حکمت عالییه معرفت حقایق کتب سماویه و ادراک مقاصد کلمات نبویه است که اصلاح عالم منوط با و است و الا اگر علم منحصر بهمین فقه و اصول باشد الحق آنچه را امروز این مرد فقیه حاجی ملا تقی دارا بود نسبت بفقه امام اعظم ابی حنیفه مانند خوشه کوچکی انگور نارسیده است که کسی از باغی پر از انگور بدزدد . اگر چه حادثه قتل حاجی ملا تقی بقتل آن دو عالم متقی یعنی شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی و دو نفر دیگر منتهی شد با اینکه قاتل اعتراف نمود و آن دو فاضل مطلقا از حادثه مطلع نبودند معذک و وجود

قرة العین نیز در خطر بزرگ افتاد لهذا خود شرح حال را خدمت بهاء الله بطهران معروض داشت و بهاء الله امر فرمود بیکی از دوستان که نامش آقاهادی بود از اهل قزوین که بهر نوع تواند قرة العین را از آن خطر برهاند و بطهران فرستد آقاهادی از طهران بقزوین شتافت و بمساعده نسوان خانواده خود که از نجبای قزوین بودند قرة العین را به بیت خود نقل دادند و از اعداء مستور داشتند و از رساله ملا جعفر واعظ قزوینی مستفاد میشود که جناب باب البیاب ملاحظه بفرمایید در بیت آقاهادی قبل از این واقعه با قرة العین ملاقات نمودند و پس از آن قرة العین عزیمت طهران نمود و در طهران بحضور بهاء الله مشرف شد و از آنجا عازم بدشت گردید و در آن انجمن بزرگ با حاجی میرزا محمد علی ملقب بقدوس و سائر اصحاب ملاقات نمود و پس از آن گرفتار گشته با امر شاه در بیت محمود خان کلانتر محبوس گشت و اخیرا در حادثه هجوم محمد صادق تبریزی بناصرالدینشاه در سال ۱۲۶۸ هجری در طهران رتبه شهادت یافت و جسدش در باغ ایلخانی که در خیابان علاء الدوله است مخفی گشت .

این خلاصه و مختصر تاریخ حیاة قرة العین است که بدون تعصب عرض شد اما مقدار علم و فضل او اگر چه از آنچه

ح
سید آلوسی مفتی بغداد نوشته و در کتاب مقاله شخصی سیاه مذکور گشته است بالا جمال معلوم میشود ولی نزد من رساله ایست بمهری فصیح که قرۃ العین آنرا در اثبات امر نقطه اولی مرقوم داشته بحکم آن الاثریدل المؤثر بر مقدرها و اولی اودرمعارف بهترین شواهد است و اگر خداوند تعالی خواهد و وقت اقتضا نماید در آخرین کتاب مندرج گردد و نسخ این رساله را نخست تاجری از سگان اسکندرونه که مرحوم والدش از سگنه بغداد بوده و بخط خود استنساخ نموده بزامن فرستاد و نسخه دیگر آنرا میرزا فضل اله عراقی استنساخ کرده بخط کاتبی حبیب اله نام بمن عطا فرمود این جمله اسامی حروف حی از طبقه اولی است که عرض شد و تفصیل ایمان آوردن مرحوم حاجی سید جواد را هم ذکر نمودیم و از این جمله که عرض شد معلوم توان داشت که آنچه مستربرون مستشرق در ترجمه حال مرحوم حاجی سید جواد کربلائی و حضرت طاهره نوشته تماما بلا اصل و مبنی بر مسموعات از ازلیه بوده است و لذا گمان اینست که جواب مسئله ثالثه را وافیاً معروض داشتیم (انتہی) . این بود آنچه را که جناب ابوالفضایل مرقوم داشته است .

سمند رعلت آمدن جناب طاهره را از کربلا ببغداد چنین نوشته : (ماه محرم چنانچه معمول همه ساله بود در خانہ

یوم آسید کاظم رشتی روضه خوانی میشده علماء و مردم
 دی برای عزاداری بخانه سید مرحوم میرفته اند اتفاقاً
 آنسال جناب قرة العین و همشیره شان بملاحظه اینکه
 ب اول محرم مولود حضرت نقطه اولی است بجهت اظهار
 توصیّت خود در کربلا در خانه مرحوم مهرورجاجی سید کاظم
 متی علیه السلام بساط تغزیت نجیده بلکه بستگان و همشیره
 و دوسایر نسوان را امر بیوشیدن لباسهای رنگین و اثواب
 رنگین فرموده بودند و حتی حنا استعمال نموده و قهوه
 لیان را که در آثار حضرت اعلی مگروه و مذموم بوده در آن —
 جلس نهی و امر بخوردن چای و شیرینی بروج و ریحان نمود
 بدند و این امور موجب ضوضای خلق کربلا از علما و جهال
 شده و چه قیامت و محشری برپا گردید که رفته رفته شکایت
 والی بغداد نموده رفع و دفع قرة العین را خواستند و والی
 ایشانرا بدارالسلام (بغداد) احضار و حضرتش محرمانه
 اجمعی تشریف بردند و در ملاقات والی که خواست استکشا
 ف طلب نماید فرموده بودند مطالب ما بامسائل علمی روحانی
 ست و شما وقوف تاهندارید بهتر است علمارا حاضر نمائید
 که در محضر شما مذاکره و محاوره بشود و شما آنچه شاید و باید
 زمحاوره و مکالمه جانبین خواهید دانست لهذا والی بغداد
 حضرات مفتی وقاضی وافندیها و علمای شیعه و سنی و دیگر را

در محضر خود مجتمع نموده محاورات کامله و مکالمات تامّه مابین ایشان و والی و مفتی و غیره در بغداد اتفاق افتاده و همگی را مجاب ساخته بطوریکه جای ایراد و محل گفتگو از روی عدل و داد بقانون اسلامیه برای آنها نمانده بود بالاخره از قزوین ابویشان (حاج ملا صالح) پسر خود و جمعی از محترمین را فرستاده و ایشانرا بقزوین آورده بودند و بعضی از علما و فضلا و مشایخ عرب و عجم که با عیال و علاقه و برخی بی علاقه بودند همراه آمدند از قبیل جناب شیخ سلطان عرب و آشیخ محمد عرب که والد آقا محمد مصطفی بغدادی باشد و آشیخ صالح عرب و غیرهما مثل حاجی ملا طاهر شیرازی و حاجی ملا ابراهیم محلاتی و آقا سید عبدالهادی قزوینی و جناب امّ الباب و اخت الباب (۱) و خورشید بیگم اصفهانیه ملقبه بشمس الضحی با شوهرشان و غیرهما بوده اند و خودشان بخانه پدرشان وارد شده و اصحاب مزبور متفرقا در منازل و خانه های دیگر محل و منزل گرفته بودند . روز ورود جماعتی باستقبال رفته بودند که از جمله جناب حاجی اسداله فرهادی بوده است و جناب قره العین نظر بسابقه آشنائی پینام و توصیه نمودند که این حضرات تا اینجا با ما آمده بر شماست که من بعد اینهارا نگهداری و همراهی

(۱) مقصود مادر و خواهر باب الباب که در صدر امر باب الباب را باب خطاب مینموده اند میباشد .

نمائید و بعد از توصیه و فرمایش ایشان جناب حاجی اسد الله
و آ محمد هادی که داماد بزرگش بود بقدریکه میتوانسته اند
از هر حیث بهر یک خدمت مینموده اند . در این اوقات
مکالمات و مباحثات مابین ایشان و پدر و عمو و پسر عموشان که
شوهرش بود زیاده از حدّ شده است و آنچه مسلماً میتوان شت
همه آنها در جمیع اوقات در مباحثات و مکالمات مجاب
میشده اند و حرف درستی و مطلب صحیحی بجهتشان
باقی نمانده و گاهی میگفته اند که اگر خود شما ادعا کنید
بهتر است تا اینکه پیروی و بندگی سید جوان بیسواد
شیرازی نمائید و حال اینکه خود شما از اهل علم و فضل
و کمالید و ایشان در جواب بآن قوم ناصواب فرموده بودند که
اگر من تراب نعل اسب آن سید بزرگوار محسوب شوم در ملأ
اعلی مباحثات و افتخار مینمایم خلاصه قره العین
روزگارش در قزوین اینطور بود تا وقتی که از نفحات آیات و
نتایج کلمات و بیانات مبارکه طلعت اعلی جل شأنه روائع
نسخ احکام استشمام میفرمایند و احادیث معتبره که کل
مدل بر احکام جدید و کتاب و سنت جدید در ظهور بدیع است
بنظرشان جلوه گرمیشود لهذا محض اظهار امر و اثبات حکم
محو احکام و نسخ اوامر را اظهار مینمایند . در اینوقت
غوغای طرفین از محبین و اعدای برمیخیزد و محبین شکایت

بمصدرا مریم نمایند کلمه طاهره در حقشان نازل و اینکسه
ایشان خارج از کلمات اله از خود امری نداشته و ندارند
و با مثال این کلمات احباء را تسکین میدهند و میفرمایند که
نه کسی را واجب است اخذ احکام از ایشان نماید و نه کسی را
میرسد که رد ایشان کند . خلاصه اصحاب آسوده خاطر
شدند و کم کم نسخ احکام راهمگی دانستند و چون جمعیت
این حزب از علماء و فضلا و غیره در قزوین بسیار شد و امر جدید
در السن و افواه عوام و خواص انتشار یافت سبب هیجان علمای
قزوین خاصه شخص حاجی ملا تقی (عموی طاهره) گردید
و مشارالیه بر رد و تکذیب و سب و لعن و تکفیر در منبر قیام
نمود و عموم خلق را ببد گوئی و انذیت و آزار این حزب وادار کرد
بد رجه ای که در کوچه و بازار وقت عبور و مرور محل شتم و لعن
و سب آشرا بود و بعضی از کسبه که ساکن بازار بودند
همسایه های آنها مردمان رذل را باذیت زبان و غیره نسبت
بآنها وادار میکردند . رفته رفته کار بالا گرفت تا اینکه جمعی
از طلاب و رجاله بخانه فاضل کامل و عالم عامل ملا عبد الجلیل
ارومیه ای ریختند و او را کشیده در ب خانه حاجی ملا تقی
برده بستند و بچوب زدن مشغول شدند از این طرف هم برخی
از دوستان خاصه مرحوم آقا محمد هادی و آقا محمد جواد
فرهادی که برادرزاده و دامادهای حاجی اسد الله

بودند جمعی از یار و اغیار را برده جناب ملا عبد الجلیل را از دست آنان گرفته و بمنزل برند باری در این اوقات هر زمان جناب طاهره میخواستند از ساحت اقدس اعلی و حالا اصحاب و احباب آگاه شوند اغلب بخانه حاجی اسد الله فرهادی تشریف میبردند چه که اهل آنخانه همه از مؤمنات و قانتات مخلصات بوده اند و آنخانه محل امن برای رفت و آمد اصحاب و احباب و اخذ و عطای اخبار بوده لهذا هر وقت کسی از ماکومیا آمده و یا میرفته برای گرفتن توقیع و دادن عریضه بیشتر آنجا میرفته اند و یا اصحاب ملاقات مینموده اند و از فحوای کلمات حضرت رب اعلی جل امره نسخ احکام قرآن را دریافت می نمودند و کم کم میان اصحاب انتشار یافت و چون در امر حجاب و صوم و صلوة مثل سابق چندان دقت و احتیاط نمینمودند سبب ضوضا و غوغای عظیمی و اختلاف کبیر میان اصحاب و احباب شد بعضی از علمای اصحاب ملتفت شده قبول نمودند و جمعی متحیر و مبہوت شده نکول کردند . مجالس عدیده برای کشف این مطلب جلیل منعقد گشته طرفین اظهار حجت و دلیل مینمودند لیکن رفع اختلاف نشد بلکه قرۃ العین هدف سهام جانبین و مردود طرفین یعنی اسلام و بابی شدند لهذا در مجلس اخری مقرر نمودند که جناب آخوند ملا یوسف علی اردبیلی را بماکو حضور مبارک بفرستند و طرفین عرایضی عرض

نموده همراه مکرّم الیه ارسال کردند و ایشان تا زنجان
 رفته با جناب حجت آقا محمد علی زنجانى شهیر ملاقات
 نموده ملتفت میشوند که حق با جناب قرّة العین است
 و جناب ملا یوسف علی از زنجان مراجعت کردند ولیکن هرایض
 طرفین بتوسط دیگری از احباب حضور مبارک حضرت ربّ اعلی
 جلّ ذکره رسید و در اینوقت لقب طاهره بقرّة العین عنایت
 فرمودند مراد اینکه دامن عصمت و طهارت ایشان از لوث
 بعضی نسبتها که مفتّرین داده و میدهند پاک و مطهر است
 و از آن زمان طبقه بطاهره شدند باری آقا میرزا صالح
 نامی شیرازی در قزوین بوده که بگوش خود مکرر از حاجی ملا
 تقی سبّ و لعن نسبت بحرّوم شیخ احمد احسائی و سید
 رشتی و حضرت اعلی شنیده بود و بر خود فرض دانسته که
 نیزه ای بر دهان او میزند لهذا شبی مصمم شده بدو
 اطلاع احدی میروید بمسجد حاجی ملا تقی وقتیکه برای نماز
 صبح میآید بانیزه بر دهان او میزند و نیزه را در زیر پهل
 رود خانه ای که همان قرب جوار است پنهان نموده بی کار
 خود میروید و هیچکس جز خدا از این راز آگاه نمیشود تا وقتیکه
 مردم برای نماز میآیند کشف راز میگرد و می بینند حاجی ملا
 تقی افتاده و حرکت مذبوحی دارد فوراً پسر و بستگان او را
 خبر میدهند جمع شده او را بخانه میبرند دیگر پناه بخدا که

آن روز در قزوین چه محشری بپاشد ه بود زیرا که محرک اینکار
 قرة العین و عامل راد وستان رب العالمین فرض نمود ه بودند
 فرامشهای حکومت را مأور بگرفتن مشاهیر احباً نمودند و جمعی
 از رجاله و طلاب بخانه حاجی اسداله ریخته بتاراج مشغول
 شدند و مشارالیه را بایک برادرزاده اش آقامهدی نام کسه
 حاضر بود ه گرفته با جمع دیگری بحبس شدید بردند از جمله
 جناب آشیخ صالح عرب و حاجی ملا ابراهیم محلاتی و حاجی
 ملا طاهر شیرازی و غیره و غیره بودند و بهر خانه که منسوب
 باحباً بود میریختند از جمله این بنده نگارنده طفل بودم
 لیکن خوب بنظر دارم وقتی که سید محسن ملقب ببابی کش با
 جمعی فراش و میرغضب در رب خانه مارازند و کسی باز نکرد
 از دیوار بالا آمده وارد خانه شدند و بشدت تفحص و جستجو
 مینمودند و درهای بعضی اطاقها که بسته بود خواستند
 بشکنند اهل خانه باز میکردند و تمام اهل خانه از سطوت
 و قهر آنها مضطرب و پریشان و لرزان و هراسان بودیم
 خلاصه از روز قتل حاجی ملا تقی تاسدی مدید آن سید
 شقی عنید با جمعی فراش و میرغضب بهر خانه ای که احتمال
 بودن یکی از این طایفه را میدادند بدون خبر وارد میشدند
 و سید مزبور در بعضی خانه ها بزنها مذکور میداشت کسه
 شوهرهای شما از دین برگشته اند و شما بدون طلاق میتوانید

بهر که بخواهید اختیار نمائید . باری اصحاب و احباب
 بعضی محبوس در زندان و جمعی مستور و پنهان و برخی
 فراری کوه و بیابان نمودند ولی با اینهمه آتش قهر و غضب
 ملا محمد فرونشسته و بگرفتاری این جماعت قناعت نکرد زیرا
 که چنین توهم و تصور کرده بودند که در خانه حاجی اسداله
 با اطلاع جناب طاهره روسای بابیه انجمن نمود و بحکم
 آنها این قتل واقع شده لهذا از حکومت باصره استنطاق و
 ازیت جناب طاهره را خواست و چون جناب طاهره را از حاجی
 ملا صالح پدرش خواستند و جواب صواب نشنیدند بناچار
 سکوت نمود و جناب طاهره را با خادمه اش کافیه نام و زن
 دیگر بدارالحکومه برده استنطاق نمودند در جواب گفتند
 این قتل نه بامر و میل ما و نه با اطلاع و رضای ما واقع شده
 است ملا محمد بشدت و اصرار از حکومت ازیت و آزار ایشانرا
 خواستار شد باین سبب باشاره حکومت میر غضب اسباب داغ
 کردن از آتش و آهن حاضر نموده نخست برای احترام
 و ترسانیدن جناب طاهره دستهای کافیه خادمه را زیر رسی
 گذاردند که در پیرون اطلاق داغ نمایند در این احوال شدید
 خطیر که امید و رجای جناب طاهره از همه کس و همه جا
 بجز پروردگار عزیز قدیر مقلوع بود بسجده افتاده و توجه
 و توسل بحضرت رب اعلی نمود و بی حجاب حروف و کلمات

بعضی حال و مناجات مشغول شد و در این حال که وصفش خارج از مقال است بختۀ بانك بلند شد که قاتل پیدا شد لهذا توجه کل باین مطلب شد که قاتل کیست و چگونه پیدا شده باینجهت از صرافت داغ کردن افتادند و معلوم شد که آ میرزا صالح نام شیرازی است که انقلاب و آشوب شهر و گرفتاری بی گناهان را دیده و واضطراب مظلومانرا شنیده با پای خود بدارالحکومه آمده و بزبان خود اقرار نموده که بدست خود باسر نیزه بد هانش زده ام و همدست و همراه و همراهی نداشته ام و این بندگان خدا را بی جهت زجر و حبس نموده و مینمائید . پرسیدند شخص عالم مجتهد را چرا گشتی گفت او عالم نبود بلکه يك خوشه کوچکی غوره از باغ ابوحنیفه ز دیده بود اگر عالم بود به پیشوا و مقتدای من جناب شیخ احمد احسائی و سید رشتی در منبر سب و لمن نمینمود و من بهمین سبب او را گشته ام و چون در منبر حکومت ملا محمد با میرزا صالح روبرو شد و استنطاق و گفتگو کرد و با کمال فصاحت اقرار و اعتراف شنید گفت دروغ میگوید گفت سرنیوای که با او بد هانش زده ام در زیر پیل رود خانه نزدیک مسجد است رفتند فراشها و بهمان نشان سرنیزه را آوردند ملا محمد با کمال تخیر گفت این مرد قابل نیست که قاتل پدر من باشد میرزا صالح گفت لباس فاخر و خرقة خز بیاورید بیوشم تا قاتل

قدرت متشخص باشد . باری اورانیز بزندان برده زیـــــر
 زنجیر نشانند . مردم شهر که این امر عجیب را شنیدند
 دسته دسته در ب زندان ب تماشا می آمدند از جمله سید
 محسن مذکور در ب زندان آمده اورا مخاطب ساخت و بیدگی
 و سب و لعن بانهایت تشدد پرداخت دفعتا آن شیردلیر
 در زیر زنجیر حمله سختی بآن سید شیرینمود و سر زنجیر را
 بامیخ بزرگی که داشت بجانب او انداخت سید فرار نمود ه از
 در زندان دور شد . باری چون ملا محمد بقصاص قاتل مقرر
 معترف حاضر قناعت نکرد حکومت قطع این داورى را بطهران
 محول نمود بنابراین بعضی از محبوسین را مرخص و جمعی را
 باکند ه و زنجیر روانه طهران نمودند که عملاً آنها حاجی
 اسداله تاجر قزوینی و آشیخ صالح عرب و آ میرزا صالح شیراز
 (۱) و حاجی ملا ابراهیم محلاتی و حاجی ملا طاهر شیرازی بودند
 و ملا محمد نیز با بعضی بستگان خود بطهران رفته از دربار
 اعلیحضرت محمد شاه دادخواهی مینمود و جناب قره العین
 را در خانه پدر در قزوین حبس نظر نمود ه از ذهاب و ایاب
 واخذ و عطای خبر منع میکردند . باری بعد از ورود حضرات
 بطهران شنیده شد که حضرت بهاء الله جل زکره باقتضای
 زمان در استخلاص مظلومان قیام و اقدام فرمود ه بودند لیکن
 (۱) اسم حقیقی او ملا عبداله بود ه که بنا بصلحتی خود را میرزا
 صالح معرفی نمود ه .

قاتوت و اصرار ملا محمد بدرجه ای بود که اعلی حضرت محمد
 شاه و اهل دربار او را ناچار نمود که جناب شیخ صالح عرب
 شهید کردند و حاجی اسداله در زندان طهران وفات
 نمود و شنیده شد که وقتی که جسد حاجی اسداله را از زندان
 بیرون آوردند و آشنایان قزوین و دوستان او او را بشا هزاره
 عبدالعظیم میبردند ملا محمد آگاه شده ممانعت کرد و در بین
 راه شاهزاده عبدالعظیم بی بی زبیده عروس قاسم در فن
 نمودند و شنیده ام که میرزا صالح را در محضر یکی از متنفذین
 دربار استنطاق نمودند که شخص عالم فاضل مجتهدی را چرا
 کشتی تو اگر متشرعی که این شخص مروج شریعت بود و اگر
 اهل طریقتی اهل طریقت راضی با ذیت احدی نمیشوند
 میرزا صالح در جواب گفت که غیر از شریعت و طریقت يك حقیقتی
 هم هست من از روی حقیقت او را کستم بهر صورت کلمات النجاة
 فی الصدق درباره این شخص چهره گشود و جلوه نمود
 بهر وسیله ای که بود شبی از زندان با کنده فرار نمود و خود
 را بخانه رضا خان پسر شاه طرباشی کشاند و از شر ملا محمد
 محفوظ ماند و اخیرا بعا زندان رفته در قلعه مبارکه شهید شد
 علیه رضا الله و رضوانه .
 ملا محمد آرام نمیگرفت هر قدر درباریان مدارا و ملاحظه
 مینمودند او بی پروائی و مبالغه میکرد حتی مسموع شد که در

محضر محمد شاه و یا وزیرش عمامه خود را بر زمین زده و ناله و
حنین کرده تا دولتیان بناچار تمکین نموده حاجی ملا
ابراهیم و حاجی ملا طاهر را با و تسلیم نمودند و آن ستمکار
آن بیچارگانرا از راه برغان بقزوین آورد دیگر بلای او
مصیبتی که دهقانان برغان بآن مظلومان وارد آوردند
بیشتر از آن است که بتقریر و تحریر درآید . در قزوین ملا
عبدالکریم ایروانی که از مجتهدین بود جرأت نموده بملا
محمد پیغام کرد که برای قتل یکنفر چند نفر را بقتل میرسانی ؟
جواب داده بود که برای هر مقتولی یک نفر را میکشند آیا برای
پدر من هم یک نفر را باید بکشند . مجدد پیغام داد آیا
پدر شما از امیرالمؤمنین علی بالاتر است که برای آنحضرت
یک نفر را قصاص نمودند لیکن ادا با و اثر نکرد و آن دو نفر را
رو بروی خانه اش بد رخت بستند و رجاله و طلاب با بیل و چو
وتیشه و غیره بدترین عذاب شهید نمودند و اجسادشان
را آتش زدند و در بیرون دروازه درگودالی انداختند
علیهما سلام الله و احسانه .

و اما جناب طاهره چنانکه اشاره شد در خانه پدر
تحت النظر بودند و هم ملا محمد پسر عمّ و شوهرش این بود
که بایشان سمّ بخوراند ولی دسترسی نداشت و هیچکس از
دوستان جز دختر بزرگ مرحوم حاجی اسداله که از فدویان

حقیقی بود ه بآنجا راه نداشت و مشارالیهما هم بتدابیر
 عجیبه و هیئات مختلفه گاهی بعنوان رخت آب کشیدن و
 زمانی بصورت تکدی نمودن خود را میرسانید و خبر می گرفت
 و خوراکی میرسانید چه که جناب طاهره از پیشتر خورد نیهای
 منزل خودشان احتیاط و ملاحظه داشتند و سختی زندگی
 مینمودند .

جناب آ محمد جواد فرهادی مشهور بموجان وغیرایشان
 نیز حکایت نمودند که اخوی بزرگترایشان آقاها دی که از روز
 قتل حاجی ملاتقی متواری و فراری بود ه در طهران نظر
 بسابقه آشنائی با حضرت وحید اکبر ملاقات کرده و حضرت
 وحیدایشانرا بحضور جمال مبارک ابهی جل زگره برده و معرفی
 نمود ه جمال مبارک دستخطی بجناب طاهره مرقوم و آقاها دی
 را مأ مور بخلاص و بردن جناب طاهره بطهران میفرمایند
 و جناب آقاها دی بالباس مدل بقزوین آمده دستخط مبارک
 را بدست یاری زوجه اش که دختر بزرگ مرحوم حاجی اسداله
 بود ه بهمان تدابیر سابقه میان روز بجناب طاهره میرسانند
 بعد از زیارت دستخط میگویند شما بروید من میآیم و بفاصله
 ساعتی تشریف میبرند فی الفور آقاها دی و زوجه اشایشانرا
 بخانه آقا حسن نام تجار که کسی گمان نمیرده و همسایه و
 دوست اسمی و محترم بود ه میبرند طولی نمیکشد که کسان

جناب طاهره از نبودن ایشان آگاه میشوند بعد از تجسس و
یأس از تفحص طلاب مدرسه و مردم رجّاله ازدحام نموده
محشربری دوباره برپا میشود و با جماع هجوم بخانه حاجبی
اسداله مرحوم میبرند و در ضمن تفحص و تجسس بفشارت و
تاراج که از لوازم و نتایج اینگونه حملات است مشغول میشوند
لیکن اصل مقصود که جناب طاهره بود بدست نیامد . از اهل
بیت مطالبه و مؤاخذه شدید مینمایند بعضی از اماء الله
خدمت شاهزاده خانم دختر محمد علی میرزای مرحوم کماز
ارادت کیسان جناب طاهره بوده میروند بعد از اطلاع و
اجازه حکومت صادق خان نام آجودان را با جمعی سرباز
مأمور و مأذون نموده مردم را از آن خانه بیرون مینمایند .
در آن شب جناب آقاهادی بمعاونت آقاقلی نام جناب طاهره
را از برج سمت دروازه شاهزاده حسین بیرون میبرند و اسبها
را که در سلاخ خانه خارج شهر مهیا نموده بودند سوار شده
از راه لکه دره واشتهارد بطهران میروند . ابتدا در باغ
امامزاده حسن ورود نموده آقاقلی اسبها را متوجه شده
میگرداند و جناب طاهره آسایش میفرمایند و آقاهادی بشهر
برای اخبار میروند گریلائی حسن تاجر قزوینی از ورود جناب
طاهره خبر شده بباغ مذکور میروند آقاقلی ندانست دوست
است اورا نهی مینماید که پیش میا اوتبسم گنان میآید آقا

قلی دوسیلی باو میزند جناب طاهره نهی از زدن میفرماید
 هر دو را میخواهند و از میوه ها که آورده با قالی هم
 میدهند . شب چند سوار آمده جناب طاهره را با همراهان
 با احترام تمام به بیت مبارک جمال قدم جل زکرة الاعظم
 میبرند و در زمان خواب رخت خواب عالی که برای آقا قلی
 آوردند بجهت پستی لباس خود نمیخواهید دامن قبای خود
 را بدست گرفته جناب طاهره نمود که با این لباس مندرس
 در این رخت خواب چطور بخوابم فرمودند بخواب عنقریب
 خداوند مثل آن رابتو خواهد داد فردا جناب طاهره
 با آقا هادی در خارج طهران به دهی که بعضی احباب
 در آنجا بودند تشریف بردند (۱) جمال مبارک بیرون تشریف
 میبرند و مراجعت میفرمایند حمال پولی میآورد و خالی میکند
 خورجینی میطلبند با قالی میفرمایند این پولهای زرد را
 يك دارف بریز و سفید را یکطرف بریز آقا قلی پولهای زرد را
 زیر میریزد و سفید را روی آن . میفرمایند چرا چنین میکنی
 بتو گفتم پهلوی هم بریز عرض میکند اینطور میکنم که اگر در حین
 حرکت اسب و گذاشتن و برداشتن چیزی بیفتد از سفیدها
 بیفتد هیچ نمیفرمایند بعد سوار میشوند آن خورجین پول
 را با کیدش با قالی میدهند روی اسبش میاندازد و سوار
 (۱) بنظر من این ده قون حصار ملکی جمال مبارک بوده است

میشود و در رکاب مبارک میروند بهمان که جناب طاهره
 تشریف برده بودند شب میگذرد صبح زود جناب طاهره
 آقاقلی را بیدار میکنند که برخیز نماز بخوان سعادت تو
 یاری نکرد که باما باشی حکما باید بقزوین بروی و اگر نیروی
 فساد عظیمی خواهد شد و در زیر درختی مسند ایشانرا انداخته
 بودند مشغول بنوشتن کاغذ جات شدند آقاقلی نماز خوانده
 حضورشان با جناب آقاها را ایستاده بودند جمال مبارک هم
 تشریف میآوردند خلوط جناب طاهره تمام میشود خورجین پول
 را میخواهند میکشایند با آقاقلی میفرمایند دامن را بگیر
 مسامحه میکند جناب آقاها را میگویند که اطاعت نما دامن را
 بگیر نه مشت پول میریزند در قلب آقاقلی میگذرد که ایکاش
 پولهای زرد رومیشد میفرمایند ما خرجی تا قزوین بتموید هیم
 پول عروسی تو غیلی خواهد رسید و اینهم تقصیر خود تو است
 که زردها را زیر ریخته ای . باری مرخص شده سوار میشود
 وارد خانه جمال مبارک شده در سرداب آقا میرزا صالح شیرازی
 را که در انبار قزوین دیده بود می بیند قوه و اهمه براو مستولسی
 میشود در حین غذا خوردن جناب آقا میرزا صالح بتلطافات او را
 تسلی میبخشد بعد روانه قزوین شده و نوشتجات جناب طاهره
 را میسراند و در همان روز بستگان آقاقلی از اهل خانه حاجی
 اسداله و آقاها را مطالبه شخص آقاقلی را مینموده اند

اگر دو ساعت دیرتر میرسید فساد جدیدی پدیدار میگردید
و این آقا قلی مذکور از کسبه بازار و دوست و رازننگهدار
جناب آقاها دی بوده که بمحض اینکه سرّاً اظهار کرده بود
که کاری دارم و همدست میخوام و نباید اجبار شود با
محبت تمام اقدام نموده و خدمت خود را انجام داد و بجزای
این خدمت بدعا و توجه جناب طاهره و جمال مبارک بدولت
و نعمت رسید چنانکه بعد هابطهران رفته در ب خانه میرزا
موسای وزیر و اولادش که سالها دراز^ی حکومت داشتند مشیر
و مشار و صاحب یمین و یسار شد و بنایب قلی اشتهار داشت
و این بنده نگارنده هم نایب قلی را در وقتیکه با اردوی دولتی
بقزوین آمده بود در منزل و حضور جناب آقا محمد جواد عمو
جان علیه الرحمه ملاقات نموده و او را بالباس فاخر و خیز
دیده ام در اواخر ایامش با بعضی اعیای مخصوص در طهران
معاشرت داشت و از دوستان محسوب بود بهر صورت اصل
مطلب شرح احوال جناب طاهره بود که باینجا رسید و بعد آنهم
مسافرتی در رکاب جمال مبارک نموده اند که چگونگی او را
مشروحاً نمیدانم و در دشت بدشت با حضرت قدوس و جناب
باب الباب (۱) و بعضی از اصحاب در حضور مبارک مشرف بود
اند و پس از آن نمیدانم که بچه وسیله جناب طاهره را بطهران

(۱) باب الباب در دشت نبوده اند .

آورده و در خانه محمود خان کلانتر حبس نظر نمودند و چند سال در آن محبس بودند و در آن اوقات ارسال مراسلات مابین جناب طاهره و اماء قانتات قزوین معمول بوده و بعضی عرایض را مرحوم کریمخان متخلصیه بهجت از جانب اماء الله و خودش با شعاع عرض نموده چنانچه از بعضی جوابها معلوم میشود و شنیده شده که در خانه کلانتر در بالا خانه بایشان منزل داده بودند و در رابسته که کسی مراد و معاشرت ننماید و لوازم و خوردنی را از نردبان میداده اند و غدا شده بود که قلمدان و کاغذ نزدشان نباشد لهذا یکوقتی هم در روی کاغذ عطاری با آب کور که سبزی خوردنی است و چوب جاروب بقزوین چیزی مرقوم نموده و همین مطلب را هم نوشته بودند و در آن محل تشریف داشتند تا زمانیکه جهال بناصرالدین شاه تیرانداختند در آنوقت بیگناه آن وجود مبارک را بمیرغضبها تسلیم نمودند و در باغ ایلخانی ویا لاله زار خواستند چادر را از سر ایشان بردارند و خفه نمایند راضی نشدند و همان از روی چادر خفه نموده بچاه انداختند و شنیده ام که وقتی میرزاتقی خان امیرنظام شهر جناب طاهره را حاضر و از پشت پرده استنطاق مینمود فرمایشاتی فرموده بودند که بعد از تفریق محفل گفته بود نزدیک بود قرۃ العین مرا بابی کند واللہ اعلم و همچنین جمعی از

اماء الله در دور جناب طاهره ازقائات سابقات مصاحبات
 مؤانسات ایشان بوده اند که تفصیل آنها سبب تطویل
 است . از جمله محرمات وقائات دخترهای مرحوم حاجی
 اسداله بودند و مخصوصاً بزرگتر آنها خاتون جان نام که
 در دوستی و ارادت جناب طاهره بی اختیار بود و از تقریرات
 و تحریرات ایشان از همان اوقات ذکر جمال مبارک ابهی جل
 ذکره ورد زبانش و راحت جاننش بود و وقتی هم جمعی را از قبیل
 حاجی حسن زرگر و برادرش آعلی و کریمخان متخلص به
 بهجت برانگیخته بطهران بحضور جمال مبارک فرستادند
 و رجاء و استدعای خلاصی جناب طاهره را از خانه محمود خان
 کلانتر نمودند و پیوسته در ایام توقف جمال قدم در بغداد
 عرایضشان میرفت و الواح عنایت میشد و یک نسخه از قصیده
 عز و ورقائیه برای همشیره او حضرت کلیم مرحمت فرموده بودند
 و لوح مشهور بلوح البهاء بافتخار مشارالیه عطا شده بود
 و سفری هم با دختر و دامادش حاجی حسن زرگر بعک
 مشرف گردیدند و این چند خواهر که ضلع مرحوم آقاهادی
 و ضلع مرحوم آقامهدی و ضلع مرحوم آحمد جواد عموجان
 باشند تا آخر ایامشان بقدر استعداد و قوه بخدمات امریه
 قیام و اقدام داشتند و اخیراً هم خانه موروثی خود را برای
 مشرق الاذکار تسلیم نمودند و از حضور جمال قدم جل امه

رجا واستدعای قبول کردند و لوحی که ذکر و امضای این مطلب در آنست در همان خاندان موجود است و همچنین محترمه همشیره کربلائی لطفعلی حلاج که سواد و نطق و بیان و علم تفسیر قرآن داشته و زوجه ملا ولی الله نام از علماء بود بها اینکه اولاد داشت معذلك شوهرش او را بعد از صد مات و انذیات طلاق گفت و سالهای بسیار با بی سرو سامانی روزگار گذرانید و در ایمان و ایقان خود پایداری نمود و از اول امر تا آخر عمرش بذکر الهی و حبش مأنوس بود علیهنّ غفران الله و رضوانه و اخیراً هم جناب والده محترمه حضرت ایادی حاجی ابن ابهر مورد صد مات معرضین و معرضات و محل شماتت معرضین و معرضات گردیدند و بحیل صبر و اصطبار تمسك جسته باستقامت تمام باعلی المقام صمود نمودند علیها رحمة الله و عنایاته (حرره العبد الاحقر سمند ابن النبیل الاکبر) .

باملاحظه آنچه که مرحوم ابوالفضائل در کشف الخطاء و همچنین مرحوم سمندر نوشته است شرح حال اولیه حضرت طاهره معلوم و اینک بدنباله آن میپردازیم .

در عراق مخصوصاً در بغداد جناب طاهره با علمای دین اعم از سنی و شیعه از عرب و ایرانی مذاکره و مباحثه درباره ظهور حضرت اعلی بعمل آورده و آنان بسبب علت بمخاصمت

برخواستند . اول اینکه ایشان رونپوشانده و کشف حجاب کردند . دوم بعلت مقهور شدن علماء در مسائل دینی و علمی و خفت آنان بین مردم . سوم بواسطه ایمانی که ایشان بحضرت نقطه اولی آورده و علناً در راهش تبلیغ میفرموده اند این سه علت سبب ضوضا گشته از والی عراق اخراج حضرتش را خواستار شدند و چنانچه مذکور شد مدتی را در کربلا در منزل سید رشتی و مدتی نیز در بغداد در منزل مفتی بغداد توقیف و همینکه از باب عالی (یعنی دربار سلطان عثمانی در اسلامبول) امر بخروج ایشان از عراق صادر گشت بایک عده از اصحاب مسلح عرب و ایرانی منجمله شیخ سلطان — شیخ محمد شبل و محمد مصطفی بنفدادی و شیخ صالح کریمی و غیره و عده ای نیز از نسوان در اوائل سنه ۱۲۶۳ هجری قمری بسمت ایران توجه فرمودند ابتدا در خاک ایران بکند وارد و چون اهل آنجا عموماً علی اللهی و رؤسا و بزرگان آن محل بمقامات علمیه و عالیه اش پی برده بودند ورود ایشانرا گرامی داشته احترامات لازمه بجای آورده و گوسفند هائی در رکابش قربانی کردند . حضرت طاهره سه روز در کربلا توقف و بادلایل و آیات اثبات ظهور حضرت اعلی را بنمودند که جمعی اقبال و مؤمن گشتند و سپس بسمت کرمانشاه توجه و قبلأ کسانی را جهت تهییجه

منزل و مسکن فرستادند و همینکه ورود نمود خود و نسوان
 در منزلی و سایر اصحاب در منزل دیگر سکنی گرفتند و محلی را
 نیز برای اجتماع مردم در نظر گرفته و مستمعین را اعلان نمودند
 که قرة العین وارد شهر شده و هر که مایل بملاقات اوست و
 طالب مطالب جدیده است اعم از زن و مرد میتوانند حضور
 بهم رسانند همینکه اعلان شد اجتماع عظیمی از زن و مرد
 گردید . حاجی ملا ابراهیم محلاتی و شیخ محمد شبلی
 بغدادی و شیخ صالح کریمی باقامه حجت و دلیل پرداخته
 و تفسیر سوره کوثر را بر حاضرین خواندند و شرح تفسیر کردند
 و همچنین هر کس هر سئوالی داشت جواب کافی شنید مخصوصاً
 حکمران و زنش ملاقاتی با طاهره نموده ارادت مخصوصی
 پیدا نمودند . خلاصه همه روزه اجتماعات افزون و اصحاب
 ایرانی و عراقی داد تبلیغ داده و دلائل و براهین اقامه
 مینمودند . چون مدتی گذشت ملاهای متعصب بر آشفته
 نزد آقا عبد اله بهبهانی مجتهد بزرگ شهر رفته شکایتها
 بردند و مجتهد مزبور چون منتظر چنین موضوعی بود شرحی
 بحکومت نوشته تبعید حضرتش را با اصحاب خواستار گردید
 جناب طاهره با جمعی نسوان و اصحاب بدار الحکومه رفته
 با حکمران مذاکره و خواهش نمودند که علمای اراکین محضری حاضر
 که با مامناظره و مباحثه نمایند و چنانچه بدلائل قانع

نگشتند حاضریم مباحله کنیم حکمران موضوع را به آقاعبداله
 مجتهد پیغام فرستاد ولی او طفره رفته بعنوان اینکه من
 مریضم بهانه تراشیده و موضوع را موکول بیهودی خود نمود
 ولی فوراً نامه ای بقزوین بحاجی ملاصالح و حاجی ملا تقی
 نوشته وشکایت از طاهره و واقعات کرمانشاه را اطلاع داد و
 خواهش نمود چند نفری از اقارب را بفرستند که طاهره را ببرند
 و از طرفی دستور اخراج آنها را باراندل و جهال داد و
 ظهور الحق نوشته است (جعفرعلیخان سرتیپ قزوینی مقیم
 کرمانشاه در نیمه شبی باجمعی از صاحبمنصبان و سپاهیان
 در خانه و منزل اعراب بابی را احاطه کرده و همه را
 دستگیر و محبوس نمودند و خانه مسکونه طاهره را نیز محاصره
 و هرچه داشته اند بیخما برده و بر شیخ سلطان و شیخ صالح
 و حاجی ملا ابراهیم ضرب بسیار وارد ساختند و حضرتش را
 با سایر نسوان و رجال و علماء عراقی و ایرانی بر پشت آستر
 نشانده در همان نیمه شب تا مسافت دو ساعت راه از شهر
 براندند و طاهره در آنجا مکتوبی بحکمران نوشته و جریان را
 توسط شیخ سلطان بحکومت اطلاع داد . حاکم از این عمل
 خجل و شرمنده شده از متجاسرین بازخواست و اشیاء منهبیه
 را برگرفت و با جواب نامه اظهار مراقت و مساعدت تامه نمود
 و هدایائی چند کسب داشت و علت ماوقع را بطور عذرخواهی

چنین نوشت که بتحریرك مجتهد غافل ویدست برخی از سپاهیان
جاهل واقع شده و خواهش کرد که بیدرنگ بکرمانشاه عودت
فرمایند و آن مظلومه قبول نکرده بصوب همدان رهسپار
گشت و اینقسم که معلوم گشته چهل روز در کرمانشاه تشریف
داشته اند .

خلاصه حضرتش ضمن راه دو روز در قصبه صحنه توقف
و بدعوت عمومی پرداخت و از آنجا بسمت همدان رهسپار
و چون وارد همدان گشت خود و زنهای در منزلی اقامت
نموده و سایر احباب در بیت دیگر . در اینموقع برادر و اقارب
طاهره بهمدان رسیده تقاضای رفتن بقزوین را نمودند
ایشان با اینکه خیال داشت از همدان برای اعلان امر و ابلاغ
کلمه بشاه و وزیر بطهران بیایند لذا موافقت و اظهار داشتند
که قصد دارند مدت نه روز در همدان توقف و ابلاغ امر
با اهالی بفرمایند و در ضمن ملا ابراهیم فاضل محلاتی را
بامکتوبی مشتمل بر اثبات این ظهور نزد رئیس علماء اعزام
داشتند . فاضل محلاتی موقعی رسید که در محضر درس
رئیس علماء طلبه ها جمع بوده اند همینکه مکتوب طاهره را
خواند زشتگوئی آغاز نمود ولی جناب فاضل محلاتی زبان
به نصیحت گشود که شأن ارباب علم نباشد در مقابل دلیل
و پرهان زبان بدشنام و هذیان گشایند از این سخن بر

غضب شیخ بیفزود و دستور داد او را بزنند طلبه ها
 بروی هجوم کرده بطوری او را مضروب ساختند که امید حیاتی
 نبود لذا پای او را گرفته در کوچه انداختند و چون غابری
 رمقی در او مشاهده نموده او را بدوش گرفته به بیت طاهره
 برده تحویل کردند و طاهره همینکه چشمش بفاضل محلاتی
 افتاد مسرور شده و فرمود : خوشا بحال تو که در سبیل اعلای
 امر الهی باین روز افتادی و دستور معالجه وی داد و اصحاب
 بمعالجه پرداخته مدت هفت روز بستری شده و پس از بهبودی
 وی طاهره بانسوان (مادر و خواهر باب الباب و شمس الضحی)
 و برادر واقارب (میرزا محمد علی شوهر مرضیه) و سید
 عبدالهادی داماد طاهره و شیخ صالح کریمی عرب و حاج
 ملا طاهر شیرازی و ملا ابراهیم فاضل محلاتی و سید احمد
 یزدی (پدر آسید حسین کاتب وحی) و سید محمد گلپایگانی
 و میرزا هادی نهری و میرزا محمد حسن اخوی باب الباب
 و غیره بسمت قزوین حرکت و سایرین را دستور دادند که در همدان
 بمانند و آنان تا سی روز توقف در همدان نموده تا مکتوب
 طاهره بدانها رسید و آنان را امر بمعاودت بغداد فرمودند
 و فقط چند نفر از اصحاب عرب را اجازه دادند که از همدان
 بقزوین بیایند . در همدان این چند روزه توقف بحضرتش
 بسیار خوش گذشت . ورود طاهره بقزوین و این مشاجرات

موقعی بود که حضرت اعلی درماکو حبس بوده اند .

(در تذکرة الوفا حضرت عبدالبهاء میفرمایند که مصارف و مخارج از بغداد تا قزوین را شیخ محمد شبل عهده دار بود) خلاصه همینکه طاهره بقزوین ورود نمود بخانه پدر رفته و گاهی نیز از آنجا بخانه برادر ولی سایر اصحاب در کاروانسرا منزل گرفتند و وسیله پذیرائی آنان را فراهمی فراهم ساختند . اینقسم که نبیل نوشته (در اینموقع ملا محمد شوهر طاهره چون از ورود او اطلاع یافت توسط چند نفر از نسوان پیغام داد که از منزل پدر بخانه او انتقال کند ولی طاهره جواب یأس داده و او را از خود دور نمود و فرمود چون او قبول امر حق را ننموده غیبت است) . بسیاری کم کم مباحثه و مناقشه بین ایشان و پدر (حاجی ملا صالح) و عمو (حاجی ملا تقی امام جمعه) و پسر عمو (که شوهرش بود) رخ داد و با اینکه همیشه در مباحثات و مکالمات مجاب میشده اند پدر سکوت کرده ولی عمش و ملا محمد شوهرش ۴ بر اغراض بیفزوده و غوغائی بر پا داشتند که منجر بهیچان علمای قزوین گردیده و او را کافر خواندند . حاج ملا صالح چون مردی سالم و دانا بود کوشش بسیار نمود که شاید بتواند این کدورت و اغبرار را برطرف سازد ولی موفق نشد و مکاره بین طاهره و عمو روز بروز شدت یافت .

حاج ملا تقی و علمای طرفدار او در بالای منابر سب و لعن جناب شیخ احسائی و آسید کاظم رشتی و حضرت نقطه اولی مشغول و مردم رجّاله و کسبه را تحریک که در معابر عام بیدار شوند و لعن و آزار شیخیه و احباب و اصحاب طاهره مشغول شوند و چنانچه معلوم گشت ملا جلیل ارومیه ای را که از علمای شیخیه و از حروف حی و از فضلا و علما بوده و حسب الامر مبارک برای تبلیغ دوسه سال در قزوین سکونت فرموده و مجلس درس تشکیل که از خارج و داخل برای تلمذ میآمده اند و جناب حاج اسداله فرهادی متحمل مصارفشان بوده و برای طول زمان توقف در قزوین روجه ای هم اختیار نموده بودند و رسماً بتدریس علوم معمولی ولی سرّاً بتبلیغ امر الهی مشغول بودند و چون جمعیت بابیه از علما و فضلا و غیره در قزوین رو باز یاد نهاد و امر جدید در السن و افواه عوام و خواص انتشار یافت سبب هیجان علما مخصوصاً حاجی ملا تقی گردید و چنانچه قبلاً ذکر شد مشارالیه بر رت و تکذیب و سب و لعن و تکفیر در منبر قیام و خلق را بیدار گوئی و آزار و اذیت این حزب تحریک نمود لذا طلبه های مدرسه ایشانرا گرفته بکمال خاری و افتضاح بمدرسه جنب منزل حاج ملا تقی برده و درب را از داخل بسته بمحسب دستور او چوبکاری مفصل کردند که آقاها دی فرهادی و

آقا محمد جواد فرهادی بكمك چند نفر از دیوار مدرسه بالا رفته و بد اخل آن ریخته و بحاج ملاتقی و طلبه ها دشنام گفته ملا جلیل را از دست آنها نجات و بمنزل بردند ولی ملاتقی ساکت ننشسته ملا عبدالحسین را که بابی بود گرفته و چوب زیادی زده رها نمودند .

باری آتش این فتنه و ضوضا روز بروز رو بغزونی و هر آن مشتعل تر میشد و بین طاهره و اصحاب و طرفداران او از یکطرف و عمویش حاج ملاتقی و پسرش ملا محمد و طرفداران — متعصب وی از طرف دیگر اختلاف و مشاجره شدت پیدا نمود ناگفته نماند چنانچه در شرح حال ملا احمد ابدال مراغه‌ای در واقعه قلعه طبرسی متذکر گشتیم موقعی که حضرت نقطه اولی را بآذربایجان میبردند در سیاه دهن (تاکستان فعلی) حضرتش توقیعی بشاه و وزیر نوشتند که جوابی نرسید و ۴ توقیع نیز بعنوان ۴ نفر از مجتهدین قزوین وسیله ملا احمد ابدال که از حروف حی بود ارسال فرمودند :

- ۱- برای حاج ملا عبد الوهاب مجتهد (که دو پسرش میرزا محمد علی شوهر مرضیه و میرزا هادی و هر دو از احرف حی بوده اند) او توقیع را ملاحظه کرده جوابی نداد .
- ۲- برای حاج ملا صالح برغانی که دو دخترش (طاهره و مرضیه) از مؤمنین معظم و خاص حضرت نقطه اولی بوده اند

حاج مزبور از ترس سایر علماء جوابی نداد .

۳- برای حاج سید تقی امام جمعه سابق قزوین

۴- برای حاج ملا تقی برغانی (محمود پدر شوهر طاهره)

مشارالیه همینکه توقیع مبارک را خواند برآشت و آنرا پاره کرده و شروع بزشتگویی نمود و ملا احمد ابدال همینکه مایوسانه مراجعت و مراتب را بحضور مبارک معروض داشت حضرت فرمودند مگر کسی نبود که بدهان او بزند و او را ساکت کند لهذا خداوند وسیله ای فراهم نمود که بعدا چنانچه خواهند دید نیزه ای برده ان او نواختند تا در حلق بزرگان دین و آئین زبان درازی نکند .

ملا عبداله نامی بود شیرازی شیخی همینکه ندای ظهور را شنید برای اطمینان خود قصد رفتن بماکو و تحقیق امر جدید را از مصدر امر بنمود و در اوایل ماه رمضان ۱۲۶۴ هجری قمری همینکه بقزوین که یکی از مراکز شیخیه بود وارد و شهر را بسیار شلوغ و آشفته دید و همانطوریکه ما در جلد ۲ واقعہ قلعه طبرسی در شرح حالش نوشتیم او سبب فتنه و انقلاب را حاجی ملا تقی برغانی دانست چه که او روزها بعد از نماز بر فراز منبر در نهایت بی حیائی زبان بطعن و لعن جناب شیخ احساسی و آسید کاظم رشتی میگشود و بیانات رکیکه بر زبان میراند و مردم عوام را بر آشوب و قتل و زجر

و ضرب شیخیہ و بابیہ تحریک مینمود . ملا عبد الہ ابتدا این اقوال را باورنمینمود . روزی بمسجد رفته از حالات شیخ احسان از حاج ملا تقی پرسش بنمود حاج مزبور بدون درنگ آنان را لعن و ببد گوئی و ناسزا آغاز سخن بنمود . مطابق حدیثی کہ از ائمہ اطہار علیہ السلام مذکور است کہ ہرکس شیعیہ خاص مارا سب کند مارا سب کرده و ہرکس مارا سب کند رسول خدا را سب کرده و ہرکس رسول خدا را سب کند کافر است لذا ملا عبد الہ کہ بنا بمصلحتی خود را میرزا صالح نامیدہ بود حاجی ملا تقی را مرتد و مطابق حدیث مذکور کفرش بر او ثابت و کشتن او را برخود واجب و ازین بردن او را تکلیف شرعی خود شمرد و با خود اندیشید کہ بہتر آنست ملا تقی را از میان بردارد تا این فتنہ بخوابد . بدون مشورت احدی نیزہ ای تہیہ و در دالان مسجدی کہ حاجی ہمہ روزہ برای نماز خواندن بدانجا میرفت پنهان شد بمحض اینکہ آخوند بدان محل نزدیک شد فوراً بد و حملہ ور شدہ و چند نیزہ بدھا و گلو و سینہ و بدنش زدہ فرار نمود و نیزہ را زیر پل رود خانہ نزدیک مسجد زیر خاک پنهان نمود . مریدان شیخ کہ بعبادت ہر روزہ بمسجد آمدند او را در دالان مسجد نیمہ جان دیدند کہ در خون خود میغلطید ملا محمد پسرش (شوہر طاہرہ) از این قضیہ مطلع فوراً بر بالین پدر حاضر

بدن نیمه جان اورا بمنزل میبرد . خبر این واقعه منتشر
 و شهر دچار انقلاب و آشوب گردید خشم و غضب عجیبی
 در وجود مردم و ملامحمد و سایر بستگان ایجاد نمود . ملا
 محمد بحکومتی رفته و گریبان دریده و شهرت داد کـــه
 قرة العین و اصحابش مرتکب این عمل شده و حاج ملا تقی
 امام جمعه را کشته اند و مردم و طلبه ها تصور مینمودند که
 چون آقاها دی و آقا محمد جواد فرهادی بمدرسه ریخته
 و حاج ملا تقی و طلبه ها را بد گفته و ملا جلیل را از زیر چوب
 نجات داده و در بر دارند قتل حاجی ملا تقی بواسطه انتقام
 این موضوع بوده است و از طرفی ملامحمد قصدش این بود که
 انتقام خود را از طاهره بگیرد چه در آن موقع چون قاتل
 معلوم نشد هر کس با کسی دشمنی داشت اورا بمشارکت در قتل
 متهم نمود بهمین مناسبت تعیین قاتل بر حکومت صعب
 گردید و حکومت ۶۰ الی ۷۰ نفر بابیه بی گناه را دستگیر و
 نهایت شکنجه و زجر درباره آنها مجری داشت و مسبب و
 محرک قتل را طاهره دانست در صورتیکه هیچکدام اطلاعی
 از این واقعه نداشتند و هر چه گفتند که ما از این واقعه
 بیخبریم پذیرفته نشد از جمله کسانی که در این واقعه مورد
 اتهام واقع آقاها دی و آقا جواد بودند که چندی در قزوین
 پنهان و بعد فراری گشته بطهران رفتند ولی کسانی که

دستگیر شدند جناب شیخ صالح کریمی عرب — حاج اسداله
فرهادی — حاج ملا ابراهیم محلاتی — حاج ملا طاهر شیرازی
بودند و چند نفری نیز فرار کردند . حکومت این چند نفر را
بقدری چوب زد و آزار نمود که مشرف بموت رسیدند و با وجودی
که آنها را نزد حاج ملاتقی که در بستر افتاده و دوشبانه روز زنده
بود بردند گفت اینها نیستند مع هذا آنها را رها ننموده و
حبس و آزار بی اندازه نمودند و جناب طاهره را در حکومتی
احضار ویکی از خدمه ایشانرا بازیت کردن مشغول که شاید
از او چیزی بروز نماید . جناب طاهره هرچه قسم یاد نمود که
مرا از این حکایت بهیچوجه اطلاعی نیست قبول ننمودند
ورثه حاج ملاتقی که از آنجمله ملا محمد (شوهر طاهره) بودند
اصرار داشتند که این عمل بدستور ایشان سر زده است
و چون خواستند شیخ صالح عرب را پس از چوپکاری داغ و زرقش
کنند ملا عبداله شیرازی (میرزا صالح) راضی نشد که جمعی
بی گناه را برای این عمل او اینقسم آزار و داغ نمایند و بتصور
اینکه اگر بحکومتی برود و خود را قاتل مصرفی کند دیگران
آزاد خواهند شد لذا قدم مردانگی پیش نهاده بحکومتی
رفت و خود را قاتل حاج ملاتقی برغانی که او را شهید ثالث
میخواندند معرفی نمود . از علت استفسار کردند جواب داد
که من بر حسب تکلیف شرعی خود را مکلف بر این عمل دیدم

بعد باو ایراد کردند که چرا چنین شخص عالمی را کشتی ؟
 جواب داد مگر او بجز این بود که از باغ ابوحنیفه يك خوشه
 چیده بود ؟ مقصودش از این کلمه این بود که علم فقه و اصولی
 را که این حاجی بدان افتخار مینمود ثمره بستان ابوحنیفه
 است چه که این درخت را او کاشته و این بساط را او مؤسس
 بوده است و او بآن خود را عالم و مجتهد معرفی نموده
 بود همه از حاضر جوابی او متحیر شدند . پسر و بستگان
 حاج ملا تقی رفتند بمحبس و در مقام شتم و لعن برآمدند
 لذا میرزا صالح (ملا عبد اله) متغیر شده گفت اورا بجهنم
 واصل نمودم الان شمارا نیز باو ملحق میسازم بقوت از جای
 خود حرکت نمود و زنجیر را کشید بطوریکه میخ طویلۀ آن —
 بسیار بزرگ و زمین کوبیده بود کنده چنان بقوت بجانب
 حضرات انداخت و آنها بوحشت تمام از محبس فرار نموده
 متفرق شدند و میخ طویلۀ بدرب محبس خورد و چنان
 مستحفظین محبس ترسیدند که درب را بروی او بسته و قفل
 کردند .

حاکم قزوین از خوش تقریری ملا عبد اله و شجاعت و استقامتش
 تحسین نمود و وی گفت من خود را تسلیم میکنم تا ایمن
 بی گناهان را رها سازید و برای صحت قولش برهان و دلیل
 خواستند جواب داد بانیزه در وقت سحر بدهن او زدم و

نیزه را زیرپل رودخانه جنب مسجد درفلان محل زیرخاک
پنهان کردم مأموری رفت و نیزه خونین را آورد و سپس
اورا اسیرکند و زنجیرنمود ولی سایرین را هم مرخص ننمودند^(۱)
باوجودی که حاجی ملاتقی وصیت کرده بود که من از قاتل خود
گذشتم ولی ملا محمد پسرش اسبابی فراهم آورد که این پنج
نفر محبوسین فوق را که ملا عبداله هم جزو آنان بود با کنسید
وزنجیر از قزوین در شدت سرمای سخت و بازدن صدمه و
شکنجه و آزار بسیار بطهران آوردند و حبس کردند . ملا
عبداله چون دید محبوسین را علاوه بر اینهمه صدمه ای که
زده اند رها نکردند لذا در طهران از زندان فرار کرده
و بخانه رضاخان ترکمن رفته و مخفی شد و مامشرح حال اورا
ضمن واقعه شهدای طبرسی برشته تحریر درآوردیم و همچنین
شرح شهادت شیخ صالح کریمی عرب و حاج اسداله فرهادی
را ضمن واقعه طهران در این کتاب و شرح شهادت حاج
ملا ابراهیم محلاتی و حاج ملا طاهر شیرازی را در قزوین بنوبه
خود شرح داده ایم اینک چون شرح حال حضرت طاهره
در بیمن است بذکر آن میپردازیم .

حضرت طاهره در اثر قتل حاج ملاتقی از هر طرف مورد

(۱) حاج معین السلطنه تبریزی نوشته که قاتل حاج ملاتقی
سه نفر بودند سید حسین قزوینی شیخی — میرزا صالح شیرازی و
میرزا هادی فرهادی بابی .

طعن ولعن واقع و بمخاطره عظیم افتاد و وی را در منزل پدرش توقیف و تحت نظر داشتند ملا محمد کسانی از نسوان را گماشته که مراقب اعمال و رفتار ایشان باشند . سعی ملا محمد این بود که بهروسیله ای شده طاهره را مسموم سازد زیرا بواسطه بغضی که نسبت بدو داشت همه جا میگفت قاتل حقیقی اوست و وقوع این حادثه بدستور او بوده ولی طاهره چون مواظب خود بود ملا محمد دسترسی پیدا نکرد و این قسم که سمندر نوشته (هیچیک از دوستان و اصحاب او جز دختر بزرگ حاج اسداله فرهادی که عیال آقاها دی بود در آن خانه رفت و آمد نداشت و مشارالیه نیز بعنوانین مختلفه گاهی بعنوان رختشوئی و گاهی شبانه بصورت گدا خود را بطاهره میرسانده و از حالشان خبر میگرفت و یا اینکه خوراك میرساند چه که ایشان از بیشتر خوراكیها و خوردنی منزل پرهیزمینمود) . اینقسم که بعضی از مورخین نوشته اند مشارالیهها شرحی از قزوین بحضرت بهاء الله بطهران نوشت و از گرفتاری خود مفصلا بیان داشت و حضرت بهاء الله نیز آقاها دی فرهادی را که درگیرودار قتل حاج ملاتقی و دیگر بگیراصحاب در قزوین بطهران فرار کرده بود خواستند و مکتوبی بطاهره مرقوم و آقاها دی فرهادی سفارش لازم فرمودند که بقزوین برود و بهروسیله

که ممکن باشد مکتوب را شبانه توسط عیال خود ش (خاتون جان) بطاهره برساند و طاهره را از راه غیر متعارف — بطهران بیاورد . آقاها دی فرهادی نیز با اینکه در جستجوی او بودند بسمت قزوین حرکت و بالباس مبدل خود را شبانه بمنزل رسانده و مکتوب را توسط عیال خویش که بالباس ژنده و پاره بصورت گدا درآمده بود بطاهره رساند و طاهره نیز به ترتیب بود شبانه با اینکه پدر و شوهرش و نفر مستحفظ گماشته بودند و شب و روز مراقبت مینمودند که مبادا بابیه‌ها مربوطه و مراوده یابند خود را از آن گیر و دار نجات داده بمنزل آقاها دی و از آنجا بمنزل آقا حسن نجار که مسلمان و با آقاها دی دوست صمیمی بود نقل مکان کرده و به همراهی او و یکی دیگر از رفقا آقاقلی نام که او نیز مسلمان بود سوار اسبهای که حضرت بهاء الله فرستاده بودند از راه اشتهار بطهران آمدند . ابتدا با مامزاده حسن وارد و طاهره در باغی مخفی بمراقبت قلی گردید و آقاها دی فوراً بطهران آمده جریان را بمعرض مبارک حضرت بهاء الله رسانید و حضرتش چند نفر را سواره باستقبال طاهره فرستادند و شبانه بمنزل خودشان ورود دادند .

حقایق الاخبار ناصری مورخ دربار ناصرالدین شاه با کمال عناد مطالب را چنین نگاشته (..... دیگر در شهر قزوین —

زنی ملقب بقرة العین سر بشور و شرّ برآورده چون لجّاج
 بنت اشعث مسیلمه طالب گردید این زن زرینه تاج نّام
 صبیّه اشرف الحاج ملا صالح که یکی از علمای اعلام است میبود
 در خانه ملا محمد خلف ملا تقی مجتهد معروف اوقات خویش
 مصروف میداشت . با وجود حسن جمال و غنّج و دلال در علوم
 منقول و معقول بحد کمال بود . مزخرفات میرزا علی محمد راشنید
 بتسویلات شیطانیه مایل بمشتهیات نفسانی گردید بی حجاب
 با اصحاب و پیروان آن ضلالت مآب مصاحبت و مجالست میکرد
 بتعلیم و ارشاد آن گروه بضلالت و فساد میپرداخت . عم
 بزرگوارش را چون از گذارش اطلاع حاصل آمد در مقام ممانعت
 برآمد حسب الامر آن ملعونه هنگام نماز صبح در مسجد
 بدرجه شهادت رسید خود آن ملعونه نیز با جمعی از پیروان
 بیدین هم آئین از قزوین مسافرت کرد .

خلاصه همینکه خبر گم شدن طاهره در قزوین منتشر شد
 ملا محمد و یارانش همه متحیر و مهتوت گشتند . مأمورین
 حکومت بهر خانه که شك و سوء ظن میبردند منجمله خانه
 حاجی اسداله ریخته و اموال او را غارت و همچنین خانه
 سایر بابیه را تفتیش کرده اثری از طاهره نیافتند و فوراً بدرواز
 دویده که مبادا از شهر خارج شود از اینکار نیز نتیجه ای حاصل
 نگشت لذا حکومت با طرف قزوین و دهات و غیره نوشته و جاسوسی

معین که شاید طاهره را در نقطه ای ویا دهی پیداکنند ولی موفق نگشتند .

طاهره همینکه بطهران بمنزل حضرت بهاء الله ورود نمود در ملاقات اولیه ارادت شایانی پیدا کرد . طاهره با آن رتبه و مقام و مهارت در حسن کلام که هر جا زبان میگوید جمعی را با آن شیرینی گفتار منجذب و واله میساخت از مشاهده روش و تقریر و تحریر حضرت بهاء الله چنان منقلب شد که اغلب در محضر مبارك ساکت نشسته مانند شاگردی بود که در نزد استاد بخواهد علمی بیاموزد و استفاده کاملی ببرد و همچنین خود را در حفظ وصیانت حضرتش مشاهده نمود حضرت عبدالبهاء در تذکرة الوفا میفرمایند (روزی آسید یحیای وحید شخصی فرید روح المقربین له الفدا حاضر شدند و در بیرون نشسته و جناب طاهره و رای پرده نشسته و من طفل بودم و در دامن او نشسته بودم جناب وحید آیات واحادیثی نظیر در فرید از دهان میافشاند آیات واحادیث بسیار در اثبات این امر روایت فرمود بغتة طاهره بهیجان آمد گفت " یا یحیی فأت بعمل ان كنت من العارفين " حالا وقت نقل روایات نیست وقت آیات بیناست وقت استقامت است وقت هتك استار اوهام است وقت اعلاى كلمة الله است وقت جانفشانی در سبیل اله عمل لازم است عمل) .

باری طاهره در منزل مبارك بود رفته رفته مؤمنین آگاه شده و شروع برفت و آمد نمودند لذا جمال مبارك برای حفظ وصیانت او خواهر میرزا آقاخان نوری را ملاقات و خواهش فرمودند که از طاهره بدون اینکه کسی متوجه شود پذیرائی نماید و چون میرزا آقاخان نوری (عماء الدوله) آن موقع مورد غضب محمد شاه واقع و بکاشان تبعید شده بود و جمال مبارك همه نوع کمکهای مادی و معنوی بعائلة او میفرمودند بهمین مناسبت خواهر عماد الدوله از جان و دل در مقابل خواهش جمال مبارك در پذیرائی طاهره کوشا و از هیچ نوع خدمتی مضایقه ننمود .

واقعۀ دشت بدشت

مممممممممممممممممممم

طاهره مدتی را در طهران چه در بیت مبارك و چه در خانه میرزا آقاخان نوری بود و پس از چندی حضرت بهاء الله اراده فرمودند بموجب حکم حضرت نقطه اولی (علیکم بارض الخاء) باتفاق جمعی از یاران عازم خراسان گردند نبیل واقعۀ بدشت را مفصل برشته تحریر در آورده و مانعین عینا آنرا مینویسیم (حضرت بهاء الله برادر خود آقای کلیم را مأمور ساختند تا حضرت طاهره و خادمه اش که قانته نام داشت بمحل امنی انتقال تا از آنجا بخراسان عزیمت فرمایند

و جناب کلیم تأکید فرمودند که نهایت مراقبت را بکار ببرد زیرا
 مأمورین دروازه ها چون به بینند که زنی از دروازه بیرون
 می رود ناچار تا وقت کامل درباره شخصیت او بعمل نیاروند
 اجازه خروج نمیدهند خیلی باید مواظبت کنی تا اشکالی
 پیش نیاید . جناب کلیم برای من چنین حکایت کرده فرمودند
 که ما سه نفری (آقای کلیم و طاهره و قانته) بر حسب امر مبارک
 براه افتادیم از دروازه شمیران (۱) بیرون رفتیم مأمورین دم
 دروازه مثل اینکه ما را ندیدند هیچ نگفتند اصلاً نپرسیدند
 که میروید و فرسخ از طهران دور شدیم بیانی رسیدیم که
 در دامنه کوه واقع شده بود آب جاری فراوان داشت عمارتی
 در وسط باغ بود که هیچکس در آنجا منزل و مأوی نداشت
 وارد باغ شدیم من رفتم صاحب باغ را پیدا کنم و از او اجازه
 بخواهم همان‌طور که می‌گشتم پیرمردی را دیدم که مشغول آبیاری
 باغ است گفتم صاحب باغ کیست پیرمرد گفت هیچکس اینجا
 نیست زیرا بین مالک این باغ و مستأجرینش کشمکش و نزاعی
 ایجاد شده از اینجهت ساکنین این باغ برای پایان رساندن
 مرافعه و کشمکش خود بطهران رفتند و مالک این باغ از من
 خواهش کرده است که تا مراجعتش اینجا را محافظت کنم .

(۱) دروازه شمیران اول پامنار فعلی جلوی میدان بانک روس
 واقع بود که در زمان رضا شاه خرابش نمودند .

من خیلی خوشحال شدم و به پیرمرد گفتم آیا اجازه میدهی چند روزی اینجا باشیم ؟ پیرمرد اجازه داد ما در آن باغ منزل کردیم وقت نهار شد او را دعوت کردیم تا با ما نهار بخورد عصری من بطهران برگشتم پیرمرد باغبان قول داد که حضرت طاهره و قانته را از دل و جان خدمت کند منهم خیلی سفارش کردم و گفتم شب یا خود میآییم یا یک نفر از معتمدین خود را میفرستم و خودم فردا میآیم و از اینجا بخراسان خواهیم رفت و قتیکه بطهران برگشتم ملا باقر حرفی را با یک نفر نوکر فرستادم که در خدمت حضرت طاهره باشند و قایع را بحضور حضرت بهاء الله عرض کردم هیکل مبارک از استماع آن داستان خیلی خوشحال شدند و اسم آن باغ را باغ جنت گذاشتند و فرمودند دست قدرت الهی این منزل و باغ را از قبل برای شما آماده کرد تا احبای او در آن مقام استراحت نمایند و از هر حیث آسوده باشند . حضرت طاهره یک هفته در باغ جنت بسر بردند و بعد با محمد حسن فتی القزوینی و دیگران بجانب خراسان رهسپار شدند حضرت بهاء الله بمن امر فرمودند که جمیع وسائل سفر و لوازم عزیمت حضرت طاهره را بجانب خراسان فراهم نمایم منهم حسب الامر اطاعت کردم اول تابستان بود حضرت بهاء الله سه باغ اجاره کردند یکی مخصوص قدوس و

دیگری مختص طاهره و همراهانش (۱) و باغ سوم را برای
خودشان اختصاص دادند هر يك از اصحاب در شد
باسم تازه ای موسوم شدند از جمله خود هیکل مبارک با اسم
بهاء و آخرین حروف حی بنام قدوس و جناب قرۃ العین
بطاهره مشتهر گشتند (۲). در این بین محمد حسن
قزوینی که اسم تازه او فتی القزوینی بود وارد شد و جناب
قدوس عرض کرد حضرت طاهره میخواهند با شما ملاقات کنند
بر غیزید باغ ایشان تشریف ببرید حضرت قدوس فرمود
من تصمیم گرفته ام که دیگر با طاهره ملاقات نکنم از این جهت
بدیدن او نخواهم رفت . محمد حسن برگشت و ثانیاً بمحض
قدوس مراجعت نمود و خواهش کرد که ایشان بدیدن طاهره
بروند و عرض کرد حضرت طاهره حتماً باید با شما ملاقات
کنند اگر شما تشریف نیاورید حضرت طاهره خودشان باینجا
خواهند آمد و قتی که دید جناب قدوس مسئولش را اجابت
نکردند محمد حسن شمشیر خود را کشید و در مقابل قدوس
نهاد و گفت من ممکن نیست بدون شما نزد طاهره بر گردم
و اگر تشریف نیاورید با این شمشیر مرا بقتل برسانید . قدوس
با چهره غضبناک فرمود من هیچوقت با طاهره ملاقات نخواهم
کرد و آنچه را که میگویم انجام خواهم داد محمد حسن در

(۱) در بان این باغ همان آقاها دی فرهادی قزوینی بود .

نزد قد و سبز انودر آمد و گردن خود را حاضر و آماده نگه داشت
تا قد و سبز با شمشیر سرش را از تن جدا سازند ناگهان حضرت
طاهره بدون حجاب با آرایش و زینت بمجلس ورود فرمود
حاضرین که چنین دیدند گرفتار دشت شدید گشته همه
حیران و سرگردان ایستاده بودند زیرا آنچه را منتظر نبودند
میدیدند . اینها خیال میکردند که دیدن حضرت طاهره
بدون حجاب محال و ملاحظه اندام و مشاهده ساییه
آنحضرت هم جایز نیست زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره
مظهر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است و آن بزرگوار را
رمز عصمت و طهارت میشمردند . حضرت طاهره بانهایت سکو
و وقار در طرف راست جناب قدوس نشستند حضار را آثار
خوف و دشت در چهره پدیدار بود همه مضطرب بودند
پیشان بودند خشم و غضب از طرفی و ترس و وحشت از طرف
دیگر بر آنها احاطه داشت زیرا حضرت طاهره رابی حجاب
در مقابل خود میدیدند . بعضی از حاضرین بقدری مضطرب
شدند که وصف ندارند عبد الخالق اصفهانی که از جمله
حاضرین بود از مشاهده آن حال با دست خود گوی خویش
را برید و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد و فریاد زنان درو شد
چند نفر دیگر نیز از این امتحان بیرون نیامدند و از امر تبیری
کردند و عقیده سابق خود برگشتند . عده زیادی رو بروی

طاهره ایستاده بودند مبهوت و حیران شده بودند و
 نمیدانستند چه بکنند جناب قدوس در جای خود نشست
 بودند شمشیر برهنه در دست داشتند و آثار خشم و غضب
 در رخسارشان آشکار و چنان مینمود که فرصتی میطلبند تا
 حضرت طاهره را بیک ضربت شمشیر مقتول سازند . اما
 جناب طاهره ابداعتنائی نداشت آثار متانت و اطمینان
 در چهره اش پیدا بود . یاران را مخاطب ساخت و در نهایت
 فصاحت و بلاغت بر نهج قرآن مجید خطابه داد فرمود و در
 خاتمه بیان خود از قرآن مجید این آیه را تلاوت کرد :

” ان المتقين فی جنات و نهرفی مقعد صدق عند ملیك مقتدر ”

در حین قرائت این آیه اشاره بجمال مبارك و حضرت قدوس
 نمود و طوری اشاره فرمود که حاضرین نفهمیدند مقصود
 حضرت طاهره از ملیك مقتدر کدامیک از آن دو وجود مبارك
 است بعد فرمود من هستم آن کلمه ای که حضرت قائم بآن
 تکلم خواهد فرمود و نقباء از استماع آن کلمه فرار خواهند نمود .
 آنگاه متوجه حضرت قدوس شد و بایشان فرمود چرا در خراسان
 امور اساسیه ای را که نافع و بمصلحت امر بود انجام ندادید ؟
 قدوس جواب دادند من آزاد هستم و آنچه را که صلاح و صواب
 بد اثم مجری میسازم و مقید باجرای آراء یاران خود و دیگران
 نیستم . آنگاه جناب طاهره حاضرین را مخاطب ساخته

فرمودند خوب فرصتی دارید غنیمت بدانید جشن بگیرید
 امروز روز عید و جشن عمومی است روزی است که قیود و تقالید
 سابقه شکسته شده همه برخیزید با هم مصافحه کنید
 باری آن روز تاریخی تغییر عجیبی در رویه و عقاید حاضرین
 داده روز پرهیجانی بود در عبادات طریقه خاصی ایجا
 شد و رویه و عقاید قدیمه متروک گشت بعضی همراه بودند
 بعضی این تغییر را کفر و زندقه میپنداشتند و میگفتند
 احکام اسلامی هیچوقت نسخ نمیشود . عده ای میگفتند
 اطاعت حضرت طاهره واجب است هر چه بفرماید لازم^{ست} اجرا
 جمعی معتقد بودند که جناب قدوس نایب حضرت اعلی و حاکم
 مطلق است . عده ای هم این پیش آمد را امتحان الهی
 میپنداشتند تا صادق از کاذب ممتاز گردد و مؤمن از کافر
 جدا شود . گاهی حضرت طاهره از اطاعت جناب قدوس
 سرپیچی میفرمودند و میگفتند من قدوس را بمنزله شاگرد خود
 میدانم . حضرت باب ایشانرا فرستادند تا من بتعلیم و
 تهذیبشان پردازم و نسبت باو نظر دیگری ندارم . قدوس^{هم}
 از طرف دیگر میفرمودند طاهره در این امور راه خطای پیماید
 و پیروان او نیز از جاده صواب برکنار و درند . این محاجّه
 و گفتگو چند روز در بین جناب قدوس و طاهره ادامه داشت
 بالاخره حضرت بهاء الله باصلاح فیما بین قیام فرمودند

مناقشات زایل شد و انتظار جمیع متوجه قیام بخدمت امر الهی گردید . از اجتماع یاران دریدشت مقصود اصلی که اعلان استقلال امر مبارک و آغاز نظام جدید بود حاصل شد .
 آنروز بمنزله نفخ صور بود احکام و قواعد جدید اعلان گشت)
 حضرت عبدالبهاء میفرمایند : (جناب طاهره انی انا الله را دریدشت تا عنان آسمان باعلى النداء بلند نمود) .
 حضرت ولی امر الله درگاد پاسزیای میفرمایند (..... طاهره زکیه که انوار استقامت و ایمانش پرتو رخشانی برعالم امر وجهان نسوان افکند در طوفان مهالك مبتلا گردید و عاقبت در این سبیل شریعت شهادت نوشید و بمقعد صدق عند ملیک مقتدر پرواز نمود در آن ایام پرافتتان که حضرت بهاء الله در چنگ اعداء گرفتار و مصدمات بی منتهی مبتلا بودند یکی دیگر از مشاغل حب و وداد و مطالع استقامت و انقطاع که در بند ظالمان اسیر و بکمال قساوت و بی رحمی شهید گردید طاهره زکیه بود . این نجم درّی آسمان امر الله جلوه وسطوعش از افق کربلا آغاز و در ارض بدشت بنهایت اشراق متجلی شد و نقطه احتراق و زروه ارتفاعش آنگاه بود که برتبه شهادت کبری فائز گردید و یکی از موثرترین و پرهیجان ترین فصول تاریخ پرانقلاب امر بهائی را تشکیل داد . جناب طاهره پدرش حاجی ملا صالح برقانی از خاندان بسـیـار

مشهور و صاحب اعتبار قزوین بود که افراد و اعضاء آن از مجتهدین نامدار و پیشوایان بزرگ ایران محسوب میشدند. این امه موقنه سمی حضرت فاطمه صلوٰة الله علیها که در بین اقوام و خویشان به زرین تاج و زکیه شهرت داشت سال تولدش مقارن با سال ولادت حضرت بهاء الله بود از طفولیت از لحاظ ذکاوت و صباحت سرآمد اقران و در بین اهالی مشار بالبنان حتی بعضی از علما و زعمای قوم که بکثرت علم و نبی معروف و مغرور بودند نظریحت ذهن و جودت فکر و افکار بدیع و اندکار جلیله ای که از آن روقه طیبیه تراوش مییافت قبل از اقبال و ایمانشیا مرجدید او را مورد تجلیل و احترام و فیر قرار میدادند . استاد بزرگوار سید کاظم رشتی اعلی الله مقامه مراتب عشق و حرارت وفهم و درایت طاهره رامیستود و آن تلمیذ با تمیز را بخطاب " قرّة العین " مخاطب ساخت و از لسان قدر و عظمت بلقب جلیل " طاهره " ملقب و مفتخر گردید و تنها فردی از طبقه نسوان بود که از طرف حضرت رب اعلی درسلک حروفات بیانیه درآمد و بآن مقام شامخ منصوب و معزز گردید آن جذوه نازمحبّت الله در اثر رویای صادقه ای که دیده بود با مرالهی اقبال نمود و ندای جانفزای الست رالبیک گفت و بلسی بلسی گویان در حلقه مؤمنان وارد شد و تا آخرین

نفس و در تاریکترین دقایق حیات بانهایت شوق و انجذاب
 بتبلیغ امر حضرت ربّ الارباب مشغول و مألوف بود از تعرضات
 شدیده پدرنهراسید و به تکفیر و تدبیر عم خویش و قعی نهاد
 و تحت تأثیر مستدعیات شوهر و برادران خویش قرار نگرفت و
 از تدبیرات و تشبثاتی که علما و زمامداران قوم بمنظور
 جلوگیری از تبلیغات وی بدوا در کربلا و سپس در بغداد
 و بالاخره در قزوین مسقط الرأس او اتخاذ نموده بودند مأیوس
 نگشت و بجمیع قوی در ارشاد نفوس و هدایت طالبان و نشر
 نفحات مسکّیه حضرت رحمان قیام نمود نظر بطلاقت لسان
 و قوت جنانی که داشت و همچنین در اثر انشاء رسائل و
 اشعار و تراجم و تفاسیر و مکاتیب که از قلم مشکینش صادر میشد
 انظار را جلب و افکار را متوجه امر الله ساخت و جم غفیری
 از عرب و عجم را بامر جدید دعوت نمود فساد و تباهی نسل
 حاضر را تشریح و از لزوم تحول و تطور شدیدی در اخلاق
 و اطوار هموطنانش طرفداری مینمود . جناب طاهره در کربلا^ی
 معلا که حصن حصین شیمه و از مشاهد مشرفه محسوب
 بهر يك از علمای مقیم آن مدینه که نسوان را پست و حقیر و بل
 فاقد احساسات روحانی و فارغ از عواطف معنوی میشمردند
 رساله مشروح و مبسوطی صادر نمود و در آن رسائل بکمال
 صراحت و بلاغت افکار و مآرب قلبیه خویش را تشریح و اغراض و

نوایای سیئه آنان را آشکار ساخت و نیز بکمال شجاعت در
 حینی که مردم متعصب آن شهر در ایام اولیه محرم مراسم
 سوگواری حضرت سید الشهداء علیه آلاف التحية والثناء
 را برپا میداشتند او یوم اول همان ماه را که مصادف با
 ولادت حضرت باب اعظم بود عید میگرفت و تجلیل میکر
 بقوت بیان و سحر تبیان هیئت را که از طرف صنادید قوم
 از شیعه و سنی و یهود و نصاری در بغداد برای الزام وی به ترک
 تبلیغ و انتشار امر الله نزد او کسب شده بود مسحور و مبهور
 و متعجب و حیران ساخت بانهایت اتقان و استحکام در بیانی قاضی
 عالم مقام شیخ محمود آلوسی مفتی بغداد با قاضی حجج و
 براهین و اثبات امر حضرت رب العالمین پرداخت بعد از
 با شاهزادگان و علما و ارکان دولت مقیم گرمانشاه مناظرات
 تاریخیه تشکیل داد و در آن مجامع عظیم تفسیر سوره مبارکه
 کوثر را که از قلم ملهم حضرت باب نزول یافته بود علناً تلاوت
 و به ترجمه آن سفر منیع مبادرت نمود و در نتیجه حاکم آن شهر
 و اهل بیتش بامر الهی اقبال نمودند . همین آیه مؤمنه
 بود که لاجل اطلاع دوستان ایران بانبوغ و قریحه ای بسی
 مثیل و عدیل بترجمه و تفسیر مشروح سوره یوسف (قیوم الاسماء)
 پرداخت و بجمع قوی در تبیین و اشاعه مندرجات آن رقی صبین
 اقدام نمود . شجاعت و کاردانی و اشواق خاموش نشدنی آن

نقطه جذبه بود که توانست موفقیت‌های جدیده اش را درقبال مخالفت اعدا در مرکزی چون قزوین که بوجود بیش از یکصد تن از علمای اعلام و مجتهدین طراز اول اسلام در دایره خویش فخر و مباهات مینمود حفظ و تقویت نماید . همین طاهره بود که در بیت مبارک حضرت بهاء الله در طهران طی ملاقات تاریخی خود با جناب وحید اکبر هنگامی که آن فرید عصر بذکر آیات و احادیث در اثبات ظهور جدید مشغول بود بگفته کلام ایشانرا قطع و در حالیکه حضرت عبدالبهاء را که در آن تاریخ طفل خرد سالی بودند در دامن داشت بلحــن پرهیجان و موثری از جناب وحید درخواست نمود که اقوال را برکنار نهاده باقیام و ورود در میدان عمل و جانفشانی حقانیت امر الهی را اثبات و مراتب خلوص و ایمان خویش را بمنصه ظهور و بروز رساند . در بحبوحه شهرت و معروفیت طاهره بود که در بیت وی در طهران اجله نساء جامعه پیروان او گرد آمده از بیانات و خطابات روح پرورش مستفیض و از اصول و مبادی آئین الهی مستحضر گشتند . (.)

خلاصه هیکل مبارک حضرت ولی عزیز امرالله صفات و حالات آن فخر رجال و آن مخدره بقا را آنقسم که شاید و باید در گاد پاسزهای پرشته تحریر در آورده اند و نبیل نیز وقایع تاریخی بدشت را مفصلاً مشروحاً مذکور که دیگر احتیاج نیست

ما در اطراف آن توضیحاتی دهیم ولی همینکه آن واقعه تاریخی خاتمه یافت مؤمنین که تعدادشان ۸۱ نفر بود از بدست حرکت و بسمت مازندران توجه نمودند و همگی بین راه از اشعار و جدیه طاهره بایک لحن و صوت خوانده کف زنان بسیار مشغوف و راضی بودند و از بدست تا ابتدای خاک مازندران از این دهات عبور فرمودند : (شاهرود - شاهکوه - میانه سر - وزدار - نیالا) پس از طی طریق چند روزه همینکه باول خاک مازندران رسیدند شب را در نیا در دامنه کوهی چون تابستان و هوا گرم بود اطراق و همانجا خوابیدند (این واقعه در ماه شعبان سال ۱۲۶۴ هجری قمری مطابق ۳ جولای و اول اگوست ۱۸۴۸ بوده است) جمعی از اشرار و اوباش هزار جریب مخصوصا اهالی قریه نیالا بر آنها تاخته و اموال و دارائی آنان را بیفما و چپاول بردند و مؤمنین را سنگباران و اکثری را نیز مجروح ساختند جمعیت مؤمنین چون بدون حربه بودند متفرق و هر کس بطرفی فراری گردید . جمال مبارک طاهره را بانو کمر او (حسن ملقب بفتی القزوینی) و یکی از زنان اهل ناور در معیشت آشیش ابوتراب اشتها ردی بطرف نورا عزام داشتند . طاهره ابتدا بشهر بار فروش (بابل فعلی) منزل ملا محمد حمزه شریعتمدار کبیر ورود و پس از آنکه چند روز

توقف نمود گویند روزی رادرمسجد حاجی درصف نسوان پشت
 پرده بنشست وضمن بیانات شریعتمدار ببحث وایستاد
 پرداخت و شریعتمدار در همانجا از ایشان تجلیل نمود
 وایراد وی را تحسین نمود واینموضوع چون سبب شهرت گردید
 سعیدالعلمای بارفروشی در صدر تجسس برآمد . شریعتمدار
 برای محافظت طاهره ایشانرا چند روزی بخانه سادات
 قاضویه که از ملاکین و بانفوذ بارفروش بود فرستاد وپس از
 توقف چند روز از طریق آمل بنور متوجه گشته و از راه سعادت
 آباد بقریه دارکلا وارد و روزی رادرانجا بماند آنگاه بقریه
 واز که در وسط جنگل است (بین راه دارکلا بتاگر) رسید
 در حدود ۱۵ روز مهمان عائله مالک قریه مزبور^(۱) بود تا آنکه
 حضرت بهاء الله از صفحات بارفروش و آمل بواز تشریف آورده
 وبتفاق طاهره بتاگر رفتند و آمیرزا محمد حسن اخوی بزرگ
 مبارک از ایشان پذیرائی گرمی بعمل آورده و مؤمنین نیز
 از بیاناتش استفاده هابردند . جمال مبارک در تاگر از طاهره
 جدا شده بطهران مراجعت ولی طاهره بعلت تهمت قتل
 که بایشان زده بودند سکونت در شهرها و قصبات برایشان
 غیر مقدور و از هر طرف جاسوسان دولت او را جویا بوده و در صد

(۱) مالک قریه مزبور موسوم به آقانصراله گیلر بود که عاقبت
 جان خود را برای مخفی داشتن طاهره از دست داد .

دستگیرشان بودند لذا ایشان نتوانستند بطهران بیایند بلکه اجباراً بقریه واز (۱) که محل امن بود مراجعت و در مرتع جنگلی بجز دور از آبادی و نفوس با کمک آنصرا له گیلرد بحال اختفا بسربردند و خواهرزاده آنصرا له بنام شهریانو از ایشان پذیرائی مینمود . در اواخر ربیع الثانی سال ۱۲۶۶ که میرزاتقی خان امیرکبیر شهدای سبعة طهران را بقتل رساند در صدور دستگیری طاهره برآمد و با و اطلاع دادند که طاهره در نور بحال اختفا بسر میرد و او مأورینی بنور اعزام و حضرتش را دستگیر کرده و بطهران آورده در خانه محمود خان کلانتر محبوس داشتند و سبب دستگیری طاهره بطوری که نگارنده از پیرمردان و معمرین قریه واز که بعضی ها مرحوم یکی از آنها در حدود همدوسی سال بنام کرسلانی حبیب اله دارد تحقیق نمود این بود که آقانصرا له گیلرد که طاهره را مخفی نموده بود شوهرخواهری داشت بنام آقانصرا له یائجی که بین آنها بر سر موضوعی اختلاف شدید رخ نمود و آقانصرا له گیلرد بحکومت نور که مرکز درچمستان بود شکایت و مأورینی برای گرفتن آقانصرا له نائجی بسواز آمده اورا کت بسته و تحت الحفظ بچمستان بردند و چندی

(۱) از قریه واز که بمرتع پجز میروند رود خانه ای راه را قطع مینماید و چون طاهره از این معبر عبور نمود آن معبر بطاهره وزاو مشهور شده و اکنون هم بهمین نام است .

در آنجا محبوس بود تا اینکینه شبی بعنوان قضای حاجت با مأثور بمستراح رفت مأثور در راز محل مزبور بکشیك او پرداخته ولی وی از سوراخ پشت مستراح فراری و یکسره بطهران میرود و بوسایلی بمیرزاتی خان امیر نظام صدر اعظم ایران گزارش نمود که برادر زن من طاهره را در مرتجع جنگلی ری حبس مخفی داشته است (۱) و چون از طرف دولت قهلا اعلان شده بود هر کس طاهره را پناه دهد جان و مالش در خطر خواهد بود لهذا صدر اعظم چند نفر مأثور توسط آقانصراله نائیجی بقریه و ازگیل داشته و دستور داد آنصراله گیرد را در همان مرتجع بقتل رسانند و اموالش را نیز غارت و طاهره را تحت الحفظ بطهران بیاورند .

مأثورین باتفاق آقانصراله نائیجی بقریه و از رفته آنصراله گیرد را مقتول و اموالش را غارت و طاهره را دستگیر و بطهران آورده در منزل محمود خان کلانتر محبوس داشتند و اینقسم که معلوم است طاهره از اواخر سال ۱۲۶۴ هجری قمری الی ۱۲۶۶ ه. ق. . قریب یکسال و نیم در نور مخفی بوده اند .

خلاصه طاهره را در منزل محمود خان نوری که کلانتر شهر بود

(۱) اینموضوع را نوه آقانصراله نائیجی بنام اسفندیار خان نائیجی برای نگارنده نقل نموده است .

و طبقه فوقانی عمارت محبوس و توقیف نمودند و محل مزبور
 جز از طریق نردبانی رفت و آمدش میسر نبود و در موقع صعود
 و نزول نردبام نهاده پائین و بالا میرفتند . طاهره در حد و
 د و سال و چند ماه در منزل کلانتر محبوس و زنهای رجال و
 اعیان شهر اغلب بر سائلی بدیدن ایشان میرفته تا جمال و
 جمال نادرالمالاش را دیده و تقریر دلنشین او را شنیدند و
 از محضرش استفاده ها برند و کسانی که با حضرتش ملاقات
 میکردند شیفته و فریفته اخلاق و گفتار و معلومات او میگشتند
 ولی ملاقات بابیه با او ممنوع بجز بعضی از نسوان محترمه
 که وسایل قویه ای داشتند محذک بعضی از نسوان بابیه
 بالباس مبدل بعنوان رختشوئی و بهانه های دیگر او را ملاقات
 مینمودند و وسیله رساندن نامه و مکاتیب بودند و حضرتش
 نیز جواب مکاتیب را در جوف کاغذ خوراکی که بوی میرساندند
 با چوب جاروب و آب سبزی نوشته و از بالا بپائین پرت مینمود .
 حضرت عبدالیهاء در تذکرة الؤفا میفرمایند (..... زنان
 شهر ببهانه ای میرفتند و استماع کلام و بیان او مینمودند
 از قضای اتفاق در خانه کلانتر جشنی واقع گشت و بزی آراسته
 شد سور پسر کلانتر برپا گشت زنهای محترمه شهر از شاهزادگان
 و نساء و وزراء و بزرگان بدعوت حاضر میشدند . بزم مزین
 و جشن مکمل بود ساز و آوار چند و چخانه و ترانه

روز و شبانه مستمع بود ولی طاهره بصحبت پرداخت چنان
جذب نمودند تار و طنپور را گذاشتند و عیش و عشرت را
فراموش نمودند در پیرامون او جمع شده گوش بکلام شیرین
اومیدارند . براین حالت مظلوم و مسجون ماند تا آنکه
حکایت شاه واقع شد فرمان بقتل او صادر بعنوان خانه
صدراعظم او را از خانه کلانتر بیرون آوردند . دست و روی
بشست و لباس در نهایت تزیین پوشید عمار و گلاب استعمال
نمود و از خانه بیرون آمد او را بباغی (۱) بردند میرغضبان
در قتلش تردید و ابا نمودند غلامی سیاه (۲) یافتند در حال
صستی آن سیاه روی سیاه دل سیاه خود ستالی در قم
مبارکش فروبرد و مخنوق نمود (۳) بعد جسد مطهرش
را در آن باغ بچاهی انداختند و خاک و سنگ روی آن ریختند
ولی او بنهایت بشاشت و غایت مسرت مستبشر ببشارت
کبری متوجه بطکوت اعلی جان فدا نمود علیها التحیة
والثناء و طابت تربتها بطبقات نور نزلت من السماء تمت (

(۱) باغ ایلخانی (۲) ضمن تحقیق غلام سیاه اسمش نصیر
بوده است .

ل
(۳) دستمال را گوله نموده و دهان را بزور باز کرده دستمال
را بزور بحلق فرو میکردند این عمل را مخنوق میگویند.

در اواخر سال ۱۲۶۶ که جنگ زنجان خاتمه یافت
و خانواده جناب حجت زنجانی اسیرا بطهران آورده گه
بشیراز تبعید کنند مدت چهل روز آنها را در منزل کلانتر
محبوس و توقیف داشتند و در آن ایام آن اسرا با طاهره
مختشور بوده و بیانات او مرصعی بود که بدل آن ستدیدگان
گذاشته میشد .

نبیل مینویسد من داستان شهادت طاهره را بطوریکه
زوجه محمود خان کلانتر نقل کرده در این اوراق مینگارم ؛
(یکشب از اوقاتیکه طاهره در منزل طابود مرا به نزد خود
احضار کرده چون بشد متش شتافتم دیدم خود را کاملاً آرایش
کرده و لباسی از ابریشم سفید در بر نموده اطاق خود را با
عطرهای ممتاز معطر کرده این منظره مرا متعجب ساخت
طاهره بمن فرمود من خود را برای ملاقات محبوبم حاضر
کردم و شما از زحمت من خلاص خواهی شد و قتیکی باینرا
شنیدم لرزیدم و از ترس پیش آمد جدائی از او بگریه
افتادم با صدای اطمینان بخشی بمن گفت گریه مکن من
میشوام چند تقاضا از تو بکنم زیرا ساعتی که برای شهادت
من مقدّر شده نزدیک است از تو تمنا دارم پسر را بمن
بفرستی که در منظره جان دادن من حاضر باشد و مخصوصاً
با و بسپار که مراقب باشد اشخاصیکه مرا شهید میکنند لباس

مرا ازیدن بیرون نیاورند . تقاضای دیگر دارم با و گوئید
 که بدن مرا میان کودالی بیندازند و آن را با خاک و سنگ
 انباشته کنند سه روز بعد از این زنی نزد تومیآید این بسته
 را که اینک بتوصید هم با و سپار . رجای دیگر من از تو اینست که
 از این ساعت بحد کمی رانگذاری وارد اطاق من شود تا وقتی
 که ساعت مرگ من برسد هیچکس رانگذار که توجه مرا از بین
 ببرد و عواس مرا پریشان کند . بعد از این حرفها امر کرد
 در ب اطاق را بروی او قفل کردند و بمن گفت در ساعت
 مفارقت در ب را خواهم کوبید و نیز گفت خبر شهادت خود را
 که بمن داده بود از همه کس پنهان دارم تا زمانی که دشمنان
 آنرا انتشار دهند . من در ب اطاق را قفل کردم و با طاق
 خود برگشتم محزون و غمگین در بستر خود دراز کشیدم خواب
 از چشمم فرار کرد فکر نزدیک بودن شهادت او در قلب من
 میگذشت با خداماجات میکردم و در حق او دعا مینمودم آن
 شب چند مرتبه از جا برخاستم و آهسته بدرب اطاق
 او رفتم و با کمال سکوت پشت در ب ایستادم مقصودم این بود
 راز و نیاز او را بشنوم طاهره بانغمه شیرین براز و نیاز با
 محبوب خود مشغول بود . باری چهار ساعت بعد از غروب
 آفتاب شنیدم در ب را میزنند با عجله نزد پسر خود رفتم
 و در خواستهای طاهره را با و گفتم او انجام آنرا بعهده گرفت

از قضا شوهر من در خانه نبود پسر من را باز کرد و گفت
 فراشهای عزیز خان سردار برای بردن طاهره آمده اند
 این خبر مرا بلرزه درآورد بطرف اطاق طاهره رفتم و با
 دست لرزانی قفل را از درب اطاق باز کردم دیدم طاهره
 چادر سر کرده و برای بیرون آمدن از اطاق مهیا است
 وقتی که من وارد اطاق شدم دیدم در میان اطاق قدم میزند
 بعضی اینکه مرادید بطرف من آمده مرا بوسید و صد و قچه
 خود را با کلید آن در دست من گذاشت بمن گفت ایمن
 صد و قچه را برسم یادگار بتومید هم هر وقت او را باز کردی
 اشیائی که در آن هست دیدی مرا بخاطر بیاور بعد از آن با
 من خدا حافظی کرد و با پسر من روان شد و کم کم از چشم من
 محو گردید . چه حالی در آن موقع داشتم خدا میداند .
 طاهره براسبی که سردار فرستاده بود سوار شده و با پسر
 من و سایر فراشها رفتند دو ساعت طول کشید پسر برگشت
 اشک از چشمش میریخت . لعنت و نفرین بسردار و فراشهای
 او میفرستاد او را پهلوی خود نشاندم و شرح قضیه را از او پرسیدم
 گفت مادر آنچه را بچشم دیدم نمیتوانم شرح دهم همینقدر
 میدانم ما از اینجا رفتیم بباغ ایلخانی که بیرون شهر است
 از آنجا سردار و نوکرهایش را دیدم شراب نوشیده و مریده
 مشغولند بدروازه شهر که رسیدیم طاهره پیاده شد مرا

به نزد خود خواند دستمال ابریشم سفیدی بمن داد و گفت
از آنها تقاضا کن که در کشتن من این دستمال را بکار برند
باری مدال بق میل او انجام گرفت بعد از اینکه او را خفه کردند
جسدش را در میان چاهی انداختند و خاک و سنگ بر روی
اوریدند چون این قضیه را از سرم شنیدم گریه ام شدت
کرد ولی او مرا از گریه بازداشت . جمعبه ای را که طاهره
بعن داده بود باز کردم در میان آن شیشه عطر کوچکی یافتم
و در پهلوی آن تسبیحی بود و گردن بندی از مرجان و سه
عدد انگشتر از فیروزه و عقیق و یاقوت سه روز بعد از این قضیه
زنی آمده امانت طاهره را از من گرفت و من پیش از آن او را
ندیده بودم و بعد از آنهم او را ندیدم .

حضرت طاهره وقتی شهید شد ۳۶ سال داشتند .

اسم طاهره فاطمه بوده است که پدر و مادرش او را با اسم
مذکوره میخواندند و کنیتش امّ السلمه و لقبش زکّیه بود ماست
ولادت حضرت طاهره در ۱۲۳۳ یحیی سال تولد جمال قدّ
واقع) .

موقعی که حضرت طاهره در باغ گلانتر حبس بودند یکی
از نساء محترفات بنام شاهزاده حاجیه خانم که بعد از ظم
مبارک حضرت بهاء الله بورقه الرضوان طبقه شد با ایشان
ملاقات و کواکب الدریه در این باره چنین نوشته است

(این شاهزاده خانم که دختر محمد رضا میرزا و حفیده
 فتحعلی شاه است و عمه مؤیدالدوله نزد سید طیح کبه
 از اجله سادات طهران بوده تحصیل نموده و سری پرشور
 داشته مینویسد که چون خبر حبس و گرفتاری طاهره منتشر
 شد خیلی شایق شدم که او را ملاقات کنم تا آنکه روزی بباغ
 کلانتر رفتم (چنین معلوم میشود که بوسایل سرّیه دانسته
 است که طاهره در آنجا حبس است و الا اکثر امور طاهره را
 دولتیان مستور میداشته اند) چون وارد باغ شدم طبق
 بطپیدن آمد و بخدا تضرع کردم که محروم از ملاقات او نشوم
 ناگاه رسیدم بپای بالاخانه ای که در گوشه ای از باغ بر روی
 عمارت کهنه ای واقع بود بخته در باز شد دیدم آن آفتاب
 سپهر جمال و جلال از برج عمارت طالع شد من تکریم و
 سلام کردم و بلا تأمل گفتم ای خانم محترم چه اوضاع است
 و چه خبر مرا آگاه سازید . فرمود دوره تجدید شده و قائم
 موعود ظهور فرموده عرض کردم آیا قائم همان بزرگوار بود که
 او را در تبریز شهید کردند ؟ فرمود بلی . عرض کردم هنگامه
 طائزندان چه بود ؟ فرمود آنها هم ۳۱۳ نفر اصحاب
 قائم بودند که مطابق اصحاب بدر بمظلومیت کبری شهید
 شدند عرض کردم حال تکلیف چیست و مرجع کیست ؟
 فرمود نور از نور است (مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح)

این آیه را بتامه خواند و در وقت خواندن بطوری وجههاش
 برافروخته شد و خون در صورتش دوران داشت و چشمهایش
 میدرخشید که زبان من از وصف آن حالت الکن است و چون
 آیه تمام شد فوری در رابست بدون اینکه مهلت دهد
 خلاصه ملاهره را پس از چند روز که از تیراندازی بناصرالدین^{شاه}
 (یوم یکشنبه ۲۸ شوال ۱۲۶۸ هـ . ق .) گذشت با وضع
 فجیعی که در صفحات بالا مذکور گردید و قلم از تحریرش
 شرم و حیا دارد در اوایل ذیقعد سال ۱۲۶۸ هجری
 قمری در باغ ایلخانی در زمان صدارت میرزا آقاخان نوری
 و بفتوای د. ونفراز مجتهدین طهران (حاج ملاعلی کنسی
 و حاج میرزا محمد اندرمانی) و بمأموریت بزرگترین میرغضبهها
 یعنی عزیزخان سردار گل و وزیر جنگ ناصرالدین شاه
 شهید و بزندگانی پرحادثه وی خاتمه دادند . این بانوی
 معترمه و این نادره گیتی و این نابغه دوران و اعجوبه
 زمان اول کسی است که برای کشف حجاب و آزادی نسوان
 شرق و تساوی حقوق زن و مرد در جهان شور و غوغائی
 نمود و او سلسله جنبان آزادی و نهضت زنان شرق بوده
 و آنان را از خواب غفلت بیدار کرده است .

پسران و دختران او در قزوین طبق رسوم آباء و اجدادی
 وقامیلی خود برسم آخوندی و ملائی باقی و هیچکدام در اثر



عزیزخان سردار گل قاتل حضرت طاہرہ

تحصبات شدید و خانوادگی و مفتریات مشهوره دوباره طاهره در ظلّ امر وارد نشدند و احدی نیز از آن عاقله باین امر استقبال ننمود .

مشهد و مدفن آن مخدیره بقا در باغ ایلخانی که آن موقع خارج از خندق و دیوار شهر طهران بود و اکنون بانک ملی ایران است واقع و مدفن مطهرش در چاه پشت دیوار خجّال بوده که تاکنون کشف نشده ولی حضرت عبدالبهاء روحی لرتبتا لعدا در لوح حاج ابوالقاسم ناظریان در باغ سابق الذ میفرمایند (..... مرقد جناب طاهره در چاه باغی است آن نیز انشاء الله ظاهر و آشکار خواهد شد)

طاهره نیز دارای اشعار است که در جلد ۳ ظهور الحق و جلد ۳ تذکره شعرای بهائی قرن اول مذکور و همچنین مقداری اشعار حضرات ازلیها در کتاب (قرّة العین) برشته تحریر آورده و بطاهره نسبت داده اند در صورتیکه اغلب آن اشعار از صحبت لاری و بهجت قزوینی است .

ماخذ و مدارك (تاریخ سمندر - نامه سمند بر مرحوم دکترومود
تذکره الوفا - کشف الغطاء - مقاله سیاح - تاریخ نبیل
گاد پاسزبای - ظهور الحق جلد ۳ - کواکب الدریه
اقلیم نور .

نیاوران طهران — صادق تبریزی شهید

در روز ۲۸ شوال ۱۲۶۸ هجری قمری
 مسموم شد

صادق تبریزی که بعضی او را زنجانی گویند از مؤمنین اولیه حضرت نقطه اولی روح ماسواه فدا بود و اینقسم که معلوم است بواسطه شیخ علی ترشیزی (عظیم) بشرف ایمان فائز گردید . مدتی را بشیرینی فروشی اشتغال و چون ارادت خاصی بجناب عظیم داشت از فدائیان و فرمانبرداران او محسوب گشت . مشارالیه مدتی با نبیل زرنندی در شهر قم در محله باغ پنبه میزیست و چون نبیل بزرنند رفته بود ملا عبدالکریم قزوینی (کاتب وحی حضرت نقطه اولی) مصروف بمیرزا احمد صادق را که در قم بود بزرنند فرستاده که نبیل را بقم برگرداند و همینکه بزرنند رفت جریان گرفتاری پیروان فداکار حضرت نقطه را که مورد هجوم دشمنان واقع شده بود و بعد از ای الیم مبتلا بودند و همچنین شهادت شهدای سبزه طهران را برای نبیل بیان نمود . مقصود اینکه نبیل وقایع شهادت شهدای سبزه و گرفتاری مؤمنین را از صادق بشنید .

صادق تبریزی از جمله داوطلبینی بود که از منبر

همان‌خان به‌زرم کشتن ناصرالدین شاه و گرفتن انتقام
 بهادرت مولای خود و سایر مؤمنین باتفاق حاج قاسم
 ریزی و ملا میرزا محمدنی ریزی به نیاوران رفته بود و او اول
 ی بود که با قمه برهنه بشاه حمله کرده او را از اسب پائین
 مید محمد قلی خان نوری (معروف بشاطر باشی) و نوکران
 توفی الممالك بدون اینکه او را بشناسند بقتل رسانیدند
 و نشر را حسب الامر شاهانه بدنبال قاطری بسته از نیاوران
 طهران کشاندند و در طهران جسد وی را دو پاره نموده
 پاره‌ای را بعنوان عبرت مردم در طریق عمومی یعنی
 نیمه را بدروازه شمیران (اول پانزار) و نیمه دیگر را
 دروازه عبدالعظیم (بازار حضرتی) نرسیده بخیا بان مولوی
 پختند . خلاصه او اولین نفسی بود که در واقع رمی شاه
 رمض شکنجه و عذاب واقع و بقتل رسید . روزنامه وقایع
 فاقیه شماره ۸۱ بتاريخ سوم ذیقعد ۱۲۶۸ که قبل
 کورگشت چنین مینویسد (..... یکی دیگر بهیئت اولی
 پانچه بدست بی محابا دید جلودار که در آن بین حاضر
 در هنگام خالی کردن طپانچه دست او را پیچانده و تیر
 ن طپانچه نیز خطا رفت و بحمد الله تعالی آسیبی بوجود
 نمارك نرسید با اینکه ضرب قمه که از دست مقرب الخاقان
 بود
 سداله خان امیر آخور خورده و طپانچه از دستش افتاده

(۳۱۸)

باز خود را جمع کرده قهقهه برهنه از بغل بیرون آورد ملتزمین
رکاب همایون او را دور کرده کارش را ساختند و بخون خودش
غلطانند) و بعد از يك هفته روزنامه وقایع اتفاقیه
شماره ۸۲ مورخه پنجشنبه ۱۰ ذی قعد ۱۲۶۸ مینویسد
(..... صادق زنجانی نوکر ملا شیخعلی که روز اول بدست
ملتزمین رکاب گشته شد نعش او را در پیاره کرده بدروازه ها
آویختند) .

مشهد — در نیاوران بوده است

مدفن — معلوم نیست

مأخذ — نبیل — گاد پاسزیای — وقایع اتفاقیه

~~~~~

~~~~~

~~~~~

طهران - ملا میرزا محمد نیری شهید

از ۳ الی ۱۰ ذی قعدة سال ۱۲۶۸

هجری قمری

=====

ملا میرزا محمد شهید اشهر و اشجع اصحاب حضرت  
وحید پدرش حاجی صفر علی مالک املاك و ثروت وافر  
در نیری ریز بوده است . شهید مزبور صاحب حسن و جلال  
و علم و کمال و خط نسخ را بعد از میرزا احمد شهیر کسی  
مانند او زیبا نوشت . ابوین وی بعلمت شدت علاقه در  
آغاز جوانی برایش زن گرفتند و هنگامیکه جناب وحید به  
نیری ریز ورود فرمودند دویسر ( محمد رحیم ۱/۵ سال و  
محمد کریم ۲/۵ سال ) داشت و با آنان و پدر و مادر و برادری  
اصغر نام کور مادر زاد ۱۲ ساله بیک خانه میزیست و همینکه  
بآن جناب ارادت حاصل کرد از اصحاب با وفا گشته شب و روز  
را در قلعه خواجه بمدافعه و مقاتله صرف نمود . والدین  
و عائله از مفارقت بی تاب شده در استخلاصش از قلعه جد  
و جهد همی کردند نوبتی مادر بازن و اطفال صغیرش به پشت  
قلعه رسیدند و او خبر یافته بملاقات و مکالمه آمد و چون  
نظرشان بوضع و حالش افتاد کبیرا و صغیرا بی اختیار گریه

و زاری و ناله و بیقراری آغاز و التماس و الحاح نمود ه گفتند  
 بر مادر و پدر و زن و اطفال صغیر رحم آر و از این عسرت  
 حال و سوء مآل بگذر و خیر و شر واقع را بخدا واگذار  
 ولی انقاس و احساس ضعیفشان در عقیدت و ایمان قوی وی  
 اثر نکرد و چون اصرارشان را بخدا اجبار دید خنجر از کمر  
 برکشید ه گفت بدانید و آگاه باشید که من با قدم علم و  
 بینش راه دین و ایمان را پیمودم تا بسر منزل عشق رسیدم  
 و برگشت از این سفر ممکن نیست و اگر در این زمان راه خود  
 گرفته بخانه و گشانه نروید ناچار اطفال را با خنجر شکم  
 پاره نمایم تا بدانید که دل بسته به عالم معانی را مجال  
 تعلق به عالم دانی نیست و ایشان نومید شده به خانه  
 برگشتند و پس از چندی شبی برای انجام مقصودی سوار  
 براسب از قلعه بیرون آمده جانب نوی ریز تاخت و معاندین  
 وی را از دور هدف گلوله ساختند و تیری برخسار شصابت  
 کرده از دیکرسو بیرون رفت و او را دستگیر کرده بمحبس حاجی  
 زین العابدین خان حکمران فرستادند و چندی با  
 جرح دهان و رنج فراوان در حبس بسر برد و هر قدر  
 والدش اصرار کرد نقود بحکومت داد وی را رها نکردند  
 عاقبت تنی از اهل اردو به ملت دوستی سابقه استخلاصش  
 را فراهم نمود ه او را با صطهبانات برده مدت شش ماه

بمعالجه پرداخت تا بهبودی یافت و والدش در آن مدت زن و اطفالش را نزد خود نگهداری نمود و در آن اثنا هنگامه قلمه منتهی بشهادت وحید و اصحاب گردید و حاجی زین العابدین خان بخارت اموال و هتك اعراض و سفك دماء با بیان پرداخت و از آن جمله اصغر اعمی و دوازده ساله مذکور را دستگیر کرده امر داد در مقابل چشم مادرش داغ و شکنجه کردند و همینکه آهن تفتیده در آتش را ببدن لطیف کودک بیگناه گذاشتند و دود بلند شد مادر را دل بسوخت و بیهوشی دست داد و پس از افاقه مقداری از اموال برای استخلاص فرزند بحکمران بخشید و خان فی الحال آخوندی را حاضر کرده ملك را انتقال شرعی بخود داده سند محکم نمود و اصغر را بمحبس فرستاد و بعد از چند روز مجدداً برای شکنجه حاضر کردند و بنوع مذکور شروع بداغ نمودند و مادر جگر سوخته برای خلاصی پسر مقداری دیگر از اموال را بنام خان سند کرد و بدین طریق خان حکمران تعامت اموال حاجی صفر علی را بنام خویش برپود و اصغر اعمی نیز از شدت شکنجه و داغ فدای اغراض وی گشته بمرد و از این واقعات هنوز زمانی نگذشت که جراحات مسلا محمد التیام یافته به نی ریز عودت نمود و چون از ماجری اطلاع یافت شعله غیرت از درونش زبانه کشید و بی اختیار

اقوام و خویشان را وداع گفته بحزم انتقام از ناصرالدینشاه  
و برکندن بنیان ظلم و گناه حرکت نمود در آنحال ما درش  
يك خوشه مروارید که از دستبرد خان پنهان کرده بود بسوی  
داد و ملا محمد نیمه شب از نی ریز بشیراز شتافت و چند تن  
از بابیان شیرازی با وی مرافقت کرده بطهران رفتند و در آنجا  
با محمد صادق تبریزی متفق شدند و شاه را هدف ساختند  
و گرفتار چنگ عوانان دولتی شده در آن مذبحة عمومیه سال  
۱۲۶۸ کشته گشتند و از وی عاقله و اعقابی درین امر برجای  
ماند .

روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۸۱ مورخه پنجشنبه ۳ ذیقعد<sup>ه</sup>  
چنانچه قبلا ذکر کردیم واقعه تیراندازی بناصرالدینشاه  
را روز ۲۸ شوال چنین نوشته ( ..... قدری بفاصله  
صدراعظم را اجازت سواری از جانب اقدس اعلی حاصل شد  
خود با جمعی که در دروایشان بودند پائی نگذاشتند  
که سوار شوند درین بین علی النفلة یکی از آن خبیثها که  
از اهل نی ریز فارس بود بهیئت دهاتی واکراد و الوار  
فریادگان متهوران و جسورانه دویده که عرضی دارم . چند  
نفر از چاکران دربار شاهنشاهی که ملتزم رکاب مبارک بودند  
تهور و جسارت او را که دیدند محض حریم رکاب مبارک و بی  
خبر از آنکه این خبیث چه منظوری دارد پیش دویده با او



در آویختند که درین بین قبل از آنکه فرصت را فوت کنند  
 طپانچه بطرف همایون خالی کرد ولله الحمد ساچمه  
 طپانچه خطارفت ..... ) و همچنین در شماره ۸۲ مورخه  
 پنجشنبه دهم ذی قعدة چنین نوشته است ( .... میرزا  
 محمد نوری ریزی را که در جمیع محاربات بابیه در نوری ریز  
 و زنجان و مازندران در هرجا بوده است و اثر زخم بسیار  
 از محاربات سابقه در بدن او ظاهر بود مقرب الخاقان سر  
 کشیکچی باشی و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان و غلامان  
 سرکاری هدف گلوله تفنگ ساخته تیرباران کرده بعد از آن  
 با سنگ و چوب با خاک یکسان کردند ..... )

مشهد وی در نیاوران بوده است

مدفن — معلوم نیست

مدرك ( تاريخ نوری ریز — ظهور الحق بخش ۳ — وقایع اتفاقیه

~~~~~

~~~~~

~~~~~

طهران — حاجی محمد رضای اصفهانی

شہید بسال ۱۲۶۸ ہجری قمری

از ۳ الی ۱۰ ذیقعدہ

مکتوبات

حاجی محمد رضا از معارف بابیہ اصفہان پسر حاجی
 زین العابدین جواہری گاشانی از تجار محترم کہ در اصفہان
 وبغداد وغیرہما مراکز تجارت داشتہ زوجات متعددہ
 اختیار کردہ و بسا از ایام سال را در بغداد بسر میبرد و
 بمقتضای اخلاص در عقیدت غالباً ظہور موعود منتظر در خاطرش
 میگذشت و شبی در عالم رؤیا حضرت صاحب العصر والزمان
 را در حریم مطہر امام شہید حسین بن علی (ع) مشاہدہ کرد
 کہ با کمال و جمال و ادب و احترام تام مشغول بادیار زیارت
 است و قطرات اشک از دیدگان مبارکش جاری میاشد و صوی
 اظہار ملاطفت و عنایت فرمودہ با خود بسفر خج ہمراہ برد
 و یکسال بعد از رویای مذکور در ایامیکہ حضرت باب اعظم در
 کربلا بودند در حریم امام حسین بزیارت آن بزرگوار رسید
 و عین آنچه را کہ در عالم رؤیا دید و از لسان آنحضرت شنید
 مشاہدہ و استماع نمود و عاشق دل با خستہ گردید سپس
 چون بمحرم حج روانہ مگہ گشت ہمسفر با حضرت واقع شدہ
 در مواقع عدیدہ بشرف حضور رسیدہ ایمان و انجذاب یافتہ

بایران عودت نمود و شیفته جمال محبوب بوده همه جا از خوارق عادات و کمالاتش بیان میکرد لذا دچار تعرضات و بیلیات بسیار از اعداء خصوصا از اقربا و خویشان خود گردید و خسارت شدیده بامور تجارتش وارد شد و در رفتن سال ۱۲۶۶ هجری قمری در طهران بتفتین منتسبین گرفتار گماشتگان دولت شد و بحبس انبار افتاد و مدت ۱۵ یوم در کمال شدت و مشقت بسربرد تا بواسطه شفاعت شخصی از ارامنه که با وی دوستی داشت بهذل مبلغ چهار هزار تومان از خطر قتل رهایی یافت ولی بنام بابی مشهور و پیوسته ممرض تعدی و تجاوز جمهور بود و گاهی در اصفهان و گاهی در بخداد و غیره بسر میبرد و پس از واقعه شهادت کبری بفایت متأثر و متغیر الحال گشته بیش از پیش مورد تعرضا خویشان پرنیش خویش گردید و سال دیگر سفری ببخداد نمود مراجعت بایران کرد و گرفتار دولتیان گردید محبوس و مقتول گشت و تفصیل آنرا در بخش لاحق ضمن شرح واقعه مذبحه سال ۱۲۶۸ مینگاریم (ظهور الحق)

مرحوم میرزا محمود زرقانی وقایع طهران را بسال ۱۲۶۸ هجری ضمن اسامی شهدا حاجی محمد رضای اصفهانی را نام میبرد مدرک (ظهور الحق بخش ۳ - وقایع طهران بقلم میرزا محمود زرقانی) .

یحیی خانى بود ترك از اشراف تبریزكه در عهد فتحعلى
شاه پیشخدمت عباس میرزا (نایب السلطنه) بود و بعد از
عباس میرزا چون بازن محمد شاه (مهد علیا مادر ناصرالدین
شاه) قرابت داشت بهمین مناسبت نیز پیشخدمت محمد
شاه گشت .

یحیی خان از حاجیه خانم عیالش سه پسر (سلیمانخان
خان عمو - فرخ خان) و یک دختر مسماة به (خان قزی که
زوجه میرزا علی صدرالاشراف وزن بسیار مؤمنه بود) داشت
و چون مقصود ما شرح حال سلیمانخان است لذا از ذکر
برادرها و خواهرها صرف نظر مینمائیم .

سليمانخان مسقط الرأس شهرتيريز ودر آنجا خانه
و دوستان و بستگان زيادي داشت . مشاراليه با اينكه
پدر وساير بستگانش در خدمات دولتي داراي منصب و مقام
عالي بودند اوچندان رغبتى بمشاغل دولتي نشان نداد
بلكه علاقه مفروطى بعبادت و حشر با علماء داشته و از مشاغل
دولتي و ديوانى دورى مينمود و بعد از چندي بطهران
آمده و از آنجا بعبات مسافرت و در جوار ائمه اطهار در كرها

مجاور واقامت گزید و چندین سال در غایت زهد و تقوی و عبادت
و کسب فضل و معلومات بسربرد و همیشه با اهل علم معاشرت
بنمود و مدتی نیز در محضر آسید کاظم رشتی حضور یافت —
استماع بیاناتش را بنمود و در ایام توقف در رعایت از طرفداران
سید رشتی بشمار میرفت و پس از فوت سید در سال ۱۲۶۰ —
هجری که حضرت نقطه اولی بمکه تشریف برده بودند اونیز
بزیارت خانه خدا رفت و مراسم حج را بجای آورد و در مکه
بملاقات حضرت نائل گشت و سپس به تبریز مراجعت و حاجی
سلیمانخان مشهور گشت و بعد از چندی بطهران آمده مجدداً
بکربلا معاودت و در کربلا بود که ندای امر را توسط ملا
یوسفعلی اردبیلی و ملا مهدی خوشی که از دوستان او و در
محضر آسید کاظم رشتی با هم آشنا شده بودند فائز بایمان
گردید و پس از فوز بایمان بی پروا زبان بمدح و ثنای حضرت
نقطه اولی گشود و علناً به تبلیغ قیام بنمود و بنام بابسی
مشهور گردید و در ایامیکه اصحاب در قلعه طبرسی محاصره
بودند فوراً بطهران آمده که بیماری اصحاب قلعه بشتابدد
متأسفانه موقعی رسید که واقعه طبرسی خاتمه یافته بود
لذا در محله سرچشمه گذر سرچنک در خانموروشی نمود
سکونت بنمود . در ایام توقفش در طهران ببقایای سیف قلعه
محبت وافر بنمود و با مومنین مخصوصاً ملا شیخ علی ترشیزی

ملقب به عظیم محشور و د مخور گردید .

خلاصه ایشان گاهی به تبریز میرفته و گاهی بطهران می^{آمد}
و در ایام توقف طهران مرتب بمحضر حضرت بهاء الله
رفت و آمد داشته و ارادت خاصی بهم رسانده بود .
شارالیه را طبع روانی بود و مخمس ذیل را با و نسبت
داده اند :

ای سرزلف تو سودای من

وز غم هجران تو غوفای من

لعل لب شهید مصفای من

عشق تو بگرفته سر و پای من

من شده تو آمده برجای من

گرچه بسی رنج غمت برده ام

جام پیایی زیلا خورده ام

سوخته جانم اگر افسرده ام

زنده دلم گرچه زغم مرده ام

چون لب تو هست مسیحای من

کنج منم بانی مخزن توئی

سسیم منم صاحب معدن توئی

دانه منم صاحب خرمن توئی

هیکل من چیست اگر من توئی

گرتو منی چیست هیولای من
 دست قضا چون گل آدم سرشت
 مهر تو در مزرعه سینه کشت
 عشق تو گردیده مرا سرنوشت
 فارغم اکنون ز جحیم و بهشت
 نیست بخیر از تو تمنای من
 من شده از بهر تو چون زره پست
 و از قدح بادۀ عشق تو مست
 چون بسر زلف تو دادیم دست
 تا تو منی من شده ام خود پرست
 سجده گاه من همه اعضای من
 خرقه و سجاده بدو افکنم
 باده بمینای بلور افکنم
 شمشعه در وادی طور افکنم
 کوه و دراز عشق بشور افکنم
 بر در میخانه بود جای من
 شیفته حضرت مولا ستانم
 عاشق دیدار دلا راستم
 رهرو این وادی سودا ستانم
 از همه بگذشته تو را خواستم

(۲۳۰)

پرشده ازعشق تواعضای من

چند بعشق تو خموشی کنم

تاکی و کی پند نیوشی کنم

چند نهان بلبله نوشی کنم

پیش کسان زهد فروشی کنم

تا که شود راغب کالای من

شوق تو زد شعله بجان و تنم

سوخته ای بادیۀ ایمنم

برق تجلی زده در خرمنم

من متحیر که خود این کی منم

این سر من هست و یا پای من

ساقی میخانه بزم السمت

ریخت بهر جام چو صهباز است

ذره صفت شد همه ذرات پست

باده زما مست شد و گشت مست

از اثر نشئه صهبای من

بر در دل چون ازلی گوشدم

جلوه کنان بر سر آنکوشدم

هر طرفی گرم هیاهو شدم

او همگی من شد و من او شدم

من دل و او گشت دلارای من

هند وی نوبت زن بام توام

طایر سرگشته بدام توام

مرغ شب آویز بشام توام

محو زخود زنده بنام توام

گشته زمن درد من و مای من

دل اگر از توست چرا خون کنی

ور ز تو نبود زچه مجنون کنی

د بدم سوز دل افزون کنی

تا خودیم را هم بیرون کنی

جای کنی بر دل رسوای من

تا ز خم ابروی خود چین گشاد

صد گره از روی دل و دین گشاد

چون بتکلم لب شیرین گشاد

عقدۀ دل همچون خستین گشاد

نا طقۀ بلبل گوئی ای من

عشق علم کوفت بویرانه ام

داد صلا بر در میخانه ام

بادۀ حق ریخت به پیمانه ام

از خود و عالم همه بیگانه ام

(۲۳۲)

حق طلبد همت والای من

مشعل افروز جهان روی تو

قبله دل طاق دو ابروی تو

سلسله جان خم گیسوی تو

جان و دلم بسته بیک موی تو

زلف تو هم دیر و چلیپای من

عشق بهر لحظه ندانم کند

بر همه موجود صلا میکند

هر که هوای ره صلا میکند

گر حذر از موج صلا میکند

پا ننهد بر لب دریای من

باقیم از یار و زخود فانیم

جرعه کش بادیه ربانیم

ساکن هجران و پریشانیم

راهرو وادی حیرانیم

تا چه رسد بر دل رسوای من

آتش عشقت چو برافروخت دود

سوخت مرا مایه هر هست و بود

کفر و مسلمانیم از دل رسود

تا بخم ابرویت آرم سجود

(۲۳۳)

فرق نه از کعبه کلیسای من

کلك ازل تا بهورق زد رقص

گشت هم آغوش چو لوح و قلم

نامده خلق بوجود از عدم

برتن آدم چو دمیدند دم

عشق تو بد بر دل شیدای من

سلیمان خان لباسی که بتن داشت مانند لباس مردم کرمان
یعنی قباى سفید در بر و عبای سیاهی بدوش و عمامه کوچکی
نیز بر سر مینهاد . خانه اش در طهران محل رفت و آمد
اصحاب باب و خود نیز یکی از رجال نامی و مشهور این امر
محسوب و از فدائیان بحضرت نقطه اولی بشمار میرفت
میرزا تقی خان امیر نظام وی را امر نمود که لباس خود را تغییر
داده و بلباس نظام در آید ولی او قبول منصبی ننمود فقط
لباس خود را تغییر و کلاه معمولی بپوشید . میرزا تقی خان
امیر کبیر با اینکه میدانست سلیمان خان کمک و مساعدت
لازمه بابی ها مینماید نادیده گرفته و بایشان حرفی نمیزد
چه او با مهد علیا (مادر زن خودش که مادر ناصرالدین شاه
بوده باشد) نسبتی داشت و مردم و امراء و درباریان
بوی احترام بسیار مینمودند و در واقعه شهادت شهدای

سبعه طهران در سال ۱۲۶۶ هجری و گرفتاری عده زیادی از احباب سلیمانخان همه گونه مساعدت بادستگیر شدگان و زندانیان نموده و همچنین تقلا و اقداماتیکه جهت استخلاص حضرت نقطه در تبریز و طهران مینمود مع الوصف کسی را جرئت اینکه بوی اذیتی رساند نبود مخصوصا بسال مزبور که حضرت نقطه اولی را در چهریق حبس نموده بودند با تغییر لباس بچهریق شتافته و بزیارت فائز گردید و همچنین در موقعی که حضرت را از چهریق به تبریز آورده و در ارك دولتی توقیف نمودند و رفت و آمد بمحضرش سخت نشده بود در اغلب شبها تشرف بزیارت حاصل کرد . میرزا اتقی خان امیرکبیر نیز همیشه مراقب رفتار او بوده و میدانست که وی از فدائیان باب میباشد مع الوصف از جهت اینکه اوطایفه دار و همچنین قرابتی با مهد علیا داشت تجاهل مینمود و تعرضی نمیکرد .

سلیمانخان در تبریز بود که مشاهده نمود نسبت بحضرت بینهایت سختگیری مینمودند فورا و سریعا بطهران آمده که شاید توسط این و آن و یابوسیله مقامات عالیّه بابیه و یا درباریان عاجی جهت استخلاص حضرت نقطه فراهم آورد . ظهور الحق نقل از تاریخ معین السلطنه از قول برادر سلیمانخان چنین نوشته است (که چون سلیمانخان بباب

اعظم ایمان آورد و به تبریز مراجعت و لباس سفید در سر داشت و بی پروا زبان بمدح و ثناء و تبلیغ امر جدید گشود و شهرت بنام بابی یافت تا در ایام حکومت حمزه میرزا وی را گرفته با مأمورین سواره بطهران گسیل داشت ولی مادرش حاجیه خانم که زن دلیری بود و حکمران وی را محترم میشمرد باندرون خانه شاهزاده رفته باشدت و تند گوئی از او خواست که پسر را تسلیمش دهند و شاهزاده سوار از عقب بفرستاد تا سلیمانخان را از باسمنج بشهر عودت دادند و امر نمود که لباس سفید را ترك کرده رخت رنگین پوشد و همه روزه بدارالحکومه رود پس سلیمانخان باین خیال چندی در تبریز بسر برده آنگاه بطهران رفته بماند (خلاصه موقعیکه میرزا تقی خان امیرکبیر قصد قتل حضرت باب را داشت میرزا آقاخان نوری که آنموقع مشاور امیر بود او را از این عمل شنیع تحذیر نمود و خواست بوسایلی او را منع کند ولی میرزا تقی خان که مردی خود سر و خود خواه و لجوج و مستبد بود بدون اینکه عاقبت کار را ملاحظه کند بصدور حکم قتل فرمان داده میرزا آقاخان نوری قضیه را بحضرت بهاء الله اطلاع داد و حضرتش فوراً سلیمانخان را احضار و او را مأمور کردند که چاهار وار خود را به تبریز رساند . سلیمانخان بخیال نصرت و یاری آن مظلوم افتاد و تصمیم داشت که

بهر وسیله شده باشد حضرت نقطه را ربوده و مستخلص سازد لذا عده ای از طهران بسرپرستوی سربیا به تبریز شتافتند متاسفانه موقعی رسیدند که کار از کارگذشته و قضای الهی جاری گردیده بود یعنی یکروز بعد از شهادت حضرت اعلی به تبریز رسیدند و مقصد حاصل نشد .

خانۀ چون دولتیان پس از شهادت اجساد مطهره را از سرباز خارج و بکنار خندق نهاده و قراولانی برای محافظت گمارده و مأموریت داده بودند که سه شبانه روز آنها را در کنار خندق محافظت کنند سلیمانخان و رفقا مصمم بر بیرون اجساد آنحضرت و میرزا محمدعلی زنوزی گشتند و قصدشان آن شد که بهر تندبیر شده ولو بکشتن خودشان منجر گردد آن اجساد را بریابند . نبیل مینویسد : (یکروز بعد از شهادت حضرت باب هنگام عصر حاجی سلیمانخان پسر یحیی خان بیباغ میشی تبریز وارد شد و بمنزل کلانتر که یکی از دوستان او بود و نهایت اطمینان را باو داشت میهمان گشت . کلانتر شخصی درویش و صوفی مسلک بود . سلیمانخان از طهران بقصد اینکه حضرت اعلی را از حبس خلاص کند به تبریز آمده بود و از واقعه شهادت آنحضرت خبری نداشت . وقتی که کلانتر جریان حوادث و احوال و شهادت اعلی را برای سلیمانخان نقل کرد مشارالیه فوراً برخاست

که بروی و آن دوجسد شریف را بهرنحوی شده برودارد و
 بیاورد هرچند جانشرهم درخطر باشد . کلانتر باو گفت
 کمی صبرکن تا چاره بیندیشم زیرا اگر الآن باین خیال بروی
 حتما کشته خواهی شد آنگاه بسلیمانخان گفت محل اقامت
 خویش را منزل دیگر قرار بده و در آنجا منتظر باش هنگام
 شب من حاجی اللہیار را نزد تومیفروستم و مشارالیه این
 مشکل را انجام خواهد داد . در ساعت معین حاجی
 اللہیار بملاقات حاجی سلیمانخان رفت و نیمه شب آن دو
 جسد شریف را از کنار خندق بکارخانه حریر یکی از احبای
 میلان انتقال داد روز بعد هر دوجسد را در صندوق
 چوبی نهاد . این صندوق را مخصوصا برای همین منظور
 ساخته بود و بدرخواست حاجی سلیمانخان از کارخانه
 حریر بمحل امنی منتقل ساخت . پاسبانان شهرت دادند
 که آن دوجسد را درندگان خورده اند و گفتند ما خوابیده
 بودیم چنین کار بوقوع پیوست و باین بهانه خود را از سهل
 انگاری در محافظت آن دوجسد تبرئه کردند رؤسای آنها
 هم برای حفظ وجود شریف خویش حقیقت را پنهان داشتند
 ویر نامداران امور اصل مطلب را اظهار نکردند .
 خلاصه حاجی اللہیار که معتمد میرزا مهدیخان
 کلانتر و مردی پهلوان و سردسته اشرار و ساکن محلّه

امیرخیز تبریز بود متقبل شده که اجساد مطهره را از کنار خندق ربوده و تحویل دهد لهذا در تاریکی شب با جمعی از رفقای خود و دو تن از احبای میلان بکنار خندق شتافتند و قراولان همینکه دسته حاجی اللهیار را دیدند از ترس بکناری رفتند (و شاید هم وجهی گرفته بودند) و بی صدا ماندند و آنها نیز شروع بکار کرده چون وسیله ای برای حمل اجساد نداشتند لذا میلانی ها که همراه بودند عبائی گسترده و اجساد مطهره را در عبا پیچیده بدوش گرفته و سرعت از آن نقطه دور گشتند و اجساد را بکارخانه حریربافی میلان که از پیروان صمیمی حضرت بآب بود برده پنهان داشتند . سپس صندوقی ساخته از آن محل ^{حمل} بجای امن دیگری انتقال دادند و سپس از تبریز بطهران ضمن راه شبی را در کاروانسرا سنگی زنجان برده و از آنجا بطهران آورده و در بقعه امامزاده حسن امانت و پنهان داشتند . حاجی سلیمانخان پس از این واقعه مستقیماً در طهران بماند و خانه اش چنانکه قبلاً ذکر کردیم در محله سرچشمه گذر سرچنک محل اجتماع و شورای بابیان گردید تا بالاخره در فتنه سال ۱۲۶۸ هجری قمری و رمی شاه وسیله مأمورین حاجی علیخان حاجب الدوله (در صدارت میرزا آقاخان نوری) در آخرماه شوال محل اجتماع بابیه

در منزل سلیمانخان کشف گردید لذا او را دستگیر و بشهادت رساندند و چنان شهادتی که در هیچ عصر و قرنی شبه آن واقع نشده و تاریخ دنیا بیاد ندارد . و ما واقعه رمی شاه را که روز یکشنبه ۲۸ شوال ۱۲۶۸ هجری اتفاق افتاده و منجر بشهادت حاجی سلیمانخان و جمعی دیگر گردید نقل از روزنامه وقایع اتفاقیه بشماره ۸۲ مورخه پنجشنبه ۱۰ ماه ذی قعدة همانسال چنانکه قبلا ذکر کردیم یعنی ۱۲ روز بعد از واقعه نشر گردید مجدداً زیلا مینگاریم :

(در هفته گذشته چون اصل حقیقت و کیفیت کما یحب و یبغی بطور وضوح و مشهور معلوم نگردیده بود مقدمه آن چند نفر خبیث مردود که از سوء نیت قصد منکری نسبت بوجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی داشتند بطور اجمال نوشته شده بود

تفصیل آن اجمال اینستکه جمعی شقی بد بخت لا مذهب گرد آمده پیروی و متابعت سید علی محمد باب مردود و ملعون را که در سنه ماضیه مذهبی بغیر ما انزل الله اختراع کرده بود و بسزای عمل خود رسید جمعی فرومایه که رئیس و قطب آنها ملا شیخعلی نام ترشیزی بود و نیابت بساب سابق را ادعا مینمود خود را بحضرت عظیم ملقب داشته از اصحاب و اتباع آن باب ملعون تنی چند بد ورخسود گرد آورده بعضی از اشرار والواط و اوباش خام هوس راهم

فریفته که از جمله یکی حاجی سلیمانخان پسریحیی خان مرحوم تبریزی بود و درخانهٔ این خبیث در دارالخلافت طهران در محله مشهور بسرچشمه جمع آمده علی الخفیه بنای شور و شوری گذاشته همت بقصد گزند و آسیب وجود مبارك اعلیحضرت پادشاهی گماشتند . دوازده نفر از آنها را که داوطلب شدند منتخب کرده بهریک سلاح حرب از قبیل قمه و طپانچه و کارد دادند که آمده در نیاوران هرجا و هر وقت که بتوانند و دست بیاوند آسیبی بوجود مبارك برسانند و خود نیز با کمال استعداد در خانه سلیمانخان آماده و مهیا بودند که بمحض گذشتن امر بیرون آمده باسم ادعای مذهب بهیئت اجتماع دست بتاخت و تاز مال و سفك دماء مسلمین بکشایند آن بود که در روز یکشنبه ۲۸ شهر شوال المکرم در وقتیکه سرکار اعلیحضرت پادشاهی بعزم شکار سوار شده بودند آن بدبختان متهورانه بی محابا بر سر اسب سواری پادشاهی تاخته چند طپانچه خالی کردند که از جمله از یکی از آنها که ساچمه داشت چند دانه ساچمه قدری بدن مبارك پادشاهی را هم خراشیده بود لکن چاکسران از قبیل نتیجه الامراء العظام اسداله خان امیر آخور و مقربی الخاقان مستوفی الممالك و نظام الملک استحضار از مجمع و مکن آنها حاصل نمودند که همگی در خانه حاجی

سلیمانخان مردود هیئت اجتماعی دارند کدخدای محله را باجمعی اخبار کرده بر سر آخانه رفتند حاجی سلیمانخان با دوازده نفر از آن اشرار در آنجا دستگیر شده مابقی از راهها و جاهای دیگر فرار کردند حاجی سلیمانخان پسر یحیی خان تبریزی را که تفصیل او در فوق ترقیم یافت با حاجی قاسم نوریزی که وصی سیدیحیی بود آقا حسن نایب فراشخانه بشهر برده بدن آنها را شمع زده افروخته و با نقاره اهل طرب و ازدحام خلق در کوچه و بازارها گردانده و مانع از سنگباران مردم در شهر شده تا در بیرون دروازه شاهزاده عبدالمعظم فراشان غضب نمش آنها را چهار پارچه کرده بچهار دروازه آویختند .

نبیل شرح شهادت او را چنین نوشته (..... شرح شهادت او را من شخصا تحقیق کرده ام و بطوریکه از جناب کلیم شنیدم در این اوراق مینگارم : جناب کلیم فرمود من در روز شهادت حاجی سلیمانخان در طهران در مجلسی بودم میرزا عبدالمجید و جمعی از اعیان طهران نیز حضور داشتند . حاجی ملا محمود نظام العلماء در آن مجلس رو بکلانتر کرده گفت داستان قتل سلیمانخان را بیان کن کلانتر اشاره بمیرزا تقی کدخدا کرده گفت این شخص سلیمانخان را از محبس تا مقتلش برده . حاضرین از میرزا تقی

درخواست کرد ند که واقعه را بیان کند . میرزاتقی گفت
حکومت بمن امر کرده بود که نه عدد شمع تهیه کرده و نه
محل بدن سلیمانخان را سوراخ کرده در هر سوراخی شمعی
فرو برم . ناصرالدین شاه بحاجب الدوله گفته بود که
در باره اتهام سلیمانخان تحقیق کامل نماید و پس از اقرار
اورا وادار کند که از محبت باب تبری نماید و در صورت امتناع
اورا بنحوی که خودش می خواهد بقتل برسانید . سلیمانخان
گفته بود مرا شمع آجین کنید و باطل و نی در بازار بگردانید
و آخر کار بدن مرا شقه کنید . همین عمل در باره او مجری
شد صدای هیاهوی مردم و ریختن خون از زخم ها
اورا مضطرب نساخت با کمال شجاعت و استقامت باطراف نظر
میکرد . چون کار شمع آجین تمام شد سلیمانخان از جا
برخاست با قامتی راست مانند سرو خرامان براه افتاد
از میان صفوف جمعیت میگذشت هر چند قدم میایستاد
و بمردم میگفت شکر خدا را که بآرزوی دل و جان رسیدم
و تاج شهادت بر سر نهادم به بینید محبت باب چه آتشی
در دل من افروخته و دست قدرت او چگونه فدائیان خود
را بمیدان جانبازی میفرستد . یکی از شمعها که نزدیک بود
تمام شود نظر سلیمانخان را جلب کرد و صدای بلند گفت
آنکه این آتش را در قلب من افروخته کاش در اینجا حاضر بود

و مرا میدید .

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد

کاش میآمد و از دور تماشا میکرد

خیال نکنید من از بادۀ این جهانی مست شده ام محبت
محبوب بیهمتا سراپای مرا گرفته . روح مرا تسخیر کرده
و این توانائی و قدرت را بمن عطا کرده که جمیع سلاطین
و ملوک آرزوی چنین موهبتی را دارند و بحال من غبطه
میخورند . گاهی هم با کمال خلوص و محبت از غلبه شوق
فریاد میکشید و میگفت در دوران گذشته حضرت ابراهیم
را وقتی با آتش افکندند از خداوند درخواست نمود که
آلام و مصائب او را تخفیف عطا کند و روح و قلبش را منعمش
سازد این بود که از مکمن غیب این ندا را شنید یا نارکونی
بردا و سلاما علی ابراهیم ولکن این سلیمان از اعماق قلب
سوزان خود فریاد میزند و میگوید خدایا خدایا آتش
محبت خود را پیوسته در قلب من مشتعل فرما تا سراپای
وجود من از شعله سوزان آن محترق گردد سلیمانخان
در میان جمع میرفت و مانند سردار فاتحی در بین قشون خو
راه میپیمود . بدن مشتعل او مانند چراغی تابان در ظلمتی
بی پایان نور افشانی مینمود .

گویند موقعی که او را دستگیر و بزند ان افکندند چون وی

از منسوبین مهد علیا (مادرشاه) بود مهد علیا کسی بزندان
فرستاد و گفت چون تو منسوب بمن هستی همینقدر بگو من از
این فرقه نیستم تا نگذارم کشته شوی جواب داد شهادت
فخر من و نسبت بتو ننگ و عار من است . خلاصه همینکه
برای دستگیری او بخانه اش ریختند تمام اموال وی را غارت
و تاراج و خودش را نیز در زندان بکند و زنجیر کشیدند
و بعد از چند روز مأمورین غضب بدرب زندان رفته و از قفای
آنان جمعیت زیادی هلهله کنان بجانب زندان شتافتند
و حاج سلیمانخان را بیرون آوردند همینکه چشمش بایین
از دحام افتاد تبسم کرده گفت کشتن ما اینقدر جمعیت
و دم و دستگاه را لازم نداشت و چون چشمش نیز بشمع ها
افتاد مسرور شده گفت وقت عروسی است . باری او را با
حاج قاسم نی ریزی از زندان بیرون کشیدند و سینه و بدن
هریک را سوراخ کرده شمع گذاشتند و دوصف سرباز اینطرف
و آنطرف محل عبور کوچه درست کردند و خرس و میمون و طبیل
و نقاره آوردند و در کوچه و بازار طهران گرد آمدند و سلیمان
چنان سر مست بود که احساس سوزش از زخمها نمینمـ
گویند یکی از فراشها همینکه او را مسرور دید بدو گفت
چرا نمیرقصی فوراً آن جوان رعنا برقص و هر وله آمده و
بخواندن این اشعار جذبه مترنم گشت (۱)

(۲۴۵)

رقص آنجاکن که خود را بشکنی
پنبه را از ریش غفلت برکنی
رقص و جولان در سرمیدان کنند
رقص اندر خون خود مردان کنند
چون رهند از دست خود دستی زنند
چون رهند از نقص خود رقصی کنند

خلاصه او را بجنوب شهر خارج خندق دروازه شاهزاده
عبدالمظلم برده که شقه کنند ایستاد و گفت :

پیش من این تن ندارد قیمتی
بی تن خویشم فتی ابن فتی
خنجر و شمشیر شد ریحان من
مرگ من شد بزم و نرگس دان من

و همینکه رمقی در تن باقی بود آنان را چهار شقه کرده و —

(بقیه صفحه قبل)
ذبیح از قول آقا محمد کریم عطار که درء سوق بزرگ دکان عطاری
داشت گفته اند که آقا محمد کریم کرارا میفرمود که من خودم
برای العین دیدم که حاجی سلیمانخان را از سوق
بزرگ عبور دادند (نقل از پرونده اماکن متبرکه)

سلیمانخان را بد و طرف دروازه نو و حاج قاسم را بد و طرف دروازه شاهزاده عبدالمظیم آویزان کردند و بعضی ها نیز گفته اند که هر شقه را بیک دروازه یعنی بچهار دروازه برای عبرت مردم آویزان نمودند .

حضرت ولیّ عزیز امرالله در جلد ۲ گاد پاسزبای میفرمایند (دیگر از منجذبان جمال جانان و فدائیان سبیل رحمن حضرت حاجی سلیمانخان است که شجیع و متهور و صاحب مقامی بلند و مرتبتی ارجمند بود نفوذ کلمه داشت و مورد احترام و توجه اهالی از اعلی و ادانی بود بدرجه ای که از گرفتاری و اهل اولایش امیر نظام ناگزیر گردید از تعلق او بامر الهی اظهار بی اطلاعی نماید و بدینوسیله جان وی را حفظ کند ولی پس از رمی شاه و انقلاب امور حاجی سلیمانخان مجدداً دستگیر و موجبات شهادتش فراهم گردید .

ناصرالدین شاه بد و ابوسیده حاجب الدوله کوشش نمود آن سالك سبیل هدی را از طریق وفا باز دارد و بانکار و اعراض از محبوب خویش تشویق کند ولی آن عاشق دل داده که جز وصل محبوب مقصودی و بغیر از وصول بساحت محمود مأمولی نداشت امتناع ورزید و پافشاری نمود لذا شاه دستور داد او را بهر طریق که خود مایل باشد بقتل رسانند سلیمانخان تقاضا نمود بدنش را در نه محل شکافته و در هر

شکاف شمع افروخته ای قرار دهند و چون میرغضب در انجام این امر موحدش تائی و تردید نمود سلیمانخان قصد کرد تیغ را از دست وی گرفته خود باین عمل مبادرت نماید و لسی میرغضب که از مراتب عشق و وله آن جوهر ایمان بی خبر بود بترسید و از بیم آنکه مباردا سلیمانخان قصد حمله داشته باشد به آد مهایش دستور داد دست او را از پشت بستند آنگاه آن عاشق پر دل تقاضا کرد دوشکاف در سینه و دودر شانه ویکی در قفا و چهار در پشت ایجاد نمایند و آنان بهمین قرار اجرا کردند . با این وصف آن شیفته دلبر احدیه چون تیر خدنگ بایستاد و چشمانش با استقامت بی نظیری میدرخشید و بدون توجه به پیا هوی ناس و منظره خون که از بدنش ساری بود پیشاپیش جمعیت که اطراف او را احاطه نموده بودند بمقر فدا روانه گردید . سلیمانخان در حالی که مطربان و مغنیان با طبل و ساز بنغمه و آواز د مساز بودند هر چند قدم یکبار توقف مینمود و حاضرین را بخطابات مهیج مخاطب میساخت و مقام مقدس حضرت با براه تجلیل میکرد های و حقیقت شهادت خویش را توضیح میداد و هر هنگام بشعله شمع نظاره میکرد بشوق و شعف میآمد و بوجد و طرب میافتاد و چون شمعی از محل خود سقوط میکرد بدست خویش میگرفت و با شعله شمعهای دیگر روشن مینمود و بجای

خود قرار میداد و در این اثناء میرغضب رو بسلیمانخان
 کرده بحالت تحقیر واستهزاء گفت (حال که مرگ در کام
 تو باین درجه شیرین و دلنشین است چرا نصیرقصی ؟
 آن مخمور صهای الهی از این گفته برقص آمد و پاکوبان
 وهلهله زنان با آواز وشهناز مشغول شد و باین بیت مترنم
 گردید :

يك دست جام باده و يك دست زلف یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزو است

هنوز آن سودائی جمال محبوب و شیدائی حضرت معبود
 بسر منزل مقصود نرسیده بود که نسیمی ارق از نسیم صبا
 وزیدن گرفت و شعله شمعها را که تا اعماق گوشت سوخته بودند
 بحرکت و اهتزاز درآورد . در این حین سلیمانخان رو بشمع
 کرده بزبان حال میگفت ای شعله ها چرا افسرده و مخمورید
 و از سوز و گدازتان کاسته شده ؟ بسوزید و زبانه کشید
 زیرا از زبان شماست که ندای عالم بالا را میشنوم و دعوت
 محبوب را لبیک میگویم .

سلیمانخان در این حال که بآتش محبت الله میگذاخت
 چون فاتحی که بمیدان ظفر وارد شود بجانب قربانگاہ
 حرکت نمود و در محل چوبه دار بار دیگر آوازش را بلند نمود
 و آخرین خطابات خویش را بجمعیت ناظرین ابلاغ کرد

و در حینی که روی بجانب مقبره امامزاده حسن داشت
بسجده و خضوع درآمد و پاره ای کلمات عربی بر زبان راند
آنگاه بمیرغضب روی نموده گفت کار من بآنتها رسید حال
نوبت تو است وظیفه خود را انجام بده . هنوز جان در بدنش
باقی و لسانش بمدح و ثنای محبوب امکان در حرکت بود که
آن هیکل منیر را دونیمه کرده هرنیمی از آن جسد داغدار
را که شاهد صامتی از مراتب عشق و محبت فنا ناپذیر
اصحاب نسبت بحضرت باب بود طبق دلخواه و آرزوی وی
بیک طرف دروازه نو آویختند .

مدفن آن بزرگوار و آن عاشق دلدادہ حضرت رحمن رابعضی
از مورخین بیرون خندق دروازه قدیم شاهزاده عبدالعظیم
(خیابان فعلی سولسوی) و جنب قبرستان آنجا (مقصود
باغ فردوس فعلی) نوشته ولی محل را تعیین و تشخیص
نموده اند ولی مرحوم میرزا نعمت اله خان صفار که از
قدمای احباب و باباییها معاشرت زیادی داشت بلجنه
اماکن متبرکه مینویسد (اول قبرستان غسلخانه بود که حالیه
رستوران است . محاذی درب غسلخانه یکه درخت کهنه
بود که قرب آن قبری بود در اوایل سلطنت مظفرالدینشاه
خود مکرر دیدم شب شمع روشن میکردند و معروف بود که
خواب نماشده است که این قبر از سادات و امامزاده است

فوا عجباً لقوم اذا بوا زهب و جورك الجواد للامتحان
 مع انه لم يكن مغشوشاً في الامكان السلام عليك يا سمندر
 نارالهوية ويا حمامة المتكيفة في هواء عشق الصمديّة
 السلام عليك يا طاوس سماء الياقوت في كرة نارالجبروت
 اشهد انك قد تغيّنت بما غنّ ورقاء الهوية في جوّ سماء
 الاحتراق و تجنببت من اهل الحلق والاملاق و ماشكوت
 بين اصحاب الفراق والنفاق وان كنت فيهم ملتفة الساق
 بالساق . السلام عليك يا من احمرّ وجه ارض المدكوك
 بدمه القافى المسفوك اشهد انك بمشعل جسمك المشتعل
 في الليل الدامس كشفت سبل المدلهفات حتى هديت الخضر
 الى الظلمات السلام عليك يا من دخل في مشهد نقطة
 البيان عريانا و كان من كوثر المحبة ريانا و من تجرع كئوس
 البلايا ظمأنا و قطعوا جسده اربا اربا جند الشيطان عميانا
 وقد جرت دموع دمه من عيون الاسياف واشتهر ذكره الرفيع
 الابهى في الاكناف و لاح امره الملى الاعلى في ملاء الاشرا
 و اندكت من رزيته ارض الافئدة كانت كجبل القاف السلام
 عليك يا من طار باجنحة الاشتياق الى اعلى رفارف العشاق
 السلام عليك يا من عظم الامر البديع و اظهر اسرار المحبة
 في هذا الكور المنيع و نادى اهل الارض اجمعين بنداء
 فتمنوا الموت ان كنتم صادقين السلام عليك وعلى سائر



دروازه نو

(۲۵۳)

المستشهدین معك و انا انشاء الله بكم لا حقون وفائزون
والحمد لله رب العالمين .

مشهد خارج دروازه عبد العظیم است
مدفن بطور دقیق معلوم نیست

مدرک و مأخذ (تاریخ نبیل - ظهور الحق بخش ۳ -
کواکب الدریه - تذکره شمرای قرن - گارپاشز
تاریخ بدیع بیانی - یادداشت های مرحوم
نظام الممالک - روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۸۲
تاریخچه درسی مرحوم فاضل مازندرانی -
پرونده اماکن متبرکه - خاطرات حبیب - زیارت
نامه از کتاب خطی ۷۴ جناب میرزا احمد خان
یزدانی .

✓
مأخذ

طهران — حاج قاسم نیریزی شهید —

در اوایل ذی‌قعدة سال ۱۲۶۸ ه. ق.

مممممممممممممممممممممممم

حاج قاسم از اصحاب و انصار حضرت وحید داریابی چه در قصبه نیریزی و چه در قلعه خواجو بود و در طول محاربه با کمال رشادت یاری وحید بنمود ولی در آخر کار دستگیر مأمورین حکومت حاج زین العابدین خان گشته مدت یکسال با کندی و زنجیر در حبس بانواع عذاب مبتلا گردید حتی در زمستان حاکم او را لخت کرده در آب سرد یخ بسته حوض میانداخت و سپس بیرون کشیده چوب مفصل میزد و بقدری ویرانده زد تا هر چه نقد و ملک داشت از او اخذ نمود بالاخره شخصی از دوستان او بنام حیدر بمبلغ یکصد تومان او را از حکمران خریده آزاد ساخت سپس حاجی از ترس حکومتی و فراری و عاقبت در اثر ظلمی که از حکومت نیریزی دیده بود بطهران آمده در واقعه رمی شاه مشارکت و از آن کسانی بود که با و طلبانه با دستگیری و نفر (ملا میسرزا محمد نیریزی و صادق زنجانی) به نیاوران رفته بناصرالدین شاه که سرمنشاء تمام مظالم بود حمله ور و او را از اسب پائین کشیده و مجروح ساخت و چنانکه قبلاً متذکر داشتیم وقایع اتفاقیه شماره ۸۱ مورخه پنجشنبه ۳ ذی‌قعدة ۱۲۶۸ مینویسد

(.....) هنوز کار اوتمام نشده خبیث سیمی مثل دورفیق
اولی خود شغلتا رسیده طپانچه بطرف قرین اشرف
اعلی خالی کرد . اعتقاد ملتزمین رکاب همایون این بود که
ساجمه این طپانچه هم بکلی خطارفته باشد زیرا که هیچ
آثار تغییر حالت از سرکار اعلیحضرت قویشوکت پادشاهی
نفهمیدند لکن بعد از آنکه در نهایت دلیری باستدعای
جناب صدراعظم و مقرب الخاقان مستوفی الممالک و سایر ملتزمین
رکاب تشریف فرمای باغ صند و قخانه که در آن نزدیکی واقع
است شدند معلوم شد که چند ساجمه از کلیجه تن مبارک^{شسته} گذ
واز میان دو شانه سرابالا رفته اکثری کار گرنیامده دوسه
پارچه پوست بدن مبارک را خراشیده و قدری هم نشسته بود
(.....) و همچنین در شماره ۸۲ مورخه پنجشنبه ۱۰ ذیقعد
مینویسد (.....) حاجی سلیمانخان پسر یحیی خان تبریزی
را که تفصیل او در فوق ترقیم یافت با حاجی قاسم نی ریزی
که وصی سیدیحیی بود آقا حسن نایب فراشخانه بشهر برده
(مقصود از نیاوران) بدن آنها را شمع زده افروخته و بانقاره
واهل طرف و از دحام خلق در کوچه و بازارها گردانده و مانع
از سنگباران مردم در شهر شده تا در بیرون دروازه شاهزاده
عبد العظیم فراشان غضب نمش آنها را چهار پارچه کرد و بجهار
دروازه آویختند (.....) مشهد خارج دروازه عبد العظیم است .

مدفن — معلوم نیست

مدرك — تاريخ نبيل — ظهور الحق بخش ۳ — گاد پاسزبای

وقایع اتفاقیه شماره ۸۱ — ۸۲

طهران — بعضی از شه — دای

سال ۱۲۶۸ هجری قمری

ممنونم

اشخاص ذیل که در واقعه رمی شاه دستگیر و شهید

گردیده اند در هیچ کتابی و یا تاریخی شرح حالشان مندرج
نیست و برای نگارنده نیز میسر نگشت که تحقیقی از حالات هر يك

بعمل آورد همینقدر معلوم که پس از رمی شاه (یکشنبه ۲۸

شوال) دستگیر و بطرز فجیعی شهید گشته اند .

نقل از روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۸۲ مورخه پنجشنبه دهم

ذیقعد ۱۲۶۸ هجری قمری .

۱ — سید حسن خراسانی را که از اشرار و متابعین

آن مذهب بود شاهزادگان بضرش مشیر و گلوله و کارد

و خنجر مقتول ساختند — در نیاوران بوده .

۲ — محمد باقر قهپایه ای را آقایان قاجار طعمه مشیر

آبدار نموده بدرك فرستادند . (در نیاوران بوده)

۳ — حسن خصه ای را مقرب الخاقان نصراله خان

وسایر عمله کارخانه مبارکه بقتل رساندند . (درنیاوران بوده)

۴- نجف خمسه ای را اهالی شهر عموما اجماع کرده با سنگ و چوب و کارد و خنجر و قمه و مشت معدوم الاثر کردند . (در طهران بوده)

۵- میرزا محمود قزوینی را بعد از آنکه زنبورکچیان هدف گلوله زنبورک کردند با غداره پاره پاره نمودند .

۶- میرزا رفیع نوری را سواره نظام با طپانچه و غداره بدرك واصل نمودند . (درنیاوران بوده)

۷- میرزا نبی دماوندی ساکن طهران را اهالی مدرسه دارالفنون بشمشیر و سر نیزه کارش را ساختند (در طهران بوده)

۸- محمد نجف آبادی را مقرب الخاقان ایشک آقاسی باشی و نسقچی باشی و نمایان و باشیان و سایر عمله حضور درنیاوران بضرب تبرزین و شش پر با سفل السافلین فرستادند (درنیاوران شهید شده)

۹- محمد تقی شیرازی را مقرب الخاقان اسداله خان میرآخور خاصه پادشاهی و سایر عملجات اصطبل پادشاهی اول نعل نموده و بعد با تخماق و میخ طویل آهن و قمه و خنجر بیارانش رساندند (درنیاوران شهید شده)

۱۰- محمد باقر نجف آبادی که از جمله آن دوازده نفر

بود و خود اقرار و اذعان داشت که در جمیع محاربات
طائفه ضالّه بابیه بوده است پیشخدمت آن حضور همايون و
جمیع عمله خلوت باقمه و گارد و خنجر مقتولش ساختند .
(در نیاوران شهید شده)

۱۱- شیخ عباس طهرانی را خوانین و امراء دربار
همایون بضرب طپانچه و شمشیر بدرک فرستادند .
(در نیاوران شهید شده)

۱۲- ملا زین العابدین یزدی را مقرب الخاقان
مستوفی الممالك در اول محض تعصب دین و حمیت دولت
خود با طپانچه زده بعد از آن مستوفیان عظام و لشکرنویسان
گرام کلهم با طپانچه و خنجر و قمه ریزه ریزه کردند .
(در نیاوران شهید شده)

۱۳- محمد علی نجف آبادی را اول خمپاره چیهان
يك چشم او را كنده بعد بد همان خمپاره گذاشته آتش دادند
(گواکب الدریه مینویسد : ملا محمد علی برادری داشت
بنام ملا ابراهیم واحد العین نخست او را بمیدان برده
کف زنان وی را گفتند که چون برادرت واحد العین است امر
اعلی حضرت شهریارى شده که تو را نیز همرنگ برادر کنیم و
يك چشمت را از حدقه برآورده با برادرت برابر سازیم و
او در مقابل این استهزاء بخندید و میر غضب را با ادب پاسخ

داد که چون ام‌شاه را مجری فرمائید چشم مرا بر کف دستم نهید که با چشم دیگر به بینم در راه محبوب عالم نثار شده الغرض دیده او را نخست بر آوردند و سپس او را پاره پاره کردند

۱۴- حسین میلانی را که از توابع اسکو است و آن ملا^{حده} او را بلقب امام همام ابا عبد الله الحسین ملقب کرده بودند سربازان افواج نیزه پیش کرده با سرنیزه جسد خبیث او را پنجره وار مشبك و بدرك فرستادند . (در نیاوران شهید شده)
معین السلطنه تبریزی در تاریخ خود مینویسد : حسین^{نه} میلانی که حمل عرش مطهر حضرت باب از کنار خندق را بکار خا حاجی محمد تقی میلانی عهده داریود در سال ۱۲۶۸ در طهران شهید شد . ظهور الحق مینویسد (حسین میلانی مشهور در هنگام شهادت حضرت اعلی به تبریز بوده بشغل نساجی اشتغال داشت و چون حاجی اللهیار جسد مطهر آنحضرت را گرفته تسلیم حاجی سلیمانخان نمود جسد مظلوم را بکارخانه حسین مذکور آورده محفوظ داشته بعداً بطهران برده بعد وحسین مذکور با حاجی سلیمانخان بطهران رفت و در همان یوم که حاجی را شمع آجین کردند حسین مذکور را نیز بتوپچی ها سپردند تا وی را عریان کرده با کتاره (سرنیزه تفنگ) پاره پاره کردند .

۱۵- ملاحسین خراسانی را نیز مقرب الخاقان میرزا کاظم خان نظام الملک و میرزا سمید خان دبیر مهمام خارجه اول نظام الملک خود با طپانچه زد و بعد از آن طپانچه دیگر میرزا سمید خان زد و بعد از آن اتباع هردو با سنگ و قمه و گارد و خنجر بسزای خود رسانیدند (در نیاوران شهید شد) میرزا محمود زرقانی در تاریخ مختصر خود ضمن اسامی شهدای رمی شاه اسم ملاحسین ملائکه خراسانی را نام میبرد معلوم میشود ملاحسین بنام ملائکه خوانده شده .

۱۶- ملافتح اله قمی ولد ملاعلی صحاف که در روز اول چند دانه ساچمه و طپانچه او قدری بدن مبارک را خراشیده بود در اردوی همایون بدن او را شمع زده روشن کردند مقرب الخاقان حاجب الدوله طپانچه با ساچمه بهمانجا که او سرکار اعلیحضرت پادشاهی انداخته بود زد فی الفور افتاد و سایر عمله فراشخانه باقمه پارچه پارچه و سنگباران کردند ولی نبیل مینویسد : در وقتیکه شاه با اردوی خود بشمیران عازم بود آن دو جوان نادان بشاه حمله بردند یکی را نام صادق تبریزی و دیگری فتح اله قمی بود که برای گرفتن انتقام همکیشان مظلوم خویش بشاه هجوم کردند . در جای دیگر مینویسد : دوم نفر فتح اله حکاک قمی بود که گرفتار شد هرچه اصرار کردند و آزارش نمودند تا همدستان

خود را معرفی کند جز سکوت جوابی نشنیدند و بعضی یقین کردند که گنگ و لال است عاقبت بعد از انیت بسیار سرب گذاخته در حلقش ریختند (نگارنده گوید ممکن است او را قبل شمع آجین نمودند و بعد سرب گذاخته بد هانش ریختند و بعد بدن او را پاره پاره کردند) . دکتر حبیب مؤید خاطر ات خود را در عکا شب اول دسامبر ۱۹۱۴ میلادی از قول مبارك حضرت عبدالبهاء در بیت فاخوره خانه عبود مینویسد (سلیمانخان و میرزا فتح اله را شمع آجین کردند)

۱۷- ابراهیم بیک خراسانی (میرزا محمود زرقانی در وقایع طهران نام ابراهیم بیک خراسانی را میبرد که در سال ۱۲۶۸ شهید شده است) .

۱۸- میرزا علی محمد نوری (پسر عمه مبارك) نیز در سنه ۱۲۶۸ در طهران دستگیر و شهید گردید مشارالیه از جمال زیارت نامه غرائی دارند که در اقلیم نور مندرج است و حضرت عبدالبهاء ذکر او را نیز میفرمایند .

۱۹- ملا عبد الفتاح پیرمرد ۸۰ ساله را بعد از رمی شاه از تکر گرفته بطهران آورده همینکه بسپاه چال رسید جان داد زیارت نامه جمال مبارك و مناجاتی از قلم مبارك حضرت عبدالبهاء باعزازش نازل که در اقلیم نور مندرج است .

۲۰- ملا علی بابا را نیز بعد از رمی شاه از تکر گرفته

بطهران آوردند و درسیاه چال جان تسلیم نمود زیارت نامه
از جمال مبارك و حضرت عبدالبهاء نازل که در اقلیم نور
درج است .

۲۱- آقا محمد تقی تاكری را نیز از تاكر گرفته بطهران
آوردند و در رجستان جان داد زیارت نامه از جمال
مبارك در اقلیم نور درج است .

خلاصه عده دیگری هم بودند که شهید شده و نامی در
تواریخ (اعم از قلم دوست و دشمن) از آنها نیست و اینقسم
که معلوم میباشد چون ناصرالدینشاه و صدراعظم و وزراء و
درباریان و خدمت و مستخدمین و مستوفیان درنیاوران
بوده اند بیشتر آنها عینکه دستگیر شده و محبوس بودند
درنیاوران شهید گردیده اند .

~~~~~

~~~~~

~~~~~

طهران - میرزا سلیمانقلی نوری  
(خطیب الرحمن) شهید از ۳ الی ۱۰ ذیقعدہ

۱۲۶۸ هجری

میرزا سلیمان نقلی (برادر محمد قلی شاطر باشی ناصرالدین شاه)  
از رجال محترم نور ساکن طهران دارای اخلاق نیکو  
و کمالات ظاهریه و باطنیه بود فوز بعرفانش معلوم نگردد  
که بچه وسیله و توسط چه شخصی شده است ولی <sup>الله</sup> <sub>بها</sub>  
معاریف احباب و اصحاب معاشر و اغلب بمحضر حضرت بهاء  
بار یافته و استفاده معنوی و بهره کافی میبرد . همینقدر  
معلوم که ایشان از مؤمنین اولیه امر و مفتون حضرت نقطه  
اولی و جمال قدم جل ذکرة الاعظم بوده است و وقتی که  
حضرت نقطه از نزدیکی شاهزاده عبدالمظیم عبور میفرمود  
زیارت نامه مخصوصی نازل و میرزا سلیمان نقلی مرحمت فرمود که  
باتفاق چند نفر از مؤمنین در حرم عبدالمظیم بخوانند  
مشارالیه همینکه از قلم مبارک حضرت نقطه اولی حکم  
(علیکم بارض الخاء) صادر شد باین عده از مؤمنین بسمت  
خراسان رهسپار و در شاهرود حضرت قدوس را ملاقات و  
داستان نجات طاهره را از قزوین وسیله جمال مبارک بسمع  
قدوس رساند . از طرفی چون یک عده از مؤمنین بموجب

دستور مزبور از شهرهای ایران مانند قزوین — گیلان — زنجان — شیراز — آذربایجان و اصفهان و غیره بخراسان عازم و بواسطه تفرقه اصحاب از مشهد در بدشت مجتمع بودند لذا قدوس باتفاق میرزا محمد علی قزوینی و میرزا سلیمانقلی عزیمت بدشت فرمودند و چون وی صدای رسائی داشت و آیات را با لحن خوش و بنحو احسن و شمرده میخواند و خطب را نیز با فصاحت ادا مینمود لذا هر روز حضرت بهاء الله توقیع یا خطبه ای باو داده که بین احباب تلاوت کند بهمین مناسبت بخطیب الرحمن معروف گشتند .

مشارالیه در اغلب اوقات به تبلیغ پرداخته و در بسیاری از نقاط ایران مسافرت و جمعی را هدایت و بابی نمود متأسفانه پس از واقعه رمی شاه روز ۲۸ شوال ۱۲۶۸ که بابی ها را دستگیر و سیاه چال انداخته و بقتل میرساندند او را نیز دستگیر و بشهادت رساندند و داستان شهادت او را جناب دکتر مؤید در خاطرات خود شان چنین نقل نموده اند :

بیانات شفاهی حضرت عبدالبهاء شب اول در سامبر ۱۹۱۴ در بیت مبارک فاخوره خانه عبود صفحه ۳۸۸ قوله عزّبیانه :

يك ميرزا سليمانی بود برادر شاطرباشی این شاطرباشی

چون زیرطپانچه حضرات زد که تیرشاه نخورد بسیار مسرور  
 احترام شاه و وزراء شد و فی الحقیقه اگر شاطر باشی نبود شاه  
 کشته شده بود چون چنین خدمتی کرده بود شاه گفت  
 بیاس خدمت شاطر باشی من از میرزا سلیمان گذشتم چونکه  
 برادر اوست . شاطر باشی رفت و گفت ای قبله عالم اذن  
 بدهید من بدست خود میرزا سلیمان رابکشم ایستاد تا او  
 رابکشند گفت من میگذارم دشمن شاه زنده بماند ؟ وقتی که  
 او را گرفتند بریک قاطاری سوار کردند و شصت هفتاد سوار  
 در یمین و یسار او بود و فریاد میزد و این شعر را میخواند :

گر تیغ بارد در کوی آن ماه

گردن نهادیم الحکم للهِ

هر چند ظهور الحق او را پسر شاطر باشی معرفی کرده است  
 ولی بنظر بعید میرسد که پدری حاضر شود پسرش کشته شود  
 مخصوصا اینکه شاه او را بخشیده باشد مطمئنا وی برادر  
 شاطر باشی بوده و میراثی هم از پدر بآنها میرسد بهمان  
 مناسبت شاطر باشی ایستادگی در کشتن برادر بنمود .  
 روزنامه وقایع اتفاقیه برای حفظ آبروی شاطر باشی شهادت  
 میرزا سلیمانقلی را مکتوم و ذکری نکرده است فقط محرمانه  
 او را کشتند .

مأخذ — تاریخ نبیل — ظهور الحق — خاطرات حبیب .

طهران - حاج میرزا جانی کاشی (پریا)

شهید در دهه اول ذی قعدة ۱۲۶۸ ه. ق.

~~~~~

حاج محمد حسن نامی بود از تجار معروف کاشان و صاحب اعتبار که وی را دو عیال از یکی دو فرزند حاجی میرزا جانی (پریا) که موضوع بحث ما و دیگری حاج محمد اسمعیل ملقب بذبیح که از بهائیان ثابت و مستقیم و ثروت و تجارتش در سبیل حضرت نقطه اولی معدوم و مکررا بسجن و بند گرفتار و در سنه ۱۲۸۵ هجری برای تشرّف بلقay جمال مبارك عازم ادرنه گشت و شرح حالش ضمن شهدای آذربایجان مذکور است و از عیال دیگر حاجی میرزا علی اکبر که اطلاع صحیحی از حال و مالش در دست نیست و دیگری حاجی میرزا احمد بود که لوحی مشهور باسم او در میان است و مطلع لوح مبارك باین عبارت مزین است : (ای مؤمن مهاجر عطش و ظمأ و غفلت را بسلسبیل قدس عنایت تسکین ده) و او در بغداد بسبب سوء زیانش کشته شد .

چون در این مختصر مقصود ما فقط ذکر حاجی میرزا جانی است لذا از ذکر سایرین معذوریم . توضیحا معروض میشود که در کاشان دو نفر بنام میرزا جانی از تجار معروف^{صل} بوده اند که یکی حاجی میرزا جانی بزرگ (پریا) کاشانی الا

که مقصود و منظور ماست و دیگری حاج میرزا جانی ترك كه
 اورا حاج میرزا جانی كوچك ميگفته اند .

مرحوم حاج میرزا جانی بزرگ یکی از تجار معتبر و سرمایه دار
 بوده كه سالها در مسقط الرأس خویش زندگی و در ظل لواء
 اسلام میزیسته است همینكه سر و صدای این ظهور در ایران
 بخصوص در كاشان بلند گشت بتجسس افتاد اتفاقا در سال
 ۱۲۶۱ ملا حسین بشروئی در اولین سفری كه از شیراز عازم
 طهران و از آنجا بخراسان میرفت بكاشان ورود و با حاجی
 میرزا جانی بزرگ كه مردی وارسته و بجمع كمالات معنوی و
 صفات پسندیده و صاحب صفای باطن و نفس مطمئنه بود
 و همچنین با برادرش حاج محمد اسمعیل ذبیح برخورد و
 ملاقات كرد آنان را تبلیغ نمود . فوز بمعرفان و تشرف بایمان
 آتش درونی حاج میرزا جانی را شعله ور لذابمكه مشرف
 گردید تشرف او موقعی بوده كه حضرت اعلی روح ماسواه
 فدا نیز در مكه تشریف داشته اند و او از آنحضرت خارق
 عادات و كرامات زیادی مشاهده و نقل مینمود . از طرفی
 نیز حضرت نقطه اولی ایامی كه با چند سوار دولتی از اصفهان
 بامر دولت حرکت و وارد كاشان شدند حاجی میرزا جانی چو
 قبالا خواب دیده بود با برادرش حاج محمد اسمعیل ذبیح
 و حاج محمد رضای مخمل باف مطلع شده رئیس مأمورین

و مستحفظین را ملاقات و مبلغی نیز وجه نقد با و داده بعنوان اینکه ایشان با ما طرف حساب بوده و برای تفریق محاسبه لازم است که مذاکره و تصفیه حساب نمائیم آنحضرت را بخانه خودشان دعوت و پذیرائی مینمایند و محمد بیك برای اطمینان خاطر موقع رفتن حضرت تا درب منزل حاجی میرزا جانی بدرقه کرده و همینکه اطمینان حاصل نمود عودت بکاروانسرا به نزد سواران خود نمود .

حاجی میرزا جانی در مدت اقامت حضرت اعلی عده ای از علماء و تجّار و سادات را در منزل خود دعوت و بمناسبت ورود حضرت ضیافت مفصّلی نمود که جمعلی بفیض لقا مشرف و هر يك سئوالات مختلفه بنمودند و اینقسم که معلوم است حضرت دو روز و سه شب تشریف داشته اند و چند نفر از مدعوین منجمه حاجی ملاهاشم نراقی — آقا میرزا عبدالباقی صباغ و حاجی سید محمود و غیره در آن منزل بفوز ایمان نائل گشتند و ورود حضرت اعلی بمنزل حاجی میرزا جانی شب نوروز (روز اول نوروز مطابق با دوم ربیع الثانی ۱۲۶۳ هجری) بوده است روز بعد اینقسم که ظهیر الحق نوشته حاجی محمد حسن نور نیز ضیافت نمود و در آنجا حاجی محمد تقی نواب دائی حاجی میرزا جانی مؤمن گشته و حضرت در آنجا بیتوته فرمودند . روز بعد بادوستان وداع فرموده و در معیت محمد

بيك و سواران او بسمت طهران رهسپار گشتند .

نبيل مینويسد : در موقع عبور حضرت اعلی از گاشان چون ميرزا آقاخان نوری در آن شهر بامر محمد شاه تبعيد شده بود حاجی ميرزا جانی اورا ملاقات و درباره امر مبارك مذاکره نمود و او قول داد که اگر من در مرتبه بطهران برگردم و مشغول سابق منصوب شوم پیوسته سعی خواهم کرد که با حاجا ظلمی وارد نشود و همیشه مراقب حال آنها خواهم بود . اين مذاکره را حاجی ميرزا جانی حضور مبارك معروض داشت فرمودند با و اطمينان دهيد ولی بشرطی که بوعده خود وفا کند .

حاجی خلاصه ميرزا جانی در گاشان با اسم بابی مشهور و سکونتش بسيار مشکل ناچار از آن شهر حرکت و بطهران مهاجرت نمود نبيل قائمی در تاريخ بدیع بیانی مذکور داشته اند که حاجی ميرزا جانی در کتاب خود تفصیلات مفصلي از بروزات و ظهورات^{تی} که در آن چند شب توقف حضرت در گاشان مشاهده مرقوم داشته اند که اگر بخواهم بر سبیل تفصيل ذکر کنم فی الحقیقه ظهورات همان چند شب کتاب مبسوطی میشود و این جمله عین عبارت کتاب ایشان است ولی چون ذکر خوارق عادات بهیچوجه مقصود نیست از ذکر آن صرف نظر شده که موجب تطویل کلام نگردد .

حاجی میرزا جانی در اوائل سال ۱۲۶۵ هجری اقمری
 باعه ای دیگر در معیت حضرت بهاء الله جل شأنه که
 هنوز سر وجودشان مستور بود و با اینکه حضرتش فراموش
 بودند نمیگذارند وارد قلعه شویم مع الوصف در اثر اصرار
 زیاد آنان قبول و از طریق نور بسمت مازندران حرکت و
 اینقسم که مشهور میباشد چهار هزار تومان وجه نقد و مقداری
 ملزومات دیگر همراه داشته اند در نزدیکی قلعه گرفتار
 و مأمورین آنان را به آمل آوردند و پس از صدمه ای که بجمال
 مبارك رسید جملگی نجات یافته هریک بطریقی بطهران
 مراجعت نمودند . جمال مبارك در لوح امین میفرماید :
 (..... مرحوم شهید مدتی تلقاء وجه بود و در سفر عظیم همراه
 طوبی له و لایحه ذبیح)

حاجی میرزا جانی وقایع این ظهور را از بدو تا ختم آنچه
 که بچشم دیده و شنیده برشته تحریر در آورده و بنام رساله
 حاجی میرزا جانی مشهور است و شهرت ایشان نیز بیشتر
 بواسطه این رساله است . کتاب مزبور در گزارش احوال
 و اثبات این امر تصنیف و حالات هریک از اصحاب و احباب
 را از روی دقت بتحقیق تمام نوشته و اینقسم نیز که گویند
 اوقبل از شهادتش کیفیت شهادت خود را ببعضی اعلام
 داشت .

حاجی میرزا جانی پس از شهادت حضرت نقطه اولی
 حضرت عبدالمعظم رفته اقامت گزید و معین السلطنه
 تبریزی در تاریخ خود چنین نوشته که ایشان چندین مرتبه
 در دست دشمنان و در ژخیمان سلطنت ناصرالدینشاه دستگیر
 و بتوبه و انابه خلاصی یافت و در مرتبه آخر (مقصود موقع
 رمی شاه سنه ۱۲۶۸ هجری است) فرار کرد در بقعه
 امامزاده عبدالمعظم تحصن جست و چون در ژخیمان
 خواستند وی را از آن مقام بیرون کنند وی ضریح امامزاده
 را در آغوش گرفته و بداد و فریاد خدمه آن مقام را در حفظ
 و صیانت خویش بمدد و یاری میطلبید آخرالامر وی را از آنجا
 جبرا و عنفا کشیده و بردند و در تقسیم باقامه دی ملک التجار
 طهران و کسبه دادند و آنها نیز او را شهید ساختند .

روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۸۲ مورخه پنجشنبه ۱۰
 ذیقعد ۱۲۶۸ درباره شهادت اصحاب چنانچه قبلا
 نوشته ایم مینویسد (حاجی میرزا جانی تاجر کاشی راکه
 بکرات ارتداد او معلوم و توبه کرده و باز رهائی یافته
 و باغواهی عوام مبادرت نموده بود عالیجاه آقامه دی ملک التجار
 و تجار و کسبه بالا جماع با هرگونه اسباب حرب بجهنم
 فرستادند) .

تاریخ نبیل مینویسد : (از جمله نفوسیکه در این واقعه

بشهادت رسید حاجی میرزا جانی کاشانی معروف به (پریا)
 بود چون وزیر میل نداشت که او اعدام شود و بقتل برسد
 مأمورین او را سرّاً بقتل رساندند (و علت عدم تمایس
 صدراعظم موضوع کاشان بوده است .

مدفن ایشان در محل مقبره سید ولی در طهران بوده
 و هنگامیکه بقعه مذکور ساخته و مرتفع گردید سنگ قبرش
 در زیر بنا ماند .

مدارك و مأخذ : تاریخ نبیل — ظهور الحق — کواکب الد^{ریه}
 روزنامه وقایع اتفاقیه — وقایع طهران بقلم میرزا محمود زرقانی
 تاریخ بدیع بیانی — کشف الخطاء — تاریخ حاج ممین —
 السلطنه تبریزی (.

~~~~~

~~~~~

~~~~~

طهران - لطفعلی میرزای شیـرازی

(بقية السيف قلعه طبرسى)

شہید در دہہ اول ذیقعدہ ۱۲۶۸ھ ق.

میرزا الطغلی شیرازی چنانچه در جلد ۲ تاریخ شهدا  
 امر ( موضوع قلعه شیخ طبرسی ) ذکر نمودیم از شاهزادگان  
 افشاریه و از طبقه عرفا و از مستوفیان عظام بوده و اغلب  
 لباس درویشی ملبس و مخصوصاً در صفحات آذربایجان که  
 برای تشرف بحضور مبارک حضرت اعلی رفته بود در قصبه  
 سلماس توقیمی از یراعه مبارک نازل و باو امر فرمودند که  
 توقیع مزبور را برده به پنج نفر مشخص از کملین اصحاب  
 ارائه تا استنساخ و سپس اصل را بملا عبد الکریم قزوینی  
 تسلیم دارد . ۱- حضرت قدوس ۲- جناس آسید یحیی  
 دارابی ۳- جناب شیخملی ترشیزی ملقب بعظیم -  
 ۴- حاجی سید جواد داماد ۵- جناب باب الباب  
 لذا پس از انجام این ماموریت در ده ملا از محال دامغان  
 خدمت جناب باب الباب که با اصحاب بمازندران میرفته اند  
 مشرف و بکاروان عشق ملحق گشت و در آن محل جناب  
 باب الباب بایشان دستور دادند لباس درویشی را از تن  
 جدا ننماید خلاصه ایشان در این اردو و در راه و در شهر

بارفروش و درجنگ و قلعه طبرسی خدمات شایانی نموده  
 و فداکاری بی اندازه از خود بروز داده است مخصوصاً اینکه  
 در محبت ملا محمد تقی جوینی خسرو قادی کلائی را بقتل رسانده  
 جناب باب الباب و اصحاب را از شر او راحت ساختند  
 و در قلعه نیز ثبت اسامی اشخاصیکه داخل و یا خارج  
 میشدند با ایشان بوده و وقایع قلعه را نیز یادداشت  
 و ثبت مینمود و عاقبت بخاتمه کار قلعه در محبت حضرت قدس  
 او را کت بسته ببارفروش بردند و پس از شهادت حضرتش  
 میرزا الطافعلی و جناب ملا صادق مقدس را بهزار جریمه ها  
 تسلیم تا هر نوع صلاح بدانند بهزار جریمه برده بخونهای  
 سرداران و سرکرده های هزار جریمه که کشته شده مقتول  
 سازند . خوشبختانه خداوند وسیله ای فراهم و نجات  
 پیدا کردند و هردو خراسان رفته بزیستند ولی لطفعلی میرزا  
 بعد از چندی بطهران آمده و باملا شیخ علی ترشیزی  
 ملقب بعظیم چون دوست و مرافق بود مأنوس و مجالــس  
 گردید و در طهران تاریخی برشته تحریر در آورده که  
 بعقیده حقیر کسی از اصحاب قلعه مثل ایشان وقایع قلعه  
 طبرسی را ننگاشته است . خلاصه چون او آخرش سوال  
 ۱۲۶۸ هجری رمی شاه واقع و بابیهها ناصرالدین شاه را تهر  
 زدند او دستگیر و شهادت رسید و اینقسم که روزنامه

وقایع اتفاقیه شماره ۸۲ مورخه پنجشنبه ۱۰ ذیقعد<sup>ه</sup> ۱۲۶۸ هجری قمری مینویسد ( لطفعلی شیرازی را عالیجا<sup>ه</sup> شاطر باشی و شاطران سرکاری باخنجر و کارد و چوب و سنگ به نزد معاهدین خود فرستادند )

شرح حال مفصل ایشان در وقایع قلمه طبرسی بقلم نگارنده برشته تحریر درآمده .

مشهد — در نیاوران بوده است .

مدارك و مأخذ — تاریخ خود میرزا لطفعلی — تاریخ میمیه

تاریخ نبیل — ظهور الحق بخش ۳ — وقایع اتفاقیه .

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

طهران — آقاسید حسین یزدی ( حرف حق )

کاتب حضرت نقطه اولی شهید بسال

۱۲۶۸ هجری قمری

مهممهممهممهممهمم

جناب آقاسید احمد یزدی ( پدر آقاسید حسین ) چنانچه در جلد ۲ تاریخ واقعه قلمه طبرسی متذکر داشتیم مردی بود عالم و دانشمند و از فضلاء شیخیه و در زمره شاگردان مرحوم حاجی سید کاظم رشتی که بواسطه جناب ملا علی بسطامی در او انیکه با عاقله ساکن کربلا بود بشرف ایمان فائز گردید و بینهایت بحضرت قره العین علاقه داشت و باتفاق ایشان تا همدان آمد و از موکبش در آن شهر جدا شده بطهران رفت و موقعیکه قره العین در قزوین بواسطه قتل ملاتقی برغانی گرفتار شد بمحضر حضرت بهاء الله شتافت و سعی در خلاصی آن مخدیره دوران نمود .

ایشان دارای ۳ پسر آقاسید حسین که یکی از مهمترین اصحاب و کاتب وحی حضرت نقطه اولی شد دوم آقاسید حسن که از متقدمین مؤمنین و توسط پدر و بعضی از اصحاب بایمان بدیع نائل گشت سوم میرزا محمد علی که خیلی کوچک بود .

آقاسید احمد در هنگام اجتماع اصحاب در بدشت حضور



یافته و پس از خاتمه آن واقعه بامیرزا محمد علی که ده سال داشت بمازندران و از آنجا با صاحب قلمه طبرسی پیوست و در زمانی که اصحاب قلمه از هر طرف محاصره و رفت و آمد مقطوع و بد اخل آن محوطه گلوله توپ میانداختند گلوله تویی بدرون قلمه آمده سر و یکدست میرزا محمد علی را که آن موقع ۱۱ ساله شده بود برد و این طفل در حضور پدرش مانند مرغ سر بریده پر پر زده و بخاک و خون میفلطید تا عاقبت جان داد و جمال قدم جل جلاله در لوح ورقا میفرمایند قوله الاحلی ( اخوی جناب آقاسید حسین حرف حی علیه من کل بهاء ابهاء یازده ساله بودند که رأس او را ظالم بی باک بگلوله توپ برداشت ) و آقاسید احمد نیز ایامیکه اصحاب محوطه قلمه طبرسی را تخلیه و بمیدان دزوا رفتند او نیز جزو اصحاب بوده که روز پنجشنبه ۱۷ جمادی الثانی ۱۲۶۵ هجری در مذبحه عموصی بشهادت رسید .

و اما آقاسید حسین که در شیراز بحضور مبارک حضرت نقطه اولی مشرف گردید از جمله حروف حی محسوب و حضرت اعلی بایشان و ملا عبد الکریم قزوینی و شیخ حسن زنوزی و سایرین امر فرمودند که باصفهان بروند و آقاسید حسین در اصفهان در معیت ملا عبد الکریم بامر مبارک باستفساخ آیات

مشغول فقط همین سه نفر و گاهی هم میرزا محمد علی نه‌ری حق داشتند بحضور مبارك مشرف شوند و آقاسید حسین از اصفهان بکتابت وحی مفتخر و در هنگام مسافرت بنحو تقیّه با برادرش گاهی قبل و گاهی بعد او گاهی معا ملتزم رکاب بوده اند . خلاصه ایشان بکاشان آمده و حسب دعوت حاجی میرزا جانی بحضور مبارك مشرف گشت و روز نهم نوروز که مطابق با ۱۱ ربیع الثانی ۱۲۶۳ هجری قمری ( ۲۹ مارس ۱۸۴۷ میلادی ) که حضرت را از کاشان بقریه کلین آوردند آقاسید حسین ( کاتب ) و برادرش آقاسید حسن و ملا عبد الکرم و شیخ حسن زنوزی بعد ا هم از کاشان بحضور حضرت مشرف گشتند و حضرت بدانها امر فرمودند که در کلین توقف نمایند . همینکه حضرت باب را بسمت آذربایجان حرکت دادند و طبق موافقت دولت حضرتش میتوانستند در ونفر رابعنوان پیشخدمت و ملازم نگاهدارند لهذا آنحضرت آقاسید حسین و برادرش آقاسید حسن رابعنوان ملازم برگزیدند و در تبریز و ماکو این در ونفر ملازم هیکل مبارك بوده اند و آن در و هیچوقت بدون اجازه بمحضر مبارك داخل نمیشدند و در ماکو گاهی آقاسید حسین و گاهی آقاسید حسن با مأمور از قلعه بشهر ماکو برای خرید مایحتاج میرفته اند و اصحابی که از راه دور برای زیارت و تقدیم عرایض میآمدند زیارتشان با سختگیری مأمورین

درابتدای امر میسر نبود ولی چون شیخ حسن زنوزی قبلاً در مسجد ماکو اقامت کرده بود مؤمنین عرایض خود را وسیله او تقدیم و او هم موقعیکه آقاسید حسین و یا اخویش آقاسید حسن از قلعه بشهر میرفته و از جلوی مسجد عبور میکردند توسط آنها بمحضر مبارک ارسال و روز بعد بهمین ترتیب جو را میگرفت و چنانکه ملاحظه میشود حضرت باب در ماکو سید حسن را از خود دور و طرد فرموده فقط آقاسید حسین را بملازمت و کتابت نگهداشتند و در لوحی ازالواح صادره از قلم جمال قدم جل جلاله در وصف این دو برادر چنین مذکور قوله تعالی ( قد کان ربکم الرحمن فی سجن انربایجانفسان امسك الحسین بید الفضل و اطرده الحسن بید العدل مع ان له عند محبوبی مشری شان من الشئون ..... الی آخر ) . در حبس چهریق هـ کل مبارک هم آقاسید حسین کاتب وحی ملازم هیکل اطهر بود و همینکه حضرتش را از چهریق به تبریز آورده و در حجره ای محبوس داشتند آقاسید حسین نیز در رکاب مبارک در حبس بود و چون حضرت اعلی را محمد حسنخان فراشباشی برای صدور حکم قتل بدرب خانه علماء حرکت داد آقاسید حسین عرض نمود که تکلیف بنده چیست؟ فرمودند بهتر آنستکه تو اقرار کنی و کشته نشوی تا بعضی امور که جز تو احدی مطلع نیست بموقع باهلهش اظهار کنی .

معمین السلطنه تبریزی در تاریخ خود نوشته : ( که آقا سید حسین یزدی کاتب وحی بفراشباشی نیز اظهار داشت من سیدی هستم فقیر و محتاج معاش یومیه چون پیروان این سید باب متکفل امر معیشت من و برادرم هستند و مرا بجهت تحریر کلمات سید باب اجیر نموده لذا از این جهت من سفرا و حضرا بخدمات تحریریه این سید مأمور و معذورم نه با دولت مخالفتی و نه با کسی معارضه دارم شخصی هستم نویسنده اگر بشمانیز لازم شد و کفالت امر معاش مرا فرمائید در خدمات شمانیز حاضرم ..... چه تقصیری که باعث ریختن خون من شده باشد از من سرزده است ؟ فراشباشی از سخنان وی مجاب شده و بر حضار گفت ما را چه برای — واداشته است که این سید بی تقصیر را بقتل رسانیم چنانکه خود گوید خد متکار بوده است و اگر خدمت باعث قتل شود من نیز خد متکار و زیر نظام هستم ) .

باری آقا سید حسین از کتمانی که نمود مصون و محفوظ از قتل ماند ولی مدتی در تبریز توقیف بوده است و ظهور الحق نوشته است : ( در جواب سئوالات قنصل روس مقیم تبریز که وی را نزد خودش برده تحقیق از حالات حضرت نقطه اولی و امر جدید نمود گرچه در جواب با مراعات احتیاط سخن گفت ولی تا اندازه ای گفتنی ها را گفت و برخی از آثار داد

وبالا خره اورا از تبریز بطهران برده حبس نمودند .

خلاصه آقاسید حسین در اثر کتمان آن جواهر علومیکه در خزینۀ سینه محزون داشت بعدا بطالبین و مستحقین داد و بعضی از اسرار امر با باهش رسانید و حضرت اعلیٰ در توقیعی ازل را مأمور فرمودند که از سید حسین کاتب که حامل جواهر علم الهی است آنچه را نمیداند بپرسد و همچنین برو سآی بیان امر میفرمایند که از جناب آقاسید حسین کاتب که تلقاء عرش بوده سؤال نمایند چه که شما عارف بمراد الله نیستید . آقاسید حسین در حبس طهران مدتها بود و مخارج و مایحتاج ایام محبس وی را جمال مبارک تأمین میفرمودند تا اینکه و قلیع رمی شاه در روز یکشنبه ۲۸ شوال ۱۲۶۸ هجری رخ داد و عده ای از بابیهها منجمه جمال مبارک دستگیر و بسیاه چال افتادند و در هنگام قتل عام بابیه در طهران و نیاوران آقاسید حسین با اینکه در این واقعه مداخله بلکه اطلاعی هم از اوضاع نداشت بشهادت رسید چنانکه در روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۸۲ مورخه پنجشنبه ۱ ذیقعد ۱۲۶۸ هجری قمری مینویسد : ( سید حسین یزدی را مقرب الخاقان اجودان باشی ( مقصود عزیزخان سردار گل است ) و میران پنجه و سرتیپان و سرهنگان بشمشیر گذراندند ) .

حضرت ولی عزیز امر الله در جلد ۲ لوح قرن میفرمایند :

( سید حسین کاتب وحی و انیس و جلیس حضرت باب در ایام  
سجن و حافظ و حامل و صایای آن سید ابرار و شاهد و قایع  
معجز آسای شهادت حضرتش نیز در همان اوان طعمه  
شمشیر گشت ) . و در جای دیگر میفرمایند : ( تند بساد  
حوادث و انقلاب که حضرت بهاء الله را در قمر زندان افکند  
و شعله پرنور و حرارت طاهره را خاموش نمود کاتب وحی  
و صاحب حضرت اعلی در جبلین ماکو و چهریق آقا سید حسین  
یزدی ملقب به عزیز را نیز در دام عوانان گرفتار و بشهادت<sup>خته</sup>  
کبری فائز ساخت . این عاشق پر جذبه جمال مبین و دل<sup>لیم</sup>  
آن روی نازنین صاحب مقام و منزلتی رفیع و رزین بود و در تمام  
و آثار مولای خویش تمعن و تبصر فراوان داشت و محل و شوق  
و اعتماد آن سید ابرار بود هر چه اولیای امور خواستند ویرا  
از صراط مستقیم منحرف و وسائل نجات و استخلاصش را فرا<sup>هم</sup>  
سازند اعتنا ننمود و بکمال حب و شوق نیل بمقام ضیعی را که  
هنگام شهادت حضرت باب در سربازخانه تبریز از آن محروم  
و بی نصیب مانده بود خواستار گردید . آقا سید حسین در  
همان احوال که حضرت بهاء الله در سیاه چال طهران محبوس  
بودند او هم در همان زندان بقید افتاد و در حالی که خاطرات  
مصاحبت مولای خویش را در ایام سجن آذربایجان در صفحه  
ضمیمه رسم مینمود از محضر مقدس جمال اقدس ابهی کسب

فیض میکرد و تسلی و تشفی خاطر میجست تا عاقبت در اثر  
خونخواری و قساوت عزیزخان سردار که طاهره مطهره را به  
شهادت رسانید آن شیفته دلبر احدیه نیز برتبه منیعیه  
قد افائز گردید و ملکوت انوار پرواز نمود .

شهادت ایشان گرچه روز معین آن معلوم نیست ولی  
از ۳ الی ۹ ذی قعدة ۱۲۶۸ در این شش روز بوده است  
و ایشان قریب بچهار سال اخیر ایام حیاة حضرت نقطه اولی  
کاتب وحی و مطلع بر اسرار این ظهور بوده و بلقب عزیز<sup>مفتخر</sup>  
و مشتهر گشتند (۱) .

~~~~~

~~~~~

~~~~~

(۱) مأخذ و مدرک — شرح شهادت مبارک — تاریخ نبیل —
ظهور الحق — گاد پاسنهای جلد ۲ — تاریخ بدیع بیانی —
تاریخ معین السلطنه تبریزی — وقایع اتفاقیه .

ظہین
طہران - میرزا عبد الوہاب شیرازی (مشہور گنا)

شہید دروہہ اول ذیقعدہ ۱۲۶۸ ہجری قمری

ملاعلی بسطامی پس از ورود بشیراز و فوز بایمان حضرت
نقطه اولی روح ماسواه فدا ویرا بمصافرت تبلیغی عراق عرب
مأمور فرمودند و او پس از استصناع دستورات و بیانات مبارکه
از شیراز بیرون رفت . نبیل مینویسد : (دریک فرسخی شیراز
جوانی از شهر بآ رسید نام این جوان عبدالوهاب بود
وازملاعلی درخواست نمود که بحرف او گوش بدهد و درحالتی
اشک از چشمش سرازیر بود بملاعلی گفت خواهش دارم اجازه
فرمائید من در خدمت شما باشم زیرا خیلی دلتنگ شده ام
بی اندازہ پریشان حال هستم . دیشب در عالم رؤیا
مشاهده نمودم که جارچی در بازار شیراز جار میزند و مردم را
مژده میدهد و میگوید حضرت امیرعلیه السلام تشریف
آورده اند برخیزید بروید جستجو کنید و تماشا کنید که
آنحضرت برات آزادی از آتش جهنم را بمردم میدهد بشتا
هرکس که برات آزادی را از آن حضرت بگیرد گناهانش آمرزید
است و هرکس که محروم شود از بهشت برین محروم خواهد
بود . بمحض اینکه صدای این جارچی بگوش من رسید
برخاستم و دکان خود را بستم و در بازار وکیل براه افتادم

تابجائی رسیدم کہ دیدم شما ایستاده اید و مردم دور شما
 اجتماع کرده ہر یک از نفوس از دست شما ورقہ ای می گرفت
 آہستہ بگوش او کلمہ ای می گفتید کہ از استماع آن کلمہ فرار
 کردہ فریاد میکشیدند وای بر من کہ از مهر و محبت امام
 محروم و بیچارہ من کہ جزو مطرودین و ساقطین محسوبم .
 از خوا بیدار شدم و در افکار زیادی غوطہ ور شدہ بالاخرہ
 بجانب دکان خود آمدم ناگہان شما را دیدم کہ ہمراہ
 شخصی کہ عمامہ بر سر داشت از مقابل من گذشتید و او با شما
 مشغول مذاکرہ بود چون شمارا دیدم از جای خود برخاستم
 قوتی در من ایجاد شد کہ شرح آن نتوانم و بسرعت دیدم تا
 بشمارسم . چیزی کہ باعث تعجب من شد این بود کہ چون
 بشمارسیدم دیدم در همانجائی کہ شمارا در خواب دیدم
 ایستادہ بودید مشغول مذاکرہ ہستید و آن شخص عمامہ بر
 سر اقوال شمارا رد میکرد باو گفتید " گرجملہ کائنات
 کافر گردند بردامن کبریاش ننشیند گرد " من در گوشہ ای
 ایستادہ مقداری باشما فاصلہ داشتم و بمراقبت شما پرداختم
 بالاخرہ از محل خود براہ افتادید و بطرف دروازہ کازرون
 روان شدید من دنبال شما آمدم تا اینجا کہ بشمارسیدم
 ملاعلی اورا وادار کرد کہ بشہر مراجعت کند و بکار مشغول
 شود باو فرمود ہمراہی شما بامن مشکلاتی خواہد داشت

بشیراز مراجعت کن و مطمئن باش زیرا که تودرجرگز مؤمنین محسوب هستی . پس از مکالمات زیاد که بین این دو نفر جریان یافت ملاعلی بسطامی بالاخره بهمراهی آن جوان تن در داد و کار خود را بخداوند واگذار کرد . چون اندکی دور شدند حاجی عبد المجید پدر عبد الوهاب برای مراجعت دادن فرزند خود در دنبال آنها روانه شد و ملاعلی بسطامی در نهایت خشونت رفتار کرد . حاجی عبد المجید بعد از آنکه بامر مبارک مؤمن شد اغلب این واقعه را برای احباب نقل میکرد و در حین شرح قضیه اشک از چشمش جاری میشد و میگفت چقدر من متأسفم از رفتاریکه در آنروز مرتکب شدم الحمد لله که خداوند مرا هدایت فرمود و گناه مرا بخشیده من در بین کارکنان پسران فرمانفرما والی فارس بود و بواسطه نسبت بفرمانفرما هیچکس جرئت نمیکرد بمن جسارت یا ازیت کند غفلتاً شنیدم پسر من عبد الوهاب دکان خود را ترک کرده و از شهر بیرون رفته من فوراً از دروازه کازرون خارج شدم و در طلب او شتافتم چماقی در دست من بود تصمیم داشتم پسر مرا بزنم شنیده بودم که مردی که بر سر عمامه دارد با پسر من همراه بوده است خشم من بی اندازه بود رفتم تا بآنها رسیدم چون چشم بملاعلی افتاد بانهایت خشم باو حمله ور شدم و بکشتن او پرداختم

در بین ضرباتی سخت که باو وارد میشد گفت ای عبدالمجید دست نگهدار زیرا خداوند بحال تو بینا و چشمان او ترا مراقب است خدا را شاهد میگیرم که سبب بیرون آمدن پسر از شیراز من نبودم و بهیچوجه باذیت تو اهمیت نمیدهم . روزی پشیمان خواهی شد و به بیگناهی من واقف خواهی گشت ولی من باقوال او اعتنائی نکردم و آنقدر او را زدم تا خسته شدم و بالاخره به پسر امر کردم که از ملا علی جدا شده بامن بشهر برگردد و وقتی که باهم بشهر میآمدیم پسر من خوابی را که دیده بود برای من حکایت کرد چون این را شنیدم تأسف شدیدی سراپای مرا گرفت این تأسف بامن همراه بود تا وقتی که از شیراز ببغداد عزیمت نمودم و از بغداد بکاظمین رفته مسکن گرفتم پسر من عبد الوهاب در کاظمین مشغول کار بود من از امر بی خبر بودم تا رساله ۱۲۶۷ هجری که حضرت بهاء الله بطهران آمدند و پسر من از کاظمین رفته جزو محبوسین سیاه چال بود و در سینه ۱۲۶۸ بشهادت رسید بعدا که حضرت بهاء الله ببغداد نفی شدند بصرف فضل رحمت الهیه شامل حال من شد و از حقیقت امر مبارك مطلع شدم از گناه من درگذشتند و مرا عفو فرمودند .

خلاصه تصدیق میرزا عبد الوهاب چنین بوده است :

جمال قدم جل ذكره الاعظم در ماه شعبان ۱۲۶۷ هجری
 قمری برای اولین مرتبه از طهران بعتبات مسافرت و مدت
 آن تقریباً دوازده ماه بطول انجامید . موقعی که در عراق
 تشریف داشتند عبد الوهاب شیرازی پسر حاج عبد المجید -
 مذکور که در کربلا دکانی داشته و یکی مشغول بود بحضور
 مبارك مشرف و او را تبلیغ فرمودند و وی دلداده آن وجود
 مقدس گشته بطوریکه دست از کار و کاسبی کشیده و اله و
 شیدا و شیفته و مجذوب هیگل اطهر گردید و روزی از آستان
 مبارك رجاء نمود که طوری فرمایند تا پدر و مادر من نیز بشرف
 ایمان فائز شوند . باری روزی پدر را بحضور مبارك آورد که
 پس از ملاقات و اندکی صحبت او نیز بفوز ایمان مشرف و تصدیق
 امر باب را نمود . این پدر و پسر سرگذشتی دارند که حضرت
 عبد البهاء روح ماسواه فدا در بیانات شفاهی خود شان
 و همچنین در لوحی در مکاتیب جلد ۳ صفحه ۴۰۷ از آنها
 ذکر میفرمایند :

قوله عزّ بیانه (جوانی بود شیرازی میرزا عبد الوهاب
 نام بساحت اقدس ابهی در سنه ۱۲۶۷ سفر اول مبارك
 بعراق مشرف شد فوراً منجذب گشت بعد از ساحت اقدس
 استدعا کرد که پدری دارم در نهایت زهد و ورع و تقوی
 نامش حاجی عبد المجید آرزو دارم که از کائنات محبت الله

سرمست گردد و همچنین والدۀ مخدّره ای است در نهایت زهد و ورع و تقوی آرزوی ایمان هر دو را دارم فرمودند ابوی رابوسیلۀ ای بحضور آر بهانه‌ای کن تا آنکه هر نوع است يك دفعه ملاقات حاصل شود . میرزا عبد الوهاب رفت و پیدرگفت شخص بزرگواری از طهران آمده هر چند کلاه بسر دارد ولی در علم الهی دریای موج است . روی مبارکش پر نور و در نهایت بشاشت و سرور بیا بدیدن ایشان رویم حاجی مذکور بمحض تشرف بحضور نعره بلند نمود ربّنا انّنا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا برکم فآمنّا فاغفرلنا ذنوبنا ولی بنوعی منجذب شد که عنان اختیار از دست بداد و واضح و آشکار به تبلیغ پرداخت . در کاظمین مشهور باین اسم گشت و مفاد این بیت شد :

ای عشق منم از تو سرگشته و سودائی

و اندر همه عالم مشهور بشیدائی

پسر عزیزش میرزا عبد الوهاب رجا کرد که در رکاب مبارک باشد ولی امر فرمودند که نزد پدرماند زیرا نهایت تعلق بمادر و مادر باو داشتند . جمال مبارک مراجعت بطهران فرمودند . میرزا عبد الوهاب چنان پرشعله بود که صبر و تحمل نتوانست نمود از پدر و مادران و اجازه گرفت و بروبطهران سرگشته و سرگردان بتاخت . بورود طهران

قضیه شاه واقع شد آقامیرزا عبد الوهاب در کوچه و بازار
 بتبلیغ مشغول فراشان ازبی و چاوشان از عقب عاقبت گرفتار
 شد و بزند ان افتاد و همینکه جمال مبارک را از نیاوران ^{سره} پاره
 و پاره نه با زنجیر و اغلال بطهران آوردند در زندان
 میرزا عبد الوهاب بحضور مبارک مشرف شد ولی جام سرشاری
 و لمعه پرشعله بود . ایامی چند در نهایت سرور و حمور
 در زندان در حضور بود و جمعی از احبای الهی در زنجیر
 بودند هر روز معدودی را شهید مینمودند میر غضب میآمد
 و نام آن شخص را میخواند و میبرد و شهید میکرد روزی جلاد
 وارد زندان شد و نام میرزا عبد الوهاب را خواند که ^{هند} تو را میخوا
 دانست که وقت شهادت است و جانفشانی در قربانگاه الهی
 آن جوان نورانی برخاست و رقص مفصلی در زندان کرد
 بعد دست مبارک را بوسید و تسلیم جلاد شد بردند و
 شهید کردند این آقامیرزا عبد الوهاب از شهدائی است که
 در حین شهادت اهل طهران حیران ماندند زیرا در نهایت
 شادمانی رقص کنان جانفشانی کرد و چون خبر شهادت
 او پدر مهربان رسید بسجده افتاد که الحمد لله آن قربانی
 بدرگاه الهی مقبول افتاد .
 اینک لوح مبارک :

هوالله

بواسطه آقامیرزا محسن زائر جناب میرزا عبدالحسین سلیل
 سید محسن و جناب عبد الوهاب ناصی نجل سید محسن
 علیهما بهاء الله الابهی . هوالله ای دیادگار د و نفس
 بزرگوار حضرت عبدالمجید و حضرت سید محسن این د و نفس
 مبارک را آنچه ستایش کنم حقیقت اینست که از عهده برنیایم
 هر د و را جمال مبارک تبلیغ فرموده بنفحات روح القدس زنده
 شدند و در عراق چون جبل راسخ ثابت و رزین و رصین بودند
 یک منقبت حضرت عبدالمجید را ذکر مینمایم . پسرش عبد الو
 شمع اصحاب بود و برقی ساطع از سحاب در سفر اول حضرت
 مقصود بعراق عرب بشرف لقا فائز . پسر استدعای هدایت
 پدر نمود . حضرت عبدالمجید بمجرت تشرف بحضور رب غفور
 مانند شمع برافروخت و بایمان فائز و چون جمال قدیم
 مراجعت بطهران فرمودند بمیرزا عبد الوهاب امر کردند که
 چون پسر وحیدی باید در نزد پدر بمانی و پسه چنانست که
 همسفر بامن باشی و چون حضرت مقصود بطهران رجوع
 فرمودند ایامی نگذشت که نائره عشق در قلب آن جوان چنان
 شعله زد که صبر و قرار نماند . پدر بزرگوار گفت ای پسر
 هر چند مرا نور بصری و حیات جان پروری آنی تحمل فرقت تو

ندارم ولی نمیتوانم این پروانه را از شمع آفاق محروم نمایم
 فوراً عزم طهران کن . آن جوان رقص کنان وارد طهران گشت
 و بمجرّد ورود دستگیر شد و بزرگ زنجیر رفت زیرا واقعه مؤلمه
 شاه واقع و در سجن مبارک بشرف لقا فائز شد بعد از چند روز
 میر غضب وارد زندان شد و آن معدن اسرار را بیای دارد عوت
 کرد . آن جوان نورانی بر شاست و رقصی در نهایت سرور
 در پیشگاه حضور نمود بعد دست مبارک را بوسید و با یاران
 مسجون دست در آغوش شد و رسم وداع مجری داشت و بقریانگه
 عشق شتافت و در کمال سرور و حبور جان بباخت . این خبر
 وحشت اثر چون بگوش پدر رسید آن پیر سالخورده سر بسجود
 آورد و بشهادت پسر شادمانی و طرب و شکر نامتناهی نمود .
 این يك منقبت از مناقب آن بزرگوار است . جمیع اوقات
 خویش را بتحملّ صدمات و مشقّات میگذراند و عاقبت سرگون شد
 و در اسیری جان بجانان تسلیم نمود .

و اما حضرت آقا سید مدّسن در عراق بود و بشرف حضور
 نیر آفاق مشرف گشت و مدت حیاة جانفشان بود و سبب
 هدایت نفوس عدیده گشت صبور و حلیم بود و شکور و مستقیم
 تا آنکه سرگون بحدباء و در اسیری تحملّ فراق ننمود و در نهایت
 فقر پیاده در کمال شوق مناجات کنان از حدباء عازم عکاشد
 تحمل صدمات راه بنمود صحراها را پیاده پیمود بی زاد و توشه

در نهایت شوق جان بباخت . حال شما یادگار آن د و بزرگواید
 همیشه در خاطرید و این د و زفاف جدید مبارکست میمنتست
 مسعود است پرشکون است . از الشاف حضرت مقصود امید
 چنانست که خاندان آن د و بزرگوار الی الهد الی آباد مسعود
 ومبارك و متیمن باشند حیفاً ۱۰ ربیع الثانی سنه
 ۱۳۳۸ عبدالبهاء عباس "

نبیل در موضوع سیاه چال مینویسد که جمال مبارک میفرمودند
 مصائب زندان هیچیک را از روحانیت باز نمیداشت
 شبی نزدیک فجر بیدار شدیم عبدالوهاب شیرازی که از
 کاظمین برای ملاقات ما بطهران آمده و در سیاه چال گرفتار
 شده بود و با ما دریک زنجیر بود بیدار شد و گفت خوابی
 دیدم که در فضای نورانی لایتناهی با کمال نشاط و راحت
 بهر طرف که میخواهم پرواز میکنم . گفتم تعبیرش آنست که امروز
 ترا بشهادت میرسانند باید صابر و ثابت باشی خیلی خوشحالا
 شد چند ساعت بعد میرغضب آمده زنجیر از گردنش برداشت .
 عبدالوهاب با جمیع احباب وداع نمود بعد نزد ما آمده ما را
 سخت در آغوش گرفت و بقلب خود فشرد . بهیچوجه آثار
 اضطرابی در او نبود او را بصبر و شجاعت سفارش کردیم .
 بمیدان فدا رفت بعداً جلاد شرح شهادت و جلالت او را

برای مانقل کرد خدا را شکر کردیم که اصحاب باب چنان جان بازی میکنند که حتی زبان جلا در هم بشنای آنها ناطق است :

روزنامه وقایع اتفاقیه در شماره ۸۲ مورخه پنجشنبه ۱۰ - ذی قعدة ۱۲۶۸ چنانچه قبلا نوشته ام چنین مینویسد :
میرزا عبد الوهاب شیرازی مشهور بکاظمینی که مدتی در کاظمین بود و بدعت و همین مذهب فتنه عظیمی برپا کرده بود اتفاقا در همان ساعت که او را آوردند یکی از علماء موثق معتمد در آنجا حاضر بود و شهادت داد که در کاظمین شبها او را دعوت کردم و نپذیرفته لا طایله و نامربوطها گفت و از جمله دوازه نفرات خاصی بود که به نیاوران آمده مرتکب جسارت شدند عالیجاهان جعفر قلیخان برادر جناب صدراعظم و ذوالفقارخان و موسی خان و میرزا علی خان پسران جناب معزی الیه و سایر منسوبان و بنی اعمام و جمعی عملیات تفنگداران و غلامان ایشان بضرب گلوله تفتند و طپانچه و زخم قه و شمشیر ریزه ریزه کرده بدار البوار فرستادند .

خلاصه این بود شرح شهادت جناب میرزا عبد الوهاب شیرازی تاریخ شهادت اینقسم که معلوم است از ۳ ذی قعدة الی دهم ذی قعدة سنه ۱۲۶۸ هجری قمری بوده است .

مدارك و مأخذ : بیانات شفاهی حضرت عبد البهاء روحی لترتبه الفداه
نهیال - لوح مبارک در مکاتیب جلد ۳ - وقایع اتفاقیه .

طهران — جناب ملا عبد الکریم قزوینی کاتیب
 مشهور بمیرزا احمد شهید در دهه اول ذی قعدہ
 ۱۲۶۸ هـ . ق . و جناب عبد الحمید برادر
 ملا عبد الکریم

جناب ملا عبد الکریم یکی از مشاهیر بابیه قزوین و از معارف
 علما بود ندکه در علم و فضل و تقوی اشتہار بسزائی یافت
 ولی از رتق و فتق امور شرعیہ در کنار و بکسب و تجارت مشغول
 و معاش یومیہ را از این راه تأمین مینمود . تحصیلات علمیہ اش
 در قزوین و چنانچہ ظہور الحق از قول ملا جعفر قزوینی
 نوشته ایشان در زمان شیخ احمد احسائی اعلی اللہ مقامہ
 از علماء اصول معروف بود سپس شیخی و از پیروان جناب سید
 شد و وقتی کہ ملا جواد خوار و اعظ نطّاق شیخی کہ صاحب
 مسجد و منبر بود جمعیتی گرد آورده با شوق و شغف بفارس
 رفت منجملہ جناب ملا عبد الکریم پیادہ بکرمانشاہان رفتند
 چہ کہ توقیعی از حضرت نقطہ نازل شدہ بود کہ مؤمنین از
 راه خشکی بکربلا بیایند و اینقسم کہ خود شرح میدہد و
 در تاریخ نبیل مذکور است بواسطہ حاج اللہ ویردی قزوینی
 برادر بزرگ حاج اسدالہ فرہادی در سلک علمای شیخیہ

✓ قرار گرفت و شرح تصدیق او بدینقرار است و میگوید وقتیکه بسن بلوغ رسیدم در شهر قزوین متوطن بودم میل شدیدی در وجود خود بکشف اسرار الهی داشتم میخواستم معرفت کاملی درباره وحدانیت الهی و انبیا و مرسلین داشته باشم دیدم برای این منظور وسیله ای بهتر از تحصیل علوم نیست هرطور بود پدر و عموهای خودم را راضی کردم که مراتب تحصیل علوم و ادراکنند و اجازه بدهند که دست از کسب و کار بکشم و مدتی درس بخوانم آنها همراهی کردند در یکی از مدرسه های قزوین حجره گرفتم و مدتی بتحصیل علوم مختلفه مشغول بودم روزها با همدرسان خویش در اطراف مطالبی که میخواندم مباحثاتی داشتم شبها هم که بخانه برمیگشتم در کتابخانه خودم تنها می نشستم و بمطالعه مشغول میشدم بقدری در این مسئله سرگرم بودم که بخورد و خواب اعتنائی نداشتم . از محضر درس ملا عبدالکریم ایروانی که در آن ایام از اعظم علمای قزوین بود استفاده میکردم این مرد شخصی دانشمند بود اطلاعات زیادی داشت شخص فاضل و صالحی بود پس از دو سال در فقه و اصول بدرجه عالی رسیدم و مشکلا این دوفن را حل کردم پس از چندی بتألیف کتابی مشغول شدم شبها آن کتاب را مینوشتم تا تمام شد بعد از اتمام کتاب مزبور را با استاد خویش دادم چون او را مطالعه فرمود

و مراجعه نمود بی اندازه مسرور شد زحمات مراتقدیر کرد
 يك روز در حضور سایر شاگرد ها گفت که ملا عبد الکریم
 بدرجه ای از علم و دانش رسیده که دیگر احتیاجی ندارد
 در مجلس درس من و امثال من حاضر شود خودش مجتهدی
 دانشمند است میتواند آیات قرآن را تفسیر کند و معانی
 واقعی آنرا استخراج نماید روز جمعه آینده پس از ختم
 نماز جمعه من در تمام شهر او را معرفی خواهم کرد و اجازه
 اجتهاد با و خواهم داد پس از این گفتار شاگردان استاد
 ما که کلمات او را درباره من شنیده بودند در حصول این
 موفقیت مراتهنیت گفتند من بمنزل مراجعت کردم دیدم
 پدر و عموی بزرگم حاجی حسینعلی که در قزوین معروفیتی
 داشتند تهیه جشن و ضیافت مفصلی می بینند که روز جمعه
 آینده را برای من جشن بگیرند و از جمیع اعیان قزوین دعوت
 کنند من از آنها خواهش کردم که این ضیافت را بتأخیر
 بیندازند تا بآنها خبر بدهم آنها مقصود مرا نفهمیدند و
 قبول کردند شبانگاه با طاق خلوت خود رفتم و بفکر مشغول
 شده با خود میگفتم تو که خوب میدانی اشخاصی میتوانند
 تفسیر حقایق قرآن را بیان کنند که از خطا محفوظ و از نفوس
 معصوم باشند و دارای روح طاهر باشند ملا عبد الکریم ایروانی
 و سایرین میگویند که تو باین درجه رسیده ای و تو را از دانشمندان

قزوین می‌شمارند پیش خودت با انصاف فکر کن آیا خودت هم
 معتقدی که باین درجه رسیده ای آیا پاکی و قدس تو
 بمقامی است که از خطا محفوظ و از نفوسی معصوم هستی ؟
 این فکر در من شدت یافت و با انصاف پیش خود اقرار کردم که
 من باین درجه نرسیده ام خودم را شخصی یافتم گرفتار
 انواع متاع و هموم پریشانی من آن بآن زیاد میشد تا صبح
 اسیر این خیالات بودم آن شب را غذا نخوردم و بخواب
 رفتم گاهی مناجات میکردم و میگفتم الهی تو بینا و آگاهی که
 من جز رضای تو مقصودی ندارم همواره طالب اراده تو هستم
 هر وقت می بینم دین مقدس تو را مردمان بمذاهب مختلفه
 منشعب ساخته اند سراسیمه میشوم ای خدا مرا مساعدت
 فرما از این سرگردانی نجات ده و از این سیل شکوک رهائی
 بخش بسرچشمه هدایت دلالت کن و بمقصود واقعی برسان
 گریه سوزناکی بمن عارض شد خیلی گریه کردم زیرا دیدم که
 تاکنون هرچه زحمت کشیده ام بی نتیجه بوده عمرم هدر رفته
 است در این بین ها خوابم برد در خواب دیدم شخص
 بزرگواری از اجله سادات روی منبر قرار گرفته و جمعیت
 زیادی که دارای وجوه نورانی بودند پای منبر او نشسته اند
 و آن سید جلیل بتفسیر این آیه مشغول است که در قرآن نازل
 شده ان الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا نورانیت

رخسار آن سید جلیل مرا مبہوت ساخت برخاستم و رفتم کہ
 خود را بپای او پیفکنم کہ از خواب بیدار شدم سرور و نشاط
 عجیبی قلب مرا احاطہ کردہ بود کہ وصف آن نتوانم . در قزوین
 شخصی بود موسوم بحاج اللہ وردی پدر آقا محمد جواد فرھا
 دین شخص در جمیع قزوین بصلاح و نورانیت قلب و معرفت
 حقایق مشہور بود نزد او رفتم و خوابم را برای او نقل کردم .
 چون خواب مرا شنید گفت آن سید جلیلی را کہ در خواب
 دیدی چنین و چنان نبود ؟ ویکایک اوصاف و شمایل او را بیان
 کرد من تعجب کردم و گفتم چرا او فرمود آن شخص جلیل
 جناب حاجی سید کاظم رشتی است کہ در گربلا سکونت
 دارد پیروان بسیار دارد کہ در ظلّ تعالیم او مہذب و از
 دریای علم او مستفیدند کلمات او تأثیر عجیبی در سامعین
 دارد من خیلی از حاج اللہ وردی ممنون شدم فوراً بمنزل
 رفتم و وسایل سفر گربلا را فراہم نمودم ملا عبدالکریم ایروانی
 برای من پیغام فرستاد کہ من میخوام ترا بہ بینم یا تو بیای
 یا من میآیم من باو پیغام دادم کہ سفر من برای زیارت
 حضرت سید الشہد است و باید فوراً بروم اگر توانستم چند
 دقیقہ بدیدن شما میآیم والا رجا دارم مرا بہ بخشید و در حقّ
 من دعا کنید کہ خدا مرا براہ راست ہدایت کند بچند تن از
 خویشان و اندان خود خوابی را کہ دیدہ بودم و تعبیری را کہ

شنیده بودم سرّاً بیان کردم کلمات من سبب شد که آنها نسبت بحاج سید کاظم محبت پیدا کردند و با حاج الله‌وردی دوست و رفیق شدند . من از قزوین مسافرت کردم و برادرم عبد الحمید در این سفر همراه من بود بعد از ورود بکربلا بمحضر درس سید کاظم رشتی شتافتم او را بهمان هیئتی که در خواب دیده بودم مشاهده کردم و از قضا وقتی که وارد شدم دیدم آن بزرگوار بتفسیر همان آیه که در خواب دیده بودم مشغول است نشستم به بیانات او گوش دادم کلماتش اثر عجیبی در من کرد سید بما خیلی اظهار عنایت کرد من و برادرم اینقدر مسرور بودیم که هیچ سابقه نداشت هر روز صبح زود دوتائی بمنزل سید کاظم میرفتیم و با او بزیارت سید الشهداء مشرف میشدیم فصل زمستان را همینطور گذرانیدیم من در تمام این مدت مرتباً بدرس او میرفتم موضوع بحث سید همیشه هر آیه و حدیثی که بود خاتمه اش منجر بظهور قائم موعود و نزدیک بودن ایام او میگردد اغلب میفرمود حضرت موعود در بین شما است او را نمیشناسید و دوران ظهورش نزدیک است دل‌های خودتان را طاهر و مقدس کنید و راه ورود او را مهیاً سازید تا بزیارتش موفق شوید تا من از این دنیا بروم او ظاهر نمیشود بعد از مرگ من بجستجوی او قیام کنید يك لحظه آرام نگیرید تا او را بیابید خلاصه زمستان گذشت

عید نوروز آمد بعد از نوروز جناب سید کاظم بمن امر فرمودند
 که از کربلا بروم و در قزوین سکونت کنم من از سید درخواست
 کردم که اگر ممکن است اجازه بدهید در کربلا بمانم زیرا اگر
 بقزوین برگردم علما بمخالفت من خواهند پرداخت فرمود
 ای عبد الکریم مطمئن باش دوران ظهور قائم را درک خواهی
 کرد و بنصرت امر او موفق خواهی شد خواهش میکنم آنروز
 از من یاد کنی اینک توکل برخدا کن پس از ورود بقزوین
 اعتنائی به تفتین علما مکن بتجارت مشغول شو هیچکس بتو
 نمیتواند ضرری برساند من حسب الامر سید رفتار کردم
 و با برادرم بقزوین برگشتم مطابق دستور سید و نصایح او
 عمل مینمودم روزها بتجارت مشغول بودم و شبها بمنزل
 برمیشدیم و هر شب چند ساعت در اطاق خلوت خود بدعا و
 نماز مشغول میشدم و با چشم گریان تضرع میکردم و میگفتم
 خدایا تو بوسیله بنده مقرب درگاهت بمن وعده داده ای که
 دوران قائم را درک میکنم و بزیارت جمالش مشرف میشوم
 و باقید اطمینان بمن وعده دادی که بنصرت امر قائم موفق
 خواهم شد تأخیر تاکی چه وقت بوعده خود وفا میکنی ؟
 کی باب فضلت را بروی من میگشائی ؟ کی آن نعمت موفور
 را بمن عطا میکنی ؟ هر شب کار من همین بود تا اینکه روز عرفة
 سال ۱۲۵۵ هجری رسید در غروب آنروز بمنزل برگشتم

و شب عید را بنماز و دعا گذراندم بفتة خوابم برد در خواب دیدم مرغ سفیدی مثل برف دور سرم پرواز میکند پهلوی درختی ایستاده بودم مرغ روی شاخه آن درخت نشست و بانغمه مؤثری که از وصف آن عاجزم گفتم ای عبد الکرم آیا در جستجوی مظهر موعود هستی ؟ منتظر باش که در سینه ستین ظاهر میشود پس از این گفتار آن پرندۀ زیبا پرواز کرد و از نظر پنهان شد این کلمات در من تأثیر عجیبی کرد روح من سراپا مملو از سرور شد آنچه از آن پرندۀ شنیده بودم همیشه با خودم تکرار میکردم از ترس اینکه مباد شیرینی آن گفتار از بین برود بهیچکس این قصه را نگفتم بعد از چند سال شنیدم ندای قائم از شیراز بلند شده فوراً بقصد شیراز عازم شدم در طهران ملا محمد معلم نوری را ملاقات کردم و بوسیله او از امر مبارک مالمع شدم او بمن گفت که بحسب الامر مبارک مؤمنین در کربلا منتظر مراجعت حضرت باب از مگه هستند منهم از طهران بکربلا رفتم بهمدان که رسیدم بدبختانه ملا جواد برغانی بامن همسفر شد و بکربلا آمد من در کربلا بملاقات شماها (مقصود میرزا محمد علی نهری و برادرش میرزا هادی نهری) و یاقی دوستان رسیدم

والی آخر

سمند رمینویسد : (چون آوازۀ ظهور بقروین رسید ملا

عبدالکریم با تنی دیگر برای سفر شیراز و تشرّف بحضور آن حضرت متفق شدند و هنوز آن شخص بصدد تهیه سفر بود که ملا عبدالکریم را زمام صبر و تحمل از دست رفت و مقداری نقود که از کسی طلب داشت بگرفت و گیوه را پا کرده راجلاً منفرداً رهسپار شیراز گشت (چنانچه خود گوید در طهران ملا محمد معلم نوری او را آگاه نمود که حضرت بمکه تشریف برده و قرار است بکربلا ورود فرمایند لذا او هم بکربلا رفت و در کربلا بامید تشرّف منتظر که حضرت از سفر مکه طبق قرار قبلی بدانجا تشریف بیاورند متأسفانه بدا حاصل و حضرت نقطه اولی از طریق دریا ببوشهر تشریف بردند . ملا عبدالکریم و سایر مؤمنینی که در کربلا بودند مأیوسانه بایران مراجعت و در کنگاور بجانب بابالباب که از سفر اول خراسان مراجعت نموده و قصد رفتن کربلا را داشت برخورد نموده جریان را باطلاعش رساندند . بابالباب پس از آگاهی از جریان باتفاق سایرین بسمت اصفهان حرکت و در اصفهان توقف نمودند و کسی را بشیراز اعزام که اجازه تشرّف اخذ کنند . پس از کسب اجازه از لحاظ سختی اوضاع در شیراز بطور متفرق بشیراز وارد و هر کدام در اربیت مبارک در محلی منزل نمودند . کم کم با صاحب اجازه تشرّف فرمودند که با احتیاط یک یک بنوع حکمت مشرف شوند و از جمله اشخاصی

که در آن ایام مشرف گشتند ملا عبد الکرم قزوینی و میرزا هادی
 نهری و برادرش میرزا محمد علی نهری و غیره بودند متأسفانه
 مؤمنین نتوانستند خود را نگهداری و با شور و عشق زاید الوصف
 و دیوانه وار بقصد شیراز عزیمت کردند که حضرت پس از چند
 جمیع را بنا بمصلحت از شیراز متفرق و از حضور مرخص و مأمور
 مسافرت فرمودند که منجمله ملا حسین بود و باود ستور فرمودند
 از راه یزد بخراسان برای تبلیغ بروی ولی ملا عبد الکرم را امر
 کردند که در شیراز توقف و بنوشتن آیات و آثار بدیع
 اشتغال ورزد و در موقعی هم که جناب آسید یحیی دارابی
 در شیراز تشریف داشتند و تفسیر سوره کوثر بخواهش ایشان
 نازل شد امر فرمودند که جناب آسید یحیی و ملا عبد الکرم
 آنرا استنساخ و با کمال دقت مقابله نمایند و بطوریکه جناب
 آسید یحیی میفرموده اند " من و ملا عبد الکرم سه شبانه روز
 طول کشید تا آنرا استنساخ نمودیم " .

پس از حرکت حضرت نقطه اولی از شیراز و ورود باصفهان
 ملا عبد الکرم نیز با آقا سید حسین یزدی (کاتب) حسب الامر
 باصفهان ورود و بکتابت الواح مشغول گشتند و جمعی از
 مؤمنین علاوه بر د و نفر فوق از قبیل آشیخ حسن زنوزی و میرزا
 محمد علی نهری بودند که غالب اوقات بمحضر مبارک برای
 تشرف و زیارت مرزوق ولی مأمور بکتمان بودند و آنموقع

ملا عبد الکرم در مسجد نیم آورد اصفهان منزل نموده عرایض
احباب را بحضور تقدیم و جواب را گرفته بصاحبان عرایض
میرساند و اینقسم که معلوم است ملا عبد الکرم در کاشان هم
بنحو تقیه و پنهانی در رکاب مبارک بود و در کلین که حضرت
اعلی روز ۹ روز مطابق ۱۱ ربیع الثانی ۱۲۶۳ (۲۹ مارس
۱۸۴۷) بود ورود فرمودند وی با آقا سید حسین یزدی
و برادرش آقا سید حسن و شیخ حسن زنوزی پس از د و روز ورود
و بحضور مبارک مشرف و ملا عبد الکرم پس از چندی توقف از آنجا
جد شده بطهران آمد و در ظل حمایت جمال اقدس ابهی
قرار گرفته و کتابت آثار و تحریر بیان مشغول گشت و در فتنه
سال ۱۲۶۶ هجری که منجر بشهادت شهدای سبعة شد
بقول معین السلطنه تبریزی مورد حمله و هجوم اعداء و مأمورین
دولت گشت و فرارا بمسجد شاه التجا برده و متحصن شد
و در آنحال جمال ابهی با و پیغامی فرستاده و اطلاع دادند
که امیر نظام او را از امام جمعه طلبیده تا دستگیر نموده و -
بمجازات برساند و دستور فرمودند لباس خود را تبدیل و بمقم
بگریزد و او چنین کرد و چون شهادت حضرت نقطه اولی
رخ داد بموجب دستور حضرت بهاء الله گاهی در طهران و
گاهی در قم و گاهی نیز بکرمانشاه سفر نموده متناوبا اقامت
و جمع آوری و استنساخ آثار حضرت اعلی پرداخت و هلقب میرزا

۱ حمد (کاتب) معروف شدند . مشارالیه در محضر جمال قدم نهایت اخلاص و محرمیت یافته و در امور مهمه بموجب دستور عمل میکرد و یگانه کسی بود از مابین مؤمنین که با سرار و رموز واقعات داخله این امر کما ینبغی آگهی داشت . در سفر اول جمال مبارک بعراق حسب الامر از کرمانشاهان بطهران مراجعت و با عائله مبارکه محشور و مطلع از جمیع امور گردید و اینقسم که واضح است از موقعی که از قزوین برای تشرف بمحضر حضرت نقطه اولی خارج گردید دینر بقزوین برگشته و در دریای امواج امر مستغرق گشت و عیال و اطفالش بحال انتظار ماندند .

ملاعبد الکریم در رساندن مراسلات محرمانه مابین جمال اقدس ابهی و حضرت نقطه اولی دخالت مستقیم داشت و همچنین در اوضاع و احوال میرزایحیی ازل و اشتها را و بین بابی ها بواسطه دخالت ملاعبد الکریم بوده و از سر حکمت شهرت نام مرآت باخبر و آگاه و درباره اش در لوح نصییر جمال مبارک میفرمایند : (ازید و امر احدی مطلع نه جز د و نفس احد منهما الذی سمی باحمد استشهد فی سبیل الله و الآخر من سمی بکلیم) حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فدا در مقاله سیاح راجع بملا عبد الکریم میفرمایند (..... سید باب قبل از خروج از جهریق بسمت تبریز جمیع کارهای خود را

تمام نمود و نوشتجات خویش را حتی خاتم و قلمدان در جمعبه
 مخصوصی نهاده و کلید جمعبه را ضمن پاکتی گذاشته و بوسا^{طت}
 ملا باقر که از سابقین اصحاب خویش بود نزد ملا عبد الکریم
 قزوینی فرستاد . ملا باقر آن امانت را در قم در محضر جمعی
 تسلیم ملا عبد الکریم نمود باصرار حاضرین در جمعبه را باز
 نمود و گفت مأمور باین هستم که این امانت را به بهاء الله
 برسانم و پیش از این از من سؤال نمائید که نتوانم گفت از کثرت
 الحاح حاضرین لوح آبی بزرگی بیرون آورد که در نهایت
 لطافت و بخت خفای خوش شکسته بغایت ظرافت و اتقان
 نوشته و بقسمی در هم بهیئت هیکل انسانی مرقوم نموده بود
 که گمان میشد يك قطعه مرکب بر کاغذ است چون آن لوح را
 خواندند سیمصد و شصت اشتقاق از کلمه بهاء نموده بود
 و ملا عبد الکریم آن امانت را بمحلش رساند (و در جای دیگر
 میفرمایند : (مختصر اینست چندی در آن صفحات در گردش
 بود " مقصود حضرت بهاء الله است) بعد از فوت خاتان مغفور
 محمد شاه رجوع بطهران نمود و در سرّ مخابره و ارتباط با
 باب داشت و واسطه این مخابره ملا عبد الکریم قزوینی شهیر
 بود که رکن عظیم و شخص امین باب بود و چون از برای بهاء الله
 در طهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس با و مایل باملا
 عبد الکریم را اینخصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علماء

و تعرض حزب اعظم ایران وقوه قادریه امیر نظام باب و بهاء الله
 شرد و در مخاطره عظیمه و تحت سیاست شدیده اند)
 خلاصه همان قسمی که ما در جلد دوم تاریخ شهدای امر
 در واقعه قلعه طهرسی ذکر نموده ایم میرزا الطغلی شیرازی که
 ثبت اسامی و وقایع نگار قلعه بود در تاریخ خود مینویسد که
 جناب ملا عبد الکریم قزوینی بعزم پیوستن با صاحب قلعه
 باتفاق آ محمد جعفر تبریزی از طریق فیروزکوه و سوادکوه ^{ران} بمارزند
 برآمده و در شیرگاه از دست معاندین مخصوصا قادیکلائیها
 جرئت آمدن بقلعه را نداشتند چون این خبر بباب الباب
 رسید میرزا محمد باقر هراتی و چند نفر از آدمهای نظر خان را
 فرستادند و شیرگاه رفته آنان را بقلعه آوردند ملا عبد الکریم
 چند روزی در قلعه توقف و سپس باب الباب ایشانرا بساری
 حضور حضرت قدوس که خانه میرزا محمد تقی ستون کفر توقیف
 بودند روانه که قدوس نیز او را خدمت حضرت نقطه اولی اعزام
 دارند . ظهور الحق از قول معین السلطنه تبریزی نوشته
 که وی در فتنه خراسان حضور یافت و در هنگامه قلعه مازندران
 ورود نتوانست .

سمند رمینویسد ملا عبد الکریم پس از فوز بایمان و ایقان
 همواره بخد مت و تبلیغ و مسافرت آذربایجان و طهران خدمات
 آشکار و پنهان مشغول بود و چندین نسخه بیان فارسی

وعربی بخطشان دیده وهست .

خلاصه چنانچه قبلا ذکر شد ایشان همینکه از قزوین خارج شدند دیگر بقزوین مراجعت ننموده و عیال و اطفالش بانتظار بودند و اخوان ایشان که همه از بزرگان تجار قزوین بوده در صدد مراجعت دادن ایشان بقزوین سعی بلیغ نمودند ولی ثمری نبردند تا بالاخره جناب آقا عبدالحمید که یکی از اخوان او بود بطهران آمده که وی را راضی و بقزوین مراجعت دهد اتفاقا آن موقع رمی شاه واقع و فتنه عمومی سال ۱۲۶۸ افروخته شد و هر دو را دستگیر و مدتی در سیاه چال حبس و عاقبت بدست توپچیها داده آنان را پاره پاره و بشهادت رساندند و هیکل مطهر حضرت ولی امرالله در گاد پاسربای مرقوم میفرمایند (..... ملا عبدالکریم قزوینی آن رکن عظیم را که در امر مبارک و اساس بنیان آن صاحب معلومات و اطلاعات دقیق پربها بود بشهادت رسانید) . روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۸۲ مورخ پنجشنبه ۱۰ ذی قعدة ۱۲۶۸ هجری قمری مینویسد ملا عبدالکریم قزوینی را توپچیان حاضر رکاب بضرب غداره دمار از روزگارش برآوردند. شهادت این مرد بزرگوار اینقسم که معلوم است در میدان ارك فعلی که قدیم میدان توپخانه و جلوی راهرو سیاه چال و محل سکونت توپچیها بوده واقع شده است .

بدست آورده مأمورینی برای دستگیری آنان اعزام داشت. غلامان حکومتی در معیت رجاله و اشرار خلق بخانه آنها هجوم و آنان را دستگیر و تحقیر و مضروب کرده اموالشان را بیفما و غارت بردند و هردو را با وضع دلخراشی و ارونه سوار الاغ نموده با زجر زیاد و با ساز و سرنا و صورت تراشیده و لجن مالیده در شهر گردانیدند تا بهای تخت داروغه شهر برده بفلک بستند و بدرجه ای چوب زدند که از ناخن پا تا کمر مجروح و بخون آلوده نمودند ولی شخص غیر معلومی بر آنها رقبت آورده در استخلاصشان کوشید سپس بکول حمل داده آمد و را بمنزل یکی از بستگان نشان فرستادند و مدت های طویل بستری و تحت معالجه بوده و عاقله ستم دیده به پرسستاری مشغول تا معالجه گشتند و چون حکومت همیشه اسباب ایذا و اذیت آنان را فراهم و اسیر ظلم مأمورین او بودند بنوع احتفا در کاشان زندگی کرده تا واقعه شهادت حضرت نقطه اولی در تبریز رخ داد لذا هردو بالاتفاق از کاشان حرکت کرده بطهران مقیم شدند تا واقعه رمی شاه بسال ۱۲۶۸ هجری واقع آقامهدی و جمعی از بابیان دستگیر و شهید گردید. در روزنامه وقایع اتفاقیه بشماره ۸۲ مورخه پنجشنبه ۱۰ ذی قعدة ۱۲۶۸ مینویسد: (آقامهدی کاشانی را که از جمله آن دو ازده نفر معهود بود فراشان شاهسی

بضرب قمه وخنجر هلاك نمودند) ولی آ ابوالقاسم
 مشفی گشته و محفوظ ماند و سپس ببغداد رفته طائف
 حول حضرت بهاء الله گردید . گرچه او نیز در بغداد شهید
 گشته انشاء الله شرح شهادت او ضمن شهدای عراق عرب
 مفصلا ذکر خواهد شد .

مشهد : در نیاوران بوده ولی مدفن معلوم نیست
 مدارك : تاریخ نبیل - ظهور الحق بخش ۳ - تاریخ امری
 کاشان - تقریر آحسین آشچی (آشهز مبارك)
 وقایع اتفاقیه .

~~~~~

~~~~~

~~~~~

شہید بسال ۱۲۶۸ ہجری قمری

~~~~~

جناب حاج میرزا حسن خراسانی (بقية السیف قلعه مبارکه طبرسی) از علمای مشهور مشهد که طایفه آنها در آن شهر بنام (سادات رضوی) شهرت بسیار دارند . مشارالیه بسیار مرد دانشمند و فاضل و یکی از مجتهدین معروف خراسان بوده است که شرح حال اولیه وی را در جلد ۲ واقعه قلعه شیخ طبرسی مذکور داشتیم . ایشان از جمله علمائی بودند که مورد توجه حضرت قدوس بود و موقعیکه اصحاب در قلعه بنماز میایستادند او یکی از چهار نفر پیشنهاد می نمود که حسب الامر حضرت قدوس اصحاب بدانها اقتدا کردند . پس از ختم غائله قلعه طبرسی در سال ۱۲۶۵ هجری قمری مهد یقلی میرزا حکومت مازندران و فرمانده اردو جناب حاج میرزا حسن را با کمال شجاری و خفّت در معیت حضرت قدوس به بارفروش (بابل فعلی) برده چند روزی حبس نمود و قبل از آنکه حضرت قدوس شهید شود نجات یافته بمشهد مراجعت و اقامت گزید و در ضمن از میرزا احمد از غندی اوصاف جمال مبارک را بشنید لذا مقارن ورود حضرت بهاء الله از سفر اول عتبات چون با

ملاشیخعلی ترشیزی ملقب بعظیم دوستی و روابط خاصی داشت بطهران آمد و مقیم گشت و از خمر وصال سرمست و با مؤمنین نیز حشرونشر یافت اتفاقاً در فتنه عمومی طهران در ذی قعدة ۱۲۶۸ (موقع رمی شاه) گرفتار آدمهای حاجیعلی خان حاجب الدوله شده بزندانش بردند و پس از چند روز شهیدش نمودند . روزنامه وقایع اتفاقیه بشماره ۸۲ مورخه پنجشنبه ۱۰ ذی قعدة ۱۲۶۸ چنین نوشته است :

(سید حسن خراسانی را که از اشرار و متابعیان آن مذهب بود شاهزادگان بضرب شمشیر و گلوله و تار و خنجر مقتول نمودند) و در توقیعی خطاب با و این بیانات مسطور است :

(وانا لنعلم حکم ما انشأت فی علم الاصول ان اتكل على الله وامح الكتب كلها وخذ عطاء زكرا سم ربك هذا وكن من الشاكرين الى قوله ولكل من صدق بآياتنا فرغ ان يمحو كل كتب القوم الا بعضا من آيات البابين من قبل حکم البدع وان ذلك حکم عدل من لدن امام حى عظیم ان احملوا الكتب الى الارض المقدسة ثم انزلوها على یم الفرات لیثبت قلوب المؤمنین من حکم الکثرة ولتکونن من الخاشعین) .

مدارك : تاریخ میمه — وقایع طهران بقلم میرزا محمود زرقانی
ظهور الحق بخش ۳ — وقایع اتفاقیه .

طهران - جناب ملا شیخ علی ترشیزی (ملقب بہ عظیم)

شہید روز چہارشنبه آخر ذی قعدہ ۱۲۶۸ھ ق.ق.

جناب ملا شیخعلی اهل ترشیز ویکی از علمای بزرگ
و اعلم خراسان و از افاضل فقهای آن حدود بوده است.
در سنه ۱۲۶۱ هجری که جناب بابالباب از شیراز با طر
مبارک از طریق طهران بعنوان تبلیغ عازم مشهد گشتند چند
نفری را تبلیغ که بغوز عرفان و ایمان نائل شدند منجمله ملا
شیخعلی ترشیزی که قبلاً شیخی و از تلامذه جناب آسید
کاظم رشتی اعلی الله مقامه و مردی بسیار شجاع و باهمت
و شہامت بود. مشارالیه پس از فوز بایمان بشیراز شتافت
و زیارت حضرت نقطه اولی ارواحنا فداه توفیق حاصل کرد
و مدتی را در شهر مزبور از فیض حضور بهره برد و موقعیکه جناب
آسید یحیی دارابی بشیراز جهت تحقیق وارد گشتند ملا
شیخعلی را که از رفقای خراسان خود بود ملاقات و درباره
ادعای حضرت باب از او سئوالاتی بنمود و عظیم بدیشان گفت
که باید خود بشخصه مشرف گشته و تحقیق موضوع فرمائید
مشروط بر اینکه جنبه احترام را از دست ندهید که عاقبت
پشیمان خواهید شد.

ملاشیخعلی در ایام اقامت حضرت باب در شیراز و اصفهان افتخار مصاحبت را داشته و اغلب طائف حول بوده و مأموریت‌های عظیمه مییافت و همینکه دانست حضرت را از اصفهان بسمت طهران حرکت میدهند فوراً بطهران آمده و بارجال و مؤمنین تماس حاصل و سعی و کوشش برای استخلاص آنحضرت بنمود و پس از آنکه فهمید آن هیکل مکرم را قصد بسرردن بآذربایجان دارند ببعضی از احباب و مؤمنین زی نفوذ نوشت که ما مأمورین را راضی میکنیم که وجهی بگیرند و حضرتش را شبانه تسلیم و ما ایشانرا در برده و در محلی مستوریداریم ظهورالحق از قول بعضی‌ها نوشته که جناب عظیم (۱۸) نسخه تفسیر سوره یوسف و نیز شرح حدیث جاریه و برخی خطب و مناجات بدیعه را حسب الامر از شیراز بطهران برد تا محمد شاه و حاجی میرزا آغاسی را هدایت نماید و چون حاجی مخالفت کرد آن آیات و کلمات را بمیرزا محمود مجتهد و جمعی از علماء و امرای نامدار رسانده و برای اینکه مورد مخاطره واقع نشود از طهران سفر نمود . همینکه حضرت را بگلین آوردند هیئتی منجمله جناب شیخعلی عظیم با رضاخان ترکمان و ملامهدی خوئی و ملا قربانعلی درویش و غیره در گلین مشرف گشتند و ملاشیخعلی تصمیم داشت مقاومت با سواران دولتی نموده و بدستکاری رضاخان حضرت را هر طور شده و بهر قیمت

که ممکن باشد از دست محمد بيك چاپارچی و سواران او برآید و چون این تصمیم را بحضور مبارك عرض نمود تبسم کنعان فرمودند کوههای آذربایجان هم سهمی دارند . خلاصه چون در آن ایام هیجانی در مردم ایجاد شده بود لذا از طهران فرمانی صدور یافت که حضرت را از کلین به تبریز انتقال دهند بامید اینکه شاید این هیجان و هیاهو تسکین یابد لذا ملا شیخعلی در تمام مواقع چه ایام تبریز و چه ایام سجن ماکو پیوسته خویش را بحضور مبارك رسانده و او را مرخصی را با اینکه بسیار خطیر بود بمؤمنین و اصحاب بلاد ایران ابلاغ میداشت .

ملا شیخعلی دارای توقیعات مهمه مخصوصا توقیعی است که در اواخر ایام ماکو از قلم مبارك حضرت نقطه نازل و در آن توقیع وی را بلقب عظیم مخصوص فرموده (۱) و او مأمور بندها قائمیت شد و او نداه مزبور را بسمع مؤمنین رسانده است .

حضرت نقطه اولی را همینکه از ماکو به تبریز آوردند در شب دوم ورود به تبریز جناب عظیم را احضار و علنا نزد او اظهار قائمیت فرمودند ولی عظیم چون این را عابشنید مرد گشت لذا حضرت باو فرمودند که من فردا در محضر

(۱) عدد عظیم طبق حروف ابجد با عدد شیخعلی مطابق است

ولیعهد و در حضور علماء و سایر رجال ادعای خود را اظهار میدارم .

ملا شیخ علی بعداً بطهران آمده اغلب اوقات بطور خفیه میزیسته و اکثر ایام و احيان با رجال بابیه معاشرت نموده و مورد توجه آنان گردید و باستناد توقیعات حضرت نقطه اولی خود را ناصر و منصور کتاب بیان میخواند و همه را بنصرت و قیام برانگیخت و این قیام او باعث واقعه سال ۱۲۶۵^{هـ} و دستگیری عده ای مخصوصاً شهدای سبعه طهران گردید که در سال ۱۲۶۶ هجری میرزا تقی خان امیر نظام آن مرد سفاک خونخوار آنان را شهید ساخت و مأمورین وی در تعقیب و جستجوی او بودند ولی او در کمال زبردستی و مهارت از نظر مأمورین منفی و از طهران به تبریز مسافرت نمود شیخ علی عظیم این مظالم را نادیده نگرفته و آرام ننشست بخصوص پس از شهادت حضرت نقطه اولی بطور خفیه مؤمنین را بر علیه این ظلم و بیدادگری که امیر نظام و ناصرالدین شاه مرتکب شده تشویق مینمود . و بالاخره احساسات و حس انتقامجویانه اوسبب بروز واقعه عظیمی مانند رمی شاه در او اخر سال ۱۲۶۸ هجری قمری گردید و او بدستکاری جناب حاجی سلیمانخان پسریحیی خان تبریزی قصد جان شاه که مسبب اصلی وریشه اینهمه ظلم و بیدادگری بود نمود

و قصد شان فقط این بود که با قطع کردن درخت ظلم بایں
 مظالم خاتمه دهند لهذا عده ای در منزل سلیمانخان
 واقع در محله سرچشمه گذر سرچنك گرد آمده بشوری پرداخت
 و پس از شور چون اطلاع یافتند شاه روز یکشنبه ۲۸ شوال
 بقصد شکار كك از نیاوران بسمت رود بار قصران (اوشان
 پشم - میگون) خواهد رفت ۱۲ نفر از جان گذشته را و طلب
 گشته که قبلا به نیاوران محل بیلاقی شاه رفته و در کمی—
 نشسته مقاصد خود را انجام دهند متاسفانه عمل آنها باعث
 فتنه بزرگی شده و جمعی کثیر از بابیه دستگیر و مقتول گشتند
 و در اواخر سال مزبور نیز جناب شیخ عظیم که مخفی و متواری
 و عظمت مقامش بر د ولتیان مکشوف گشته بهر نوع بود او را پس از
 تجسس در قریه اوین (محال شمیران) دستگیر ابتدا ب—
 نیاوران و بعد بطهران آورده محبوس داشتند .
 روزنامه وقایع اتفاقیه واقع مزبور را چنانچه قبلا نوشتیم
 در شماره ۸۲ مورخه پنجشنبه ۱۰ ذی قعدة سنه ۱۲۶۸ هجری
 چنین نوشته است :

در هفته گذشته چون اصل حقیقت کیفیت کما یحب وینبغی
 بطور وضوح و مشهود معلوم و مشهود نگردیده بود مقدمه آن
 چند نفر خبیث مردود که از سوء نیت قصد منگری نسبت بوجود
 مبارك اعلی حضرت شاهنشاهی داشتند بطور اجمال نوشته

شده بود تفصیل آن اجمال اینست که جمعی شقی بد بخت
 لا مذهب گرد آمده پیروی و متابعت سید علی محمد باب
 مردود ملعون را که در سینه ماضیه مذهبی بغیر ما انزل الله
 اختراع کرده بود و بسزای عمل خود رسید پیشنهاده کرده بودند
 چون موافق قاعده علوم ادیان و ملل نمیتوانستند حقیقت
 مذهب خود را برسانند و اگر آشکار میکردند بطلان آن بطور
 وضوح معلوم و مشهود بود چنانکه بعضی از کتب و نوشتجات و
 احکام آنها که بدست افتاد همه محض کفر و کفر محض بود و در
 گفت و شنود و مباحثه علمی نمیتوانستند مذهب کفر آثار خود را
 که تالی دعوی الوهیت برد آشکار کنند بخیال سلطنت
 افتادند که شاید رخنه در اجرای سلطنت نمایند و آشوبی
 برپا کنند که بدعوی مذهب باطل خود در مقام تاخت و تاز
 و نهب و غارت برآمده از دست اندازی بمال مردم تمتعی
 برگیرند جمعی بی مغز فرومایه که رئیس و قطب آنها ملا
 شیخ علی نام ترشیزی بود و نیابت باب سابق را ادعای نمود
 خود را بحضرت عظیم ملقب داشته از اصحاب و اتباع آن باب
 ملعون تنی چند بدور خود گرد آورده بعضی از اشرار و الواط
 و اوپاش خام هوس را هم فریفته که از جمله یکی حاجی سلیمان
 خان پسریحی خان مرحوم تبریزی بود در خانه این خبیث
 در دار الخلافه طهران در محله مشهور بر سر چشمه جمع آمده

علی الخفیه بنای شور و شوری گذاشته همت بقصد گزند و آسیب
 وجود مبارک اعلی حضرت پادشاهی گماشتند . دوازده نفر
 از آنها را که داوطلب شدند منتخب کرده بهر یک صلاح
 حرب از قبیل قمه و طپانچه و کار در اندک آمده در نیاوران
 هرجا و هر وقت که بتوانند و دست بیابند آسیبی بوجود
 مبارک برسانند و خود نیز با کمال استعداد در خانه
 سلیمان خان آماده و مهیا بودند که بمحض گذشتن امر بیرون
 آمده با اسم ادعای مذهب بهیئت اجتماع دست بتاخت و تاز
 مال و سفک دماء مسلمین بکشایند آن بود که در روز یکشنبه
 بیست و هشتم شهر شوال الکرّم در وقتیکه سرکار اعلی حضرت
 پادشاهی بمعزم شکار سوار شده بودند آن بدبختان متهوران
 وی محابا بر سراسب سواری پادشاهی تاخته چند طپانچه
 خالی کردند که از جمله از یکی از آنها که ساچمه داشت چند
 دانه ساچمه قدری بدن مبارک پادشاهی راهم خراشیده
 بود لکن چاکران از قبیل نتیجه الامراء العظام اسداله خان
 امیر اخور و مقربی الخاقان مستوفی الممالک و نظام الملک و
 کشیکچی باشی و سایر اعظام و معارف و غیره و نفران اشقیاء
 لعین را دستگیر کرده و یکی هم در میان دعوا از ضرب تیغ
 و سنگ و چوب راه بنس القرار پیش گرفت از آن دو نفر که زنده
 دستگیر شدند معلوم شد که اینها از تابعین باب کذاب علیه

اللعنة والعذاب بوده اند بعد از آن سرکارا علیحضرت
 پادشاهی عزیمت شکار را موقوف داشتند و بر حسب اشاره
 علیه اولیای دولت قاهره در مقام تجسس و تفحص برآمده بمقر
 الخاقان اجودان باشی و حاجب الدوله و عالیجاهان کلانتر
 و کدخدایان شهر حکم شد که رؤسای این قوم را بدست آورند
 تا اینکه در روز آخر ماه مقرب الخاقان حاجب الدوله و فراشان
 شاهی در کمال معقولیت استحضار از مجمع و مگمن آنها
 حاصل نمودند که همگی در خانه حاجی سلیمانخان مردود
 هیئت اجماعی دارند که خدای محله را با جمعی اخبار
 کرده بر سر آن خانه رفتند حاجی سلیمانخان باد و زده نغراز
 آن اشرار در آنجا دستگیر شده مابقی از راهها و جاهای
 دیگر فرار کردند بعد از آنکه این دوازه نفر گرفتار شدند
 اسامی سایر رفتارشان از آنها معلوم شد و یوما فیوماً
 مقرب الخاقان اجودان باشی و کلانتر با فراشان پادشاهی
 روزی سه و چهار و پنج نفر گرفته آوردند و هر کدام را که آوردند
 اولیای دولت علیه بخصوصه در مجمع عام آنها را حاضر ساخته
 از رفقای سابقشان هم حاضر ساختند و تقصیر ایشانرا علی
 رؤس الاشهاد مدلل داشتند از جمله خدمت نمایانی که از
 مقرب الخاقان حاجب الدوله نسبت بدین دولت ظاهر شد

بدست آوردن ملاشیخعلی مزبور بود که همیشه مختفی بود
 و خود را با حدی نمینمود و حاجب الدوله فرستاد بعد از
 آنکه از شهر فرار کرده بیکی از دهات شمیران آمده بود با
 چند نفر از اصحابش که همراه او بودند دستگیر کرده آورد
 بخصوصه جناب جلالتآب صدراعظم برای تحقیق و تفتیش
 مسئله او را احضار نمودند و اصحاب او را که سابقا و لا حقا
 دستگیر شده بودند حاضر ساختند و در همان مجلس علی‌رؤس
 الاشهاد معلوم نمودند که اصل محرک و بانی این عمل
 شنیع آن ملعون بوده است از جمله معلوم شد محمد صادق
 نامی که در روز اول خود را با سب سواری همایون پادشاهی
 رسانید و طپانچه انداخت و آن نوع جسارتها را ظاهر ساخت
 نوکر خود این ملعون بوده و اسباب و اسلحه حرب را خود آن
 شقی با و داده بود آنچه ازین طایفه ضالّه شقی گرفتار
 شدند سی و نفر بودند مابقی معلوم نشد اگر هم فی الواقع
 رفیقی داشته اند از آنها بروز نیافت یحتمل بولات بعیده
 فراری و متواری شده باشند و بقیه آنها را علماء
 و فضلاء و چاکران دربار پادشاهی عموما و جمیع اهل شهر
 از تجار و اصناف و کسبه در میان خود تقسیم کرده عریکی را
 يك فرقه از صنف نوکر یا رعیت از اینقرار بسزای خودشان
 رسانیدند ملاشیخعلی را که رأس و رئیس این فرقه ضالّه

بود و خود را نایب خاص باب میدانست و خود را بحضرت عظیم ملقب ساخته و منشاء و مصدر ویانی و باعث این فتنه عظیمه بود علماء و فضلا بر حسب حکم شریعت طاهره قتل او را واجب دانسته بسزای خود رساندند .

شته
خلاصه این بود آنچه را که وقایع اتفاقیه در شماره ۸۲ نو
اما همان قسمی که قبلا نوشتیم جناب عظیم پس از شهرات
حضرت اعلی و قبل از آن غالبا در ظل جمال قدم میزیسته و مورد
نظر عنایت واقع و چنان شیفته حضرت بهاء الله شده بود که
در محبس خود را سهر بلا نمود و بدون خوف و ترس اقرار
صریح نمود که مسبب تیراندازی بشاه شده و حضرت بهاء الله
ابدا از این واقعه اطلاع و خالتی نداشته اند . اقرار او در
مقابل نماینده قنصل روس و حاجب الدوله که بسیاه چال
رفته بودند سبب نجات جمال مبارک گشت و لسان قدم (۱) مکرر
میفرمودند " که جناب عظیم عظیم بود و در آن فتنه بصدق
مبین تکلم نمود " .

نبیل مینویسد : (نماینده قنصل روس با حاجب الدوله
و نماینده دولت بسیاه چال رفتند و مقدمه جناب عظیم را
طلب داشتند و از محرک اصلی و رئیس واقعی سؤال کردند
جناب عظیم گفتند رئیس بابیه همان سید باب بود که او را

در تبریز مصلوب ساختید من خودم این خیال را مدتهاست
 در سر داشتم که انتقام باب را بگیرم محرک اصلی خود من
 هستم..... چون این اقرار را از عظیم شنیدند نماینده
 قنصل و نماینده حکومت اقرار او را نوشته بمیرزا آقاخان خبر
 دادند و در نتیجه حضرت بهاء الله از حبس خلاص شدند و
 جناب عظیم را بعلماء تسلیم همه فتوای قتل دادند مگر
 میرزا ابوالقاسم امام جمعه (۱) که در فتوای تردید داشت چون
 ماه محرم نزدیک بود حاجب الدوله بعلماء پیغام داد که
 در قتل جناب عظیم تسریع نمایند . روزی علما با امام جمعه
 بنا بدعوت حاجب الدوله حاضر شدند عظیم را نیز حاضر
 کردند امام جمعه از فتوای همچنان تردید داشت و لای
 حاجب الدوله بحیله و نیرنگ فتوای قتل عظیم را گرفت ابتدا
 سیدی شیر با عصائی که در دست داشت بمغز جناب عظیم
 نواخت مردم از اطراف هجوم کرده آجر و سنگ با و پرتاب
 نمودند و سب و لعنش میفرستادند تا عاقبت با خنجر و شمشیر
 بدنش را پاره پاره ساختند .

روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۸۵ مورخه پنجشنبه اول ذیحجه
 ۱۲۶۸ هجری قمری نوشته است : (..... ملا شیخعلی
 ترشیزی بابی ملعون را که در نمره ۸۲ نوشته شده بود که
 (۱) قبرا و در قبرستان جنوب طهران در محوطه ای بنا مسرقبر آقا
 معروف است

بفتوای علمای اعلام گذشته شد چون علمای اعلام در تحقیق عقاید او تأمل داشتند چند روز کشتن او را بتأخیر انداختند که عقاید باطل او تحقیق شود بعد از آنکه معلوم شد که این ملعون شبیث رأس و رئیس این طائفه ضالّه فعّاله و ادّعیای نیابت باب کذاب را مینماید و اغوای جمعی را از این فرقه او نموده و اعتقادش فاسد و خلاف قانون شریعت مطهره نبوی است در روز چهارشنبه سلخ ذیقعد علمای اعلام وفقهم الله تعالی در بالاخانه دیوانخانه مبارکه (۱) حاضر شده و مجدداً او را بحضور خواسته و تحقیق عقاید باطل او را کرده حکم بقتل او کردند و در میدان ارك بسزای خود رسید لثالی در رخشان در موضوع جناب عظیم نقل از کتاب : "المتنبئين" تألیف شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه که یکی از فرزندان فتحعلی شاه است چنین نوشته :

روزی چهار ساعت بغروب مانده رقعۀ ای از میرزا تقی خان امیر نظام که در آنوقت امارت نظام و صدارت ایران داشت

(۱) در میدان ارك (قسمت شمالی) بالاخانه ای بود که علماء در آنجا مجتمع و جناب عظیم را از درب سیاه چال که آنهم در شرق میدان ارك باز می شده بدانجا برده و استنطاق نمودند در درب سیاه چال زندان و راهرو آن فعلاً خراب در تصرف قسمتی از ارتش است یعنی زیر ساختمان وزارت راه .

وبلقب اتابك اعظم ملقب چنانكه سروش شمس الشعرا گوید :
 لشگر وکشور مرتب است و منظم هردو بمیراجل اتابك اعظم
 با این جلالت قدر احترامی زیاده از عادت و مافوق الفایه
 از من منظور داشت از اینکه مرانست بسایر ابناء ملوك منصب
 وزارت مهد علیا و سترکبری دامت شوکتها بود و مضمون رقعہ
 آنکه " دوساعت بغروب مانده اگر مجالی دارید در دیوانخانہ
 دولتی یا در خانہ خود ملاقات کنید کہ امری بس لازم است
 منہم در وقت معین حرکت کردہ در دیوانخانہ دولتی امیر
 راملاقات نمود جمعی را کہ در کنارش بودند در آورده
 دست بجیب نموده رقعہ ای در آورده بمن داد در آن رقعہ
 مفتشی از قبل وی نوشته کہ روز جمعہ آیندہ بابیہا خیال
 دارند بپیشت اجتماع باشمشیر کشیدہ بمسجد شاه بریزند
 و میرزا ابوالقاسم امام جمعہ را اولاً بقتل آورده پس از آن با
 زکریا صاحب الزمان ببارک بریزند و فساد برپا نموده
 نسبت بشاہنشاه و اتابك اعظم سوء ادبی کنند و از جملہ
 رؤسای این طایفہ ملا شیخعلی است و خود را حضرت عظیم
 لقب داده وفی الحقیقہ رئیس بابیہ در دار الخلافہ اوسست
 و در هر چند روز بلباسی درآمده کہ مردم او را شناسند و ہفتہ
 بیش در ہر خانہ توقف نمیکند و ام الفساد اینطایفہ است
 یکی دیگر میرزا احمد حکیم باشی کاشانی و دیگر میرزا عبد الرحیم

برادر ملاتقی هروی که هردو از رؤسای بابیه اند والان در حمایت علیقلی میرزا هستند اگر آنها گرفته شوند این فتنه برپا نخواهد شد . پس از خواندن روزنامه بفکر فروشد امیر نظام مرا مخاطب ساخته گفت شخص شما علاوه بر انتساب بسلطنت امروز یکی از رجال دولت هستید . گرفتم در اعتقاد شما فساد باشد ولی باید ملاحظه دولت را بر هر چیز مقدم — دارید . خلاصه بعد از آنکه علیقلی میرزا با نگرانی اظهار عدم آشنائی با شیخ عظیم مینماید و آن دو نفر دیگر را معلم و ندیم خود معرفی میکند و رفع این اتهام را از خود میکند ولی امیرکبیر قانع نشده میگوید " خوب جواب ننگتید ای — مفتش و گماشته من دروغ نمیگوید و سخن نسجیده نمی نگارد من با همه اخلاص و ملاحظه از مهد علیا این سه تن را از شما خواهم خواست این بنگت و بپا خاست " و همچنین در هنگام وداع گفت " یقین بدانید امر را صورت گرفته از شما می خواهم " شاهزاده مزبور پس از تاکیدات امیرکبیر بمنزل آمده — راهنمائی میرزا طاهر و بیاجه نگار تدابیری بکار برده و محل توقف و سکونت جناب عظیم را در محله سنگلج کشف و مأمورینی برای دستگیری ایشان فرستاد ولی بایشان دست نیافت ولی نوکر او محمد حسین تبریزی را دستگیر و نزد گماشتگان امیر برده بقتل رسانیدند و جناب عظیم بنحوی که هیچکس

بهویت ایشان پی نبرد خود را از انظار مأمورین پنهان داشته در قصبه عبدالعظیم چند روزی مخفیانه بسر برده و بعد رهسپار تبریز گردید و در آنجا بود تا پس از عزل میرزا تقی خان امیرکبیر و تبعید او بکاشان بطهران بازگشت نموده و بابیان گرد او مجتمع شده در حالیکه از قضیه شهادت حضرت اعلی در آتش حسرت میسوختند و از ظلم و ستم ستمگران بستوه آمده بودند خود سرانه در پی انتقام و خونخواهی برآمده و جناب شیخ عظیم در این حادثه مشار بالبنان بود تا آنکه چند نفر از بابیان از جان گذشته در نیاوران ناصرالدین شاه راهدف طپانچه قرار داده شاه زخمدار شد و در اثر این قضیه فتنه عظیمی برپا گردید که جمیع بابیان در خطر افتادند...)

شاهزاده علیقلی میرزا شرح ملاقات خود را در اینموقع با جناب عظیم چنین مینگارد :

” این بنده بجهت شرفیابی حضور هما یونی روانه عمارت دولتی شد در بین راه صدراعظم باجمعی از رجال دولت از حضور مراجعت کرد چون مرا ملاقات کرد بدون تأمل گفت آشنای شما را گرفته اند حاضر است طالب ملاقات او هستی ؟ گفت ملا شیخعلی حضرت عظیم . از اینکه صدر اعظم در وزارت میرزا تقی خان امیر نظام کفیل مهمام دولت و دخیل امور سلطنت بود و از این حکایت مفصلاً اطلاع داشت

گفتم زیاد طالب دیدار وی هستم بیکی از حجاب سپرد که
 مرا مانع نشده نزد وی روم مرحومان آقای میرزاهاش—
 و غلامحسین خان سپهدار که حاضر بودند خواهش کردند
 که باتفاق من نزد وی آیند قبول کردم چون هرسه وارد
 اطاق جنب کریاس شده شخصی مفلول و يك گوش وی بریده
 را در گوشه‌ای خزیده دیدم تعجب نمودم سلام کرد جواب
 گفتم بعد از لحظه ای پرسیدم مرا میشناسید گفت نمیشناسم
 گفتم اسم علیقلی میرزاست گفت شناختم از اینکه میرزا عبدالر^{حیم}
 ملتزم حضور شما بود گفتم مراسئوالاتی است میخواهم از روی
 راستی بیان کنی و از کذب دوری جوئی . جواب داد در
 این حالت که یقین بهلاکت خود دارم دیگر مقام کذب و حیل^{ای}
 نیست بلکه گمان میکنم راستی وسیله نجات شود و حال آنکه
 خیال محال و تصور باطل است . در اینحال تلاقت لسان
 و فصاحت بیان داشت . گفتم من در خیال گرفتن توبودم و
 حسین آدمت را گرفتم و در تفتحص و تجسس تو جهد کافی
 مبذول داشتم چگونه اتفاق افتاد که گرفتار نشدی ؟ گفت
 چون مأمورین شما باتفاق میرزا طاهر در میانه کوچه محمد
 حسین را گرفتند من در همان مکان پیاده ایستاده بودم
 دانستم مقصود گرفتاری من است . از پس کوچه رفته پیاده
 بزاویه حضرت عبدالعظیم رفتم و بعد از زیارت در کنار حجره‌ای

نشستم اتفاقاً اسمعیل داروغه نزدیک من بود سواری بها
 نوشته از شما رسید داروغه پرسید حکم چیست گفت شاهزاده
 بحکم شاه ترکهارا میگیرد و نوشته است که هرترکی در زاویه
 مقدسه هست گرفته شود غلام عوام بود چون محمد حسین
 ترک بود چنین تصور کرده بود داروغه سواد نداشت نوشته
 شمارا خواست با حدی بدهد قرائت کند من گرفتم دیدم
 اسم مرا نوشته اید که اگر در زاویه مقدسه هست گرفته حبس
 شما باشد من نوشته را بطریق دیگر خوانده برخاسته بخانه
 محمد علی نام نجار که ارادت بمن داشت رفتم لمحہ ای آسودہ
 شدم خیال کردم شاید از غلط خواندن نوشته و قرائت من
 و پرسیدن از خارجه و داخله معلوم داروغه شده که شخص
 معهود من هستم و مراد ست آورد ثانیاً بشهر طهران آمده
 سه شبانه روز در دکان خیابازی که از طایفه بابیه بود پنهان
 بودم از آنجا بامامزاده حسن رفته پنجروز در آنجا مانده
 بعد بآذربایجان رفتم و در تبریز بودم تا خبر عزل میرزا تقی
 خان در آذربایجان شهرت کرد بزنجان آمده بعد از مدتی
 توقف بطهران آمدم اینست که بجهت سوء عمل خود گرفتار
 شدم در این حادثه بالاخره جناب شیخ عظیم بفتوای
 علماء بقتل رسید و شاهزاده علیقلی میرزا درباره قتل ایشان
 چنین مینویسد :

”اورا بعد از قتل تمام بابیه در مجلس علماء برده حکم
 بقتل وی دادند و حاجب الدوله حاج علیخان اول ضربت
 باو زده بعد میروغضبان بقتلش آوردند .
 مشهد : درمیدان ارك بوده است .
 مدارك و مأخذ : (كتاب بدیع - تاریخ بدیع بیانی - تاریخ
 نبیل - ظهور الحق - وقایع طهران بقلم
 مرحوم میرزا محمود زرقانی - روزنامه وقایع
 اتفاقیه - لثالی درخشان)

*****+

**

*

اموال تن در داده و خون خود را حلال کرده و اظهار
 میداریم قائم آل محمد ظاهر شده و ما او را بحقانیت قبول
 کرده ایم لذا آنها را شهید ساختند و اسامی آنان بدینقرار
 بوده است :

- ۱- آسید علی ولد میرزا عبدالحسین
- ۲- کربلائی رجب
- ۳- سیف الدین
- ۴- سلیمان
- ۵- مراد خیری
- ۶- حسین کربلائی باقر
- ۷- میرزا ابوالحسن که از علما بوده است
- ۸- ملا محمد علی
- ۹- جعفر

از آن ۱۵ نفر اسامی هفتمین نه نفر ثبت است و اینقسم که معلوم
 گشته ۲۳ نفر هم در انبار طهران از بس زجر و ستم دیدند
 بملکوت الهی پرواز و بمعالم باقی صعود نمودند و بقیه را که
 مدت سه سال در حبس بودند مرخص نمودند .

از شرح حال اشخاص بالا اطلاع صحیحی در دست نیست
 فقط ذکر اسامی است که در طهران شهید گشته اند .

مدرک و مأخذ : تاریخ نی ریز بقلم آقا شیخ محمد حسین ولد

آقا ملا محمد شفیع نی ریزی

طهران — سرتیپ عبد العلی خان مراغه ای شهید

بسال ۱۲۷۷ هجری قمری —————

~~~~~

سرتیپ عبد العلی خان مراغه ای فرمانده فوج توپخانه  
آذربایجان یکی از باتقواترین رجال خد متکزار و یکی از  
بهترین افسران دوره زمان محمد شاه و ناصرالدین شاه بوده  
است . محل زاد و بوم و نشو و نما ی اولیه اش شهر مراغه  
و تصدیق و فوز ایمانش وسیله ملاحسین د خیل مراغه ای در  
شهر مزبور گردید و ظهور الحق در باره ایشان چنین نوشته  
است :

” سرهنگ عبد العلی خان مراغه ای سرهنگ توپخانه از  
شناختگان و دلیران نامی و بهادران نظامی دولت محمد  
شاه بود و بوفور عقل و کیاست و ظهور تدبیر و سیاست و دلبری  
و شجاعت شهرت داشت و در ایامیکه با اردوی د ولتی بسمت  
ریاست توپخانه مأمور جلوگیری و سرکوبی ترکمانان و گردنکشان  
طاغی خراسان شد بملاقات جناب ملاحسین بشرویه رسید  
مهدی گشت و حلقه ارادت آنجناب را در گوش کشیده و چنانکه  
در بخش سابق آوردیم چون حمزه میرزا حشمت الدوله والی  
خراسان آنجناب را بمعسکر خویش خواست ( مقصود ملاحسین

است ) عبد العلی خان غایت حمایت و خدمت مجری داشته  
در خیمه خویش تجلیل و تکریم نمود و سبب شد که شاهزاده (۱)

(۱) در این هنگام حمزه میرزا والی خراسان بود که هنوز به  
شهر نیامده و سامخان رئیس نظمیه و گارپر از شهر شده بود  
قضیه را با سامخان رسانده ولی او متعرض نشده و قضایای  
مرافعه و نزاع اهالی مشهد یا بایبهارا بحشمت الدوله  
حمزه میرزا راپورت کرد او متغیر گشته خواست باب الباب راحت  
الحفظ احضار نماید سرهنگ عبد العلی خان مراغه ای که  
فرمانده توپخانه و بایی بود بحشمت الدوله گوشزد نمود که ایشان  
شخص بسیار محترم و بزرگوار و صاحب مقامست علمیه و زهد و  
تقوی میباشند و ممکن نیست بشود ایشانرا بی جلال و احترام  
بقشون آورد من عریضه بحضور محترمشان عرضه واستدعای  
مینمایم خود باین محل تشریف فرما شوند بعد از وصول مکتوب  
سرهنگ جناب باب الباب بمحضر حضرت قدوس شرفیاب و سپس  
از اجازه بارد و رفتند .

نبیل مینویسد : چون خبر قیام اصحاب و فریاد آنها بسماع  
شاهزاده رسید عده ای را مأمور ساخت که بشهر بروند و بدست یاری  
حاکم مشهد جناب باب الباب را دستگیر کنند و بارد و گاه نزد  
شاهزاده بیاورند عبد العلی خان مراغه ای که سرهنگ توپخانه  
شاهزاده بود پس از استماع این خبر نزد شاهزاده رفت و  
گفت حضرت والا من خودم یکی از چاکران جناب ملا حسین و از  
پیروان آن بزرگوارم بشما میگویم تا من زنده هستم نخواهم  
گذشت هیچکس نسبت بملاحسین جسارتی کند و توهین و  
از یتی روادارد ..... هنگام عصر هما نروز جناب ملا حسین با  
نهایت سکون و اطمینان بارد و گاه حمزه میرزا رفتند عبد العلی  
خان با جمعی از اصحاب منصبان با اشاره حمزه میرزا آنحضرت را پیش  
نمودند .

نیز درک ملاقات و افاضات کرد سرهنگ بدستور حکمران اسب و شمشیری بایشان ببخشید و بالجمله سرهنگ مذکور ایمان خود را نسبت باین امر در هیچ محل و از احدی گتمان نکرد و کسی را در حضورش یارای آن نبود که در خصوص حضرت و اصحاب سخن ناشایسته بر زبان آرَد و سالها بدین طریق پس از واقعه شهادت عظمی حیات داشته است . حکایت کنند که نوبتی شاهزاده طهماسب میرزا مؤید الد و لیه (۱) والی آذربایجان شد و جلالت مقامش بدرجه ای بود که پسران بزرگ و اعقاب فتحعلیشاه بدو ن اداء کرنش و ستایش و تحصیل اجازه حق جلوس در محضرش نداشتند و از سطوت و مهابت و بیم و سخط و عقوبتش می لرزیدند . روزی خواست با سرهنگ مذکور در باب عقیدتش مزاح توشین آمیزی نماید و از او پرسید که معنی ( الذین یشرّبون الدخان و ینفخون فی السواک اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون ) چیست ؟ و این جمله را بعضی از ملاها مستهزانه بحضرت نقطه اولی نسبت و شیوع دادند و عبد العلی خان بدو اینک در صحت

بقیه از صفحه قبل :

حقایق الاخبار ناصری مینویسد : سال پر ملال و مصیبت آثار ۱۲۶۴ حشمت الدوله را معروض افتاد که ملا حسین بشرویه ای در مشهد بضلالت عباد اشتغال دارد لذا او را بار و آورده و محبوس فرمود .

(۱) پسر عباس میرزا ونوه فتحعلیشاه .

سند کلام مذکور قدح نماید بنوع معارضه بمثل گفت ای حضرت  
والا آیا معنی ( القاره ما القاره وما ادراک ما القاره ) چیست  
و منظورش آنکه در قرآن نیز جملی موجود است که از حیث اسلوب  
کلام و ربط الفاظ و معانی مورد اعتراض و استهزاء غافلین  
معرضین میباشد . شاهزاده از جسارتش متغیر شده بنوع  
اعتراض سئوالی دیگر نموده گفت آیا پس از قطع کردن گلوله‌های  
تفنگ ریسمان صلیب را و بعد از سقوط بر زمین فرار و اختفا  
در حجره چه وجه تأویلی داشت و سرهنگ باز بنوع معارضه  
بمثل چنین گفت آیا اختفا در جوال و حمل بردوش ابی‌ذر  
و خلاصی یافتن باین طریق چه علت و حکمتی داشت ؟ شاهزاده  
در این بارچنان بر آشفت که بنوکران و درخیمان فرمان داد  
وی را گرفته بند نهند و سرهنگ بلا درنگ دست بقبضه شمشیر  
برده از غلاف بیرون کشیده و گفت ایشاهزاده این را بدان که  
قبض و حبس مثل منی بدین طریق که گمان بردی میسر نگردد و تا  
عده ای شرمیت هلاکت از دم شمشیر آبدار نچسند قادر بر سر  
گرفتاری من نخواهی شد نیک بیندیش و خون مردم بیگناه  
را نیز مؤید الدوله چون چنان دید راه سیاست و ملاطفت  
پیش گرفته وی را نزد خود خوانده اظهار مهربانی کرده گفت  
من از آنچه گفتم خواستم قوت ایمانت را امتحان کنم و یک  
طاقه شال کشمیری باو بخشید و سپس در واقعه جنگ مرو سال

۱۲۷۷ هجری که باردوی ناصرالدین شاه شکست فاحشی رسید و جمعی کثیر از افراد سپاه قتل و اسیر ترکمانان شدند و کلمه رستخیز ماده تاریخ آن واقعه خونریز شرکت عبدالعلی خان سرهنگ توپخانه با امان‌اله خان نامی از بابیان طهران که آجودان فوج قهرمانیه آن ربایجان بود نیز اسیر شدند و میرزا علی رضا خان مستوفی خراسان ..... هشتصد تومان صرف نموده ایشانرا مستخلص کرد و میرزا امان‌اله خان از خدمت دولت کناره گرفته با مورکسب و تجارت اشتغال جست و سفری باسلامبول کرده ایامیکه جمال ابهی در آنجا مشرق بودند بفیض حضور رسید و سپس در سلك مباشران مالیه د ولتی درآمد در دایره میرزا عبداله سر رشته دار و زیر مالیه آن ربایجان بود

---

روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۲۶۵ پنجشنبه ۲۶ جمادی الثانی ۱۲۷۲ مینویسد: عالیجاه عبدالعلی خان سرهنگ توپخانه مبارکه که از جمله چاکران قدیم و جان نثاران صمیم ایمن دولت جاوید آیت بود و خدمات مشارالیه سفرا و حضرات را منظور نظر سرکار عالی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی بود این اوقات حسب فرمان جهان مطاع مبارک بمنصب سرتیپی توپخانه مبارکه سرافراز گردید محض مرحمت ملوکانه یک شوب جبهه ترمه از صندوقخانه مبارک که در وجه مشارالیه خلعت مرحمت شد .





را وایل ظهور حضرت نقطه اولی روح ماسواه فدا بواسطه  
 نواب ملاعلی بسطامی در عراق بغوز عرفان وایمان نائل گردید  
 را وائل امر رعایت ملاحظه و احتیاط را بنمود و قدری کناره  
 رفت ولی بعد آتش عشق چنان در ضمیرش زیانه کشید که  
 آن از دست برفت و بی محابا بتبلیغ اشتغال ورزید ایامیکه  
 در و خواهرجناب ملاحسین (بابالباب) در کربلا بودند  
 مشیره ایشان بی بی کوچک ملقبه بورق، الفردوس راحباله  
 حاج خود در آورد و شاید این ازدواج بسال ۱۲۶۰ هجری  
 ری بوده باشد. همسری ورق، الفردوس با جناب آشیخ  
 و تراب علت بروز کمالات مکنونه مشارالیهها گردید چنانکه  
 در مشهد همواره بتبلیغ نسوان مشغول و جمعی را با مر  
 هبی هدایت کرد. ورق، الفردوس باتفاق مادر در مصیبت  
 حضرت طاهره از کربلا بقزوین وارد و در آنجا در مصیبت برادر  
 میرزا محمد حسن اخوی بابالباب) بطهران و مشهد  
 مسپار گشت. جناب آشیخ ابوتراب آنموقع در طهران بود  
 زوجه خود چنین نقل نموده که سه سال قبل در کربلا  
 شانرا عقد کردم جزئی سواد فارسی داشتند و الحال عالم  
 تفسیر آیات قرآنی و اسرار مسائل غامضه و لطائف مسائل  
 وحید شده اند بحدی که آدم باین زیرکی و ادراک در فهم  
 رات و درک اشارات ندیده ام و این کمال را از برکت محبت

حضرت اعلی روح ماسواه فدا و شرافت فیض خدمت جناب طاهره علیها بهاء الله تحصیل نموده و چنان صبر و رضائی از او دیده ام که از کمتر مرتاضی ملاحظه شده زیرا که در این مدت سه سال یکدینار خرجی نفرستاده بودم ولی او در نهایت عسرت گذران مینمود و بهیچوجه اظهار نمیکردند و الحال هم که بطهران آمده اند مطلقا از گذشته صحبت نمیدارند با وجودی که حسب اشاره جناب باب الباب میخواستند بخراسان مشرف شوند بجز یک دست لباس مستعمل که پوشیده اند بهیچوجه لباس دیگری ندارند ابدا اظهار احتیاج بلباس و مخارج راه نمیکند بلکه بنحو حکمت معذرت میخواهند بطوریکه من خجالت نکشم و عصمت و تقوی ایشان نیز بحدی است که حد و حصر ندارد و لکن والدۀ ایشان من جمیع الجهات تفوق برد و ختر خود داشت و صاحب فهم و کمالات کثیره بود و اشعار بسیار و قصائد عالیہ در مصیبت فرزندان خود ساخته بود چه که جناب باب الباب خورشهارت خودشان را بایشان داده و از وقایع آتیه ایشانرا مستحضر فرموده بودند با وجود این کمال و جد و سرور را داشتند و بینهایت اظهار خورسندی و شکرگزاری مینمودند که خداوند فرزندان را بقربانی قبول نماید و خدا کند که از این فیض عظمی محروم نشوند و باین درجه علیا فائز گردند . محل

تعجب است که چه نوع خانوادۀ مبارکه ای بوده اند . آن  
پسرها که در عرصه محبت و جانبازی گوی سعادت و سبقت از  
همگنان ربودند و آن دختر و مادر که در مقام تسلیم و رضا  
ثابت قدمت از کوه کران بودند .

تاریخ امری خراسان مینویسد : ( بعد از خاتمه امر قلعه  
شیخ طبرسی والده و شمشیره های جناب ملاحسین از مشهد  
به بشرویه مراجعت و در بیت موروثی خود اقامت نمودند و  
همواره منزل ایشان محل اجتماع نسوان و مذاکرات تبلیغی  
بود پس از اندک فاصله ای والده آنجناب که زنی فاضله بود  
وفات نمود و با تجلیل و احترام فوق العاده در قبرستان  
عمومی مدفون گردید . هدایت نسوان توسط مادر و خواهران  
ملاحسین سبب ششمه در بشرویه شد و محمد علی بیگ نور علی  
بیرحلقۀ اشرار جمعی را با خود همدست نموده از حاجی آقا  
سید حسن مجتهد فتوا گرفت که خانه جناب ملاحسین را  
خراب و عاقله او را اخراج بلد نماید لذا افراد عاقله مجبور  
بر مهاجرت شدند و مدت سه ماه در قلعه خرابه پچوپسر بودند  
و شبها احباب محرمانه برای آنها آذوقه میبردند بهمین قرار  
عاقله مزبور چند مرتبه مهاجرت کردند تا بالاخره بکلی بمشهد  
رفتند و ورقۀ الفردوس بعد از سنه ۱۳۱۰ مهاجرت بعشق  
آباد فرموده و در آنجا بافق ابهی صعود نمود ) .

جناب آشیخ ابوتراب که موضوع بحث ماست اغلب اوقات فراغت را بکتابت و نوشتن آثار و توقیعات حضرت اعلی گذراند و چنانکه گویند خود نیز تألیفات و تصنیفاتی داشته است .

در طهران در ظل عنایت جمال مبارک میزیست و در واقعه بدشت حضور داشت و با اتفاق حضرتش بهت مازندران حرکت و در واقعه نیالا حضور داشته است و حضرت بهاء الله طاهره را بد و سپرده اند و همینکه ضمن سیر در نقاط مازندران برای بازدید قلعه شیخ طبرسی تشریف بردند شیخ ابوتراب در معیت مبارک بقریه انرا ( جوار قلعه ) وارد و فوراً مژده ورود حضرت بهاء الله را بجناب باب الباب داد و پس از بازدید هیکل مبارک، ببارفروش مراجعت و آشیخ ابوتراب را مأمور فرمودند طاهره را که در بارفروش تشریف داشته اند بنور ببرد و طاهره و آشیخ ابوتراب در قریه و از مدت یک هفته تشریف داشتند تا جمال مبارک بدانها ملحق و سمت تا کرعزیمت و طاهره در محل امنی ماند و آنحضرت با شیخ ابوتراب بطهران مراجعت فرمودند و چنانکه ظهور الحق نوشته ( بعد از واقعه طبرسی و شهادت جمعی کثیر از متقدمین مؤمنین آشیخ ابوتراب مجد و بکر بلا برگشته ساکن گردید و در جوار صحن عباسی بشغل تعلیم اطفال مشغول گشت ) .

خلاصه در ایامیکه حضرت بهاء الله در سفر اول بکر بلا

تشریف بردند آشیخ ابوتراب در کربلا بود و همچنین در ایام بغداد نیز حضور داشته است . آشیخ ابوتراب پس از چندی از کربلا بخراسان رفته و مدتی را توقف و سپس با شتهار مسقط الرأس خویش مراجعت نمود . سمندر مینویسد :

( در موقعیکه با شتهار آمد سفری هم بعد از فوت والد مرفوع بقزوین تشریف آوردند و بمناسبت عروج ابوی مرفوع از این عبد دیدن نمودند و چون منزلشان مقتضی نبود توقف باز دیدن فرمودند . باری بعد از چند گاه ایشان را در قرب جوار اشتهارد مأمورین دولت گرفته مفلولا بطهران بردند و در محبس و زندان با علی الجنان عروج نمود علیه رحمہ اللہ وجواهر افضاله . و پسرایشان جناب آشیخ محمد علی بهاء الله نیز محل سب و شتم و لعن بسیار واقع و گاهی ممنوع از حمام شده اند ) .

جناب آشیخ ابوتراب در اشتهارد و اطراف آن سبب هدایت و تبلیغ جمعی شده اند . مرحوم آقا سید محمد رضا شهمیرزادی بقیة السیف افتخاری قلعه مبارکه در یادداشتها خود مینویسد : ( در سال ۱۲۷۷ هجری دشمنان امر بحکومت مازندران سعایت نموده بنده و اخوی آمیر طالب و سه نفر از اهل بهنمیر را دستگیر و بطهران برده دو سال و دو ماه زندانی نمودند همینکه بزندان وارد شدیم چند نفر از

مؤمنین در آن زندان مظلوم حبس بودند منجمه آشوخ ابوتراب  
 اشتها ردی و مرحوم ملاصادق مقدس خراسانی و حاجی محمد  
 اسمعیل ذبیح کاشانی و چند نفر دیگر که جناب آشوخ ابو  
 تراب نیز در آن صعود و جنازه اش را بسمت حضرت  
 عبدالعظیم برده دفن کردند .

جناب آشوخ ابوتراب اینقسم که معلوم است در عیال  
 اختیار یکی از اهل اشتها رد بوده که از او فرزندی بنام  
 آشوخ محمد داشته و دینری ورقه الفردوس همشیره جناب  
 باب الباب که از ایشان فرزندی نشد . مشارالیه بعد از سنه  
 ۱۳۱۰ مهاجرت بعشق آباد فرموده و در همانجا صعود نمود  
 آشوخ محمد در اشتها رد سکونت داشته و چنانچه سمندر  
 مینویسد همیشه مورد ایذا و اذیت دشمنان امربوده اند  
 لوحی از قلم مالک قدم جلذگره باعزاز آشوخ محمد نازل که  
 عنایت مبارک را نسبت باشوخ ابوتراب میرساند و بالوح مزبور  
 را زیب این اوراق مینمائیم :

قوله جلّ کبریا ( جناب محمد ابن ابوتراب الذی استشهد  
 فی سبیل الله عوالساع المجیب :

یا محمد طوبی لا یمیک انه کان معی فی اکثر الایام و شهد بما  
 شهد الله انه لا اله الا هو العزیز الملام قد فاز بقاء فی  
 فی ارض الطاء و فی ارض الطف و فی الزوراء التی اشرق

من افقها نیر عناية ربك العزيز الوهاب ونزل من قلمي الأعلى  
 ما لا ينفذ بدوام الله رب الارباب قد حضر كتابك سمعنا  
 ندائك نسئل الله ان يؤيدك على ما يحب ويرضى انسه  
 هوالمقتدرالمختار قل الهى الهى لك الحمد بما ذكرتنسى  
 فى سجنك استلك باسمك الغفار بان تغفرلى ولا هلى ثم  
 اكتب يا الهى لى ولها ما يقرّبنا اليك وينطقنا بثناءك  
 انك انت الله لا اله الا انت العزيزالفضال .

جمال مبارك ضمن واقعه آمل كه نبيل ذكر کرده ميفرمايند  
 ( وقتيكه ميرزاهاى فرهادى را بقزوين فرستاديم كه جناب  
 طاهره را خلاص كند و بطهران بياورد شيخ ابوتراب اينطور  
 بمانوشت كه اينكار خيلى خطر دارد و ممكن است شورشى  
 بپا كند ولى ما از تصميم خود برنگشتيم . اين شيخ ابوتراب  
 خيلى آدم ساده رقيق القلبى بود خيلى خوش خلق بود  
 رفتارش بسيار خوب بود نقصى كه داشت اين بود كه خيلى  
 ميترسيد شجاعت و دورانديشى نداشت و در خيلى جاهها  
 ضعف و ناتوانى خود را آشكار ساخت . )

جناب شيخ ابوتراب تا سال ۱۲۷۹ در زندان حياة  
 داشته و اينقسم كه معلوم گشت بمرض اسهال مبتلا و حين مرگ  
 او را به بستگانش در طهران تسليم و همينكه نقل بمنزل شد  
 يكي دوشب حياة داشته و بمال بالا عروج فرمود و چون

وصیت کرده بود که مرا در ملك ری موقع بلندی دفن کنید  
 بستگان نیز حسب الوصیت ایشانرا نزد يك كوه بی‌بی شهربانو  
 در سر تپه ای مدفون داشتند ولی بعد از چندی دشمنان امر  
 بمحل دفن بی‌بی برده قصد داشتند که جنازه را از خاک بیرون  
 کشیده و آتش زنند لذا احباب از واقعه با خبر محرمانه  
 از سر تپه بزیور آورده سر راه قلعه کبری مدفون و علامت  
 گذاشته اند و آشیخ محمد و عیال او ۱۰ ساله از اشتهار به  
 طهران آمده و زیارت مرقد مطهرش میرفته اند . رفته رفته  
 بواسطه صمود آنها محل مدفون گم شد و از نظر ناپدید گردید  
 لجنه اماکن متبرکه تقریباً در حدود ۲۰ سال قبل مدفون  
 ایشانرا جزاً اماکن متبرکه تشخیص و حقیر که افتخار عضویت  
 آنرا داشت مأمور کشف مدفون و انتقال جسد شریف آن مرد  
 بزرگوار بگلستان جاوید نمود بنده هم پس از زحمات زیاد  
 و دوندگی و ملاقات بستگان او و غیره عاقبت مدفون ایشانرا  
 معلوم داشت لذا با حضور یک نفر دیگر از اعضای لجنه مزبور و  
 نماینده لجنه گلستان جاوید و منسوبین استخوانهای  
 مقدسش را از محل مزبور با خاک هائیکه جنازه مطهر را دربر  
 گرفته بود بگلستان جاوید انتقال و صورت مجلسی نموده همگی  
 امضا که در پرونده لجنه اماکن متبرکه ضبط است . فعلاً  
 مدفون مطهرش در قسمت شمال غربی گلستان قرب مدفون مرحوم





( ५०. )

خلاص گشت ولی پاهایش را بکند گذارده در معیت پهلوان  
رضا بطهران فرستادند . این دو نفر در حبس طهران ماندند  
تا بملکوت ابهی صعود کردند . از شرح حال این دو نفر  
اطلاع صحیحی در دست نیست . مدفنشان نیز مشخص  
نگردیده .

مدرك : ( تاريخ امرى گاشان ) .

طهران - آقا نجفعلی زنجانی شهید سال

۱۲۸۳ هجری قمری

جناب آقا نجفعلی از مریدان خاص جناب ملا محمد علی  
مجتبای الاسلام و از بقایای سیف زنجان و از زمرهٔ ۴۴ نفری  
بود که در سال ۱۲۶۷ هجری محمد خان امیر تومان از زنجان  
بظهران آورده و شهید نمودند و فقط یگانه کسی بود که در آن  
ترجمه صاحب منصبی بشهادت نرسید و نجات یافت و هفده  
سال در پرتو انوار جمال ابدی بزیست تا اینکه برای زیارت  
محبوب بادر نه رفت و در مراجعت حامل الواحی بود که بایستی  
باشخاص برساند . مراجعت او در سال ۱۲۸۳ هجری بود که  
در اغلب بلاد ایران نارفتنه و فساد شعله ور و در تبریز  
سه نفر ( آشیخ احمد معصومه ای - ملا علی نقی خراسانی - میرزا

مصطفی نراقی ( وهمچنین در زنجان ) آسید اشرف فرزند  
 آ میرجلیل شهید در طهران — ابا بصیر — جناب میرزا محمد  
 علی طبیب همدانی ( راشهید کردند در طهران نیز — در  
 زمان حکومت علاء الدوله جماعتی از بابیه را دستگیر و محبوس  
 داشتند اتفاقاً آنجفعلی از طریق بغداد عازم ایران  
 و طهران ورود نمود مأمورین ورود او را بعلاء الدوله اطلاع  
 دادند لذا او را با هرچه همراه داشت دستگیر و — در  
 حکومت بردند وی الواح را گرفته محبوسش داشت و سپس او  
 را تحت فشار قرار داده که صاحبان الواح را معرفی کنند  
 او امتناع نمود بهمین مناسبت با وضع فجیع و دلخراش —  
 بزندگانییش مناتمه داده و شهیدش ساخت . او موقع شهادت  
 این شعر مثنوی را قرائت نمود :

ما بهاء و خونبها را یافتیم

جانب جان باختن بشتافتیم —

جمال قدم جل زگره در لوح ابن زئب میفرمایند قوله عز  
 بیانه : ( ..... حضرت نجفعلی را اخذ نمودند و با کمال  
 جذب و شوق قصد مقام شهادت نمود و باین کلمه ناطق :  
 " ما بهاء و خونبها را یافتیم "

مکرر باین فرد ناطق تا آنکه بشهادت فائز گشت .

و در لوح مورخه رجب ۱۳۰۹ میفرمایند قوله الا حلی :





۲- آقا عسکر صاحب اهل زنجان که بعضی ها او را باغبان  
 میرضای زنجانی که در طهران شهید شده بود میدانند  
 او نیز از مؤمنینی بود که در بغداد مجاور گشت . شیخ  
 عبدالحسین طهرانی و میرزا بزرگ قونسول ایران در بغداد  
 آرام نگرفته و مصمم شدند که کلیه احبا را از بغداد و اطراف  
 ( کربلا - نجف - کاظمین ) متفرق و تبعید سازند لذا سه  
 نفر را که بسیار معروف بوده اند بنامهای شیخ حسن زنوزی  
 ملا محمد حسن قزوینی - عسکر صاحب زنجانی را بوسیله  
 مأمورین دولت عثمانی در کربلا دستگیر و باغل و زنجیر ببغداد  
 آوردند که بایران برده تسلیم مأمورین مرزی ایران نمایند .  
 ملا محمد حسن قزوینی در بغداد در اثر صدمه و آزار زیادی  
 که دیده بود صمود نمود لذا مأمورین دو نفر دیگر را ضمن  
 صدمه ای که بین راه بدانها زدند بکرمانشاه آوردند و شیخ  
 حسن زنوزی نیز طاقت صدمات وارده بین راه رانیا ورده صمود  
 نمود ولی عسکر صاحب را مأمورین بطهران آورده در انبار  
 دولتی محبوس که او نیز پس از یک هفته در انبار صمود و روحش  
 بحال بالا ارتقاء یافت .

مدارك : ( رحيق مختوم - كتاب حضرت بهاء الله )

مشهد : انبار دولتی

مدفن - معلوم نگشته .

طهران - ملا علی رضای نجف آبادی شهید بسال

۱۲۸۵ هجری قمری

~~~~~

در سنه ۱۲۸۵ هجری قمری یعنی همان ماهی که
حضرت بهاء الله جل زکرة در سجن عکا استقرار یافتند
بتحریرک شیخ محمد باقر (ذئب) بلوائی در نجف آباد شروع و
شیخ مزبور با حکومت اصفهان (میرزا نصراله خان بسرا
د بیرالملک بزرگ) همدست و همدستان شده عده زیادی از
مؤمنین نجف آباد را دستگیر و اسیرا با اصفهان آورده شهید
و خانمان آنان را غارت و اموال هر یک را بیغما بردند و لسی
برای رفع مسئولیت با هم قرار گذاشتند که ۱۸ نفر از آنان را
تحت الحفظ بطهران گسیل دارند تا هر نوع اراده سلطان
در باره آنها تعلق گرفت مجری دارد . از این ۱۸ نفر یک نفر
را مجددا در اصفهان شهید فقط ۱۷ نفر را اعزام نمودند
که یک نفر دیگر را اثر گرسنگی و تشنگی و صدمه و آزاری که در راه
بد و رسیده بود در کا شان دار فانی را وداع و بعالم بقا
ارتقاء یافت و بقیه که ۱۶ نفر بودند مأورین در بین راه بینها
بآنها صدمه زده و زجر دادند که جسم بیجانی باقی و با
جثه نحیف گرسنه و تشنه بطهران آورده بانبار شاهی تحویل

نمودند . یکی از فضلاء محترم نجف آباد که ضمن اسرا بود
 بنام ملا علیرضا از پس در راه صدمه دیده و زجر و گرسنگی
 کشیده بمجردی که وارد انبار شد روح پرفتوحش عروج با وج
 اعلی یافته و از رنج این دنیا فارغ گردید ولی سایرین --- ن
 پس از سه ماه حبس و سختی در انبار بامر شاه مرخص گشتند .

محل صعود : انبار ولی مدفن معلوم نیست
 مأخذ : کواکب الدریه جلد ۱

طهران - گلندوک - جناب آقا بزرگ نیشابوری

(بدیع)

شهید بسال ۱۲۸۷ هجری قمری

مممممممممممممممممم

جناب حاج عبدالمجید نیشابوری (بقية السیف قلمه
 مبارکه طهرسی) ساکن مشهد که از اصحاب جناب ملا حسین
 بشرویه ای (باب الباب) بود شرح حالش را در جلد ۱ و ۲
 تاریخ واقعه قلمه طهرسی ذکر کردیم و همچنین نجات او را از
 قلمه مزبور و از محبس طهران و رفتن بمشهد را نوشتیم
 وشهادت وی را بسال ۱۲۹۴ هـ . ق . در زمان حکومت
 محمد تقی میرزای رکن الدوله ضمن تاریخ شهدای خراسان

برشته تحریر آوریم . این مرد بزرگوار را فرزند راجمندی
 بود بنام آقا بزرگ که از قلم مبارک حضرت بهاء الله جل اسمه
 در الواح عدیده به " بدیع " مخاطب گردید و اینقسم
 که معلوم گشته سال تولدش تقریباً سال ۱۲۶۹ قمری یعنی
 همان سالی که حضرت بهاء الله از طهران به بغداد سرگون
 گردیدند بوده است . در سن جوانی رفتارش قسمی بود که
 والدش حاج عبدالمجید چندان از او راضی نبود چه که
 وی علاقه و محبتی نسبت بامراز خود ابراز نمیداشت حتی
 احبای مشهد از او اندیشه داشته و با احتیاط از اینگونه
 مبادا افساری نماید در خانه حاج عبدالمجید اجتماع
 و احتفال نمیگرفته اند بلکه قدری از او بیم داشتند .
 در سال ۱۲۸۵ هجری قمری پس از نقض علنی یحیای ازل در
 اردنه جناب نبیل زرنندی و جناب زین المقربین علیهم السلام
 بهاء الله برای ثبوت احبا با ایران مأموریت یافتند و پس از سیر
 در بعضی بلاد ایران و ملاقات با احباً توجه بخراسان
 نموده مدتی را در نیشابور توقف کردند . در اینموقع حاج
 عبدالمجید نیشابوری از نبیل خواهش نمود که با فرزندش آقا
 بزرگ ملاقات و قدری صحبت بدار که شاید روحیه او تغییر
 یافته و متمایل بامر گردد (۱) جناب نبیل با آن جوان که
 (۱) بعضی تواریخ نوشته اند که این خواهش را در مشهد نمود و
 مرحوم عزیزاله جذاب که از متقدمین امروبا حاج عبدالمجید محشور
 بوده شهر مشهد نوشته است .

آنموقع درحدود ۱۷ سال داشت صحبت مفصل بنمود و بطوری
بیانش در روحیه آقابزرگ مؤثر واقع که وی تغییر حالت یافته
و بمقام مصرفت و ایمان رسید و بطوری مجذوب امر گردید که
شب و روز آرام نداشته مرتب گریه و بیقراری مینمود و همینکه
نبیل از خراسان حرکت کرد آتش عشق در وجود آقابزرگ شعله
و خرمی هستی او را بسوخت و بطوری واله و منجذب گشت که
زمان اختیار از کفش خارج و حیران این آئین نازنین گردید
و اشتغالش طوری شد که بفتتا تصمیم مسافرت با درنه و تشرّف
بمحضر مبارک گرفت لذا با اجازه پدر و بدون زاد و توشه ای
عازم کوی دوست شد و اینقسم که ذکر کرده اند در معیت
شیخ احمد فانی نیشابوری که قصد تشرّف با درنه بحضور
مبارک حضرت بهاء الله را داشت حرکت بنمود و تا یزد با او
همراه ولی چون شیخ چند روزی قصد اقامت داشت آقابزرگ
صبر ننمود بیکه و تنها و پیاده ببغداد عزیمت نمود .

جناب فاضل طائفرانی در یادداشت های خود از قول
نبیل چنین نوشته است : (در نیشابور ابا بدیع مرابخانه
خود برده و خود مشغول بخدمت شد پرسیدم مگر پسر بزرگ
ندارید گفت پسر ولی اطاعت مرا نمیکند . او را خواست
آوردند جوانی بود با قلب ساده و قد بلند گفتم او را هم
من کردند متدرجا در مسائل الهیه مجذوب شده گریه میکرد

وتاصبح بحالی بود که من و شیخ محمد معموره عم شیخ احمد
 شهید را که در آنجا بکتابت مشغول بود از خواب باز میداشت
 ابا بدیع ایشانرا آقا بزرگ خطاب میکردند . صبح چون سما^{۱۹}
 را حاضر کرده برای شهر بیرون رفت ابا بدیع گفت — من
 هیچگونه وضع اورا چنین نشنیده بودم حال چه افسوسنی باو
 میدی ؟ گفتم بهر حال بی اختیار است و باید دست از او
 بشوئید . گفت این نوع بی اختیاری عین مقصود است اگر در
 امر ثابت باشد من خدمت او را میکنم . آقا بزرگ اصرار میفرمود
 که با بنده عازم مشهد شود والد شان گفت من شیخ محمد را
 مخصوص او آوردم که شاید در اندک زمانی نوشتن و خواندن
 را تعلیم گیرد و رساله ایقان را نزد ایشان بخواند و یک نسخه
 آنرا بنویسد آنوقت من متعهد میشوم که او را با مال و خرجی
 بفرستم آن بود که بعد از خروج بنده از ملک خراسان و رسیدن
 بطهران شیخ فانی بآنجا وارد میشود و ذکر مینماید که از راه
 بندر عباس عازم بغدادم و از آنجا مسافر بارض سر^{۲۰} (ادرنه)
 و مأذونم یک نفر را با خود همراه ببرم . ابا بدیع او را با مال و
 خرجی همراه نموده بود که در بغداد به بنده برسند و عازم
 کعبه مقصود شویم . تا یزد همراه شیخ بود و بعد قبـول
 همراهی او نکرده آنچه داشتند بشیخ واگذارده و خـود
 پیاده عازم دارالسلام شد ... (انتہی) .

آقا بزرگ همینکه ببغداد وارد گردید برای امرار معاش
مدتی مشغول کارهای شاقّه و عملی بود و هرچه اجرت
میگرفت با احباب صرف مینمود و بهیچوجه فکر فردای خود
نبود و ابداً ذخیره نمینمود که لااقل اگر یکی دو روز کسار
نداشت بتواند از ذخیره پول خود تأمین معاش ایام بیکاری
را نماید . توقف او در بغداد موقعی بود که آقا عبد الرسول
قمی را حین سقائی بیت مبارک در بغداد شهید کرده بودند
لذا چون احتیاج مہرم بیت را بآب مشاهده کرد مشک بر
دوش انداخته از دجله بکارسقائی پرداخت و آب هم برای
احباب و هم برای بیت مبارک کشید و معاندین نیز وی را رها
نکرده بدو حمله ور گشته چند جای بدن او را با خنجر و چاقو
مجروح ساختند با وجود این دست از خدمت نکشیده بکار
سقائی ادامه داد و اشعار ذیل را که اثر احساسات باطنی
اوست در بغداد در جواب نامه نبیل سروده است :

ای نبیل حقّ حبیب جان و دل

وی ز گفتار تو عالمها خجل

از بیانات تو قللم شاد گشت

مرغ روحم از قفس آزاد گشت

خواست تا پرواز آرد سوی دوست

آشیان سازد همی در کوی دوست

(۳۶۱)

بازدیدم بال و پیر آلوده ام

وزخیالات فنا ناسودام

آنزمان گفتم سخن باقلب خوش

کی تو قلب چاک چاک ریش ریش

پاک شو تو ازخیالات فنا

تامیست گرد ردت وجه بهاء

تانیگرد قلب خالی ازخیال

کی دهندش ساقیان خمروصال

قلب منزلگاه محبوست ویداس

پاک و صافی شو بمقصودت بر

اینکه فرمودی زهجرانم سخن

وزیلا یا و غم و درد و محن

گریگردم در بیابان سالها

ها
ور بنوشم از مفی لان خار

ور که اندر کوهها سازم مقام

ور به بینم آب و نان در صبح و شام

کی مقابل میشود بایک زمان

که شوم فائز بوصلش از بیان

خلاصه دشمنان امر در بغداد با اینکه آقا عبدالرسول قمی

راشهید و آقا بزرگ نیشابوری را زخم زده و مجروح ساخته
 بودند مع الوصف ساکت ننشسته انواع و اقسام مزاحمت برای
 احباب فراهم میساخته اند و روزی نبود که واقعه ای رخ نداد
 باشد تا اینکه شیخ عبدالحسین طهرانی که از طبرستان
 ناصرالدین شاه برای تعمیر یقاع متبرکه شیعیان در کر بلا و نجف
 بعراق آمده بود بهمدستی میرزا بزرگ خان قنصل ایران
 در بغداد دولت عثمانی را وادار ساختند که تعداد ۸۸ نفر
 زن و مرد احبب را اسیر کرده توسط مأمورینی بموصل تبعید
 نمود ولی آقا بزرگ قبل از تصمیم دولت عثمانی خود را بموصل
 رسانده بشغل سابق یعنی سقائی پرداخت و پس از چندی
 چون شنید جمال مبارک را با همراهان و عائله از اردنه بعکا
 سرگون کرده اند لذا پیاده بعکا شتافت و ورودش در عکا
 بسال ۱۲۸۶ هجری قمری یعنی سال دوم مسجونى مبارک
 بوده است و در عکا سرگردان و ورودش بمحضر مبارک یعنی
 بقشله نظام بسیار مشکل و بدرجه ای سخت و عساکر چون مراقب
 بوده اند مانع میشدند از اینکه کسی از خارج داخل شده و
 یا از داخل بخارج میرفته حتی کسانی که داخل و یا خارج میشد
 باز دید کامل کرده که مبارک را کاغذی همراه داشته باشند
 بخصوص اینکه چند نفر از پیروان ازل منجمله سید محمد اصفهانی
 علی محمد سراج - آقا جان کج کلاه را دولت عثمانی مراقب

قرار داده که اگر کسی بعکا وارد میشد بمأمورین اطلاع میدادند چنانچه خود نبیل مدتها در اطراف عکا میگذشته که شاید بتواند وارد شود ولی مأمورین مانع شده و راه نمیدادند و بعضی از احبا فقط خارج عکا از در مقابل اطاق محبوس مبارک ایستاده و دلخوش و مسرور میشدند از اینکه جمال قدم را از پشت پنجره و از آنطرف میله های آهنی زیارت نموده و بایران و عراق مراجعت کنند . در چنین موقعی آقا بزرگ نیشابوری بامشك سقائی خود بعکا ورود نمود و چون از محل سکونت جمال مبارک و وضع عکا بی خبر و همچنین بزبان اهالی آشنائی نداشت بجامعی (یعنی مسجدی) رفت و بجستجو پرداخت و چون موقع غروب بود جمعی از ایرانیان را دید و دانست که حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فدا برای نماز حاضر شده اند و اصحاب نیز بدیشان اقتدا مینمایند بدین مناسبت مسرور شده چهار مصرع شعر بر قطعه کاغذی نوشته پس از نماز بمحض مبارک تقدیم نمود و آن چنین است :

اقتدا میکنم بآدم الله ساجدم من برای سرالله

نیست حقّی بجز بهاء الله وحده لا اله الا هو

حضرت عبدالبهاء او را مورد نوازش قرار داده با اتفاق خود و اصحاب بقشله نظام که محل سجن حضرت بهاء الله و سایرین بود بردند و همان شبوی بحضور مشرف شده و زیارت

هیكل مبارك كه آرزوی دل و جان او بود نائل گردید (۱) و مورد لطف و عنایات لا تحصی واقع و روح قدرت و اقتدار در وجودش دمیده و خلق بدیع و جدیدی گردید و جمال مبارك در ضمن بیانات فرمودند لوحی در آدرنه برای ناصرالدین شاه نازل کرده و تاکنون نزد ما موجود و کسی جرئت رساندن آن را ننمود زیرا حامل باید بدست خود آن را بشاه تسلیم دارد و قبول همه گونه شکنجه و عذاب و اذیت را بنماید و در ضمن اشاره بشهادت هم فرمودند . آقا بزرگ که از این بعد با اسم بدیع نامیده میشود را و طلب رساندن لوح مزبور شده و از محضر مبارك استدعا نمود که توسط او ارسال شود . جمال مبارك فرمودند تو تازه وارد شده و خسته هستی قدری صبر کن تا رفع خستگی شود در آن حین او را گریه دست داد و رجاء نمود که از این موهبت محروم نگردد . گرچه برای رساندن لوح مزبور عده ای از مجاورین و مهاجرین احباً مکرر در مکرر از حضور مبارك تمنی کردند که وسیله آنها ارسال فرمایند ولی میفرمودند لوح سلطان بایستی توسط شخصی که در قوت ایمان آیت کبری و در صبر و شکیبائی در رنج و عذاب سبب حیرت عالمیان گردد ارسال خواهد شد و صریحاً در لوحی میفرمایند که — خدایوند کسی را مبعوث فرماید که ببرد این کتاب را به سلطان ایران برساند و شوکت سلطان او را منع ننماید و شکر کنند —

(۱) تاریخ جذاب نوشته که بامشك سقائی بواسطه عبد الاحد قزوینی بحضور مشرف گشت و شاید هم حضرت عبد البهاء عبد الاحد

خداوند را که زمین را بخون اورنگین فرماید :

(باسم الله الابهى نستل الله ان يبعث احد من عباده و ينقطعه عن الامكان و يزيّن قلبه بطراز القوة والا طمينان ينصر ربه بين ملاء الامكان و اذا اطلع بما نزل لحضرت السلطان يقوم و يأخذ الكتاب باذن ربه العزيز الوهاب ويمشى سرعا الى مقر السلطان و اذا ورد مقر سريره ينزل فى الخوان ولا يماشر مع احد الى ان يخرج ذات يوم ويقوم على معبره و اذا ظهرت طلايع السلطنة يرفع الكتاب بكمال الخضوع والا دابو يقول قد ارسل من لى المسجون و ينهى له ان يكون على شأن ان يأمر السلطان بالقتل لا يضطرب فى نفسه ويسرع الى مقر الغداء ويقول الرب لك الحمد بما جعلتنى ناصرا لامرك و قدرت لى الشهادة الكبرى فى سبيلك فوعزتك لا ابدل هذه الكأس بكئوس العالمين لى لك ما قدرت لها من بديل ولا يعادلها الكوثر والسلسبيل وان تركة و ماتعرض عليه يقول لك الحمد يا رب العالمين انى رضيت برضائك و ما قدرته لى فى سبيلك ولو انى اردت ان الارض مهدى فى حبك ولكن ما اردته فهو خير لى انك تعلم ما فى نفسى وانا لا اعلم ما فى نفسك وانت العليم الخبير . (۱۵۲۰۰)

خلاصه حضرت بدیع فقط د و مرتبه د رمحضر مبارک حضور یافت و چون از نزول لوح سلطان و اراده مبارک مبنی بر رادرجامع امور میفرمایند که او را داخل قشله نماید .

رساندن آن بدست سلطان آگاه شد رجا واستدعا نمود که حامل لوح گردد و این رسالت پرمخافت را بجان و دل خواستار گردید لهذا جمال مبارك استدعای او را قبول و مأثور رساندن لوح مزبور فرمودند و با و بیان داشتند که ضمن راه ویا در طهران احدی از احباب را ملاقات ننماید و چون مرخص شد فرمودند لوح سلطان در حیفایتو خواهد رسید .

جذاب مینویسد که جناب نبیل میفرمودند وقتیکه بدیع مرخص شد نظر بسختی سجن مبارك و منع ضباط عسکریه لوح بحیفا آورده و بحضورت بدیع داده شد وقتیکه وداع فرمودند هر چند قدم که میرفت صورت را بطرف قشله نموده و میفرمود: ^۳ الهی آنچه داده ای بگیر زیرا بموجب اشعارشان از خود فانی شده و خود را ظاهر و باطن فدای امر الهی نمودند و بمشهد فداشتافتند .

حاج میرزا حیدر علی اصفهانی در بهجت الصد ورمینویسد (حضرت امین قبل از این امین حال) مقصود حاج شاه محمد امین اول است (روحیفا دهما حکایت فرمود حضرت بدیع آقا بزرگ اسمش بود و مشرف شد و ابدا تصورا این حال و تخطر این وجدان را از ایشان نمینمود و یگمرتبه یا بیشتر وحده بمشور مشرف شد و مرخص شد و بحیفا رفت وجهه کوچک يك شهر و نیم طول و شهر کمتر عرض و قطر چهار يك شهر عنایت شد که در حیفایت

با چند لیره با و هرسا نم و نمیدانم در جعبه چیست ایشانرا
 در حیفاً ملاقات نمودم بشارت دادم که امانتی دارید و عنایتی
 در حقّان شده است و رفتیم در خارج شهر در کرمل جعبه
 را تسلیم نمود و بدو دست گرفت و بوسید و سجده نمود پاکتی
 هم مختوم از او آنرا هم گرفت و بیست سی قدم دورتر از من
 روی ساحت اقدس نشست و زیارت نمود و سجده کرد و انوار
 بشاشت و نصرت و آثار بشارت و مسرت از چهره اش باهر
 ذکر شد ممکن است لوح مبارک ضیع را زیارت نمود فرمود وقت
 نیست . دانستم مطلبی است که باید ستر کنند چیست ؟ اهدا
 این حال را گمان نمیکرد و این مأموریت را تصور نمینمود .

ذکر شد برویم در حیفاً که فرموده اند و جهی بشما تقدیم نمایم
 فرمود به بلد نمایم شما بروید و بیاورید . رفتم و برگشتم
 و ایشانرا آنچه تفحص کردم نیافتم و رفته بودند . و بیروت
 نوشتم بدهند ندیده بودند از ایشان خبر نداشتم تا خبر
 شهادتشان را از طهران شنیدم و دانستم در آن جعبه لوح
 مبارک حضرت سلطان بوده و آن پاکت لوح مبارک مقدس بشار
 شهادت آن جوهر ثبات و استقامت و جناب حاجیعلی
 مرحوم اخوی حضرت آقا احمد پرتسمید روحی فداشما
 میفرمود از طراپوزان تا تبریز بعضی منازل خدمت میرسیدیم
 و همراه میشدیم بسیار بشاش و خندان و صابر و شگورو حلیم

و خدوم بودند و جز این نمیدانستیم که مشرف شده است و
مرخص شده و پخراسان وطنش مراجعت مینماید و پمراآت و کرات
ریده شد صد قدم زیاده تر یا کمتر راه می رود و از راه خارج
میشود و رو بساحت اقدس افتاده سجده مینماید و شنیده شد
که عرض میگردد است " خدایا آنچه بفضل بخشیدی بعد از
مگیر و قوه حفظش را عطا فرما ... " لوحی که باعزاز خود او
نازل و در حیفای پوی رسید چنین است :

قوله الاحلی :

هوالا بهی

ای بدیع وقت آنست که قمیص بدعی در برنمائی و خلعت
جدیدی در تن کنی و تاج مبارکی بر سر نهی این اکلیل جلیل
تاج اشتعال بنار محبت الله است و این قمیص جدید ثوب
حرارت بذکر الله این ایام بسر آید و این جان از تن بدر آید
این جسد خاکی را فدای محبوب لامکانی فرما تا حیات طیبه
و زندگانی جاوید در ملکوت الهی مشاهده نمائی و آیات باهر
ملاحظه نمائی ...) انتهى

خلاصه همان قسمی که باود ستور فرمودند و در تواریخ نیز
ثبت است در راه با احدی ملاقات نفرمود و بعد از چهار ماه
طی طریق و ورود بطهران چون فصل تابستان و شاه در قصر
بیلاقی نیاوران مسکن داشت بالباس ساده بلند و عمامه خرا^{سانی}

سه شبانه روز بر روی تخته سنگی بدون غذا صائم و رو-روی
 قصرهما یونی مقرر گزید و چنانچه در مقاله سیاح مذکور است
 (روز و شب منتظر مرور رکاب پادشاهی و یا حصول مش-
 بحضور شهر یاری بود سه روز بر اینمنوال در حالت صیام و
 قیام میگذرانید جسم نحیفی و روح ضعیفی باقی ماند روز
 چهارم ذات همایون بدورین اطراف و اکناف را اکتشاف
 میفرمود تا که نظرشان باین شخص که با کمال ادب بر روی سنگی
 نشسته بود افتاد از قرائن استدلال شد که لابد شکوای
 و استدعای دار و معدلتی دارد یکی از ملازمان درگاه را
 بتفقد حال آن جوان امر فرمودند چون مستفسر شد رساله
 در دست داشت و بدست خویش تقدیم حضور هما یون خواست
 و چون اذن حضور یافت در نزد سرپرده بتمکین و آرام و آداب
 زاید الوصف و با آواز بلند " یا سلطان قد جئتک من
 سباء بنبأ عظیم " ناطق گشت امر باخذ رساله
 و توقیف آورنده فرمودند اعلیحضرت پادشاهی اراده تائی
 داشتند و کشف حقیقت خواستند لکن حاضران حضور زبان
 بطعن شدید گشودند که این شخص جسارت عظیم نمود
 و جرئت عجیب چه که مکتوب مغضوب احزاب و منفی ببلغار
 و سقلا ب را بی ترس و هراس بحضور پادشاهی آورده اگ-
 چنانچه فوراً جزای شدید نه بیند مزید جسارت عظیم گردد.

لهذا وزرای دربار اشارت سیاست نمودند و حکم بعقوبت و نقت اول زنجیر و شکنجه نمودند که یاران دیگر را امروز ده تا از سیاست جانسوز نجات یابی و رفیقان را اسیرکن تا از نقت زنجیر و حدت شمشیر رهایی جوئی آنچه عذاب نمودند و داغ و عقاب کردند (۱) جز سکون و سکوته ندیدند و بغیر از صمت و ثبوت نیافتند و چون شکنجه نتیجه نداشت درحالتی که جلادان از یسار ویمین واودریند و اغلال و زنجیر و در زیر شمشیر باکمال ادب و تمکین نشسته عکس برداشتند و قتل و اعدام نمودند آن عکس را خواستم و سزاوار تماشا یافتم چه که بخضوعی عجیب و خشوعی غریب در نهایت تسلیم نشسته بود .

هیکل مبارک حضرت ولی امرالله در لوح قرن احبای امریکا میفرمایند (..... این بود که منقطعاً الی الله و متهیئاً لمشهد الفداء بر ایصال لوح مبارک سلطان که از قلم حضرت رحمن خطاب بناصرالدین شاه صادر شده بود قیام نمود و فردا واحداً در حالیکه حامل آن لوح کریم بود پیاده بمقر سلطنت بشتافت و چون باد بادیه پیماشد تا پس از چهار ماه بطهران ورود نمود مدت سه روز در حال صیام و قیام گذراند تا عاقبت شاه را که بعزم شکار بجانب شمیران در حرکت بود از دور مشا

(۱) طبق عکس نمونه که کسی را داغ میکنند .

کرد و بنهایت سکون و وقار و خضوع و احترام بسلطان نزدیک
شد و باین خطاب عظیم ناطق گردید :

" یا سلطان قد جئتک من سباء نباء عظیم "
 فی الفور امرسلطانی صادر شد که لوح را اخذ و بعلمای
دارالخلافت تسلیم نمایند و مقرر داشت جوابی برآن توقیع
منیع بنویسند ولی علما در صد ورجواب راه ماطله پیمودند
واجرای سیاست و عقوبت را در حق آن بشیرالهی و حامل
لوح یزدانی لازم و محتتم شمرند این بود که مأوری—ن
سلطان حضرت بدیع رامت سه روز بانواع عذاب معذب
و داغ و شکنجه کردند و بالمآل رأس منیرش را باقنداقه تفتنگ
خرد و آن مظهر توکل و انقطاع را شهید کردند و بدن مطهرش
را در گودالی افکندند و بخاک تستنگ بیانباشتند . بعدها
سلطان آن لوح را بسفیر خویش در اسلامبول ارسال داشت تا
اطلاع وزرای دولت عثمانی بر مضامین لوح موجب تشدید
آتش بغض و عداوت آنان گردد .

پس از شهادت بدیع مدت سه سال جمال اقدس ابهی
در الواح و توقیعات نازله مراتب جانبازی و فداکاری آن فارس
مضمار استقامت را ستودند و آنچه را که از قلم اعلی در شأن
این شهادت عظمی نازل گشته به " ملح الواح " موسوم
و موصوف فرمودند .)

باری حضرت بدیع موقعیکه شاه اورا وسیله آقا ابراهیم
امین السلطان احضار نمود از او پرسید از کجا آمده ای ؟
جواب داد از عکا از حضور مبارک حضرت بهاء الله آمده ام و
لوح را با کمال ادب بدست شاه داد و در آنموقع شاه واقعه
سال ۱۲۶۸ قمری یعنی تیراندازی بابیانرا بخاطر آورد و
تعجب کرد از اینکه حضرت بهاء الله از سجن شدید عکا چنین
جوانی را مبعوث و بطهران اعزام و لوح را بدست ترس و بیم
بدست او داده است . شاه چون در آنموقع عزم شکار کوههای
اطراف قوچک و تپه های حول کلند وک را داشت چندین
هزار نفر سرباز و فراش و مستخدم و پیشخدمت و میرغضب و
وزراء و غیره در رکاب شاه در حرکت و محل توقف و استراحت
را چشمه شاهی کلند وک که آب گوارائی دارد معین نمود
سراپرده شاهی را در کنار چشمه مزبور زده و در فاصله دور چادر
خندمه و سایرین را آماده کردند . شاه نیز روزها باتفاق
ملتزمین سواره بکوهها در پی شکار و تفریح بود و حضرت بدیع
را در اردو و بفراشها و میرغضبها سپرده که وی را چنانچه
ممکن نوید داده و تطمیع کنید و اگر نشد تهدید و شکنجه
سازند که همراهان خود را معرفی نماید ولی مشارالیه ضمن
استنطاق شرح تشریفش را بحضور حضرت بهاء الله و دستورهای
مقدسه را بیان و اظهار نمود ادا با کسی از احباب همراهِ

نبوده و احدی را نیز ملاقات ننموده ام و در ضمن شمه ای از
 عظمت حضرت بهاء الله و مقام عشق و ایمان خود را نسبت
 بحضرتش بیان داشت لذا فراشباهی (کاظم خان قراچه
 داغی) و گماشتگان را یأس حاصل و مراتب را بشاه گفتند
 و او نیز دستور شدت شکنجه و عذاب را بداد . فراشان و
 مأمورین غضب شاه بدن او را برهنه نموده سه شبانه روز داغ
 و درفش کردند یعنی سیخهای آهنین را در آتش سوخت و
 تفتیده نموده بر بدنش گذاردند که بوی سوختگی گوشت بدن
 او خیمه را پر نمود ولی او ابدا اظهار تألم و درد ننمود بلکه
 مسرور بود و شکر میکرد از اینکه اینهمه صدمات و هلاکات را در راه
 محبوبش میکشد و مرتبه ثانی که در خیمان این عمل را تجدید
 کردند و در آن از سینه بی کینه او برخاست و میخندید
 مراتب بعرض شاه رسید دستور داد و قسم عکس از او گرفتند
 ناصرالدین شاه با اینکه مردی قسی القلب و نسبت بامر مبارک
 عداوت زیادی داشت لوح مبارک را نزد حاج ملا علی کنی که
 یکی از علمای مشهور طهران و شاه نسبت بد و ارادت مخصوصی
 داشت ارسال و جواب آنرا خواست . حاج مزبور لوح را برگردانید
 بعنوان اینکه این شخص معارض دین و دشمن شاه است
 از انجام این تکلیف خود را مبرا دانست و توسط مستوفی الممالک
 بشاه پیغام داد که اگر در دین خود شبهه ای داری بگو تا

من بیایم رفع شبهه را بکنم والا جواب این نامه همین معامله است که باقاصد او نموده اید و باید دستور بد دهید که پادشاه عثمانی بر او سخت بگیرد و نگذارد احدی بهاء الله را ملاقات کند (۱) .

در مقاله سیاح مذکور است : (.... باری اعلی حضرت تاجداری چون بعضی فقرات را مطالعه فرمودند و مطلع بر مضامین رساله شدند از وقوعات متأثر گشتند (۲) و اظهار تأسف فرمودند از اینکه ملازمان تعجیل نمودند و عفویت شد مجری داشتند حتی روایت کنند که سه مرتبه فرمودند آیا واسطه مراسله را کسی سوا خذنه نماید ؟ بعد امر پادشاهی صادر گشت که حضرات علمای اعلام و افاضل مجتهدین گرام^ف جوابی بر آن رساله مرقوم نمایند و چون نحاریر علمای دارالخلا مطلع بر مندرجات رساله شدند حکم فرمودند که این شخص قطع نظر از اینکه مخالف دین مبین است معارض اصول و آئین و مزاحم ملوک و سلاطین است لهذا قلع و قمع و ردع و دفع از مقتضیات منهج قویم بلکه از فرائض عین است این جواب در پیشگاه حضور مقبول نیفتاد که مضامین این رساله مخالفت و ضوحی با شرع و عقل نداشته و دخیل با موریست و حکومت ننموده و تعرض و اعتراضی بر سریر سلطنت نکرده لهذا باید

(۱) کتاب حضرت بهاء الله ص ۲۱۲ بقلم جناب فیضی

(۲) مقصود از شهادت بدیع است

حقائق مسائل را تشریح نمود و جوابی بتصریح و توضیح مرقوم که سبب زوال شبهات و حلّ مشکلات شود و جهت کل مدار احتجاج گردد .

لوح مبارك بامضای خادم چنین است : (ای آقایان قصه بدیع رابشنوید فی الحقیقه از هر حرکتی از حرکاتش آثار قدرت الهی و شوکت صمدانی ظاهر و باهر . در اول ایام سجن اعظم وارد شد هنگامیکه مقرّ عرش قشله عسکریه واقع در ویم اورا در بیت مخصوص طلب فرمودند باب مسدود و احدی بقاء وجه غیر او موجود نه و احدی هم مطلع نبود که مقصود چیست ؟ تا آنکه فرمودند حق اراده خلق جدید نموده و خود بدیع آگاه نه در مقامی این کلمه علیا از قلم علی در لوحی از الواح نازل : قوله عزّ بیانه (انا شرعنا فی خلق البدیع فلما تمّ خلقه وطاب خلقه ارسلناه ککرة النار) الی آخر قوله تعالی . و بعد مرخص شد جناب امین علیه بهاء الله با لوح سلطان حسب الامر بوطن توجه و در اسکله بحر حضرت بدیع از لوح اطلاع یافته استدعا نمود او حامل شود بعد کل استماع نمودند که چه واقع شد . شخصی من غیر سلاح و من دون آلات جز قمیصی از کرباس در برنداشت بقوت و قدرت الهی در مقابل سلطان لوح را بلند نمود و قال " قد جئتک من النبأ الاعظم بکتاب عظیم یا کلمه اخری " انصاف

این يك نفس مقابل عالم ایستاد . باری از قدرت الهی عجیب نه که عالم قدرت را در آدمی مبعوث فرماید هوالمقتدر علی مایشاء وهوالمهیمن علی ما یرید . بگوئید ای بی انصافان شما شهادت سید الشهداء را حجت و دلیل اعظم بر حقیقت رسول مختار روح ماسواه فداه میدانستید و همچنین ذبح اسمعیل را از علو مقام آنحضرت و خلیل میسرودند حال در این فدائیهها تفکر نمائید لعمر محبوبی و محبوب العالم و مقصودی و مقصود الامم جناب بدیع بقدرت و اطمینانی ظاهر که تزلزل و اضطراب در ارکان کل ظاهر شد البته کل شنیده‌اید و منصفین انکار نمی‌نمایند و بعد چند یوم بکمال عذاب و شکنجه آن هیکل مقدس معذب و بکمال استقامت بذكر دوست ناگر و ناطق و این فقره سبب حیرت کل شد بشأنی در حینی که بین ایادی میرغضب‌ها با سلاسل و اغلال مبتلا عکس او را اخذ نمودند و یکی از آن را بعضی بساحت اقدس ارسال داشتند و حال موجود است .

در باره حیات بدیع در الواح متعدد از قلم اعلی آیتی نازل و فداکاری و شهادت او را یکی از بزرگترین حوادث ایام که در ازمنه قبل دیده نشده بیان فرموده اند از جمله در لوحی چنین میفرمایند: " قل اما رایت کیف خلقنا البدیع — روح القدرة والاقتدار و ارسلناه ککرة النار بلوح ربک المختار

هل يقابل امره ما عند خلقه لا ورب العالمين قل هل
رأيت شبهه ما ظهر فى ظهور من الظهورات لا وفاطر
السموات والارضين " (كتاب مبين)

وهمچنين در لوح ديگر ميفرمايند : (ثم اعلم يا
ايها المناطق بذكرى وثنائى بانا انقضا احدا من عبادنا
بعد الذى بعثناه بقدرة من لدنا وارسلناه الى قم الشعبان
ليوقن الكل بان ربك الرحمن لهوالمهيمن على الاكوان انه
لهوالمقتدر القدير و معه كتاب وفيه اظهرنا لامر واتمنا الحجة
على الارض اجمعين نزعنا عنه ثوب الخوف والاضطراب وزيناه
بطراز القوة والاطمينان واوقدناه بكلمة من لدنا وارسلناه
ككرة النار فى حب ربك المختار ليبلغ كتاب ربّه فسوف يبلغه
بسلطان من لدنا ان ربك لهوالمعليم الخبير) .
وهمچنين در لوح ديگر جمال مبارك راجع بان مظلوم
ميفرمايند :

" قل انا قبضا قبضة من التراب وعجنناه بمياه القدرة
والاطمينان ونفخنا فيه روحا من لدنا ثم زيناه بطراز الاسماء
فى ملكوت الانشاء وارسلناه الى السلطان بكتاب ربك
الرحمن تعالى هذا الامر الذى على العالمين محيطا) .
وهمچنين راجع بمعظمت مقام حضرت بديع ازاين بيانات
مباركه دركمال وضوح است كه فرموده اند :

" واعلم قد اخذناه قبضة من التراب وعجناه بمياه القدرة
والاقتدار ونفخنا فيه روح الاطمينان ولما كبراشده ارسلناه
الى رئيس القوم بكتاب مبين وفيه بلغنا الملكين ما اراد ربك
العزیز الحكيم قل انه لا آية اخرى من لدى الله مالك الاسماء
قد بعثناها بالحق وارسلناها بسلطان مبين انا قوينا قلبه
بكلمة من عندنا بحيث لو امرناه ليقابل من فى السموات والارض
ان ربك هو المقتدر القدير ليعلم انه لم تخوفنا سطوتهم و
لا من فى السموات والارضين " (كتاب مبين)
وهمچنين فرموده اند :

" قد خلقنا البديع بروح القوة والاقتدار وارسلناه بلوح
ربك المختار الذى من افقه لا حـت شمس الاسماء بقوة وسلطان
(كتاب مبين)

وراجع بشهادت جناب بدیع میفرماید :

" بسمه المقتدر على من فى الارض والسماء قد ارسلنا البديع
بفضل من عندنا وصحه كتاب كريم وما قصدنا منه الا تقرب
العباد الى المقر الاقصى وانتم ارتكبتم ما ناج به سگان الفرد
ثم اهل ملاء الاعلى والدین يطوفن حول عرش الله المقتدر
العليم الحكيم انا ارسلناه ليبر العباد ببشارات الله وهم
قابلوه بعذاب ما ظهر شبهه فى الابداع الى ان قتلوه بظلم
مبين فلما سفك دمه على الارض اضطربت وتزلزلت وضجبت

و ناد ت فانظر يا من في قبضته اقتدارك ملكوت ملك السموات
والارضين ولولا سبقت رحمتي ليخسف بهم ولكن امسكناهم
فضلا من عندنا وانا الغفور الكريم ثم بلونا اهلها بما بلونا
لينتبهن ويتوبن الى الله العزيز الحميد فانظروا كيف
احاطهم قهر ربك وانا القهار الشديد .

و در لوح شيخ محمد تقی اصفهانی معروف بآقا نجفی میفرمایند :
(.....) از حضرت بدیع که حامل لوح حضرت سلطان بود تفکر
نما که چگونه جان داد آن فارس مضمار انقطاع اکیلی ثمین
حیات را نثار دوست یکتا نمود (.....)

و همچنین در لوح مورخه رجب ۱۳۰۹ میفرمایند :

(.....) حضرت بدیع که حامل لوح حضرت سلطان بوده و
این آیه مبارکه در شأن او از قلم اعلی نازل قوله تبارک و تعالی :

" فلما تم خلقه و طاب خلقه ارسلناه ككرة النار الى آخر
بیانه جلّ و عز . البته تفصیل آن عاشق روحانی را شنیده اند
سطوت سلطنت و شوکتش او را منع ننمود بقدرت و قوت توجه
نمود و تبلیغ امر الهی فرمود بشأنی که از فردوس اعلی و جنت
علیا ندای العظمة لله مرتفع

حضرت بدیع در سن ۱۸ سالگی در تابستان سال

۱۲۸۷ هجری قمری مطابق ۱۸۶۹ میلادی و ۱۲۴۹ شمسی

شہید و حضرت بہاء اللہ جل اسمہ اورا " فخر الشہداء " مخاطب فرمودہ اند .

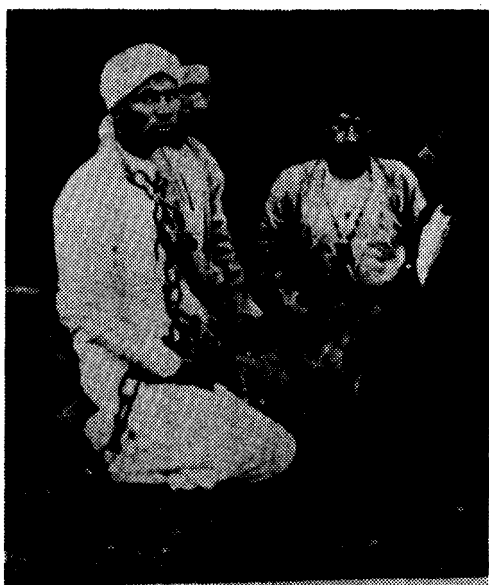
بعد از شہادت حضرت بدیع پدرش حاج عبدالمجید نیشابوری (ابابدیع) در سال ۱۲۹۳ ہجری قمری بساحت اقدس مشرف و از لسان مبارک تمجید و تعریف از فرزند ارجمند خود را اصفاء فرمود و پس از مراجعت در مجالس احباب مشہد شرح حالات اولیہ فرزند خود را کہ ایمانی نہ داشت و همچنین پس از ایمان آوردنش را بیان میداشت و شہادت بدیع را یکنوع افتخار میشمرد و شروقت عکس اورا ملاحظہ میکرد مشعوف شدہ سرور فوق العادہ بوی دست میداد و در حالت وجود مرتب می گفت : (ای شیرم ماشاء الہ ای شیرم) و ہمین کلمات اظہار بشاشت میفرمود .

زیارت نامہ بدیع صفحہ ۱۸۹ کتاب

مستطاب مبین

بسمہ المقتدر علی ما یشاء هذا کتاب نزل بالحق و فیہ
 یذکر ما یلوح بہ وجہ الامر بین الارضین والسموات قل انہ
 لیبیان للہ لمن فی الامکان قد اشرقت من افقہ شمس التبیان
 ورقم علیہا من قلم الرحمن السّجن بمظہر امر ربکم العزیز
 المنان ان یابقیۃ الال ان استمع ما یقال من لسان المعظمۃ

حضرت بدیع



مان بکسر است قسم ایریزه و شربت
 سرخ اهل کوه و لویه بکر

همان محبوس بابی است که قسم دیگر
 انداخته شده است شهر ربیع الاول -
 ۱۲۸۶ میلان میل .

والاجلال ليجذبك ذكر ربك الى مقام لا تأخذك الا حـزان
بك اظهرنا الامر على شأن منه اضطربت القلوب وعميت
الابصار ثم اعلم اننا لما اردنا خلق البديع احضرناه وحده
وتكلمنا بكلمة اذا اضطربت اركانه امام الوجه على شأن
كاد ان ينصعق عصمته بسلطان من لدنا ثم شرعنا فى
خلقه الى ان خلقناه ونفخنا فيه روح القدرة والاقتدار بحيث
لو امرناه يسخر من فى السموات والارض ان ربك لهوالمقتدر
المختار فلما ثم خلقه من كلمة ربك وخلقه من نسمة الوحي
ابتسم تلقاء الوجه وتوجه الى مشهد الفداء بقدرة وسلطان
واقبل على شأن انقلب به الملاء الاعلى وسكان مدائن الاسماء
اذا ارتفع النداء من شطر الكبرياء تباركنا لا بهى الذى خلق
ماشاء انه لهوالمميز الوهاب يا ليت كنت حاضر لدى العرش
ان تكلم معه لسان القدرة بما تطير به الارواح فلما اريناه
ملكوت الامر وتجلينا عليه من مشرق الوحي انار من انوار
ذاك الاشراق قد اخذه الابتهاج على شأن طار بقوادم
الانقطاع لنصرة ربك مالك الابداع به فرّت عيون النصير
وزين هيكل الامر تعالى هذا المقام الذى ما حطت ذكره
الالواح وعجزت عنه الاقلام اتحسب انه مات لا ومنزل
الايات به اهتز روح الحيوان فى قلب الامكان ان اعرفوه
يا اولى الابصار انه لبالمنظر الاعلى والرفيق الابهى يدعوا

اهل الانشاء الى الله العزيز المستعان اتحسبه كاحد من
العباد لا ومالك الا يجاد به اخذت الزلازل كل القبائل
واضطراب اركان الظلم واشرق وجه النصر من افق الاقتدار
هل يصل اليه الاسماء لا وملكها قد ارتقى الى مقام
انقطعت عنه الازكار به اظهرنا الصيحة مرة اخرى على
شأن نادت الصخرة الملك لله المقتدر القهار كذلك زيننا
سماء البيان بشمس استقامة اسمنا البديع وسماء القدرة بذاك
النجم المشرق من افق الافاق اذا يخاطبه القلم الاعلى من
شطر ربّه الابهى عليك يا فخر الشهداء ذكر الله وثنائه
وثناء اهل الجبروت وثناء اهل الطكوت وثناء كل الاشياء
فى كل الاحيان قد كتب الله لكل نفس ان يتوجه بوجهه الى
شطر الطاء ويقول ماتكلم به لسان الذبىاء كذلك قضى الامر
من لدن ربك عالم السر والاجهار لوفات منه خدمتك شئى
فاعف عنه ثم ارض كذلك يا مكرم سلطان الامراته لهو الامراته
لهو العزيز العالم انا كتبنا لكل ابن خدمته ابيه كذلك قدرنا
الامر فى الكتاب ان استقم على الامر فى كل الاحوال على شأن
لا يمنعك نفاق الذين كفروا بالله ربّ الارباب لا ترى المشركين
الا كخراطين الارض ولا زناجيرهم الا كطنين الذباب هل يقو
مع امره من شئى لا ونفسى الحق ولكن الناس فى غفلته وارتياح
نور الوجوه بشمس ذكر ربك والقلوب بنور وجهه المشرق على

هشت سالگی رسید پدر بزرگوارش وی را برای تحصیل بمکای ده سپرد تا در مکتب او کسب دانش نماید . چند سالگی بدین منوال گذشت و این طفل در همان قریه که تاشهـ ساری باراهـهای پر زحمت آن ایام پیش از چهار فرسخ فاصله داشت و ایاب و ذهاب بشهر بسیار مشکل بلکه محال بود تا سن ۱۱ سالگی مشغول تحصیل بود چون پدر ارجمندش قصد اعزام مشارالیه بساری جهت کسب دانش نمود و آرزو داشت که فرزند عزیزش در لباس روحانی درآید لذا او را به ساری برده در مدرسه سلیمانخان معروف حجره ای گرفت و او را نزد آقا شیخ جعفر مجتهد برده بد و سپرد تا در تحصیلش سعی و مجاهدت مبذول دارد . در این هنگام پدر بزرگوارش نیز چشم از جهان پوشید و تکفل و سرپرستی این طفل را طبق وصایت به برادر عیال خود میرزا آقا جان ماهفروجکی سپرد جناب میرزا آقا جان دانی آنحضرت مخارج او را تقبل و چون علاقه مفراط او را بکسب معلومات مشاهده کرد بیشتر از پیش در تأمین مخارج وی کوشش بخرج داد .

در همان ایام کودکی آثار ذکاوت و علائم بزرگواری از ناصیه وی هویدا بود بطوریکه بعضی از نفوس که در همان مدرسه تحصیل میکردند میگفته اند که در همان ایام هم در کمال زهد و تقوی بوده اند و اغلب شبها در حال نماز و راز و نیایش میگذرانید و از هر حیث مورد غبطه همدرسان خود بوده اند

پس از شش سال دوره طلبه گری در مدرسه مذکور برای تکمیل معلومات خود با کمک دائی ارجمندش به بارفروش (بابل فعلی) عزیمت و در مدرسه میرزا زکی معروف به تحصیل مشغول گردید. جناب ملا علیجان اغلب اوقات خود را بمطالعه احادیث و اخبار و تلاوت قرآن مجید میگذرانید و در دوران تحصیل در مدرسه میرزا زکی از نظر معلم از طلبه های باتقوی و پرهیزکار محسوب و مورد توجه مخصوص استادان خود بود و همین زهد و تقوی مؤید هدایتش گردید. پیوسته در طلب حقیقت بود و همواره در راه نیل بمقصود از سطور و کلمات قرآن و احادیث و اخبار کمک میطلبید تا آنکه روزی در محضر استاد ذکر حدیث (طوی لمن زار عکه و طوی لمن زار زائر عکا) در ضمن درس و بحث بمیان آمد و از استاد پرسید عکه ویا عکا دارای چه امتیازی است و علت اینکه درباره این مکان این حدیث ذکر شده چیست ؟ استاد سکوت کرد. بار دوم پرسید ولی استاد از دادن جواب قانع کننده خود دار نمود و چون راضی نشد در صد تحقیق بیشتر و تحصیل معنی واقعی این حدیث بود.

از طرفی استاد آقا محمدی بود کلاهدوز اهل بارفروش پسر حضرت شهید آقا محمد حسین کلاهدوز شهید در قلمه شیخ طبرسی. این استاد آقا محمد از بقایای سیف قلمه

بود و چنانکه در شرح حالش در جلد دوم واقع طبرسی مذکور
 شده عاشق امر و شب و روز بفکر تبلیغ و پیدا کردن مبتدی
 بوده است و خانه اش را را التبلیغ و هریک از مبلغین که از اطر
 بیار فروش وارد میشد منزلش منزل استاد آقا محمد بود تصافا
 موقمیکه ملا علیجان در صدر تحقیق و جویا از مناقب عکا بود
 آقا جمال بروجر دی بیار فروش وارد و استاد آقا محمد ایشا
 با آقا جمال ملاقات داد و این ملاقات قدری نور ایمان در قلب
 ملا علیجان ساطع نمود ولی همینکه آقا جمال از شهر مزبور رفت
 آقا سید محمد رضا شهمیرزادی بخانه استاد آقا محمد وارد و او
 مبتدی خود را مجد و تعاقب و با ایشان ملاقات داد و چون
 ملا علیجان بیشتر طالب تفسیر حدیث درباره شهر عکا بود لذا
 بحضور جناب آقا سید محمد رضا مشرف و از ایشان سؤال میکند که
 در احادیث درباره عکا عظمت و احترامی خاص ذکر شده است
 مقصود چیست ؟ جناب آقا سید محمد رضا او را تشویق بمطالعه
 بیشتری نموده پس از بیان یک رشته مطالب فرمودند هنوز
 زود است که بتوانی درک حقیقت نمائی . این کلمه در جوانی
 طالب و طلبه واقعی بسیار اثر کرد و بحجره برگشت و در ب
 بروی خود بست و دست توسل بدامن محبوب زد و بر از و نیاز
 مشغول شد و این حدیث را با آیات قرآن مقایسه کرد و برای
 استفاده مجد پس از چند روز خدمت جناب آقا سید محمد

رضارت این بار هم جواب مساعد نشنید زیرا که جناب آقا سید محمد رضا فرموده بودند هنوز استعداد درك حقیقت در توطاهرنیست . ملا علیجان افسرده و مغموم بحجـره رفت و بالاخره برای بار سوم که خدمت جناب آقا سید محمد رضا مشرف و گفت حقیقت را درك کرده ام و طبق آیات قرآن مجید واحادیث ظهور قائم شده آیا اینطور نیست ؟ در این موقع جناب آقا سید محمد رضا او را در آغوش گرفته و گفت حقیقت همین است که تو درك نمودی اینك بشنو ظهور قائم و فداکاری شهداء و آثار مبارکه را برای او قرائت نمود .

در این موقع که سال آخر تحصیل او بود ایمان آورد و مدرسه و کتاب را ترك و بسمت سرخ رود که قصبه ایست کنار دریـا مسافرت نمود و مدت یکسال در سرخرود بروضه خوانی مشغول گردید و در پایان سال آقامیرزا آقا جان دائی ایشان شخصی نزد او فرستاد و پیغام داد چون در ماهفروجك پیشنماز و روضه خوان نداریم بهتر است بماهفروجك بیایید . ایشان هم پیغام و پیشنهاد دائی خود را قبول نمود و بماهفروجك تشریف بردند و در خانه آقامیرزا آقا جان دائی خود سکونت و پیشنماز و ملای ده گردید . و در ظرف سه سال اول سکونت در ماهفروجك ابداء اظهاری ماجدی نکردند و عموم مردم ده را بآداب اسلامی و اجرای فرائض مذهبی تشویق کردند و

آنان را کاملاً مجذوب و مفتون خود ساخت و خود نیز اقامه
صلوة مینمود و مردم را وادار میکرد که مسلمان حقیقی باشند
در نتیجه عموم ساکنین ده اعتماد کامل و اعتقاد تام نسبت
بایشان پیدا کرده بودند . در خلال این ایام آقامیرزا آقا
جان دار فانی را واداع گفت و سید آقا بزرگ فرزند ارشدش
سفارش و وصیت کرد که اولاً از ملا علیجان کمال مواظبت و
نگهداری را بعمل آورید و ثانیاً حمیده دختر مرا بمقد ملا
علیجان در آورید . سید آقا بزرگ نیز کاملاً وصیت پدر را ملحوظ
و جامه عمل پوشاند تا آنکه شبی با آقا سید آقا بزرگ (پسر
دائی و برادر عیال) ظهور قائم را اظهار و ایمان خویش را نیز
آشکار نمود و او را بقبول امر جدید دلالت فرمود . سید آقا
بزرگ و مادرش خورشید بیگم ایمان آوردند بعد کم کم با
سایر اعضاء خانواده ابراز و اظهار نمود و در این هنگام با
حمیده خانم دختر دائی خود (که شرح حالش بعد میآید)
ازدواج کرد . سپس روزی بر بالای منبر اظهار نمود که ای مردم
آیا تاکنون حرفی و یا عملی که خلاف باشد از من شنیده اید ؟
و تصدیق دارید که هر چه بشما میگویم حقیقت است و بخیر و
صلاح شماست ؟ همه تصدیق کردند . باز کرایین مقدمه
گفت بشما میگویم که قائم آل محمد ظاهر شده رجعت حسینی
شده و من نیز قبول نموده و ایمان آورده ام . در نتیجه این

اعلان و اقرار عده کثیری ایمان آورده و دیانت بهائی را قبول نمودند پس از اعلان و اقرار بتعلیم و تربیت و تبلیغ نفوس پرداخت و نفوس مؤمن بدیانت بهائی را باجرای تعالیم و احکام تشویق مینمود و سپس بدهات و قراء مجاوره سفر کرده نفوس مستعد در ارطه و کفشگرکلا را تبلیغ میکرد و مدت دوازده سال که در آن قریه بود به تبشیر امرالله پرداخت کم کم این صدا از قریه خارج شد و بگوش علماء و مجتهدین ساری رسید و آتش بغض و عنادشان شعله ور و در صد اطفال نورالهی برآمدند . اخباری کذب و دروغ و اراجیف بحکومت ساری معروض و چنین منتشر ساختند که شخصی بنام ملا علیجان در ماشفروجک اسلحه جمع نموده و برج و بارو و قلعه ساخته قصد نزاع با دولت دارد آنقدر از این قبیل اکاذیب راپورت دادند که نظر حکومت مازندران را مشتبه ساختند تا حکومت هم شرحی بطهران نوشت و مفتشی از طهران برای رسیدگی بساری آمد و پس از تحقیقات معلوم شد که کذب محض و افترا بوده است ولی علماء و مجتهدین ساکت ننشسته و دست از اراجیف برنداشته و نباله مخالفت و شکایت از مفتش را بشاه گذاشتند یعنی مجدد عریضه ای بامضاء علماء ساری بحضور شاه فرستادند و از سلطان قلعه و قمع بهائیان مازندران بخصوص ملا علیجان را خواستار

گشتند شاه نیز برای مرتبه ثانی امیر دیوان را بمنوان تفتیش اعزام داشت و مردم باو تعارفات زیاد دادند و او آنچه که مردم اتهام بسته بودند صد چند ان بعرض سلطان رسانید شاه هم سهام الدوله را بحکومت مازندران منصوب و دستگیر جناب ملا علیجان را بداد حکومت پس از ورود به بار فروش حاجی ملا محمد اشرفی مجتهد که از اجله علماء و صاحب فتوی بود ملاقات نمود و پس از مشورت با او فتوی خواست تا در رفع این غائله و دستگیری این طایفه دستش باز و تدبیری اندیشد . حاجی ملا محمد اشرفی در جواب گفت که من بر حقیقت شرعیّه این طایفه اطلاع کافی ندارم و همین قدر مصبوقم که تاکنون حرکات و رفتاریکه برخلاف دین و شریعت سید المرسلین باشد از این شخص مشاهده ننموده ام که مستوجب قتل و آزار وی باشد و اجرا و فتوای حکم قتل را بر خود روا ندارم و از انجام آن معذورم . حکومت همینکه مأموس شد از بار فروش بسوی ساری عازم شد و پس از ورود به ساری علماء و مجتهدین تحریکات نمودند و چنان اوراق انگیزختند که وی چهارصد سوار کرد و ترك مهیا دیده و روز یازدهم جمادی الثانی ۱۳۰۰ هجری قمری طرف عساری از ساری بسمت قریه ماغروجك حرکت کردند هنگام عصر نزد يك قریه رسیده و در گل دشت (اسم محلی است) چادر

زدند و اوّل غروب یکنفر بنام علی خان نام نوری باشش سوار
وارد قریه ماهفروجك شد و بخانه ملاعلیجان وارد و در آن شب
کمال پذیرائی از او و سوارانش بعمل آمد . صبح قبل از طلوع
آفتاب رستم خان سردار با چهارصد سوار بقریه ماهفروجك
ریختند . جناب ملاعلیجان را با هفت نفر از احباء که سه نفر
بنام سید آقا بزرگ - آقاسید حسین - آقاسید محمد که هر سه
برادران عیالشان بوده اند و چهار نفر دیگر بنام آقاسید
عبداله - آقاسید حسین (برادر آسید عبدالله) - آقاسید
جلیل - استاد نوراله سلمانی را دستگیر و همه را دست بسته
و تمام اموال را غارت نموده بسمت ساری حرکت دادند و در
طول راه داخل قریه چهارنفر از مسلمین را که در سر مزرعه
میرفته اند بنام بهائی دستگیر و اسیر کرده بساری بردند .
پس از ورود آنان بساری مقارن غروب حکومت ولی نام کلانتر
ساری را باتفاق پنجاه شصت نفر سوار مجدداً بسمت ماهفروجك
حرکت و علویه خانم (حمیده خانم) عیال ملاعلیجان را نیز
باتفاق پنج نفر زن که در ورهم جمع بودند با د و نفر مرد اسیر
کرده و تمام اثاثیه و کتب و آثار و الواح را جمع کردند و علویه
خانم و همراهان را با وضع رقّت بار و در نهایت صدمه و اذیت
و بطور اسیری بساری بردند و د و فرزند جناب ملاعلیجان و
علویه خانم بنام آقا ضیاء الدین که ده ساله بود از ترس متواری

گشت و بقائیه خانم که شش ساله بود بمادر چسبیده و جدا نگشت همراه شد . گاهی سواره و گاهی پیاده بسمت ساری رهسپار شدند و پس از ورود بساری این پنج نفر زن و علوییه خانم را که در اثر ضوضای خلق بهم خنجر میرفت بخانه ولی خان کلانتر بردند و همه نوع مواظبت از دست اشرا را نمودند . توقف این اسراء در خانه کلانتر فقط دو ساعت بطول انجامید و سپس بحضور حکومت آورده مکالمه حضوری نمود و پس از يك شب که توقیف بودند مرخص گشتند و اجازه مراجعت بماعفروجك دادند ولی جناب ملا علیجان و سایر مظلومین را مدت بیست و شش روز در ساری حبس کردند . حکومت چند نفر از علمای ساری را دعوت که آثار والواح را مطالعه و حقانیت امر را معلوم سازند ولی هیچيك حاضر نشده بلکه مخالفت کردند و در نتیجه اقدامات و مخالفت علماء امر سلطان بر اعزام آن حضرات و سایرین بطهران صادر گشت . حکومت برای اعزام آن مظلومان بطهران چهارصد سوار مسلح و پنجاه خروار قورخانه و پنج غلام از دولت مرکزی خواستار شد . دولت نیز حمید خان سردار را با دامادش تقی خان برای این منظور بماندرا ن مأمور نمود همینکه به لاریجان آمدند از محمد خان لاریجانی (امیر مکرّم) نوه عباسقلی خان لاریجانی چهارصد سوار گرفته وارد ساری شدند ولی بسیار متوحش بودند از اینکه

مبادا بهائیهها بریزند و اسرار را برپایه‌های جناب
 ملا علیجان کند پنج منی نهادند و موقع کند کردن خلق ساری
 مانند باران بر سر آن مظلوم ریختند و هر چه توانستند کردند
 و از هیچگونه رذالت و هرزگی مضایقه ننمودند و آن مظلوم را
 بر قاطر عریان سوار کردند و چهارصد سرباز پیاده از سهام
 الدوله گرفته جلوی ایشان با طبل و شیپور و چهارصد سوار نیز
 از عقب بسوی بار فروش (بابل فعلی) حرکت دادند. حمید
 خان که يك فرسخ از ساری دور شد چون مطمئن گردید که
 خوف و خطاری نیست سربازان پیاده را مرخص نمود. حاکم
 بار فروش (حیدرقلیخان) از ترس حوادث ناگواری که ممکن بود
 پیش آمد کند از ورود اسرا بشهر ممانعت کرد لذا آن مظلومان
 را از پشت بازار بسبزه میدان بردند ولی در سبزه میدان
 بقدری خلق ازدحام نموده بودند که حکومت بار فروش و اجزای
 حکومتی و این چهارصد سوار نمیتوانستند جلوگیری از وضو
 و ازدحام خلق نمایند و همه گونه بیم خدای برای اسرا میرفت
 با وجود این بهر وسیله شد از کنار بار فروش عبور داده بجانب
 آمل رهسپار شدند و در طول راه بسی آزار و اذیتها بر
 حضرت ملا علیجان و سایر مظلومان روا داشتند. در آمل سه
 روز توقف دادند و پس از خروج از آمل نیز سه شب بین راه
 لاریجان توقف نمودند و مردم محلها و دهات لاریجان غوغا

کردند و اسرا را از پشت بامها سنگسار نمودند . حمید خان
سردسته این اردو هم قطع نان و آب کرد . جعفرقلی بیگ
نامی بود مخفیانه در نیمه شب آب و نان میرساند و چون
پسرش در اردو بود همه نوع سفارش نمود ولی اواز خسوف
نتوانست آن قسم که باید و شاید رسیدگی بحال اسرا کند .
قبل از ورود آن حضرت بطهران چون شاه عازم خراسان بود
و چندی در بومهن توقف نمود و همینکه اسرا ببومهن وارد شدند
حضرت ملاعلیجان خواستش کرد که او را بحضور شهر یاری معرفی
کنند تا هر قسم امر فرماید اجرا نمایند ولی حمید خان مصلحت
ندید لذا آنان را بطهران آورد . پاهای آن مظلوم از صدمه
و ازیت طول راه مجروح شده حتی تاسینه ورم کرده بودند .
سپس بامر کامران میرزا نایب السلطنه آنان را نزد وزیر نظام
بردند و بامر آن وزیر جناب ملاعلیجان و سایرین را با جراحت
پا و کند و زنجیر بانبار نایب السلطنه برده محبوس ساختند
و مدت بیست و شش روز نیز در آن انبار حبس بودند و نایب
السلطنه در تمام این مدت برای گرفتن فتوای قتل همه روزه
بخدمت حاجی ملاعلی گندی میرفت ولی حاجی اجازه نمیداد
و حتی گفت من در خصوص قتل این شخصی فتوا نمیدهم .
مراتب تلگرافا بعرض سلطان که در خراسان بود رسید تا آنکه
شاه برای قتل آن مظلوم بنایب السلطنه تلگراف کرد .

نایب السلطنه روز ۲۱ شعبان ۱۳۰۰ هجری جناب ملا علیجان را احضار و سئوالات چندی نمود و بزدان عودت داد تا روز جمعه ۲۲ شعبان ۱۳۰۰ هجری قمری چهار ساعت بغروب مانده باطبل و شیپور بمیدان پا قاپق (میدان اعدام) که محل شهادت بود بردند . بعد از ورود بمقتل از میر غضب مهلت خواست و آب طلبیده وضو ساخت و تلاوت آیات و مناجات کرد و بمیر غضب مبالغی وجه نقد داد بعد بمیر غضب اظهار فرمود حال آنچه مأمورید عمل کنید لذا با خنجر گلویش را بریدند و سنگ و خاک و گل بروی آن ریختند پس از شهادت نعش مبارکش را مدت سه روز در انظار مردم در مقتل نگاه داشتند و انواع اهانت نمودند و کسی را وجوئرت حمل آن جسد مطهر را نداشت تا آنکه دو نفر از اماء الرحمن یکی آبجی سوسن و دیگری فاطمه خانم که هر دو شهمیرزادی و از اماء مؤمنات و موقنات بودند جسد مبارک را حمل و در خارج قبرستان معروف سر قبر آقا مد فون ساختند .

نایب السلطنه پس از شهادت حضرت ملا علیجان با حضور يك عده از کارکنانش سایر اسرا را احضار و اسامی هریک را ثبت نموده امر بعودت زندان داد و دو سال نیز آن مظلومان محبوس بودند و یکی از آن ۴ نفر محبوس مسلمان بنام (محمد تقی) در زندان تصدیق امر مبارک را نمود و استاد

نوراله سلمانی زیرکند و زنجیر بعالمها صعود فرمود که—
 جمال مبارک در باره اش کلمه شهادت میفرمایند .
 پس از دو سال سایرین از زندان آزاد شده بوطن مألوف
 مراجعت نمودند .

خلاصه جسد مطهر حضرت ملا علیجان که از اجله علمای
 زمان خود بود نگذاشتند در محل مناسبی دفن نمایند لهذا
 در مکان بدی دفن کردند و چندی بعد مرحوم میرزا حاجی
 آقا که یکی از مؤمنین بود در مدفن مزبور چهارطاقی ساخت
 که محفوظ باشد ولی معاندین فهمیده آنرا خراب کردند
 تا اینکه در سنه ۱۳۲۹ هجری حضرت عبدالبهاء ضمن لوحی
 که بافتخار آمیرزا حسین بروجردی و حاج ابوالقاسم ناظریان
 نازل گشته میفرمایند : (..... مرقد حضرت شهید ملاعلیجان
 روحی له الفداء بدرجه ای مبارک است که اگر من در طهران
 بودم بدست خویش میساختم لهذا باید چند نفر از یاران مصمم
 این خدمت شوند و زمینی ابتیاع نمایند ولو در جای تنهـا
 باشد و آن جسد مطهر را بآنجا نقل نمایند و پنجاه تومان
 جناب امین بجهت مصارف تقدیم نماید ...) پس از زیارت
 این لوح مبارک آمیرزا حاجی آقا باین خدمت موفق و در روز
 ۱۳ شوال ۱۳۲۹ هجری در وقت ظهر جسد مطهر را بهیرون
 آورده و در صندوق محکمی گذارده و نه ماه در منزل خـو

واقعه در خیابان ری خیابان ادیب الممالك که بعد از آن خانه را حاج آقا محمد فائز خرید نقل نمود بطور امانت نگاه میدارد و بعد حمل بورقائیه شده و در ایوان جنوبی کلاه فرنگی مدفون ساختند . متاسفانه جناب دکتر علی محمد ورقا (ایادی امراله و امین حقوق) اراضی ورقائیه را بفروش رساند جنازه مطهر حضرت ورقا و روح اله شهید و همچنین جنازه مطهر ملاعلیجان را بگلستان جاوید نقل نمودند جمال قدم جلّ ذکره در لوح مورخه رجب ۱۳۰۹ هجری چنین میفرمایند قوله الاطی (.....) و همچنین مجذوب حقیقی و عالم ربانی ملاعلیجان علیه بهاء الله و نوره و رحمته بشوقی قصد فدا نمود که صاحبان بصر و اهل منظر اکبر بذکروشنایش مشغول فی الحقیقه آمه و خامه از وصف آن نور احدیه عاجز و قاصر سبحان الله شهدای این ظهور اعظم از احصا خارج ان تعدد اشهداء الله لا تحصوهم) .

و همچنین در لوح خطاب بشیخ محمد تقی اصفهانی معروف به آقا نجفی میفرمایند (.....) در اشراق و تجلی نیر انقطاع که از شطر اعلا ی قلب ملاعلیجان اشراق نمود نظر نمائید نفحات کلمه علیا و اقتدار قلم اعلی بشأنی جذبش کرد که میدان شهادت و ایوان عشرت نزدش یکسان بل الا ولی اولی و همچنین میفرمایند : (.....) آن حضرت که در ارض میم (۱)

مسکن داشت و بملا علیجان موسوم علم توحید در آن ارض
 برافراخت و بحرارت محبت اله مشتعل بشأنیکه جمعی را
 مشتعل نمود تا آنکه اهل مشتاق و نفاق میثاق الهی شکستند
 و قصد آن مظلوم نمودند آنچه را مالک بود بتاراج رفت و
 بعد آنوجود مقدس را باجمعی از منتسبین با سلاسل و قیود
 بارض طاء آوردند و نزد علی گندیش (۱) فرستادند و بهزار
 حيله و مکر اراده نمودند عهد الهی را بشکند و میثاقش را محو
 نماید ولیکن آن فارس مضمار حقیقت و برهان از ماسوی الله
 چشم پوشید و جز ذکر دوست و وصال دوست و قرب دوست
 یاری و مطلبی و ذکری نداشت باری مفرضین و مشرکین
 بمراد نرسیدند یعنی کلمه ای انکار از آن معدن اقرار
 اصفانند تا آنکه بمراد خود فائز گشت و بعد از صعود آنروح
 مطهر و عروج آن جوهر پیر از قلم اعلی روح من فی الطکوت
 الامر والخلق فداه و زیارت از سماء مواهب و الطاف نازل
 یکی از آن د و ذکر میشود که شاید عرف عدل و انصاف متضوع
 گردد و مثل قرون و اعصار قبل با وهام حرکت نمایند و بظنون
 تمسک نجویند انه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و هو العزیز
 الحمید .

زیارت نامه علی از ارض میم : من اراد ان یزور العلی من

ارض الميم الذى انفق ماله وعنده فى سبيل الله مولى الورى
 فلينرره بما نزل من سماء مشية الله العلى العظيم .
 هو المعزى من افقه الاعلى اول نور ظهر واشرق ولاج و
 ابرق من فجر المعانى عليك يا حفيف سدره المنتهى فى
 ملكوت الاسماء وآية الظهور فى ناسوت الانشاء اشهدك
 يا مولى العباد ونور البلاد بانك كنت مطلع النفاق فى
 الآفاق وباستقامتك ارتعدت فرائض اهل النفاق الذين
 نقضوا الميثاق وكفروا بالله مالك يوم الطلاق بك نصبت راية
 الحق بين الخلق وظهر آياته وانتشرت احكامه وبرزت بينا^{ته}
 طوبى لمن اقبل اليك وآنس بك وزار قبرك ووجد منك
 عرف قميص ربك وطاف حولك وفاز بلقائك ونطق بذكرك بك
 ارتفع علم التوحيد على العلم فى العالم واشرق نور القـدم
 بين الامم بخضوعك خضعت الاعناق وبتوجهك توجهت
 الوجوه الى وجه الله رب الارباب انت الذى كنت مترجما
 لوحى الله وبيننا لاياته وحاملا لاماناته ومهبطا لاسراره و
 مخزنا للثالى علمه ومشرقا لظهور انواره ومنبعا لفرات رحمته
 ومطلعا لاثاره وعرشا لاستواء هيكلك احكامه اشهد ان بقيا^{تك}
 قام المخلصون وبندائك انتبه الراقدون وباقبالك اقبل
 المقربون وسرع الموحدون بك ظهر الكتاب وفصل الخطاب
 وانت المنادى باسم ربك فى المآب اشهد فى ايامك فتوح

باب اللقاء على من فى الارض والسما وهطلت من سحب
الكرم امطار الفضل والعطاء طوبى لك يا بهجة الاصفياء
ومهجة الاولياء انت الذى زين الله ظاهرا لارض بد ملك
وباطنها بهيكلك طوبى لك يا ركن البرهان ومطلع العرفان
انت الذى خضعت الازكار عند ذكرك والاسماء عند ظهور^{سبك}
فآه فآه يا مقصد الاقصى واسم الله مالك العرش والثرى
بما ورد عليك من الامراء والعلماء تالله بمصيبتك ناحت
كينونة السرور امام وجه الظهور وهدرت حماسة الاحزان على
الاغصان وبما ورد عليك صعدت زفرات المقربين ونزلت
عبرات الموحدين ترى وتعلم يا اله الغيب وسلطان الشهو
ان الارض صبغت من دماء اصفياك واولياك ولم يكن لهم
من ام لينوح عليهم ولا من مونس ليعزى ابنائهم ونسائهم
قد ورد عليهم فى ارض الطاء ما ناح به الملا الاعلى قد رأيت
يا الهى عبدك العلى مطروحا على التراب الذى كان منجذبا
بنفحات وحيك ومتحركا بارادتك ومشتعلا بنار حبك على
شأن سمع كل نى سمع من كل عرق من عروقه آيات محبتك و
اسرار ولايتك قد جاهد فى سبيلك حق الجهاد وقام على
خدمتك حق القيام الى ان صار محمرا بالدم امام وجوه العالم
وانفق روحه شوقا للقاءك ووصالك يا مالك القدم بذلك
ناحت حورية البهاء فى الفردوس الاعلى واهل الجنة العليا

(٤٠٢)

وخباء المجد فى ملكوت الاسماء ولم يكن يا الهى من يحمله
الى مقره المقام الذى قدرت له من قلمك الاعلى فى الصحيفة
الحمراء وحملناه امتان من امائك اللالى وجدن حلاوة خد^{متك}
فى ايامك وعرفن ماغفل عنه اكثر رجالك وعبادك ايربّ صل
عليهما فى جبروتك و ملكوتك ثم اكتب لهما ما يجد من هـ
المخلصون عرف فضلك وعنايتك يا الهى واله الاسماء وفاطر^ى
وفاطر السماء اسئلك بدمه الشريف وقيامه على امرك واستقامته
على خد متك وانفاق روحه فى سبيلك بان تغفرلى ولوالدى
ولمن آمن بك واقبل اليك ثم اسئلك بان تجعلنى ثابتا
على امرك ومستقيما على حبك ومعروفا باسمك وغنيا بفنائك
لا اله الا انت المهيمن على ماكان وما يكون " انتهى

سواد زيارت نامه حضرت ملا عليجان شهيد مطابـق
بانسخه ايست كه نزد مرحوم آقاميرزا ولى اله خان ورقا بخط
مرحوم ميرزا على اكبر ميلانى موجود است :

هذا ما نزل للمعلى الاعلى الذى استشهد فى ارض الطـاء
بشهادت تحيرت منها الملاء الاعلى ونداء اهل الجنة
العليا وللحروفات العاليات الذين انفقوا مالهم وبهم
فى سبيل الله مالك الارضين والسموات .

بسمه الاقدس الا قدم الاعظم الرفع الابهى

اول عرف تزوع من قميص عناية الرحمن واول نفحة فاحت

من رياض العرفان واول نسمة سرت عن يمين العرش عليك
 يا سرّ الاسماء و مستسرا لا مر في ملكوت البقاء اشهد انك
 اقبلت الى الافق الاعلى اذا عرض عنه اهل الانشاء واجتذبتك
 نداء فاطر السماء على شأن قصدت الغاية القصوى والذروة
 العليا وادركت ما انزله الرحمن في الفرقان يوم يقوم الناس
 لملك الاديان اشهد انك وجدت عرف الايام وشربت رحيق
 العرفان من يد عطاء من بيده ملكوت ملك السموات والارض
 وفزت بما كان مستورا في كتب الله ومكنونا في علمه طوبى
 لقاصد قصد مقامك وتوجه الى شطرك وزار رمسك انت الذي
 فزت بلقاء يوم فيه ارتفع حفيف سدرة المنتهى و صرير القلم
 الاعلى وكنت من الذين بشرهم الله من قبل بقوله ان اخرج
 القوم من الظلمات الى النور وذكّرهم بايام الله اشهد انك
 سمعت نداء الصور ان نفخ فيه ورأيت الارض اذا اشرقت
 بنور ربها وسمعت ندائها اذا حدثت اخبارها انت الذي
 ما اضطربتك ظهورات الساعة واشراطها قد ادركتها وفزت
 بنفحاتها واقبلت اليها اذا عرض عن مظهرها من على الارض
 الا من شاء الله موجدّها وسلطانها انت الذي فزت بفرات
 الرحمة ان ارتفع خيره ونداء السدرّة ان ارتفع حفيفها
 وكنت مستقيما ان ارتعدت فرائض الانام من خشية الايام
 وكنت مجيبا ان ارتفع نداء الله في يوم القيام انت الذي بك

افترثغرالبیان فی الامکان و نصبت خیام المعظمة على
 اعلى الاعلام انت الذى فزت بانوار شمس المعانى اذ اشرقت
 من افقها و بكوثر الحيوان اذ جرى من قلم الرحمن و كنت
 قائما اذ قام اهل القبور و ناظرا اذ ظهر حكم النشور اشهد
 ان قدمك مازل و وجهك ماتغير و قلبك ما اضطرب اذ اخذت
 الزلازل قبائل الارض كلها الا من شاء الله مولى الاسماء
 قد كنت فائزا ببحر الايقان اذ تاه القوم فى تيه الا وهام
 انت الذى وجدت نفحات الكلمة العليا والفردوس الاعلى
 قبل الاشياء و رأيت ما كان مستورا و عرفت ما كان مكنونا و آمنت
 بمن كان موعودا فى كتب الله و مسطورا فى صحفه و زبره بك
 و بامثالك فتح باب الفضل على وجه العالم و نصبت راية
 العدل بين الامم و بخضوعكم خضعت الاعناق فى يوم الميثاق
 و اشرقت الآفاق بنور الاتفاق بكم ظهر صراط المستقيم و امره
 المحكم المتين و بكم ماج بحر البیان بين الامكان و سمرت
 نسمة الرحمن على البلدان انتم مطالع نور الاحديّة و مخازن
 كلمة الله البالغة و مفاتيح ابواب العلم و الشريعة انتم
 حزب الله و جنده و ميزان الله و عدله بكم اشرقت الانوار
 و كشفت الاسرار و امطر السحاب و ثبت حكم الكتاب انتم
 كتب الله بين خلقه و صحفه بين عباده و انتم لثالى بحر
 العرفان و مشارق الامر بين الامكان بكم تزینت دبیاج کتاب

الوجود وفتح باب الجود على من فى الغيب والشهـود
 فآه فآه بما ورد عليكم من الاخسرين فى يوم الدين بمصيبتكم
 ناح الروح الامين وصاح الملاء العالين واصفرت اوراق سد
 المنتهى وبكت الميـون فى الجنـته العليا وتزلزلت اركانـه
 الكلمة الاولى واضطربت افئدة اهل خباء المجد على البقعة
 النوراء وبما ورد عليكم اهتزت اركان العرش وفزع اصحاب
 السفينة الحمراء على بحر الاسماء واخذت الظلمة من فى
 الارض والسماء بحزنكم تركن حوريات الغرفات مقاعد هـن
 وتوجهن اليكم ونحن عليكم بحزنكم بكت عيون اهل الفردوس
 الاعلى وسكان قباب العظمة خلف قلزم الكبرياء وبمصيبتكم
 استغرب كل ذى وطن واستنزل كل ذى مقام واضطرب كل
 ذى اطمينان وصاح كل صبار وانصعق كل ذى يعلم وتبدل
 كل عيش اشهد ان بمصائبكم نفس جبل الكرم بين العالم
 وانقطع عن حياتها مظاهر القدم سبحانه يا اله الاسماء و
 فاطر السماء ترى هياكل عاشقيك مطروحة على التراب
 وليس لهم من مونس الا نسمات رحمتك التى تمر عليهم
 فى الاسحار وتنوح لهم بما تلين به الاحجار قد اخذهم
 جذب نداءك الاحلى على شأن انقطعوا عن الدنيا مقبلين
 الى افقك الاعلى اولئك عباد وفوا بعهـدك وميثاقك وسرعوا
 الى مقام الفداء رجاء ما عندك واشرت كلمتك العليا فيهم

على شأن زابت بها اكبادهم و ذرفت عيونهم و خضعت
لعظمتك اعناقهم اولئك عباد مكرّمون الذين جاهدوا في
سبيلك حق الجهاد و نصرّوا امرّك حق النصرّ و ما منعتهم
جنود الارض عن التوجّه اليك و ما خوفتهم سطوة الملوك
في اظهر اسلطنتك بين بريّتك قد قاموا و قالوا ما اقشعرت
به جلود الظالمين و تزلزلت اركان المعتدين ايرب اسلك
بهم و بزفرااتهم و عبراتهم في الشوق و الاشتياق بان تغفر لي
ولو ادى و لمن اقبل اليك يا مالك الميثاق في يوم الطلاق
ايرب اسلك بهذا الرّس الا طهر و التراب المقدس المطهر
بان تكتب بعبدك هذا من قلمك الاعلى خيرا لا خرة و لا ولى
انك ربّ العرش و الثرى لا اله الا انت الغافر البازل العظّم
الكريم " انتهى .

لوح مباركى است كه در چهار سال قبل از شهادت (بقلم خادم)
نازل گشته است :

اين لوح بخط آقا سيد محمد برادر عيال ملا عليجان و
نزد نگارنده است .

بسم ربنا الا قدس الاعظم العلى الابهى

الحمد لله الذى تقدّس عن الالفاظ و البيان و تنزه عن
المعانى و التبيان انه له و الذى به افتخرت الحجة و البرهان
و خضعت عند ظهوره مظاهر السبحان تعالى الرحمن الذى

به قامت القيمة وظهرت الساعة و برق البصر وخسف القمر
 وظهر كل امر مستتر اقرب من لمح البصر طوى لقوطى ما
 منعه حجاب البشر واقبل الى الله مالك القدر الذى به نطق
 عند ليبالبقاء على افنان دوحه الوفاء انه لا اله الا هو
 المقتدر العليم الحكيم وبعد فهد بلغ الخادم كتابك و وجدت
 منه ماسرنى واجتذبنى كائنى رايت فيه اشجارا باسقات كان
 كل واحد منها اثمرت باثمار المعانى والبيان وعلى كل غصن
 من اغصانها تغرد طيور العرفان بفنون الالحان لانه كان
 مزينا بذكر الله مالك الامكان ومنزل الاديان وبعد قرائتى
 واطلاعى بما فيه قصدت المقام المحمود وعرضت ما فيه تلقاه
 ربنا العزيز الودود قال وقوله الاحلى (هو الاقدم الاعظم
 يا على قد حضر العبد الحاضر بكتابك وعرضه لى المظلوم
 الذى به اختلفت الاحزاب منهم من اعرض ومنهم من انكر
 ومنهم من افتى عليه من دون بينه ولا كتاب طوى لك بما
 اقبلت الى الافق الاعلى اذا عرض عنه اكثر الورى وسمعت نداء
 الرحمن واجبته بالروح والريحان خذ كتاب الله بقوة من
 عندنا ثم اقرئه على شأن تنجذب به افئدة اولى الالباب
 قد ذكرناك من قبل وفى هذا الحين الذى يمشى المظلوم
 فى هذا المقام الذى جعله الله اعلى المقام لا تحزن من شئ
 و عما يتكلمون به الناس دعهم بانفسهم وتوكل على الله مالك

المبدء والمآب كذلك نطق لسان العظمة اذ كان في السّجن
 الاعظم بين ايدي كلّ غافل مرتاب . البهاء عليك وعلى
 اهلك زكّرها من قبلي ويشّرها بكلمتي ان ربّك لهو العزيز
 الوهاب . يا على انشاء الله باعانت حق ازخدا ام امـ
 محسوب شوی و بر امر الله مستقيم مانی چه كه يوم بسيار بزرگ
 است و امر بسيار بزرگ جهد نما كه شاهد ناس را بصراط
 مستقيم الهی هدايت نمائی و بافق اعلى كشانی اهل ارض
 بسيار ثقیل و بار دارند انشاء الله بحرارت كلمه الهیه افنده
 و قلوب را جذب کنی لعمری قد ذكرناك بذكر يبقی عرفه
 بدوام الطك والملکوت ان افرح وكن من الشّاكرين . مظاهر
 شیطان در کمین بوده و شستند و نعيق و نعيب در هر ارضی
 مرتفع شده و میشود انا اخبرنا الكلّ بذلك اذ كنّا في العراق
 وفي ارض السرّ يشهد بذلك كلّ من حضر تلقاء العرش و قرأ
 آیات الله المهيمن القيوم . انتهى) طوبی لك يا حبيب
 بما فزت بذكر الله وآياته و شهدت بما شهد به الله واعترفت
 بما انزله في كتابه الحكيم انشاء الله لا زال ساقی رحيق بقاء
 باشید مردگان رازنده کنید و پژمردهگان را بذكر دست ترازه
 نمائید . اينكه مرقوم فرموده بوديد خدمت حضرت اسم الله
 جمال عليه من كلّ بهاء ابهاء رسیديد و مشکلات آن جناب
 را حلّ نموديد نعيما لك بذلك اين بسی معلوم و واضح

است که ایشان بحکم کتاب ناطقند یسئل الخادم ربّه بان یوقّفه فی کلّ الاحوال علی خدمته و ثناءه انّه ولی المقرّبین اینکه در ذکر اعیاد مبارکه نوشته بود ید که آیا از برای هر یک از این عیدها لوح مخصوص هست که باید تلاوت شود یا هر یک از الواح الهیّه خوانده شود محبوبست ؟ قرائت آیات در آن ایام حکم وجوب آن نازل نشده ولیکن قرائت آیات الهی البتّه محبوبست اگرچه الواح مخصوصه نازل شده ولیکن غیر آن قرائت شود محبوبست لانّ کلّها نزّلّت من لدن عالم خبیر و اینکه درباره کفن مرقوم داشتید پنج ثوب سرتاسری مقرر شده که روی هم بپوشانند و در این ظهور اعظم از برای فقرا تخفیف عنایت شده و بجای سدر و کافور عطر و گلاب استعمال نمایند و این احکام بمقتضای حکمت باید جاری شود و در ارض اقدس تا حال نظر بحکمت در این امور بشریعت قبل عمل میشود چه اگر دون آن عمل شود ضوضای کلّ مرتفع میگردد و این از حکمت خارج در جمیع احوال حکمت را ملاحظه نمائید . حکم صلوٰة چند سینه میشود از سماء مشیت نازل ولیکن هنوز بجائی ارسال نشده که مباد سبب ابتلای نفوس مقدسه گردد عند الله حفظ نفوس مقبله مقدم است بر کل اعمال از حق جلّ و عزّ سائل و آملم که آنجناب را موفّق بدارد و از مخلصین در کتاب مبین محسوب دارد . عرض

دیگرانکه خدمت دوستان از قبل این فانی تکبیر برسانید و
 بگوئید امروز رجل حدید باید و قلب و بصر منیر شاید تدارک
 امر الله نلغزد و از اقبال و مشاهده ممنوع نگردد با اسم غالب
 قادر بر امر بایستید ایستادنی که جمیع عالم بر منع آن قادر
 نباشند هذا ینفی لمن دخل السفینه الحمراء باسم الله
 البهیّ الابهی . بگوای آقایان و دوستان امروز روز ظهور
 خدمت و ظهور استقامت و ظهور از کار است خود را از ثمار
 باقیه محروم ننمائید بکوشید تا بذکر الله و کلمته فائز شوید
 سیفنی العالم والآدم و یبقی الطک لله مالک القدم البهیه علیک
 وعلیهم وعلی الذین سمعوا و اقبلوا و فازوا بعرفان الله
 رب العالمین . خ ا د م

حضرت ملا علیجان چنانچه قبلاً ذکر شد بسال ۱۲۶۲
 هجری قمری متولد و در سن ۲۶ سالگی با حمیده خانم (علوه)
 دختر دائی خود که شانزده سال داشت ازدواج و صاحب
 دو اولاد گشت و خود در سال ۱۳۰۰ هجری قمری بسن
 ۳۸ سالگی شهید گردید و اینقسم که معلوم است علویه خانم
 فقط مدت ۱۲ سال شوهر داری و از محضر آن بزرگوار کسب
 معلومات امری نمود و روش تبلیغی را آموخت . این خانم
 محترم پس از سه سال که از شهادت شوهر بزرگوارش گذشت

بفاصله چند روز د و فرزند ارجمندش (ضیاء الدین وبقائه)
 بمالم بالا صعود و بهمین مناسبت فارغ البال گشته و بخدمت
 امری مخصوصا تبلیغی پرداخت و حیات خود را صرف خدمت
 بامر و احیای نفوس نمود و بد هات و شهرهای مازندران
 مانند علی آباد (شاهی فعلی) بار فروش (بابل فعلی)
 ساری و کفشگرکلا - درزی کلا - عربخیل - بهمنیر و غیره
 مسافرت و ندای امر را بلند نمود . مشارالیهها بسیار لسان
 نرم و شیرین و گیرا و ملایم و جذاب داشت و باهمین لسان
 خود نفوسی را بشریعه الهیه وارد نمود . مسافرتها ی تبلیغی
 ایشان چنانچه معلوم است از سنه ۱۳۰۳ هجری قمری ^{یعنی}
 در عهد جمال مبارک (شروع شده و از این شهر بآن شهر
 رفت و آمد داشته است تا در سنه ۱۳۱۹ ه. ق . بر حسب امر
 مبارک حضرت عبدالبهاء روح العالمین له الفدا برای یک
 مسافرت طولانی تبلیغی باتفاق میرزا علی محمد (اخوی زاده
 خود) و آشیخ تقی شهید که از بستگان بود بصفحات خراسان
 بخصوص بعشق آباد و شاید هم بصفحات مرو و بخارا رفته
 باشند عزیمت نمودند و پس از مدتی حسب الامر بمشهد
 معاودت و در مشهد در اواخر سنه ۱۳۲۰ ه. ق . لوحی زیارت
 نمودند که حضرت عبدالبهاء در آن میفرمایند برای تبلیغ
 به یزد بروند . علویه خانم باتفاق برادر زاده (میرزا علی محمد

که ۱۳ سال بیشتر نداشت) و آ میرزا حسین زنجانی و پسر
ایشان چهارصد نفری قصد یزد فرمودند . احبای مشهد
مکاری یزدی را ملاقات که باتفاق زوآر یزد و اصفهان و غیره
حرکت کنند و سفارش لازم در خصوص حرکت آنها نمودند و بالا^{خص}
متذکر شدند که این خانم از بستگان جناب حاج میرزا محمود
افغان ساکن یزد که آن موقع در شهر مزبور نفوذ ظاهری و معنوی
داشتند میباشند و قرار شد بمحض ورود به یزد بمنزل^{حاج} میرزا
محمود افغان وارد شوند . مکاریها باتفاق ایشان و سی نفر
زوآر مشهد که عموما اصفهانی - ابرقوئی - آباده ای - یزدی
و غیره بودند حرکت کردند و بقیه داستان را آن قسم که
خودشان بحضور مبارای مرقوم و پیش نویس خطشان نزد نگارنده
است ملاحظه فرمائید (.....) اتفاقا از مشهد مسافرت ی - زد
نمودیم هیچ خبری از فتنه یزد در مشهد نبود قریب سی منزل
بود تا نصف راه بما خوب بودند بواسطه آشنائی و نسبت این
مہجوره با حضرت آقای آقا میرزا محمد و آقا افغان علی -
بهاء الله و میثاقه در امور این مہجوره مسبوق بودند و متصل
تصریفشان مینمودند و یکنفر از آنها اسباب تجارتی همراه
داشت برد در تبس فروخت و برگشت خبر فتنه یزد و شهدا را
آورد و ذکر نمود تمام بابی های اهل یزد و اطراف آخری را
قلع و قمع نمودند و اموالشانرا تالان و تاراج کردند و سایر

دیگر از این خبر مسرور و مشغوف شدند بلافاصله عابر السبیل
و شتردار عبور مینمودند خبر میآوردند که بابی‌های یزد راه‌ر
روز صد نفر دیست نفر را میکشند و مالشانرا بغارت میبرند
و آتش بفضشان شعله و رتر میشد رزالت بگرمیآوردند و صفود
بسبب ولعن بامر میدادند باقوال و اراجیف مشغول میبودند
حتی اینکه العیاذ باللّه علماء گربلا و نجف فتوای شهادات
حضرت مولی‌الوری روح ماسواه فدا را شهرت میدادند و
جسارتهامیکردند و یک سید لوطی بدگورا پیش میکشیدند و
متصل شغلشان ببدگوئی بود جسارتهائی که نسبت بامر
مینمودند هوش و حواس از سر پرید صبر و اضطبار در قلب
نماند ردّ بآن اشقیا نمودیم برای اخوی زاده آقامیرزا
علی محمد تفنگ کشیدند ردّ نمودن باینها پندی تخفیف
حاصل شد عابرین خبر دادند باز بنا کردند بشتائی .
مختصرا آنکه کرارا اخبار شدائد ظلم و طغیان و صدمات
مظلومان یزد میرسید عداوت و بغض و ضوضا و غوغایشان
هر ساعت زیاده از حدّ میشد در این پانزده منزل جلومیرفتند
آن محل را اخبار میدادند و خلق را تحریک مینمودند باز
و آزار و مباحشان محل را میسپردند که بگوئید ما مأوریم ازجا
حکومت یزد آمدیم شمارا بهریم نزد حکومت مدعی میآمد مقابل
باخشم تمام اظهار این مطالب نمود دیگر هرچه نصیحت

میشد بادگه و برهان بگوششان فرو نرفت دست برنداشتند
 عاقبت مبلغی جرم میکردند حتی سخت بود برای این مهجوره
 و اخوی زاده نتوانستیم پی آب و نان رویم قضای اتفاقیه
 رفتیم قدری فکر آب و نان کنیم سنگ برداشتند زدند و آنچه
 دلشان خواست گفتند جناب آقا ملا حسین زنجانی علییه
 بهاء الله و میثاقه که همسفر بود با و بد نبودند چون در امور
 او اشتباه داشتند گفتند این شخص با ماست بایی نیست
 باری از این منزل حرکت نمودیم با عوانان منزل آخر رسیدیم
 که وارد یزد شویم اهل یزد از کس و کار این شرکین آمدند
 استقبال مجدداً قضایا و حکایات یزد را برای اینها مشروحا
 نقل مینمودند شقاوت و عداوت و غرضشان از زن و مرد هزار
 مقابل از سابق شدید تر شد مثل زنبور ریختند بر سرمه
 سرباز ابرقوئی آقا سید علی محمد را از بالای حجره انداختند
 پائین تحکم میکردند یا باید سب نمائید یا باید شمارا بکشیم
 مشت بر سینه ام زدند بسیار ضرب خورد و موی سر آقا سید
 علی محمد از ضرب و صدمه شان کنده شد گفتند تا بد نگوئید
 دست نخواهیم برداشت جواب مینمودیم هرگاه کشته بشویم
 بد نخواهیم گفت شما نمیتوانید در میان بی امضای حکومت
 و علما ما را بکشید حکم قتل ما با حکومت و علماست میرویم یزد
 هرطوری که علما و حکومت امضاء نمودند ما حاضریم امور ما

هیچ مدخلی با شماها ندارد . بعد این مرحله از اینجـا حرکت کردیم پس و پیش ما را گرفتند بطور اسرا یکساعت قبل از صبح وارد یزد نمودند در گوشهٔ رباط خرابه ای مسکن دادند سه روز قبل از ورود ما یزد را در امور این مهجـوره برگرداند و آنچه سؤال جواب در راه بود اعلی وادنی مخبر شدند با امام جمعه که مایه فساد و فتنه یزد بود اطلاع دادند امام بیچاره بدون اینکه حاضر نماید و سؤال جواب کند او را مجال نبود حکم قتل نوشت این مرحله هنگامی بود ده پانزده روز امنیت در یزد بود که اتفاق افتاد . امام جمعه نوشته را فرستاد برای نایب الحکومه امضاء نمایند نایب الحکومه آنها را جواب گفت و امضاء نکرد و گفت من قادرم که دم توپ بگذارم و یاسر ببرم مثل شاهزاده صبرند دارم (۱) ولی ملاحظهٔ عواقب امور را مینمایم آنها مأیوس شدند برگشتند فی الحین آدم فرستاد آن محلی که منزل داشتیم گفت من مأورم از جانب نایب الحکومه شما را بیرون کنم بعد این حرف رفت پیش نایب الحکومه و برگشت خلق کثیری بجهت ازیت جمع شدند در حجره را گرفتند آدم نایب الحکومه باز آمد ما را توی حجره کرد در را بست که مبادا یکبار بریزند بهلاکت برسانند مدت چند دقیقه توی حجره بودیم یکمرتبه مشاهده

(۱) مقصود جلال الدوله است .

شد در حجره باز شد چند نفر سرباز و فراش نایب الحکومه آمدند این مهجوران را بیرون آوردند اشیاء را در حجره گذاشتند در حجره را مهر کردند که ما را ببرند قلعه پیش نایب الحکومه در زمان رفتن بقلعه در کوچه و بازار مملو از خلق بود از هر سمتی صدای مایهوی بلند شد در صد ایذا و ازیت بودند که بهلاکت برسانند سرباز و فراشها بآنها بدورد میگفتند و تازیانه میزدند باینمنوال وارد قلعه شدیم بعد بفاصله دوسه دقیقه نایب الحکومه حضور خواست بعد از رفتن بحضور اظهار نمود اهل گجائید و از کجا آمدید و برای چه آمدید ؟ اظهار شد از خراسان آمدیم یزد قدری توقف نمائیم بعد از اینجا بوطن مألوف مراجعت نمائیم . گفت هبک مگر اصدق الصادقین نفرمود استر زهیک و زهابک و مذ و بملازمان خود اشاره نمود گفتم چیزی اظهار نشد بعد با خلق گفت اینها زوارند از خراسان آمده اند بآدمهای خود سپرد ایشانرا ببرید قلعه منزل و مسکن بد دهید باین مهجور اظهار نمود که مبادا گمان کنید که من شما را حبس میکنم بلکه شما را حفظ میکنم بردند ما را در قلعه حجره ای حبس نظر نمودند و شش نفر قراول معین کردند نایب الحکومه طهر ظهر بایک نفر اجزاء حکومت آمدند قلعه دوباره ما را حضور بردند اول از این مهجوره سؤال نمود که تو بای هستی ؟

اقرار و اعتراف کردم که بابی هستم گفت شوهر داری ؟ گفتم
 خیر گفت بابی بود ؟ اقرار و اعتراف شد همین مطالب را از
 اخوی زاده آقاسید علی محمد سؤال نمود در جواب اظهار
 شد او مکلف نیست گفت پدر دارد ؟ گفتم خیر پدر ندارد و
 گفت بابی بود ؟ اقرار و اعتراف شد و کشف بابیت او شد —
 آن اجزائی که همراهش بود از این مطالب بسیار متغیر لذا
 اوقاتش تلخ شد و مکالمه غیر مرضیه نمود بعد با قاضی ملا حسین
 زنجانی که همراه بود سؤال از بابیت او نمود در جواب گفت
 پدران ما را گفته اند ولی از خود خبر نداریم اجزاء حکومت
 با و گفت هرگاه راست میگوئی العیاذ باللّه لعن میکنی
 در جواب گفت لعنت خدا بر کسی که انبیاء را قائل نیست
 نایب الحکومه با و برآشفته شد و گفت هرگاه اینگونه از کار را
 خلق از شما بشنوند شما را قطعه قطعه میکنند بعد گفت
 بنویسید این مطالب خودتان را و حرکت کرد . مطالب نیز
 نوشته شد و تقدیم نایب الحکومه شد ایشان آنرا فرستادند
 در عباس آباد برای آقای جلال الدوله شاهزاده یکنفر آدم
 امینی از جانب خود فرستاد طلوع صبح وارد قلعه شد
 اظهار نمود شاهزاده مرا فرستاده عقب شما که بنحو خوش شما
 را ببرم پیش شاهزاده . یک شب و دو روز در قلعه بودیم
 شب دوم بحسب الامر جلال الدوله عازم عباس آباد شدیم

نایب الحکومه باز احضار نمود اظهار کرد امشب شمارا روانه
 عباس آباد مینمایم بجهت اینکه شاهزاده شمارا احضار
 خواست چند سرباز و فراش نایب الحکومه همراه این مهجوران
 روانه نمودند و ساعت از شب رفته از یزد بیرون نمود بملاحظه
 اینکه مبارک خلق شورش و ضوضا کنند از کثرت تند و تاخت
 میردند قریب به هلاکت رسیدیم بین راه زمین خوردیم و در
 عرض یکشب و یکروز وارد عباس آباد شدیم از این صدمه جلودا
 باشی که امین شاهزاده بود بسیار عذرخواهی کرد و ناله
 نمود بعد ورود فاصله سه دقیقه جناب آقاملا حسین و آقا
 سید علی محمد را شاهزاده حضور خواست رفتند حضور شاهزاده
 از آقا سید علی محمد تفصیل واقعه را سؤال نمود آقا سید علی
 محمد باندازه ذکر نمود با و اظهار مهربانی و شوخی فرمود بعد
 بجناب آقاملا حسین علیه ثناء الله و میثاقه سؤال نمود بعد
 جناب آقاملا حسین شرح این واقعه را نیز باندازه ای ذکر نمود
 و اظهار داشت چون در زمان شورش خلق در راه و صعود
 دادن بسبب ولعن باو هم اخبار نمودند بجهت سکوتشان
 اظهار داشت العیاذ باللّه این امور را نزد علما اظهار
 میدارم این قضیه را بشاهزاده ابلاغ مینمود شاهزاده را این
 از کار خوش نیامد متغیر شد گفت بیا راضی شو برای ابقای
 اسم کشته شوی او ذکر نمود اگر برای ابقای اسم کشته شوم

این هوا واقع میشود هرگاه برای امنیت دولت و ملت باشد
ما حاضریم . شاهزاده پشیم را پرآب نمود گفت دم توپ
گذاشتم و سر بریدم امن نشد بعد از این سؤال وجواب
مرخص فرمود احتراماً نهار فرستادند در طرف عصر در باغ
این مهجوره را احضار خواست حرمش در باغ بود بعد رفتن
بباغ شاهزاده وارد باغ شدند تفصیل واقعه را از هر جهات
سؤال مینمودند ابلاغ این تفصیل شد اظهار نمود مگر نزول
لوح از مبداء امر صدور یافت که مسافرت یزد نمودید ؟ عنوان
مطالب شد که بلی نزول لوح گردید و حسب الاراده آمدم
جویای لوح شد مائل بود که ملاحظه نماید اظهار نمود از
خانواده که هستید ذکر حضرت شهید و واقعه شهادتش
در چند سنه قبل اشاره شد ذکر نمود بعد اظهار داشت
در امور شما چه صلاح به بینم ؟ ذکر شد هرگاه حضرت والا
صلاح میدانند این مهجوره در این حدود باشم تا یزد امنیتی
پیدا کند دوباره رجوع یزد نمایم . این نیز صحیح است
هرگاه رجوع بطهران و بلاد اخری صلاح میدانند آن نیز
مطاع است ذکر نمود در این حدود دهی دارم محل خوبی
است شمارا میفرستم در آن ده قدری رفع خستگی و نقاهت
کنید تا تکلیف معلوم شود بیست تومان خرجی داد در وقت
غروب عازم شدیم . مبارک خان که مقرب درگاهش بود از امر

نیز خبردار بود او را به همراه این مهجوران روانه کرد تعلیق
 برای میرزا محمدعلی خان تفنگ دارباشی برای پذیرائی در
 ده شیرصاد فرمود بعد از ورود به ده شیر منزل تفنگ دار
 باشی دوشب و دو روز توقف شد در این دوشب و دو روز
 تفنگدار باشی مطالب امری سؤال از این مهجوره مینمود
 بتأیید الهی مطابق سؤال جواب میشنید . ایراد وارد مینمود
 جواب می شنید گاهی ساکت میبود مادر و عیال او حاضر
 بودند و تمکین میبودند ولی از ترس نتوانستند چیزی اظهار
 نمایند دیگر ناچار شد گفت شیطان را لعن کنید . این
 اقوال و اراجیف را فراموش کنید گفتم مطمئن باشید بخدا
 پناه بیاورید این اقوال اراجیف نیست این اقوال اصدق
 اقوال عالم است هرگز فراموش نخواهد شد ذکرش همیشه
 در السن جاری بلکه آنانا در علو و سمو است بلی سب
 راه حق میکنند و فیض کلیه را مانع و حائل معلوم و
 واضح است آن نفس نفس شیطان است واجب اللعــن
 و سب است گفت سؤال دارم جواب شنید گفتم دیگر حق
 سؤال نداری آنچه مأموری مجری دار . باری شاهزاده
 سفارشات درباره حرکت کردن این مهجوره در ده شیر
 به تفنگ دارباشی فرمود که از اینجا توجه بطرف آباد ده
 شیراز نمائیم تفنگدارباشی کاغذ هائسی بحسب فرمایش

شاهزاده بحاکم ابرقو و هرجا عبور و مرور مینمائیم نوشت — ت
 يك ملا علی نامی را شاهزاده سپرد که تا آباده همراه باشد
 مواظب باشد طرف عصر از ده شیر حرکت کردیم صبح وارد ابرقو
 شدیم خلق ابرقو در اینخصوص آگاه شدند بجهت ای — ذاء
 وازیت ما جمع شدند ملا علی نوشته را بآنها نشان داد بعد
 برد بحکومت داد بعد از اطلاع حکومت ابرقو خلق شرارت
 را موقوف کردند از اینجا حرکت کردیم رفتیم محل دیگر که
 فراغه اسم بردند کاغذی داشتیم برای رئیس آن محال
 مختصر اینکه بهمین منوال تا ورود آباده شیراز شدی — م
 اول ورود این مهجوران وارد منزل جناب آقای میرزا عطاء الله
 سراج الاطباً علیه ثناء الله ورود نمودیم قریب یکماه توقف
 شد کمال پذیرائی و زحمت را ایشان و جناب دانی حسین
 علیهما بهاء الله الابهی وميثاقه تحمل نمودند در این مدت
 توقف در آباده بنحو خوشی گذشت بعد توجه اطراف آخری
 شد . والسلام امة البهاء علویه .

خلاصه شرح این مسافرت و گرفتاری بین راه و یزد ایشان
 را تاریخ بیضا مفصلاً نوشته است و برود آباده بآنها
 بسیار خوش گذشت و جلسات تبلیغی ایشان رونق بسیار
 داشت و از آنجا بطهران و مازندران و ماهفروجک تشریف
 بردند . در ایام مشروطه و هرج و مرج آندوره و فرار

محمد علی شاه و بی سامانی مملکت و اوضاع مازندران بسال
 ۱۳۳۰ هـ. ق. که چند نفر را در ساری - بابل شهید کردند
 مشارالیه مرتب وقایع را حضور مبارک حضرت عبدالیهیاء
 گزارش مینمود . و اواخر ایام حیات بسال ۱۳۳۸ هـ. ق. در
 ماه فوجک در سن ۶۶ سالگی صعود و در منزل خود شان که
 در زمان حیات مشرق الازکار بوده مدفون گشتند .

اما امیرزا حسین زنجانی همینکه در معیت علویه خانم
 بطهران وارد شد و علویه خانم بمازندران تشریف برداشت
 ایشان بمشهد و از آنجا بمشوق آباد و مرو برای تبلیغ مسافر
 که در مرو زخم خورده و احباً او را برای معالجه بمشوق آباد
 برده و در مریمخانه بستری ولی معالجه نشده صعود کرد و در
 آنجا مدفون گشتند که انشاء الله شرح حال ایشان در واقعه
 عشق آباد مذکور خواهد شد .

اینک چند فقره الواح و زیارت نامه آن کوکب درخشان و
 ستاره پرنور مازندران را زیلا درج مینماید :

(ای امة الله هر چند مصائب و رزایا و متاعب و بلا یا
 از جمیع انحا بر شما استیلا یافته یگروز شهادت آن نورهدی
 شمع انجمن احباً ستاره درخشنده افق علی تاج و هاج
 فرق شهدا یگروز صعود موقن بالله مؤمن بآیات الله منجد
 بنفحات الله رمی شماتت اعدا و هنگامی شامت اشقیاء

و وقتی نهب و غارت خصماء و آنی تکفیر و تهمت علماء ولی
 چون جمیع درسبیل الله وارد و واقع زهرش شهد و شکر
 است و لیل الیلش صبح انور سم قاتلش دریاق فائق است
 ونیش قاطعش نوش رائق جام بلا نصیب عاشقان روی او ست
 و سهام جفا آرزوی سینه مشتاقان کوی او ولی نتیجه هر
 قطره از این زهر در طکوت ابهی دریای سکر است و ثمره
 این حنظل جفا در رفیق اعلیٰ عسل مصفی . ای خدا
 رحمی فرما و این جان پژمرده مرا آزادی عطا فرما و بزودی
 در استان خاصانت حاضر کن قسم بجمالت که خانه دل بشد
 تنگ و مغمومست که دل کلوخ و سنگ پر خونست از جمیع
 جهات بحر احزانست که پرموجست و ناله و فغان است که
 متواصل با وجست تمجیل فرما نه تأجیل تا این روح بتنگ
 آمده از تن از ظلمات مهلکه امکان و عسرت و فرقت و حرقت
 نجات یافته در استان مقدس توجیه نماید و در سایه الطاف
 دوستان مقرر گزیند ع ع)
 ایضا :

هوالله

مازندران ورقه فورانیه حرم حضرت شهید جناب ملا
 علیجان علیها بهاء الله الابهی :
 (ای بقیه آن روح متصاعد الی الله آنچه با قاسید تقی

مرقوم نموده بودید بواسطهٔ میرزا علی الان قرائت گردید
از معانی و مبانی و مضامین شکرینش کامها شیرین و مذاقها
کان انگبین گشت چه که ناطق بشنای جمال قدم و ثبوت
بر محبت اسم اعظم روحی لا حباه الفداء بود . باری هر قسم
که آرزوی جان و تمنای دل و وجدانت هست مجری فرما
من سرور تو خواهم و روح و ریحان توجویم مأذونی و مقبول
و محمودی و مدوح هر نوع که سرور تست و خوشنودی تو آنرا
مجری دار . مقصود این بود که در آن دیار باشی تا تشویق
بر ثبوت و رسوخ بر میثاق نمائی و بعد بزیارت مشرف گردی
حال جمیع ورقات نورا انتظار حضور ترا دارند ع ع)
ایضا لوح دیگر :

حواله

مازندران حرم من استشهد فی سبیل الله امة البهائه علویه
علیها بهاء الابهی :

(ای امة البهائه اسم ولقبی اعظم و اشرف از این نیافتم
که ترا بآن بستايم اليوم اعظم اسماء و القاب و محامد و نعمت
اسمی بود که دلالت بر عبودیت آستان مقدس نماید پس بجان
بکوش تا حقیقت این لقب در تو مجسم گردد و شواهدش از روح و
جان و اعضا و ارکان ظاهر و باهر شود همیشه در نظری و
در مقابل منظر از عنایاتیکه جمال قدم در حق آن سرور

شهداء و سید ابرار و سالار احرار متصاعد الى الله داشت
امید و ارم که تو موفق بخد مت درگاه احدیت در جمیع احوال
گردی و الحمد لله همیشه منظور نظر عنایتش بوده و هستی و
در آستان ربوبیتش کنیز مقرب ممتازی اینست فضل خاص
والبهاء عليك ع ع) . در حاشیه (اما الهی راتحیت
و تکبیر برسان جناب آقا سید محمود و سید آقا جان راتحیت
مشتاقانه برسان دائما در نظرند . در عتبه الهیه ارجمند
و هذه بشارة تتهلل بها الوجوه وتقربها الابصار والبهاء
عليك ع ع)

زیارت الورقة النورانیة و امة الله الرحمانیه حضرت علویه
خانم ضجیع من استشهد فی سبیل الله ملا علیجان ما غفرؤ ^{جکی} :

هو الله

النور الساطع من شمس الحقیقه یحرق جدك المعطر
وسحائب العفو والغفران تعطر علی رمسك المعنبر ایته
الورقة النورانیة و الامة الرحمانیه ضجیع من استشهد فی
سبیل الله بقلب طافع بمحبته الله و روح مستبشر ببشارات
و یرك الله ارضا احمرت بذلك الدّم المطهر و قدس الله
بقعة تشرفت بذلك الجسد المقدس انی اسئل الله ان یجعل

لك مقاما عليا ومقعد صدق رفيعا وينشر بهك نفحات معطرة
 في تلك الارحاء حتى تهتز القلوب بذكرك في تلك البقعة
 النوراء التي انتسب الي حضرة الكبرياء ابشرى يا امة الله
 بفضل ربك الجليل في ملكوت الابهى وقرى عينا بالطواف
 رب الاخرة والاولى وانشر حى صدر ابلقاء ذلك الشهيد
 المجيد فى الذروة العليا وعليك التحية والثناء ٢٠ شوال
 ١٣٣٨ عبد البهاء عباس) .

مدارك و مأخذ : (تاريخ حياة وشهادات ملاعليجان بقلم
 علويه خانم - الواح مبارك جمال قدم جل ذكره كه آقاسيد
 محمد پسر دائى حضرت ملاعليجان استنساخ نموده -
 بهجت الصدور - گاد پاسزباى - مصابيح هدايت جلد ٤ -
 والواح مبارك از براعه حضرت عبد البهاء باعزاز علويه خانم .

 +*+*+*+
 **

طهران - میرزا محمد رضای مؤتمن السلطنه

وزیر خراسان شهید بسال ۳۰۸ ۱۳۰۵ ق .

مممممممممممممممممممممم

د ویرادر که یکی میرزا علی رضای مستوفی خراسان و د پگری
میرزا محمد رضای مؤتمن السلطنه . این د ویرادر وطن
اصلیشان سبزوار بوده است مرحوم مستوفی در بد و اعلا
امر با جناب ملاحسین بشروئی ملاقات و پس از تجسس و مذاکره
بایمان فائز و مؤمن گردید و چون از متنفذین و صاحب ثروت
بود تصدیق او آوازه در اطراف خراسان انداخت . مرحوم
مستوفی نسبت بملاحسین بشروئی و اصحاب او خدمت و
جانیفشانى مخصوص نمود و قسمت اعظم تهیه سفرا صاحب را
بمازندران او فراهم و از ایثار مال از نقد و اسب و غیره
هیچگونه مضایقه ننمود . وقتیکه در جنگ با تراکمه مرحوم
سرهنگ عبدالعلی خان سرکرده رشید ایران در مرو اسیر گردید
مرحوم مستوفی چون میدانست این شخص از مؤمنین با مرامست
فوری مبلغ هشتصد تومان فراهم نموده توسط سفیر دلال ترکمن
بمرو ارسال و عبدالعلی خان مراغه ای را خریده مستخلص
ساخت و تا زماندار بود و قدرت و ثروت داشت همه گونه
مساعدت بدوستان میکرد تا آنکه پیر و خانه نشین گردید

بعد از میرزا علیرضای مستوفی برادر کوچکتر ایشان میرزا محمد رضای مستشارالملک که بعداً بلقب مؤتمن السلطنه ملقب گشت در خدمات دولتی ترقیات فوق العاده نمود و تصدیقش وسیله جناب ملاصادق مقدس شد ایشان قائم مقام برادر بزرگتر گردید و رویهٔ او را تعقیب نمود و چون حکام و علماء ^{جسارت} میدانستند این دو برادر بهائی هستند نسبت با حباب نمیورزیدند زیرا مرحوم مؤتمن السلطنه در قلم و تدبیر مشار بالبنان و تمام امور حکومتی خراسان بالاخص قسمت مالی با او بود و در فرامین شاه همواره باسم وزیر خراسان خطاب میشد و بدینجهت مردم نسبت با و احترام مینمودند و خوف ابداً در وجود ایشان نبود . ناصرالدین شاه که در سال ۱۳۰۰ بمشهد رفته بود صبیۀ مرحوم میرزا علیرضای مستوفی که زوجه حاجی قوام سرکردهٔ سوار سبزواری بود عرضحالی بشاه تقدیم که زن دوم پدرم (یعنی زوجه مستوفی) مبلغ هشتاد هزار اشرفی ماترک او را بعمویم (مؤتمن السلطنه) سپرده است و چون مؤتمن السلطنه بهائی است و ثروت خود را وقف پیشرفت این امر نموده است امروز و فردا اینطایفه خـروج خواهند کرد و مملکت را متصرف خواهند گردید شاه بسیار ترسید و از طرفی بطمع اموال مرحوم مستوفی اغتاد و این خیال او را سایرین تقویت نمودند و بقدری او را ترساندند که روز بعد



میرزا محمد رضای مؤتمن السلطنه
وزیر خراسان

وقت تشرف بحرم حضرت رضا حکم داد از ارك تا خود حرم
 چهارصف سرباز مسلح ایستادند و مردم را از تماشا منع
 نمودند . باری شاه امر بضبط اموال مستوفی داد و مؤتمن
 السلطنه و ورثه مستوفی را احضار نمود در آن مجلس اتابک
 امین السلطان - شیخ عبدالکریم مجتهد هم حاضر بودند
 بعد از تحقیقات معلوم شد که پولی نزد مؤتمن السلطنه وجود
 ندارد فقط شش صد اشرفی پول مرحوم مستوفی نزد آقا -
 عزیزاله جذاب موجود بود و بطریق امانت سپرده شده بود
 و هیچکس از این قضیه اطلاع نداشت بعد از وفات مستوفی
 جذاب توسط آقامیرزا محمد قلی عموزاده مرحوم مؤتمن السلطنه
 اطلاع داد که حسابی با مرحوم موجود است و باید هر وقت -
 مقتضی بدانند تصفیه شود . مؤتمن السلطنه فی المجلس
 مذکور داشت که در دفاتر آن مرحوم هیچ حسابی راجع
 بجذاب ملاحظه نشد و در وقت ملاقات نیز این حرف را تأکید
 نمود . قبل از وفات مرحوم مستوفی لوحی از اسماء مشیت
 حضرت بهاء الله رسید که میفرمایند : (جناب موس را
 متذکر دارید به ادای حقوق موفق شوند زیرا بعضی موفق
 نشده و نمی‌شوند لذا حق اغیار را برمال ایشان مسلط
 فرموده و میفرماید و یا اولادیکه برایشان ترجیح دارد
 الی آخر بیهانه الاحلی . و قتیکه ایشانرا جذاب متذکر

داشتند فرمودند این شش صد اشرفی نزد شما امانت باشد و پنجاه تومان از آن حواله حاجی امین بدهید چون بازار بلورفروشی جنب مسجد و ملک زمان آباد و غیره راقبلا وقف نموده ام و بقانون کتاب اقدس موقوفات کل بحق راجع لذا باید بهمین اکتفا نمائید . جذاب گفت این موقوفات بعد ها راجع میشود و حال باید کاری کرد که بدرد امروز بخورد .

باری اتابك از قضیه شش صد اشرفی که پنجاه تومان آن حواله حاجی امین شده بود مطلع گردید و بسیار از صداقت و امانت جذاب تعجب کرد و مذکور داشت که این شخص فرشته است و امر نمود وجه مذکور بامضای مؤتمن السلطنه به پسر مرحوم مستوفی میرزا کاظم و سایر افراد ورثه تسلیم شود و بدین طریق که مذکور گردید اموال مرحوم مستوفی قسمتی ضبط و قسمتی دست ورثه نااهل افتاد و مصداق بیان مبارک بتمامه ظاهر گشت .

روزی در مشهد که صف سلام بسته شده بود شاه مؤتمن السلطنه رانیز حاضر دید و با حاجی محمد باقر خان عماد الملك حکمران طبس در خصوص روحانی بشروئی که ورقه بود مؤمنه که از بدایت ایمانش در خراسان و سایر بلاد منظومات ایشان مشهور و مشهور بود صحبت میداشت و گفت در بشرویه میگویند بابی دارد عماد الملك در جواب گفت درختی بود

قدری سرش هوا برداشته بود مداوا کردند شوهر دادند
 خوب شد بعد شاه گفت قاضیان را که گشتیم مرحوم
 مؤتمن السلطنه تاب نیاورده بی محابا گفت قبله عالم اهمیتی
 ندارد اینکه حال در عکاست بالاتراز قائم و ادعای الوهیت
 میکند . شاه بسیار خائف گردید و مصمم گردید بهرنحوه
 است مؤتمن السلطنه را از محیط خراسان دور کند زیـــــرا
 مؤتمن السلطنه بسیار بانفوذ و از بذل و بخشش خود همه
 را رهین منت نموده بود . مسئله دیگری بهیشترباعث وحشت
 شاه گردید یعنی در همان سفر عزیمت بجنور نمود که در آنجا
 خوانین خراسان و روسای عشایر را ملاقات نموده قوای خراسان
 را سان به بینید . از اطراف رؤسا و سرکردگان باعده و بستگان
 برای ملاقات شاه به بجنور حرکت کردند و از روسیه نیـــــز
 ژنرال کروپاتکین باعده نظام و موزیک برای استقبال و تهنیت
 شاه به بجنور آمده شاه محلی را در حوالی بجنور تعیین
 نموده و خود برای مشاهده و نظر روی تپه ای قرار گرفت و
 اطراف و جوانب را که پراز جمعیت بود تماشا میکرد . در این
 بین شجاع الدوله بزرگ قوچانی که نسبت بامروخوش بیـــــن و
 پسرش حسنعلی خان تصدیق امر مبارک را داشت با دستگاه
 مجلل معروف خود وعده ای انبوه سواران قوچانی به همراهی
 مؤمن السلطنه وارد شد و طوری با دهنده و جلال حرکت

میکرد که انظار شاه و روسا و ژنرال روسی را بخود متوجه ساخت و شاه بیشتر از پیش دچار خوف گردید . خلاصه مؤتمن السلطنه حضور شاه حاضر شد و روسا و سرکردگان و روسای عشایر را يك يك معرفی نمود . در این بین سلیمان خان سرکرده درجزی که تصدیق بامر مبارک داشت و شخصی شجاع و مشهور و ظاهراً کریه المنظر بود و در تابستان نیز پوستین میپوشید با شمشیر حمایل برای معرفی خود حضور شاه آمد مؤتمن السلطنه او را نیز معرفی کرد شاه از روی شوخی گفت " سلیمان خان روزیکه جمال تقسیم میکرد ندکجا بودی ؟ "

سلیمان خان فی البدیهه جواب داد قربان عقب کمال میگذستم لکن مؤتمن السلطنه با اشاره او را بلزوم رعایت حکمت متوجه ساخت بعد از ختم سان شاه تا مشهد تمام روسا و خوانین را با انعام مرخص نمود لکن مؤتمن السلطنه و شجاع الدوله را با خود بطهران برد و میخواست هردو را هر طور هست تلف نماید لکن حسنعلی خان از قوچان پیوسته پیغام هدای تهنید آمیز بطهران فرستاد تا شاه مجبور شد پدر او را مرخص نماید لکن مؤتمن السلطنه را در طهران با سم آنکه میخواهد مقام وزارت با و تفویض نماید نگاهداشت و چندی او را بکاشان فرستاد و بطوریکه معلوم شده یکسال در کاشان حکومت داشت و این حکومت برای ایشان یکنوع حبس محسوب میگردد و در

صورتیکه احباب حال ایشان کاملاً سابقه داشته برای رعایت حکمت مراوده نمیکردند لکن ناصرالدین شاه باز هم از علاقه امری او مطلع شده و بطهران احضار نمود و برای اینکه اسباب سوء ظن درباریان فراهم نشود همشیره خود را با و تزویج کرد و عاقبت او را بایک فنجان قهوه مسموم نمود .
در خاطرات محمد حسن خان اعتماد السلطنه چنین نوشته شده :

صفحه ۲۸۰ پنجشنبه ۲۶ شوال سنه ۱۳۰۰ قمری ...
شاه امروز سر دوش الماس برکنالدوله و لقب مؤتمن السلطنه وجبه شمس مرصع بمیرزا محمد رضا مستشار پیشکار خراسان و بعضی خلایع بسایرین داده شد . صفحه ۳۰۶ شنبه ۶ ربیع الاول ۱۳۰۱ قمری مستشار خراسان که بطهران آمده بود باز بخراسان مراجعت کرد .

صفحه ۵۸۴ شنبه ۱۴ ذیحجه ۱۳۰۴ قمری درایتن بین رکنالدوله و مؤتمن السلطنه پیدا شدند . مشیرالدوله پرسید اینها برای چه آمده اند من چون شنیده بودم گفتم برای حکومت خراسان .

صفحه ۸۲۵ دوشنبه ۱۹ ربیع الاول ۱۳۰۸ قمری
شاه دوشان تپه تشریف بردند منهم صبح دیدن مؤتمن السلطنه وزیر خراسان رفتم که از خراسان آمده خانه رکنالدوله منزل دارد .

صفحه ۸۲۷ پنجشنبه ۷ ربیع الثانی ۱۳۰۸ قمری بعد
از دارالترجمه شرفیاب حضورهمایون شدم از اتفاقات تازه
فوت مؤتمن السلطنه وزیر خراسان است .

خلاصه شهادت مؤتمن السلطنه را تاریخ جذاب مینویسد
(معلوم نشد باجل خود در طهران درگذشت یا مسموم
کردند و جسد مبارکشان را بمشهد که برای خود بموجب حکم
کتاب اقدس در سنه ۱۳۰۴ صند و قی از سنگ تهیه فرموده بود
آورده مدفون نمودند . در یکی از الواح ایشان جمال مبارک
در حقشان میفرمایند : " یامن تشبه بمثالی " چه که عکسشان
را بحضور تقدیم نموده بودند هیکلا شبیه بودند بجمال مبارک
جل ذکره) .

تاریخ خراسان شهادت ایشان را سنه ۱۳۱۰ مینویسد
بعقیده نگارنده سنه ۱۳۰۸ صحیح بوده باشد .

پسر ارشد ایشان میرزا علی محمد شان که بعد از پدر بلقب
مؤتمن السلطنه از دولت ملقب شدند فی الحقیقه در امر مبارک
مانند جبل راسخ بود و ابدای خوفی در وجود مبارکش نبود
و رفتارشان نسبت باحبا بسیار متواضعانه و در عهد و میثاق
الهی ثابت و اگر ایشان حیات داشتند جمیع عاقله حضرت
مرفوع پدرشان در ظل امر بودند ولیکن حکمت الهی قضا را
اینطور جاری که در سنه ۱۳۲۳ بملکوت ابهی صعود فرمود .

باری مدفن حضرت مؤتمن السلطنه بزرگ در مشهد
محل شهادتش در طهران و جای آن معلوم نیست
مدارك و مأخذ : (تاریخ امری خراسان - تاریخ جـ ذاب
ظهور الحق - خاطرات محمد حسن خان اعتماد السلطنه) .

طهران - ملا جعفر جاسبی شهید بسال

جاسب یکی از قراء پیلاقی بین قم و کاشان است و این
قریه در دوفرسخی (۲۱ کیلومتری) نراق واقع گشته و چنانکه
بعضی ها مستحضرنند از نراق در اوایل امرجماعت زیادی
باین امر اقبال نمودند که چند نفری از فامیل مرحوم فاضل
نراقی (ملا احمد) بوده اند منجمله میرزا کمال الدین نراقی
و میرزا محمود اخوی ایشان که معروف هستند . اما ملا جعفر
جاسبی یکی از علماء و شریعتمدار جاسب بود و اعظم بی بدیل
و طرف رجوعات شرعیه مردم بوده و اینقسم که معلوم گشته فوز
بعرفان او توسط مرحوم حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی گشته
و پس از تصدیق این امر مبارک دست از رجوعات شرعی و مسجد
و منبر شسته و ریاست مآبی را کنار گذارد و از دخالت در امور
شرعیه مردم دست کشید و در خفا بتبلیغ مشغول و اول کسی را

تش
 که تبلیغ نمود عیال خود ملافاطمه بوده که زنی باسواد و اطلاعا
 در مسائل شرعیه اسلامیّه خوب بوده . از طرفی چون او مرد
 بسیار با تقوی و پرهیزگار و مردم جاسب با و ارادت خاصه
 داشتند دست از او برنداشته اصرار زیادی در رفتن منبر و
 مسجد بوی مینمودند ولی او همیشه بعناوینی طفره رفته و به
 منبر نمیرفت تا اینکه ایّام محرم پیش آمد و مردم بد و فشار آورد
 و اظهار داشتند که ما کاری بعقیده باطنی شما نداریم و از شما
 دست بردار نیستیم تا اینکه شما را بمنبر برآریم و میل داریم
 گوش بمواعظ و نصایح شما دهیم . ملا جعفر که اصرار مردم را
 بدید اوضاع را مناسب دید لذا روز قتل حضرت سید الشهدا
 علیه السلام در حسینه جاسب بمنبر برآمده ابتدا خطبه
 غرائی ایراد و سپس بجای مرثیه و روضه زبان بتبلیغ گشوده
 و فریاد برآورد که ایّهالنّاس اگر بقول من اعتماد دارید بشما
 میگویم که روز گریه و سوز و گداز سپری شده امروز روز عزّا
 نیست بلکه روز سرور و شادی است زیرا ایّامیکه منتظر آن بودید
 رسید و موعود ظاهر شده امروز ایّام ظهور قائم و هنگام شور
 و نشور است و این رباعی برخواند :

ای مرثیه خوان بس است این نوحه گری

کایّام عزّا گذشت و غم شد سهری

شب رفت و گذشت ناله مرغ سحر

شد صبح و رسید خنده از کبک و دری

سپس گفت باید مجلس عزارا بمجالس سرور و شادی تبدیل ساخت و بخدمت خلق خدا پرداخت و اگر از من میپرسید این عقیده منست و شمارا نصیحت میکنم که در پی این موضوع برخاسته و تحقیق کنید و چنانچه قبول ندارید خود دانید و مرا باشما و شمارا بامن کاری نیست و از منبر بزرآموده بمنزلش رفت . مردم که این سخنان را از لسان او شنیدند متحیر شده بعضی که ارادت داشتند سکوت کردند و بعضی متحیر و متعجب شده او را دیوانه خواندند و آنچه را که او گفته بود کفر محض دانسته و وی را کافر خواندند لهذا بکلی دست از او شسته و مأیوس گشتند و کوس بی دینی و لامد^ه او را بر سر کوچه و بازار زدند . این موضوع در جاسب و اطراف سر و صدائی راه انداخته مردم قضیه را نزد علمای کاشان^{خته} برده از او شکایت نمودند . علماء که ملا جعفر را خوب میشنا^{ند} پس از چندی بکاشان خواستند و در مجلسی از عقاید او استفسار و او بدون پروا و شجاعت با کمال صراحت اقرار بعقیده خود نمود و در ضمن بتبلیغ آنان مشغول گشت .

علمای راه جدل پیموده و منکر گشتند ولی او استقامت در استدلال^ل خود بنمود . ملا جعفر چون آنان را منکر دید بمباهله دعوت نمود و چون آن موقع فصل زمستان و منقل آتشی در وسط اطاق بود بد و گفتند اگر تو راست میگوئی و سید بابرا حق میدانسی

این منقل آتش که در حضور است دست در آن کن اگر آتش دست ترا نسوزانید ما را اطمینان بعقاید تو حاصل خواهد شد لذا ملا جعفر با حالتی پر جذبه و برافروخته گفت با اینکه آتش طبیعتش سوختن است و حقانیت مظاهر مقدسه باین ترتیب ثابت نمیشود مع الوصف من با دانستن این موضوع و اطمینان بعقیده خودم دست در آن کنم فوراً دست در آتش نموده آتش را در میان انگشتان بقدری فشار داد تا خونابه از دستش جاری و اظهار داشت که من از هیچ بلائی روگردان نیستم ولی حاضرین را دهشت و ترس دست داد از این عملی که او نموده بود امتناع نمودند و احدی حاضر نگشت که مانند او دست در آتش کند و همه گفتند که ملا جعفر مسحور سید باب شده و دست از جان شیرین شسته است . او با اینکه حالش تغییر یافته بود با دستی مجروح از آن مجمع خارج شد و چون حالش دگرگون بود ولی خنده را از لب دور نینمود و در هر مجلس و مجمعی ذکر مباحله را نموده و بر علماء طعنہ میزد این مسئله ولوله بجان عوام و زلزله بارگان علماء انداخت لذا با هم مشورت نموده و اظهار داشتند که نباید چنین آدم متهور و جسوری مهلت دهیم که ما را توهین و طعنہ زند و اگر او را آزاد گذاریم چیزی نمیگذرد که بسیاری از مردم راه او را در پیش خواهند گرفت و فریفته وی خواهند گشت لذا طرح ها

ریخته و نقشه ها کشیدند سپس حکومت شرع و عرف با یکدیگر
 همعهد و همدست شده او را گرفتند و با اسم بهائی بمركز
 راهپورت وجواب رسید که بطهران اعزامش دارند و آن مرد
 محترم را تحت الحفظ با مأمورین چند بطهران فرستادند .
 مشهدی حسینعلی جاسبی که یکی از مؤمنین جاسب
 وازقدمای احباب آنجا بود چنین مینویسد : که این بنده
 فانی مشهدی حسینعلی جاسبی آنچه واقعاتیکه ازابتدای
 امرالله درجاسب اتفاق افتاده معروض میدارم که درایام
 جوانی دو نفر اشخاص مجلی بجاسب تشریف آورده و چند
 روزی ماندند و تشریف بردند و از اشخاصیکه با آنها ملاقات
 کرده بودند جوپاشدیم که اینها چکاره بوده اند میگفتند
 اینها چادووشهای حضرت قائم بودند بعد معلوم شد که
 چند نفری را تبلیغ کرده بودند و از اشخاصی که تبلیغ
 کرده بودند آخوند ملا محمد جعفر اعلی الله مقامه بوده اند .
 ایشان مردی بود بسیار عابد و زاهد و همه شب بنماز شب
 و خواندن مناجات اشتغال داشت و شغلش هم روضه خوانی
 و موعظه بود . روز قتل حضرت سید الشهداء بقاعده ای که در
 سابق داشتند بمنبر تشریف میبردند در وقتیکه اهل این
 آبادی حاضر بودند در مسجد فرمودند ای حضرات گدوش
 بدهید آنچه را که من میگویم بشنوید . امروز روز روضه خواندن

وگریه کردن نیست و چون حضرت قائم ظاهر شده باید شاری نمود و تحقیق مطلب کرد جواب گفتند جناب آخوند این چه حرفهائی است که میزنی از منبر پائین بیا فرمودند از منبر پائین میآیم ولی حرف همین است که میگویم . پائین آمد و رفت بمنزلش . مردمی که در مسجد بودند تمامی بهیچان آمدند و گفتند باید رفت و این شخص را کشت چه که از دین برگشته است . مرحوم آسید حسن که یکی از اربابهای سب بود و با بعضی از احباب سمت خویشی داشت رفت و باخوند ملاجمفرگفت که چه نشسته ای اهل آبادی خیال دارند بریزند و شمارا بکشند ایشانهم شبانه رفتند بکاشان و در خانه حاجی ملا محمد مجتهد نراقی مطالب را بایشان ابلاغ نمودند حاج مزبور گفت جناب آخوند این حرفهارا من خودت را به کشتن میدهی گفته بود زهی سعادت من که خونم در راه حضرت قائم ریخته شود فرمودند که این حرف را تو قولی میزنی و زبانی میگوئی اگر راست میگوئی دست را در تروی این منقل آتش بمشق حضرت قائم بکن ایشانهم فرمودند دستش را در تروی منقل آتش برد بعد حاجی ملا محمد گفته بود که برخیز و برو تو دیوانه شده ای و ایشانهم رفتند سپس حاج مزبور خبر بحکومت داده ایشانرا گرفتند و بطهران فرستادند و شهید نمودند ولی ما ملتفت نشدیم که در طهران

بچه نوع اورا شهید کرده بودند .

حضرت عبدالبهاء روحی لمرقده الفدا پس از شهادتش
مناجاتی باعزازوی نازل میفرمایند قوله الاحلی :

هوالله

مناجات در ذکر من فاز بالرفیق الاعلی جناب ملاجمف—
جاسبی علیه بهاء الله .

هوالله - ای ربّ ایّدنی علی التّقی واحفظنی من الهوی
وخلّصنی من الشّقی وثبّتنی علی الوفاء وارحمنی فی جنّته
الرّضا ونجّنی من بئر نفس و شهواتها واحرسنی بمین
عنایتک وکلائتک فی هذه الدّنیا انت الشّدّید القوی انّک
انت المقتدر القدیـرع ع .

گرچه تاریخ شهادت ایشان بطور دقیق معلوم نیست ولی
تصور می رود بعد از صعود جمال قدم و در ایام اخیر سلطنت
ناصرالدین شاه بوده باشد چه در سلطنت مظفّرالدین شاه
کسی را بناب دستور شاه نگشته اند و از طرفی مناجات مزبور از
ینراعه مبارک حضرت عبدالبهاء است معلوم میشود که از
سنه ۱۳۱۰ الی ۱۳۱۳ شهید شده باشد . مشهد ومدفن
متبرکش معلوم نیست . مدارک و مأخذ : (نوشته مرحوم
مشهدی حسینعلی جاسبی از قدمای احباب جاسب در لجنه
اماکن متبرکه - کواکب الدریه - آهنگ بدیع سال ۱۳۴۸
شمسی بقلم آقای رفرف) .

طهران - حضرت ورقا - حضرت روح الله

شهدای سال ۱۳۱۳ هجری قمری

مممممممممممممممممممممم

هرچند این بنده یاد داشت‌های بطور مختصر و پراکنده در باره مستشهدین فی سبیل الله حضرت ورقا و نجــــل جلیلشان روح الله علیهما بهاء الله جمع آوری و قصد تدوین تاریخ آن دو نجم درّی را داشت ولی پس از مطالعه کتاب مصابیح هدایت تألیف جناب سلیمانی ملاحظه گردید که شرح حیات آن دو بزرگوار را ایشان بطور مفصل از مأخذ صحیح بدست آورده و در کتاب مزبور مندرج داشته اند سزاوارند است یاد داشت‌های پراکنده خود را در معرض مطالعه خوانندگان ارجمند قرار دهد و چون آنچه را که جناب سلیمانی جمع آوری نموده از هر لحاظ کامل است لذا حقیر نیز عین آنرا برشته تحریر در آورده و یاد داشت‌های خود را ضمن پا ورقی و یاد آخر کتاب در معرض انظار قرار میدهد حضرت ورقای شهید فرزند جناب ملا مهدی یزدی است حاجی ملا مهدی از احبای ناصی یزد و از خد متگزاران مبارّز آن مدینه در دوره جمال اقدس ابهی بوده که حضــــرت عبدالبهاء ذکر بزرگوار و خلوص او را در تذکرة الوفا فرموده اند

و همچنین در تاریخ سمندر راجع بایشان این عبارات مسطور
 است : (.....) و از علمای عاملین و فضلاء کاملین جناب
 مستطاب حاجی ملامهدی یزدی والد ماجد حضرت ورقای
 شهید شهیرعلیه سلام الله بودند . چون در یزد از کثرت
 اشتهاار محل لعن و شتم و صدمه اشرار واقع شدند ناچار
 بمسافرت گردید و از راه قزوین بتبریز تشریف فرما شدند و
 این مهاجرت سبب توطن و تأهل جناب ورقا در تبریز گردید
 اکنون تبرکا و تیمنا عین بیانات تذکرة الوفا در خصوص -
 جناب حاجی ملامهدی زینت این کتاب و بعد ترجمه احوال
 حضرت ورقا شروع خواهد شد .
 قوله الاحلی :

(و از جمله مهاجرین جناب حاجی ملامهدی یزدی است
 این شخص کامل فاضل هر چند بظاهر از اهل علم نبود ولی
 در تتبع احادیث و اخبار ماهر و در تفسیر آیات لسانی ناطق
 داشت و قوه غریبی در عبادت مشهور بتزهد بود و معروف
 بتجهد قلبی نورانی داشت و جانی ربانی اکثر اوقات
 خویش را بقرائت ادعیه و نماز و عجز و نیاز میگذرانید .
 کاشف اسرار بود و محرم ابرار . لسان بلیغ در تبلیغ داشت
 و در هدایت ناسبی اختیار بود و احادیث و آیات را مسلسل
 روایت مینمود . باری چون در شهر شهیر شد و متهم باین اسم

در نزد امیر و فقیر پرده کتمان درید و رسوا بآئین جدید
 علماء سوء در یزد بر او قیام نمودند و فتوی برقتلش میدادند
 ولی چون حضرت مجتهد حاجی باقر اردکانی با علماء ظلما^{نی}
 موافقت نمود عاقبت بخروج از وطن مجبور گردید باد و پسر
 خویش حضرت شهید مجید جناب ورقاء و جناب میرزا حسین
 عزم کوی جانان نمود ولی پسر شهری که مرور نمود و سهرقریه
 که عبور کرد زبان فصیح بگشود و تبلیغ امرالله نمود اقامه
 حجت و پرهان کرد وادله^ه لائحہ واضح و آشکار نمود روایت
 احادیث و اخبار کرد و تفسیر و تأویل بیانات نمود رقیقه‌های
 فرونگداشت ساعتی آرام نگرفت رائحه عطر محبت الله منتشر
 نمود و نفحات قدس بمشامهاساند یاران را تشویق مینمود و
 تحریمی میکرد تا بهدایت دیدگان پردازند و گوی سبقت از
 میدان عرفان برابیند . باری شخصی جلیل بود و توجه
 برب جمیل داشت از نشئه اولی در دار دنیا فراغت داشت
 و جمیع همّت مصروف بلوغ مودعت در نشئه آخری بود قلب
 نورانی بود و فکر روحانی و جان ربّانی و همّت آسمانی
 در راه اسیر بلاد بود و در طی صحرا و صمود و نزول کوهها
 در مشقت بی منتهی ولی از جبین نورهدی نمایان و در دل
 آتش اشتیاق در فوران لهذا با کمال سرور از حدود و ثغور
 مرور نمود تا آنکه به بیروت رسید بیمار و بیقرار ایامی چند در

آتشهر اقامت نمود آتش شوق شعله افروخت و دل و جان -
چنان بهیجان آمد که با وجود علیلی و بیماری صبر و شکیب
نتوانست پیاده عزم کوی جانان نمود چون موزه (۱) درستی
در پای نبود زخم و مجروح شد . شدت مرض مستولی گشت
تاب و توان حرکت نماند با وجود این بهر قسمی بود خود را
بمزرعه رساند و در جوار قصر مزرعه بملکوت اله صعود نمود جان
بجانان رسید و طاقتش از صبری طاق شد و عبرت عشاق گشت
و جان در طلب نیر آفاق بهاخت جرعة الله کأسا ده اقا
فی جنة البقاء وتلثاء وجهه نورا واشراقا فی الرقیق الاعلی
وعلیه بهاء الله . قهر مطهرش در مزرعه عکا واقع (انتهى .
جناب حاج ملا مهدی مرحوم دارای سه پسر بودند اول
میرزا حسین دوم میرزا حسن سوم میرزا علی محمد جناب ورقدا
سومین پسر ایشان است که در بلده یزد متولد و بمیرزا علی
محمد موسوم شده تاریخ تولد و چگونگی تحصیلات و جزئیات
وقایع ایام قبل از گرفتاری ایشان روشن نیست و آنچه که
بتحریر میآید نقل از قول لقائیه خانم کاظم زاده بهیه مرحوم
خانجی ایمان زنجانی است که این خانم قریب سه سال از سنو
اخیره حیات حضرت ورقاء زوجه ایشان بوده و آنچه ایمن
خانم اظهار داشته مستند با قوال خود حضرت ورقاست که

متفرقا بر سهیل سرگذشت بیان میفرموده و این بنده اظهارات آن خانم را بعد از تحریر بهجناب ولی الله ورقا فرزند جناب ورقاء ارائه داشت و ایشان ملاحظه و بعضی وقایع را هم که خود مطلع بودند بیان فرمودند که در اینجا درج گردید .

از قرار معلوم والدۀ جناب ورقاء از زریات حضرت فاطمه زهرا بوده که اسامی پسرانش مصدر بمیرزاشده بهر حال این خانم از زنان دانا و پرهیزکار و از معتقدات اسلامی و اشارات ظهور و خبردار بوده . جناب ولی الله ورقاء نقل میکنند که چون جناب حاجی ملا مهدی بامر مبارک مؤمن شد در صد تبلیغ زوجه اش برآمده و هر مبلغی که به یزد وارد میشد او را بمنزل میرد تا برای آن خانم صحبت کند و مشکلاتش را بگشاید تا آنکه دفعه ای یکی از اجله مبلغین وارد یزد شده و بنا بخواهش حاجی ملا مهدی برای او اتیان حجت و اقامۀ برهان مینماید در آخر صحبت خانم اظهار میدارد که جناب بیانات شما برای اثبات ظهور قائم آل محمد کافی و قابل قبول است لیکن ما منتظر ظهور دو موعودیم که اولی قائم و دومی از او عظیم تر است و بالجمله آن زن بالاخره بشرف ایمان مشرف گردید .

بطور مسلم جناب ورقا در شهر یزد تحصیل نموده و آثاریکه نظما و نثرا از او بیادگار مانده مدلل است که بعلم دینیّه مطلع و در رشته طبّ قدیم نیز داخل گشته اما از جهت

نطق و بیان و تقریر حجت و پرهان در زمان خود از مبلغین —
 درجه اول بشمار میآمده چه هر کس که بملاقات او نایل گشته
 و بیاناتش را استماع نموده شهادت میدهد که آیتی از فصاحت
 و بلاغت بوده و گفتارش جاذبیت مخصوصی داشته و این مطلب
 از مفاد مندرجات کتاب بهجت الصد ورنیز استنباط میشود
 چه مرحوم حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی اعلی الله مقامه در
 آن کتاب مینویسد که جمال بروجر دی وقتیکه در طهران بوده
 است از ورود جناب ورقا باین شهر میاندیشیده زیـــــرا
 میدانسته است که ورود ایشان بطهران او را از جلوه و اهمیت
 خواهد انداخت .

حضرت ورقا تقریباً بیست و دو سال داشته است که با تفاق^ق
 والد و برادرش از یزد حرکت و از طریق قزوین و زنجان به تبریز
 از منزل آقایان احمد افهای میلانی ورود کرده آن ایام شخصی
 از احبای مخلص متشخص بنام میرزا عبداله خان نوری در تبریز
 مقیم بوده که سمت پیشخدمتی مخصوص ولیعهد وقت مظفرالدین^{پن}
 میرزا را داشته . میرزا عبداله خان بدیدن حضرات رفت و
 در نظر گرفت که آنها را بضیافت دعوت کند لکن عیالی داشت
 از ایل شاهسون که بی اندازه نسبت بامر الله مبغض و با حبا^{الله}
 بد بین بود و نیز صبیهای داشت که در زیر دست مادر بهمین
 اخلاق پرورش یافته و فرزند منحصر بفرد آن خانواده و پدر و مادرش

در آرزوی داشتن اولاد دیگر بوده اند لذا میرزا عبداله خان
 بزوجه اش گفت جوانی طبیب و عارف با برادر و پیدرش وارد این
 شهر شده که نفس مسیحائی و اخلاقی رحمانی دارد من
 می خواهم او را مهمان کنم تا تو را به بیند شاید مرصت را تشخیص
 دهد و مداوائی کند که اولاد دارشوی آن زن موافقت کرد و
 پدر با دوپسر بمهمانی خوانده شدند و جناب ورقا به رای
 زوجه میزبان حب مروارید تجویز کرد . میرزا عبداله خان که
 شیفته اوصاف و احوال ورقا شده بود برای نگاهداری او تدبیر
 جدیدی بکار برده به عیالش گفت خوبست که ما مهمانها را
 چندی در منزل نگاهداریم تا معلوم شود که معالجه این جوان
 مؤثر بوده یا نه آن زن قبول کرد و تقریباً چهل روز که گذشت
 معلوم گردید که فرزند جنینی دارند و از این پیش آمد بسیار
 شادمان گردیدند . میرزا عبداله خان در آن مدت معاشرت
 بقسمی شیفته خصائل و فضائل ورقا گشت که مصاحبت او را جنت
 نعیم و مباحثش را عذاب الیم دید لهذا نقشه ای طرح کرد
 که همیشه با او باشد پس با خانمش گفت من با خود ند ر کرده
 و با خدای خویش عهد بسته بودم که هر که تو را مداوا کند
 دختری که داریم با او بدهیم . زن که دارای دستگاه عالی
 بود و نزد بزرگان آذربایجان بواسطه شغل و منصب شوهرش
 عزت و احترامی داشت بدو راضی نمیشد که دخترنا زپرورده

خود را بجوان غریبی بدهد لکن از بیم آنکه شاید بواسطهٔ
عهد شکنی شوهرش فرزندش تلف گردد باین مواسلت تن
در داد و بالاخره دختر خود را بمقد ازدواج جناب ورقا
در آوردند . بعد از انجام امر عروسی ورقا باتفاق پدر و برادر
عازم ساحت اقدس شد والدش حاجی ملامهدی در پیـروت
مریض و در مزرعه وفات کرد و ورقا با برادرش روانهٔ عکا گردید .
در اولین دفعه ایکه بحضور جمال اقدس ابهی جل کبریائـه
بار یافت و دیده اش بجمال مبین روشن شد عـیکل انـور
بنظرش آشنا آمد و یقین کرد که قبلا آن طلعت نـوراء راز یارت
کرده اما در کجا و چه موقع این تشرّف برایش حاصل شده ؟
معلومش نگردید و چند نوبت که شرف مشول یافت در آن مسئله
حیران بود تا آنکه روزی هنگام تشرّف باو خطاب فرمودند که
ورقاء اصنام او هام را بسوزان جناب ورقاء از این بیان مبارک
دفعتا بیاد آورد که هنگام طفولیت در عالم رویاً بفوز لقا فائز
گردیده و شرحش این است که در اوان طفولیت شبی در خواب
دید که در باغچهٔ منزل مشغول عروسك بازی است و در بین بازی
خدا آمد عروسکها را از دستش گرفته در آتش افکند و او فوراً
بیدار شد و صبح بهدر و مادر گفت که من دیشب خدا را در خواب
دیدم والدین باو پرخاش کردند که این چه حرفی است مگر
خدا را میتوان دید که تو او را دیده باشی و این رویاً بمـرور

زمان از خاطرش محو شده بود تا موقعیکه جمال مبارک
 نام سوزاندن اوهام اصنام را بردند جناب ورقا بحکم تداعی
 معانی سوختن عروسک بیادش آمد و تعبیر رویای خود را در
 عالم شهود مشهود دید . پس از مراجعت بایران یکسره
 به تبریز آمده در آنجا مقیم گشت و بواسطه پدرزنش بولیعهده
 معرفی گردید ولیعهده از نورانیت و ملکات حمیده جناب
 ورقا خوشش آمده سفارش کرد که در مجالس اهل علم او را با خود
 بیاورد و هر موقع که قرار بود اهل فضل در محضر ولیعهده
 مجلس بیارایند ولیعهده بمیرزا عبدالله خان میثقت داماد
 رافراموش نکنی و او را با خود بیاوری ورقانیز در اعیاد و مجالس
 رسمی اشعاری میساخت و در حضور ولیعهده میخواند
 و دریافت صلات گرانمایه و خلاع فاخره متباهی میگشت .
 در تبریز اول فرزندی که خدا باو عنایت کرد نامش
 عزیزاله شد و پس از او چشمش بجمال پسری دیگر روشن
 گشت که بروح اله نامور گردید و دفعه سوم دارنده پسری
 شد بنام ولی الله و در نوبت چهارم نیز دارنده پسری بنام
 بدیع اله گردید و چنانچه اغلب احباً میدانند فرزند ارشد
 ایشان آقای میرزا عزیزاله چند سال قبل در طهران وفات کرد
 فرزند دومی ایشان حضرت روح اله بطوریکه مشروح خواهد
 آمد با خود ورقا شهید شد و فرزند سومی ایشان جناب میرزا

ولی اله اکنون در قید حیا و امین حقوق الله و عضو محفل مقدس ملی بهائیان ایران است^(۱) و انشاء الله ترجمه احوال ایشان در مجلد بزرگان معاصر این کتاب درج خواهد شد و فرزند چهارمی ایشان بدیع اله در طفولیت وفات نمود .

باری (حضرت ورقا مدت چندین سال مرکز اقامتش تبریز و خط سیرش نقاط آذربایجان بود و در آن حدود مانند شهاب ثاقب و بدر لامع می درخشید و بارها در آن خطّه بزمحت و صدمه افتاد و گرفتار لطمه اشراشده و پیوسته در سفر و حضر با یار و اغیار سروکار داشت و هرسخن را در جای خود و هرنکته را در مکان خود اظهار مینمود مثلاً دفعه ای در مجلسی که با اجازه ولیعهد منعقد و بوجوه علمای تبریز آراسته شده بود بمناسبتی زکری از بابیان بمیان آمد و آخوندها گفتند که بابی ها در اوایل کار بمردم خرما میخوراندند و آنها را بابی میکردند رفته رفته مردم فهمیدند و از خوردن خرما ی بابیان خودداری نمودند بابیهاتدبیران را تغفیر داده اکنون جوهر خرما را میگیرند و مبلغینشان از آن حب ساخته در میان انگشتان خود میگذارند و در هر مجلسی که وارد میشوند یا در صدر مینشینند یا در ذیل و شروع ب صحبت میکنند و چنان قشنگ و سحرانه حرف میزنند که بی اختیار دهان همه مستمعان باز میشود آنگاه مبلغ بدهان

(۱) در هنگام تحریر این اوراق نامبرده نیز مسموم نموده است .

هر يك از حاضران يك عدد حبّ از لای انگشتان میهراند و آن بیچاره ها میخورند و بابی میشوند . جناب ورقا که در آن قبیل مجالس چند دفعه حضور یافته و بخواند اشعار اکتفا کرده بود در این مجلس بکمال ادب از ولیمهد اجازه صحبت خواسته گفت اولاً بنده بعلم طبّ آگاهم تا بحال از بسیاری پیزها جوهر کشی شده لکن در هیچ کتابی از طبّ طیبّه مذکور نیست که جوهر خرمارا کشیده باشند . ثانیاً این عملی که حضرات علماء ذکرش را کردند مستلزم اینست که مبلغین بایان سالها مشق تیراندازی و نشانه زنی کرده باشند تا در وقت انداختن حبّ بد هان مردم خطا نکنند . ثالثاً هر قدر متکلم در نطق ماهر و در بیان شیوا باشد — شنوندگان چگونه راضی میشوند که ترك ادب نموده دهنهای خود را در حضور جمعی آنقدر باز بگذارند که باسانی هـ در فـ حبّ قرار گیرد ؟ رابعاً چطور ممکن است که حبّ بد هانشان بیفتد و بخورند و نفهمند ؟ علماء از فرمایش جناب ورقاء در این باره سکوت نمودند .

حضرت ورقا در سال ۱۳۰۰ هجری قمری سفری برای نشر نفحات الله بوطن خود یزد نمود و گرفتار عوانان ظل السلطان گردید و مدت یکسال در زندان یزد بسر برده بعد اوردار کند و زنجیر باصفهان برده در محبس جنایتکاران انداختند و این

در وقتی بود که دو روز از آزادی جناب نیز و سینا گذشته بود
 چون (در اصفهان شایع شد که یکنفر بابی را از طرف یزد آورده اند)
 جناب سینا خواست بداند که آن شخص کیست لذا بزندان
 رفت و از زندانبان پرسید که محبوس بابی کجاست ؟ زندانبان
 که در محبس با سینا آشنا شده بود گفت در فلان اطاق می^نشد
 ولی لال است و سینا را نزد ورقا بردند و نفر یکدیگر را
 شناخته از هم احوالپرسی کردند اهل زندان فریاد
 کشیدند که لال گویا شد و اینمرد گنگ از دیدن سید بگفتار
 آمد بعد معلوم شد که در همین راه از بسکه شرزگی و فحاشی
 میکرده اند جناب ورقا خود را بکری و گنگی زده است تا از
 زخم زبان همراهان آسوده باشد) خلاصه سینا که دید
 چنین بزرگواری را در محبس ارازل و فرومایگان جای داده اند
 خیلی متأثر شد و بیرون آمده با احباب در این باره مشورت
 کرد و آنها اقدامی نمودند که ایشانرا بمحبس اعیان که محل
 پاکیزه تری بود انتقال دادند . تفصیلش این است که مدتی
 بود ظل السلطان در نظر داشت که مظفرالدین میرزا ولیعهد
 را از میان بردارد و خود به سلطنت برسد و برای حصول مقصود
 بوسایل مختلف متوسل میشد حتی چنانکه از بعد نیز مذکور
 خواهد شد حاجی سیاح را که از محرمان اسرارش بود بحضور
 جمال قدم فرستاده و خواهش کرده بود که با احباب دستور

بدهند تا با او در قلع و قمع پدرش ناصرالدین شاه مساعدت
 کنند سیاح از حضور مبارك مأیوس برگشت و دانست که—
 دستگاه الهی بازیچهٔ سیاسیون نیست و بالجملة ظل السلطان
 یا قبل از آن واقعه یا بعد از آن همین سیاح را به تبریز
 فرستاده بود که تدبیری درنا بود کردن و لیمهد بنماید و از
 قضا سیاح در تبریز گرفتار شد و در حبس مظفرالدین میرزا
 افتاد و بر اثر کشف خیانت قرار بود اعدامش کنند سیاح میرزا
 عبدالله خان نوری را شفیع قرار داد و از برکت وساطت و شفا^{عت}
 او جانی بسلامت برده با صفهان برگشت احبای اصفهان او
 را ملاقات کرده گفتند این محبوس یزدی داماد همان میرزا
 عبدالله خان نوری است که ترا از سیاط سیاست و لیمهد نجات
 داده اکنون فتوت و حق شناسی مقتضی است که بحضرت
 والا بگوئی او را آزاد کند یا لا اقل از آن زندان متعفن—
 بزدان بزرگان انتقالش دهد سیاح بهاس حقوق میرزا
 عبدالله خان نوری بظل السلطان قضیه را گفت یحیی جناب
 ورقا را معرفی کرد شاهزاده حکم نمود تا او را بزدان اعیان
 بردند . (این شرح اخیر از آقا سید حبیب اله پسر جناب سینا
 که از پدر و عمویش شنیده بود مسموع و در اینجا درج گردید)
 و اما کیفیت زندان اصفهان را آقا میرزا حسین زنجانی
 مختصراً نگاشته و آن این است : حضرت ورقا از دوستان

با وفا و با صفا بودند و با این ذرّه فانی دمساز و همراز.
 فی الحقیقه در حیاتشان از شهدا محسوب بودند در تبریز
 بچه زحمات و صدمات دچار شدند و چه اندازه مشقت از یاد
 و اغیار کشیدند که ابداً به تحریر در نمیآید. عاقبت سیسانی^{ها}
 ایشان را شبانه از تبریز بیرون آوردند و در سیسان چندی
 توقف فرمودند بعد از آنجا بزنجان حرکت نمودند تا آنکه
 گرفتار شدند. در ایام جمال قدم بحکم ظل السلطان از
 یزد گرفتار نموده با غل و زنجیر وارد اصفهان مینمایند همان
 ایام بود که حسینقلی خان بختیاری راهم بحکم ناصرالدین
 شاه در اصفهان گشته اند و پسرش اسفند یار خان راهم حبس
 کرده اند و حضرت ورقا را هم با او در یکجا محبوس میکنند
 و با هم مأنوس بودند. روزی در انجمن شمرای اصفهان یک
 ورق شعری ساخته بودند و یک نسخه از آن را برای اسفند یار
 خان فرستاده بودند حضرت ورقا هم چند مصرع بر وزن آنها
 در آن ورق نوشته اسفند یار خان بمشاهده آن فریفته شده
 بود و عاقبت تصدیق نموده بود و آن شعرها درج میشود:
 چونکه در خلوت دل یار مقیم است مرا

از ستمکاری اغیا رچه بیم است مرا

سرو جان و دل و دین را دم و دم رخ^{ست} است

و چه سود است که این سود عظیم^{است} مرا

نه امیدم به نعیم است نه بیمم ز جحیم

وصل توجنت و هجر توجحیم است

مارخ طلعت محبوبم واز سحر کلام

معجزی چونید و بیضای کلیم^{ست} مرا

با چنین طبع که از شمس و قمر مستغنی است

چہ طمع برگرمش از زر وسیم است مرا

ای نب۔ زده بملک معنی پی

پس بری سوی مقصد ماکی

رفرف عشق ما بہر قدمی

میکنند صد هزار عالم طی

عاشقان زنده اند ز آتش عشقی

ومن الماء كل شئ حي

آنکہ رائم وصال او طلبی

چون بهاران رسد بمیرو وی

تا آنکه روزی ظل السلطان بمحبس میآید کند پای حضرت

ورقا را می بیند از روی سخریه و کنایه میگوید توکه پیغمبری

معجزه کن و کند پایت برداشته شود حضرت ورقا میگوید

حضرت والا فرمایش سرکار بدون تحقیق است من کی ادعای

نموده ام تا معجزه نمایم ؟؟ بعد میآید پیش اسفند یارخان
 اشعار شعرای اصفهان را و چند مصرع حضرت ورقا را میخواند
 و از کمالات ایشان خوشش میآید حکم میکند کند را از پای
 حضرت ورقا بر میدارند اسفند یارخان خواسته بود که بگوید
 دیدی پیغمبر معجزه نمود باز حضرت ورقا اشاره میکنند که
 نگو و در آن ایام ظل السلطان حاجی سیاح را برای خیال
 فاسد خودش بحضور جمال قدم فرستاده بود که بدستیاری
 احباء الله ناصرالدین شاه کشته شود و ظل السلطان شاه ایران
 گردد . جمال قدم از این خیال فاسد نهی شدید فرمودند
 تا عاقبت چون بمقصود نایل نگشت سبب قتل شهدای هفت
 تن یزد گردید و باز حضرت ورقا را بهوای دیگر مرخص نمود و
 بطمع سلطنت از قتل او گذشتند تا آنکه حضرت ورقا آمدند
 از زنجان به تبریز رفتند و در آنجا بد خواهان و بد فطرتان
 بر قتلش قیام نمودند ولی چون شهادت ایشان در آن شهر
 مقدر نبوده واقع نگشت چون ایشان فدائی دوره میثاق
 بودند " انتهى .

حضرت ورقا در دوره زندگی سه بار بساحت اقدس
 مشرف شدند و دفعه در ایام جمال قدم و یک دفعه هم
 در دوره مرکز میثاق شرح تشریف ایشان در دفعه اول مرقوم
 شد اما دفعه دوم در سنه ۱۳۰۸ هجری قمری باتفاق دو

فرزند خود عزیزاله و روح اله مشرف شده در حالیکه روح اله شش یا هفت ساله بود در این مرتبه روزی نگاهی بر هیکل انور طاری شده بود جناب ورقا را احضار و فرمودند توطیبی بستی نسخه ای برای ما بنویس ورقا امثالاً للامر نسخه ای نوشت و جمال قدم آن را میل فرموده در همان شب دوباره او را بحضور طلبیده فرمودند چون مریض بطیب خود علاقمند است تو را احضار فرمودیم .

ورقا از جمال مبارک سوال کرد که امرالله بچه وسیله عالمگیر خوانده شد در جواب فرمودند که دول عالم درازد یاد آلات ناریه میکوشند تا حدی که مانند شعبان میشوند و بهم میتازند و خونهای زیادی ریخته میشود عقلای ملل جمع شده علت را تحقیق مینمایند و متوجه میگردند که علت خونریزی تعصبات است که اشد از همه تعصب دینی است سعی میکنند تا دین را از میان بردارند که تعصب هم که فرع دین است از بین برود بعد ملتفت میشوند که بشر بدون دین نمیتواند زندگی کند لهذا تعالیم ادیان موجوده را جمع و مطالعه میکنند تا به بینند کدامیک از ادیان منطبق با مقتضیات زمان است آنگاه امرالله عالمگیر میشود . بعد از آن جمال اقدس ابهی بمناسبتی از مناقب حضرت سراللسه صحبتی بمیان آورده فرمودند در وجود آیتی است که ما در

اکثر الواح آنرا با کسیر اعظم تعبیر فرموده ایم این آیت در هر نفسی که موجود باشد جمیع حرکات و سکناش در عالم نافذ و موثر است . ملاحظه در حضرت مسیح کن که چون یهود او را شهید کردند بقدری این شهادت نزدشان بی اهمیت بود که در کتبشان زکری از آن نشده ولی چون آیت مذکوره در وجود مسیح موجود بود در زیر خاک پنهان نماند و ملاحظه میکنی که چه انقلابی در عالم انداخت در صورتیکه حضرت مسیح از حمقاء احتراز میفرمود اما آقا را ملاحظه کن که با چه حلم و رأفتی با جمیع طبقات رفتار میکنند و به بین گاه تأثیرات ایشان چه قدر خواهد بود . ورقا از این بیان جمیع مسائل در خصوص حضرت غصن اعظم بطرب آمده خود را بیای مبارک انداخته استدعا میکند که خود یا یکی از فرزندان در راه حضرت غصن اعظم فدا شوند جمال قدم تمنای او را قبول فرمودند . بعد از مراجعت بایران هم ضمن عریضه ای رجای شهادت خود و یکی از اولادش را تجدید کرده عرض نمود که بچنین وعده ای سرافراز شده ام جمال قدم در لوحی که در جواب عریضه اش عنایت شده تصدیق فرمودند و نیز ورقا این مطلب را در هنگام تشرّف بحضور مرکز میثاق عرض کرد و حضرت عبدالبهاء نیز تائید فرمودند .

باری گفتیم که در این سفر عزیزاله و روح اله نیز با جناب

ورقا همراه بوده اند روزی جمال قدم از روح اله سـؤال فرمودند که امروز چه می‌کری ؟ عرض کرد پیش فلان مبلغ درس می‌خواندم . فرمودند در چه موضوعی درس می‌خواندی عرض کرد در موضوع رجعت فرمودند بیان که عرض کرد مقصود از رجعت رجعت اقران و امثال است فرمودند این عین عبارت معلم است که طوطی وار ادامیکنی فهم خودت را بیان کن عرض کرد مثلاً شاخه گلی که امسال روئیده و گل آورده و انسان چیده و در طاقچه اطاق گذاشته باشد بوته آن گل سال دیگر هم گل می‌آورد ولی عین گل پارسالی نیست بلکه مانند آن است . جمال قدم فرمودند آفرین خوب فهمیدی بعد همواره او را مورد نوازش قرار داده باو جناب مبلغ خطاب می‌فرمودند .

حضرت ورقا بعد از مراجعت بایران در تبریز مقیم گشت و بنشر نفعات الله پرداخت و اغلب اوقات خود را بنیت اعلای کلمة الله در سفر بنقاط آذربایجان می‌گذرانید بعد از صعود نیر اعظم نیز بحضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد و در این سفر نیز د و فرزندش عزیزاله و روح اله را با خود همراه نمود . روزی قصیده ای را که در مناقب و نعوت حضرت عبدالبهاء سروده بود در حضور مبارک قرائت کرد حضرت عبدالبهاء در حقش عنایت کردند و فرمودند بعضی از پیغمبرها شاعر

مخصوصی داشتند چنانکه شاعر رسول الله حسان بود شاعر
 مادم ورقاست . اما روح اله خیلی مورد عنایت بود واکثر
 اوقات با خط خوش سطوری مینگاشت و بحضرت عبدالبهمن
 نشان میداد او را تحسین میفرمودند و گاهی انعام میکردند
 از سرگذشت های شنیدنی آن طفل اینست که روزی او و برادر
 بزرگش عزیزاله در ارض مقصود با اطفال بازی میکردند در آن
 بین هر دو برادر از طرف حضرت ورقه علیا احضار و در حالی
 مشرف شدند که حضرت ورقه علیا پارچه ای در دستشان بود
 و آن را میدوختند و در پیش رویشان يك نعلبکی نقل با ادا
 گذاشته بود و در يك سمت اطاق هم میرزا ضیاء اله و میرزا
 بدیع اله نشسته مشق مینوشتند . خانم از آن داده به
 عزیزاله فرمودند در ایران چه میکردید ؟ روح اله بجواب
 مبادرت نموده عرض کرد تبلیغ میکردیم فرمودند وقتی که
 تبلیغ میکردید چه مینگفتید ؟ عرض کرد میگفتیم خدا ظاهر
 شده خانم لب را بدندان گزیده گفتند شما بمرد میگفتید
 خدا ظاهر شده ؟ عرض کرد بهمه کس نمیگفتیم باشخاصی
 میگفتیم که استعداد شنیدن این کلمه را داشته باشند .
 خانم فرمودند این قبیل اشخاص را چگونه میشناختید ؟ عرض
 کرد بچشم اشخاص که نگاه میکردیم ملتفت میشدیم که میشود
 چنین حرفی زد یا نه . خانم خندیدند و فرمودند بیسار

بچشم من نگاه کن ببین میتوانی این کلمه را بمن بگوئی ؟
 روح اله برخاست و پیش آمده دوزانو روی حضرت خانم
 نشست و مدتی بچشمانشان نگاه کرده گفت شما خودتان
 تصدیق دارید . بعد حضرت خانم ضیاء اله و بدیع اله
 را نشان داده فرمودند بچشم آقایان هم نگاه کنید به بینید
 چطورند روح اله نزد آنها رفته دوزانو مقابل هریک مدتی
 نشست و چشمش را بچشم هر کدام دوخته گفت بزحمتش نمی‌آورد
 این گفتار روح اله سبب شد که حضرت خانم مدتی خندیدند
 همچنین روزی عزیزاله و روح اله باجمعی از اطفال بازی
 میکردند میرزا جلال پسر سلطان الشهداء درین بازی
 حرف نامربوطی زد و روح اله یک سیلی بروی او نواخت که
 دندانش شکست و خون از دهنش جاری شد بچه ها
 بمسافر خانه رفته واقعه را بجانب ورقا نقل و از روح اله
 شکایت نمودند ورقا از این پیش آمد خیلی مگدر شده برخاست
 که روح اله را تنبیه کند روح اله از پیش روی پدر فرار کرده به
 بیت مبارک بحضور سرکار آقا رفت و در گوشه ای ایستاد سرکار
 آقا فرمودند روح اله بنشین روح اله نشست و جناب ورقا هم
 که او را دنبال میکرد رسید و از پشت پنجره اطاق با سر
 بروح اله اشاره میکرد که بیا روح اله هم با سر اشاره میکرد
 که نمی‌آیم سرکار آقا فرمودند روح اله چه خبر است که اینقدر

سرت را تکان میدهی ؟ عرض کرد میرزا جلال میان بازی حرف نامربوطی زد و از دستم سیلی خورد و ندانش شکست حال پدرم میخواهد مرا کتک بزند و مرا بیرون میطلبید .

سرکار آقا ورقا را بداخل اطاق احضار کرده با تشدد فرمودند که بعد از این حق نداری بروح اله تعرض کنی جناب ورقا از آن تاریخ ببعد همواره با آن طفل با احترام رفتار مینمود .

باری بعد از مرخصی ورقا و فرزندانش به تبریز آمدند اما مادر زن ورقا که عیال میرزا عبداله خان بود زنی با کفایت بود و در سواری و صید افکنی مهارت داشت و در تهیه اغذیه گوناگون صاحب سلیقه بود بطوریکه یک دفعه مرحوم میرزا عبداله خان در عیدی از اعیاد ۹۵ نفر را بضيافت خوانده بود این زن بعد از هر مهمانی يك رقم غذا آماده کرده بود ولی بواسطه کثرت عنادی که بامراه داشت با جناب ورقا بد رفتاری مینمود و اصرار میورزید که طلاق دخترش را از او بگیرد . میرزا عبداله خان بوقعا میگفت شما زن تان را مطلقه نکنید هر وقت که عرصه بر شما تنگ میشود با طرف مسافرت نمائید ورقا هم همینگونه معمول میداشت و همواره عصر خود را در سفر میگذرانید .

نوبتی در میان دو آب ماند و بنا به پیشنهاد برادر بزرگش حاجی میرزا حسین بانوریه نامی ازدواج کرد ولی این زن از کثرت حبشی که بوقعا داشت نمیخواست آنی از او جدا شود

و از اینجهت سبب زحمت شده بود تا آنکه بالاخره حضرت ورقا
 او را رها کرد . اما مادر زوجه اولی ایشان یعنی عیال میرزا
 عبداله خان نوری بغض و عداوت جناب ورقا را در دل نگاه
 داشت تا موقعیکه بعضی از مفرضین نزد ولیعهد سعایت
 کرده گفتند میرزا عبداله خان بابی ها را در منزل خود جمع
 کرده قصد کشتن تو را دارد مظفرالدین میرزا خواست او را
 محبوس کنند فوری فرار کرده بطهران رفت عیالش چون خاطر
 جمع گشت که دیگر شوهرش به تبریز مراجعت نخواهد نمود سوء
 سلوک خود را با ورقاء شدت داد و باینهم اکتفا نکرده روزی
 بخلیل نوکر خانه که جوانی تنومند و زورآور بود گفت من یک
 رأس اسب و دو سیست و پنجاه تومان پول میدهم که بکربلا بروی
 بشرطیکه ورقارا بکشی اما این خلیل بوسیله جناب ورقاء بامر
 مبارک باطنا مؤمن شده بود لذا از قبول اینکار امتناع کرد
 و محرمانه مطلب را بورقاء اظهار داشت و گفت این زن وقتیکه
 از من مأیوس شد بدیگری مراجعه میکند خوبست شما خود را از
 کید او محافظه کنید . جناب ورقا همانشب آثار والواح را از
 پنجره بکوچه انداخت و خود هم از در خارج شده بمنزل آقا
 سید مهدی یزدی شهید رفت والواح و آثار را هم با خود برد
 لکن هرچهار فرزندش در همان خانه نزد مادر وجده خود
 بودند . آن زن وقتیکه از طرف خلیل مأیوس شد و فهمید که

ورقا مراقب خود می باشد نزد یکی از مجتهدین تبریز که قرابتی با او داشت رفته گفت داماد من بابی است خواهش دارم فتوای قتل او را مرقوم دارید مجتهد گفت تا کفر او بر من ثابت نشود نمیتوانم بر قتلش فتوی دهم آن زن گفت من کفر او را بواسطه یکی از بچه هایش که دست پرورده او می باشد بر شما ثابت میکنم بعد بمنزل آمده بروح اله گفت یکی از دوستان پدرت میخواهد تو را به بیند باین تدبیر او را بخانه مجتهد برد روح اله بگمان اینکه مجتهد بهائی است الله ابهی گفته نشست جد ه اش بمجتهد گفت این آقا کوپولو نماز را خوب میخواند مجتهد بروح اله گفت آقا جان نماز بخوان به بینم روح اله فوراً برخاست و پرسید که قبله این منزل کجاست ؟ یکطرف را باو نشان دادند روح اله صلوٰه کبیر را با صوت بلند خواند بعد از آنکه نماز را بپایان برد مجتهد متغیرانه بآن زن گفت خانم از توقاحت دارد کسیکه طفل خود را باین صفر سن اینطور بدیانت و خداپرستی بار آورده چگونه من فتوای قتل او را بدهم ؟ . باری جناب ورقا شرح وقایع را بپدر زن خود میرزا عبد اله خان نگاشت و او که از تفصیل مطلع شد زن خود را مطلقه کرد بورقا هم اجازه داد که دخترش را طلاق بدهد و باین ترتیب جدائی مابین آند و زن و آن دو شوهر افتاد و پس از طلاق ورقا عزیزاله و روح اله را که بزرگتر بودند با خود



(٤٦٦)

برداشت ولی اله و بدیع اله که کوچک بودند نزد مادر وجوده گذاشت . اما جده اطفال هر روز صبح که از نماز فارغ میشد آن دو طفل را پهلوی خود نشانده میگفت من دعا میکنم و شما دستهای خود را بلند کنید و آمین بگوئید بعد خودش هم دستهای خود را بلند میکرد و میگفت خدایا این پسر اگر بزرگ شود و در مسلمانی باقی ماند با وعزت بده ثروت بده کربلا نصیبش کن و اگر بناست مثل پدرش بشود همین حالا او را مراگ بده اینهارا میگفت و آن دو طفل هم آمین میگفتند و عداوت این زن بدرجه ای بود که هنگامیکه خبر شهادت ورقا باورسید برای اولین دفعه در زندگی انگشتانش را خضاب بست و بعد مطرب آورد و جشن گرفت لکن از این کارها طرفی برنبست زیرا بعد آن زن و دخترش شوهر دیگر اختیار کردند و عاقبت هردو مفلوک و پریشان و پشیمان گشتند . اما حضرت ورقا بالاخره از شدت عداوت اعداء نتوانست در تبریز بماند و عاقبت با دو فرزند خود بزنجان کوچید و در آنجا با لقا^{نم}یة خا صبیة حاجی ایمان ازدواج کرد و بکمال روح و ریحان بسر میبرد روح اله نیز با نشاط تمام در سایه پدر بزرگوار میزیست و همه احوالش شاهد ایمان و انجذابش بود مثلا روزی با برادر بزرگش عزیزاله از کوچه عبور میکرد یکی از مجتهدین آن بلد در حالیکه سواره میگذشت از طرز لباس آنها دریافت که

اهل زنجان نیستند از عزیزاله پرسید که شما پسران کیستید
روح اله در جواب پیشدستی کرده گفت ما پسران ورقای یزدی
هستیم مجتهد گفت اسمت چیست ؟ گفت اسم روح اله است
مجتهد گفت او هو و عجب اسم بزرگی روح اله حضرت مسیح
بود که مرده زنده میکرد روح اله گفت اگر شما هم قدری لاغت
را آهسته تر برانید من شما را زنده میکنم مجتهد گفت
معلوم میشود شما بچه بابی هستید .

اینک بوقایع ایام اخیر اقامت حضرت ورقا در زنجان که
منجر بشهادتشان گردید میپردازیم :

در تاریخچه ایکه جناب آقا میرزا حسین زنجانی راجع
بگرفتاری حضرت ورقا و روح اله در زنجان و شهادت آن دو
نفس مقدس در طهران نگاشته اند بالتبع شرح احوال خود
رانیز نوشته اند و مختصری از احوالات جناب ملا رضای محمد
آبادی یزدی را نیز مرقوم داشته اند . شرح حال آقا ملا
رضا در تاریخچه مذکور بالا استقلال مرقوم گشته لذا عیناً آنرا
در احوالات ملا رضا درج کردیم و اما شرح احوال بدو شهید
سعید ورقا و روح اله با احوالات خود ایشان مخلوط بود
لذا مجبور شدیم که مطالب را تفکیک کنیم و احوالات هریک
را جداگانه در جای خود بنگاریم بدینجهت سر احوال آقا

میرزا حسین جز در برخی موارد عین عبارات کتابچه ایشان نقل نشد اینک تاریخ دستگیری حضرت ورقا و روح اله و شرح شهادتشان باستاناد تاریخچه آقامیرزا حسین که در زندان طهران با جناب ورقا همزنجیر بوده است نوشته میشود و عنقریب عین عبارات ایشان که بسیار ساده و مؤثر است نقل میگردد .

در زمستان سال ۱۳۱۳ هجری قمری لوحی باعزاز حضرت ورقا از كلك حضرت مولی الوری بزنجان رسید که — حاوی لزوم ثبوت و رسوخ در وقت صدمات و بیلیات است و در خاتمه آن لوح میفرمایند : (والبهاء علیک و علی الدین — یثبتون علی عهد الله و میثاقه یوم تشدد زوابع الامتدان و اعاصیر الافتتان و یقلع اشجار الممده الاصول و مؤسسۃ الفروع بقوة و سلطان) جناب ورقا بواسطه طفل مشتعل و منجذب و دوازده ساله خود حضرت روح اله آقامیرزا حسین زنجانی را طلبید و چون آقامیرزا حسین وارد شد لوح را بدست او دادند چون مشارالیه آنرا زیارت کردند فرمود از این بیانات شما چه استنباط میکنید ؟ آقامیرزا حسین گفت از بیانات مبارکه مستفاد میشود که فتنه عظیمی رخ خواهد داد امید وارم که خداوند بخیر بگذراند . در همان اوقات لقائیه صبیّه حاجی ایمان عیال ورقاء نیز خواب پریشانی دیده بود

و نیز برادر مسلم آقا میرزا حسین خواب وحشتناکی دیده بود که
تفصیلش در شرح احوال آقا میرزا حسین نوشته شده و او آن
خواب را برای حضرت ورقاء نقل کرد حضرت ورقاء فرمودند
که خواب ملا محمد هم شبیه برویای لقائیه است و البته در
زنجان فتنه ای حادث خواهد شد اما من قصد رفتن بطهران
دارم زیرا سرکار آقا روح ماسواه فداه چند مرتبه لسانا فرموده اند
که آثار والواح را از زنجان بیرون ببرد و نیز باید بدیدن
حاجی میرزا عبداله خان نوری جد مابری روح اله بر روم
و آثار مبارک راهم در جای امنی بگذارم و بهتر اینست که در
زنجان اگر هم ضوضائی در پیش است بنام من تمام نشود
زیرا احبای زنجان ستم دیده و ضعیفند . بعد حاجی ایما
اب الزوجه خود گفتند مال سواری برای طهران کرایه کنند
چون آن ایام بواسطه نزول برف و برودت هوا هکاری ریسر
بدست میآمد میرزا عزیزاله خان پسر بزرگ ورقا از تأخیر سفر
بتنگ آمده بی خبر و پیاده راه طهران را پیش گرفته در بین راه
نزد يك زنجان بمنزل فرج اله نامی که عیالش با آقا میرزا حسین
خویشی داشت فرود آمده مهمان شد بعد از دو روز آقا میرزا
حسین مطلع شده بدنبالش رفت که او را بزنجان برگرداند
و قتی که بخیرآباد رسید دید از آنجا حرکت کرده و روانه طهران
گردیده است برگشت و بورقاء خبر داد ایشان فرمودند

الخير في ما وقع البته حكمتي در اين پيش آمد هست و هما
شب اسباب سفر را بسته آثار والواح را در د و صندوق
جداگانه نهاده ريسمان پيچ و مقل نمودند تا صبح زود با
چاروا دار حرکت نمايند بعضی احبا هم برای وداع آمده
خدا حافظی کرده رفتند . جناب ورقا به آقا ميرزا حسين
گفتند خويست که امشب با ميرزا علي اکبر خان رئيس تلگرافخانه
زنجان هم وداع كنيم و چون سه روز است والده اش فسد
كرده تعزيت هم بگوئيم لهذا حضرت ورقا و آقا ميرزا حسين
و حاجي ايمان و محمد قلي عطار و سيد فتاح بمنزل ميرزا علي
اكبر خان رفتند و بعد از تعزيت و صحبت و نصيحت با او
وداع کرده از منزلش بيرون آمدند و در بين راه بملا عبد الواسع
نامي از آخوندهاي مفسد و شرور زنجان برخوردند آخوند
مزبور از قرآين طفت شد كه حضرات در كجا بوده اند و چه
قصدی رفته اند لذا فوراً بمير شيب خبر داد و مير شيب هم
علاء الدوله حاكم شهر را مطلع ساخته گفت چند نفر با هم
زنجانى با يك نفر غريبه از تلگرافخانه برمىگشته اند علاء الدوله
صبح آنشب حضرات را تعقيب كرد و اين در موقعى بود كه
ورقا و روح اله و حاجي ايمان سواره بقصد طهران با اسباب
واثا و آثار والواح حرکت کرده بودند و آقا ميرزا حسين
هم بيدرقه آنها رفته بود و در شيم فرسنگى متوجه شده بودند

که چتر روح اله در شهر مانده است لذا قافله رالنک کردند
تا چتر را آوردند و حضرت ورقا فرمودند من از این سفر در
تشویشم و نَمیدانم که در پس پرده غیب چه قضائی مستور است
باری آقامیرزا حسین بشهر برگشت و آن سه نفر با قافله چهار
فرسندگی طی کرده شب را در قریه دیزج فرود آمدند که صبح
براه افتند . از آنسوی علاءالدوله بداروغه و فراشباهی امر
کرد که بابی‌هایی را که بتلگرافخانه رفته اند با مهمانشان
درستگیر کرده بدارالحکومه حاضر سازند مأمورین آقامیرزا
حسین و رفقای ایشان را بشرحی که در شرح احوالشان مذکور شد
گرفتند و از آقامیرزا حسین جستجوی محل و هویت ورقا را
نمودند و او هم ایشانرا معرفی کرد که شخصی هستند حکیم
و شاعر و ملقب بمیرزا ورقا و داماد حاجی میرزا عبداله خدان
نوری میباشند و بسمت طهران حرکت نمودند . در این میانه
دلال مال با چند نفر دیگر وارد شده گفت من خودم دیروز
برای ورقا و پسرش مال گرفتم و آنها سوار شده رفتند .
علاءالدوله به علی اکبرخان میرآخور گفت که میتوانی آنها را
در راه بگیری میرآخور لبخندی از روی خود ستائی زده گفت
به میتوانی یعنی چه ؟ و لونیك بدروازه طهران رسیده
باشند میاورمشان و بلافاصله با چند سوار بدنبال قافله
شتافت و در بین راه جناب ورقا و روح اله و حاجی ایمان را

با اشیائشان برگرداند فقط در صندوق آثار والواح همراه
 قافله ماند که بقزوین رسید و با حبابی آن نقطه سپرده شد .
 باری وقتی که حضرات^۱ بمجلس علاء الدوله حاضر گردید
 بسیار مسرور شده سخنی نالایق بر زبان راند حضرت ورقا^۲ گفت
 از مرد بزرگ ادای کلمه ناسزا در حق کسی که او را نمیشناسد
 سزاوار نیست . علاء الدوله خاموش شده بعد بفراشباشی
 گفت ورقا و پسرش را در اطاق خود نگهدار و شبها در و
 را زنجیر کن و روزها آزادشان بگذار و روزی يك تومان بحساب
 من خرجشان کن و حاجی ایمان را پیش رفقا پیش بفرست .
 در تاریخچه آقامیرزا حسین این عبارات مسطور است :
 (القصه ایام رمضان بود و ایام بیکاری عوانان تا آنکه گرفتاری
 ماها در افواه خلق افتاد بحدی که نقل مجالس شد جز
 حکایت ما داستانی برای گذراندن روز نمیخواندند .
 صحبت محبوب ما ولوله شهر شد هر روز جمع کثیری بتمشای
 ما بزدان میآمدند و با کمال تعجب بهیئتمان نگاه مینمودند
 گوئی بابی در نظرشان چیزی خارق العاده جلوه نموده با
 بروی همدیگر متعجبانه مینگریستند که فی الواقع هیکل آدم را
 دارند کجای اینها بابی است مختصر گذشته از همه اینها
 علمای کثیری شبها بمحبس میآمدند مثلا کسی چیزی از علما^۳
 ظهور منظور نظر کرده شبها بحضور علاء الدوله میآمد و اظهار

علم و فضل مینمود و از حضرت ورقا سؤال نموده جواب کافی میشنید بعد از عجز توی هم میافتادند و بنای تصدیق قول یکدیگر را مینمودند و تمام متفقا حضرت ورقا را تکفیر و استهزاء میکردند . باز دیگری بنای سؤال را میگذاشت تا الی سحر مردم از هر قبیل چه اعیان و چه اشراف چه علماء و طلاب میآمدند میرفتند پرمیشد . خالی میشد چه از برای تماشا چه از برای صحبت در میان خودشان فرح عظیمی برپا بود که گوئی فتح ممالك چنین نموده اند یا تسخیر هند کرده اند و رویها شمه بشاش بود بزندان آمدن را از جمله مستحبات فرض کردند که باید برویم و خود را داخل ثواب نمائیم — پنجاه شصت جلد کتب امریه از میان اسباب حضرت ورقا در آورده در پیش روی علماء و غیره گذاشته بودند و میخواندند و ایراد میگرفتند بعضی برای اظهار فضل و دانش چیزی را سؤال و مینمود و هرخی بجهت رفع تهمت از خود غلطی میگرفت و اعتراض میکرد (آخوندی ملا ابراهیم نام از اهل قریه سرخه ریزه در آنجا مردی بود حراف و مغرور و نادان و شمشور خود را جلوداده گفت آخر مطلبی نیست اگر مقصود آیات گرفتن است و صحبت هم آیات باشد منم میگویم و ادعای چیزی هم نمیکم . حضرت ورقا فرمود در زمان رسول الله هم لونها نقلنا مثل هذا گفتند و لکن نتوانستند اتیان بمثل نمایند

آخوند گفت من میگویم و از این بهتر هم اتیان بمثل میآورم .
 ورقا گفت اولاً که نمیتوانی بگیرم که پس از گفتن چند کلمه عربی
 هم بقول خودت از این بهتر هم باشد اگر کسی از تو پرسد که
 این کلام کیست تو چه میگوئی ؟ گفت میگویم کلام من است
 ابا نمیکنم ورقا فرمود ای مرد صاحب این کلام میگوید این
 کلام خداست و وحی آسمانی است و چندین هزار نفوس زکیه
 از علماء و فضلاء بخونشان شهادت داده اند بوحی بودنش
 و دیگر آنکه مدعی است که موعود توراۃ و انجیل منم و موعود
 قرآن منم از اهل دیانت از هر گروه با و ایمان آورده اند که
 مقصود ما همین است تو هم یکنفر شاهد بیاور باخوندی خود
 که بگویند این آخوند فوق آخوند هاست و اعلم علماست و مدعی
 آن باش که علم جمیع آخوندهای سلف و خلف در من است
 تو نمیتوانی ادعای آخوندی کنی چگونه آیات وحی صمدانسی
 نازل توانی نمود ؟ مگر امرالله طعنه صبیان است که هر
 ملاحظه ای نزول آیات کند و ادعای مظهریت نماید ؟ ولی :

شاه ابهسی بی حشم با یک قلم

(بر همه اعلام عالم زد علم)
 جناب آخوند من از تو سؤال میکنم آیا برحقانیت رسول الله
 جز آیات قرآن چیزی در دست داری ؟ ملا ابراهیم گفت
 بلی چراند داشته باشیم اخبار و احادیث ائمه هم در دست

داریم و حال ثابت میکنم ملاغلامحسین نامی از اهل قریهٔ
 تهم بود گفت ملاابراهیم کار را خراب کردی بند را با ب
 داری حال ورقاء با همین شمشیر تو کار تو را میسازد بدست
 دشمن شمشیر میدهی چه که مدعی خود پیغمبر را حق نمیدانند
 چگونه با حادیث و اخبار او و دیگری یقین نماید چون دوست
 همیشه مولای خودش را تعریف کند و توصیف نماید دشمن
 تکفیر کند و افترا گوید بفرمایش تو باید ورقا هر چه حدیث و
 معجزه ذکر نماید ما باید قبول کنیم زهی بعقل و شعورت .
 مختصر های هوی و ملا بازی از طرفین زیاد شد یکی میگفت
 تونمی فهمی او راست میگوید دیگری در جواب میگفت چطور
 شد که بابی ها راست میگویند ولی من غلط میگویم ؟ باری
 گفتگو بد رازا کشید و در آخر حضرت ورقا بعد از سکوت
 محض که سر بریزانداخته بودند سر را بلند نموده از آیات
 قرآن چند آیه بمناسبت خواندند ولی باز آخوند هباصد را
 بلند کردند بدرجه ای که از مدرسه طلاب گذشت کم مانده
 بود که بپوشه یگر زنند ولی بپوشه زدند آنقدر تعریفی
 نداشت بیم آن میرفت که یکمرتبه از همد پگردست برداشته
 بطرف حضرت ورقا هجوم نمایند تا آنکه ورقا فرمودند آقایان
 عظام اینجا حضور شخصی جلیل است نه مدرسه ادب لازم چه
 که ادب از شروط انسانیت است و قار لازم است های هوی

چرا ؟ این کلمه علاء الدوله را بحرکت آورد و رگ غیرتش را
 بجنباند تا آنوقت که غرق خیالات بود یکمرتبه باخوند عدا
 رونموده برآشفست که راست میگوید ملاً بازی یعنی چه وایمن
 وحشیگری چیست ؟ بقاعده صحبت کنید تا ماهم بفهمیم
 یکنفرسید مهدی نامی بود از اهل طهران و مسلکش هم
 حکمی بود گفت آخوند از انصاف گذشتی میرزا خودش با علم
 و بیان و هم موجد کلام است تو گفته او را نمیفهمی دلیل نیست
 بلکه دیگران بدانند و بفهمند . بعضی ها دوباره وضع را
 تغییر دادند گفتند بلی ملا محمد علی زنجانی هم از کثرت
 علم بابی شد و انگهی باین علم ها علم نمیگویند که انسانرا
 عاقبت مبتلا بگفركند و در آخر از شریعه محمدیه منحرف سا زد
 این علم متعلق بگفراست مقصود از علم آن است که ما داریم
 که حفظ میکنند از منحرف شدن از اسلام که سعادت دارین
 را داراست بلی گویا علم همان است که در شکیات عالم
 باشد و مقصود از علم دانستن حیض و نفاس است . باری
 دلیل آخرشان سب و لعن شد باز وضع مجلس را بهم زده و
 کلمات نالایق بر زبان راندند . حضرت ورقا سکوت فرمودند
 دیگر تکلم نکردند علاء الدوله گفت ورقا چرا پرواز نمیکنی ؟
 تورا در کتاب ورقای حدیقه معانی خطاب کرده اند تکلمی نما
 ورقا فرمود چگونه پرواز نماید طیری که اسیر در مخالف درنده
 شود

دیگر برای من بال و پری باقی نمانده جواب سؤال من عاقبت سب و ناسزا شده اگر فی الواقع نتیجه گفتگو لمن و طعن باشد اینگونه گفتگو برای من حرام است مختصر آخر قرار بر این گردید که از فردا شب فرد گفتگو و سؤال وجواب نمایند بنده را هم از محبس بیرون آورده در مجلس حاضر ساختند سلام نمودم عوض جواب سلام سخریه و استهزاء کردند حضرت ورقا از این حرکات و حرفهای ناشایسته حضرات سر بر زیر افکنده بمن نگاه نمینمود منم از ایشان خجل سر بر زیر افکنده ام باری علاء الدوله دوباره شبی مخصوصا حضرت ورقا را با بعضی از علماء در مجلسی جمع نموده گفتگوهای زیادی میشود از اخبار تورا و انجیل و از علائم ظهور صحبت بمیان میآید و بمیزان عقل و حکمت صحبت میگردد آنشب حضرت ورقا در صحبت و بیان بیاد بیضائی مینمایند بدرجه ایکه همه حیران و واله میشوند و در آن میان پس از ختم گفتگو آخوندی میگوید این تورا و انجیل را بعد جمل نموده اند اصل آنها و حقیقت انجیل با آسمان رفته حضرت ورقا زبان گشوده بجواب آن شخص میخواست صحبت بکند علاء الدوله بآنها برآشت که من تصدیق قول ورقا را نمیکنم ولکن عقل و انصاف قبول نمیکند که کتاب قومى یکمرتبه غیب بشود یا با آسمان برود بعد دوباره ظهور یگردد

یادرمحضر الهی مسئول شوند که چرا مؤمن نشدید چوون
 پییزی درست ندارند . باری حضرت ورقا دوباره شرحی
 در آن مسئله بیان نمودند معنی نسخ را فهمانیدند و مقرر
 گردیدند که فی الواقع جلد و کاغذ با آسمان نمیروند ولی حکمش
 با آسمان میروند و از نفوذ و اثر باز میماند و از تربیت و تعالیم
 تأثیری حاصل نمیکند تا آنکه علاء الدوله در آخر بحضرت ورقا
 خطاب نموده گفت که ایمر تو با این فضل و کمال چو
 بخرابی شریعه محمدیه کفر بسته ای برای چه بترویج اسلاً
 قیام نکنی و بنشر تعالیم حضرت رسول قائم نباشی ؟ حیف
 نباشد که خود را ذلیل کنی و در نزد خدا عاصی محسوب گردی
 راستی چه جهت دارد از خدا نمیترسی ؟ ورقا فرمود
 قسم بمحبوب عالم که در این ظهور عظیم چندین هزار نفوس
 شهید نشدند مگر برای ترویج اسلام و احیای امت اسلام
 اگر این ظهور نبود از اسلام اثری باقی نمیماند به آب بیان
 و برهان و بقوه دلائل و تبیان شجره محمدی را آبیاری نموده
 و روحی تازه باسلام دمیده حقانیت حضرت رسول را بحضرات
 یهودی و مسیحی بدلائل عقلی و نقلی ثابت مینماید .

علاء الدوله گفت بمولای خودت قسم میدهم بگویم بینم تواز
 بنهائ الله غیر از آیات و کتاب از قبیل معجزه و غیره چه دیده ای
 اگر چیزی ندیده باشی اینطور استقامت و جانفشانی نمیکنی

حضرت ورقا بمناسبت آن مجلس فرمودند که من چندی قبل
 رویائی دیده بودم از تعبیر آن عاجز و حیران بودم تا اینکه
 چند سال نگذشت بحضور حضرت بهاء الله مشرف شدم
 لوحی نازل شد و در آن هم جواب و هم تعبیرش را بیان
 فرمودند و آن لوح را در مجلس علماء با قوت قلب تمام و با کمال
 شایستگی و فصاحت تلاوت میکنند . لوح عربی و مفصل بود
 اهل مجلس و علاء الدوله جمیع متحیر شدند از کسی نفسی
 در نیامد . علاء الدوله گفت بلی تا کسی چیزی ندیده باشد
 این رسوائی و ذلت را بخود نمی پسندد و لکن ورقا من یک
 مطلبی دارم یعنی آخر مطلب من است بتاج قبله عالم
 قسم و بروح امیر نظام سوگند میخورم و در این مطلب من
 ابد ا حيله و تدویر ندارم پانصد تومان نقد از مواجب خود
 و پانصد تومان هم از قبله عالم برای تو مستمری معین میکنم
 و همیشه اوقات ترا بالای دست خود مینشانم و حکیمباشی
 خود میکنم بیا و مسلمان شو از کفر بگذر و از پیغمبر مگذر
 از علی دست بردار و ائمه را دوست بدار . حضرت ورقا
 خندید و گفت تعجب من در این است که شانزده شبانه ^{روز}
 است که اثبات حقیقت پیغمبر را نموده ام حال باز سرکار عالی
 میفرمائید بیا مسلمان شو مگر من یهودی زاده یا مجوسم که
 دوباره مسلمان شوم من خود را مسلمان حقیقی میدانم

به برکت این امر حقانیت اسلام را یقین نموده ام ثمره شجره
اسلام ظهور قائم و قیوم است الحمد لله من بآن ثمره هم فائز
شده ام و انتظاری ندارم و دیگر آنکه میفرمائید هزار تومان
مستمری مقرر کنید آیا میشود که شخص عاقل بهوای دینار از
دین بگذرد یا بشوق زر از معشوق مهرپرور صرف نظر کند
شاعر ترک گفته :

گچدم تمام عالمی من ذوق یارلن

پس هانسی ذوقله گنه من یاردن گچم

ملای رومی میگوید :

هرکه تو دید او خریدار تو نیست

صدید حق است او رفتار تو نیست

علاء الدوله گفت بیا تقیه کن اگر فی الواقع حضرت رسول را
برحق میدانی و کلمات او را وحی منزل او میگوید استر زدهایک
و زدهایک و مذهبیک حکمت لازم است بر ملا خوب نیست
چیز که من نمیخواهم سبب قتل تو و پسر تو بشوم در قلب خود
هر چه هستی باش و خود دانی زبانا یک کلمه بگو که من باهی
نیستم حکیم و شاعرم با هر گروه معاشرم و با هر زمره ای مانوسم
و شرمگینی را دوست دارم و شرامتی را محب از کتب هر قوم
برای اطلاع دارم و از عقاید هر املی مطلعم تا تراویسوت
را و کتابهایت را بتو واپس دهم و هر جا میل باشد برو

من و آقا یان هم بحضور قبله عالم چیزی مینویسیم که تحقیق کردیم بای نبود مرخص کردیم که برود بقبله عالم دعا گو باشد و رقا فرمود صحیح است تقیه هست ولی در مابین خارج از اسلام در طریقه بهائی حکمت گفته میشود ولیکن از من گذشته ممکن نیست چه که حکمت من حکم کفر را دارد دیگر آنکه اقرار لسانی باید مطابق وجدان و قلب باشد و در لسان مغایر و منافق میشود خداوند منافقین را لعن کرده من نمیتوانم دانسته و فهمیده منافق بشوم در اخبار قبل فرموده اند لا کل ما یعلم یقال و لا کل ما یقال حان وقته و لا کل ما حان وقته حضرا هله و دیگر باید من در عالم زندگانی کنم آنها هم بغیر از اهل بهاء نمیتوانم با گروه دیگر نشو و نما نمایم اگر چه میفرمایند (عاشروا مع الادیان بالروح والریحان) این عالم یک وطن است و یک خانه اما به نسبت است من باید به بهائیان محشور باشم ولی در مقام محبت و مودت با جمیع ملل عالم و با جمیع فرق مختلفه رفت و آمد داشته و دارم ولی من خود را لگه دار نمیتوانم نمود و خود را مردود از دوطرف نتوانم کرد آنچه تکلیف حکومت است عمل نما . علاء الدوله قدری فکر نموده گفت حال بسیار خوب بآنچه که خیر تو بود کوشیدم یعنی گفتم که بکلی خود را بمملکه انداختی تکلیف از من ساقط شد فردا میرزا حسین را دم توپ میگذارم و ترا با پسرت بطهران

میفرستم حضرت ورقا محرمانه فرموده بود چونکه میرزا حسین باطلاع قونسول و بامرنا صرالد پینشاه از عشق آباد آمده و دامادشان هم مترجم روس است این مطلب را پی میکنند و از برای سرکار خوش واقع نخواهد شد بنظر چنین میآید که او را هم باما بطهران بفرست بطور باید بشود آنجا میشود چه که در زنجان زیاد بابی کشته شده توپخون آنها شریک مباش از حرفهای ورقا قدری متفکر شده بفراشباشی گفت برو از آدمهای میرزا حسین پول کرایه اسب گرفته مفلولا بسوارهای پسرجهان شاه سرتیپ حرکت بده بطهران بروند تا از در در سر اینها خلاص شویم و اسبابهای ورقا را بیاور خودش جمع نماید و بجعبه ها گذارده مهر کنند و قفل نموده کلید را مع صورت اشیاء بمیرزا علی اصغر خان اتابک بفرستند... در آن حین فراشهای حکومت وارد زندان شدند زنجیر مرا از گردنم برداشته بمنزل فراشباشی بردند دیدم حضرت ورقارا بیایش کند گرانی زده اند و مربع جالس شده اند در آن حال با روح اله هر دو بمن نگاه کردند و لبخند زدند و فرمودند : بهمین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ؟ فوراً نجاری حاضر نموده بیای منم کند زده شد بعد زنجیر را بلند آوردند بگردن من زدند و بنا بود که یکسر زنجیر را بگردن ورقا بزنند و سر دیگرش بگردن من مستحفظین قبول

نکردند که در يك زنجير و ونفر سواره را ممكن نيست بر د
همان زنجير در گردن من ماند تا طهران حامل آن بـود
باري حاجي ايمان را يك روز پيش از ماها توپچي ها در توي
عرا ده برده بودند و بازوهايش را بديوار عرا ده بسته بودند
در كمال ذلت و اذيت وارد طهران نموده بودند وليكن ماها
را با سبهاي پالاني سوار كردند تا آنكه تمام حاضر يراق شد
و آن ايام جشن ذوالقرنين ناصرالد شاه بود كه مييايستي
تا جگذاري ذوالقرنين بنمايد و افواج سواره جهان شاه خـان
را هم براي تاجگذاري و عوض نمودن بيرقهاي كه نه و گرفتـن
بيرق تازه ذوالقرنين بطهران خواسته اند حال تمام بنظم
ايستاده اند و منتظر فرمانند . باري پس از مدتي انتظار و
ترصد حركت كرديم هگاري جلو اسبها را گرفته از ميان
بازار ميكشند و سواره ها اطرافمان را احاطه كرده اند هنگامه
غريبي بود از دحام لاتعد ولا تحصى بود بشانه همد يگر
سوار شده بتماشا مشغول ميشدند تا وارد كاروانسراي حاجي
عليقلي نام شد يم و در آنجا ما را پياده نمودند تا همه سواره ها
جمع شوند يك دفعه از دروازه بيرون روند انبوه كثيري از مرد
بتماشا جمع شدند راهها بكلي مسدود شده ابدا امكان عبور
و مرور براي احدي نبود آخر الامر ما را بيك اطاق داخل نمود
قفل كردند قدری فراغت حاصل نمود يم و نشستيم دلمه ای كه

از خانه مافرستاده بودند بناکردیم بخوردن بحضرت ورقا
 عرض کردم که حال بدن نیست خلوت شد حال میتوان بود در
 سر نان خورد حضرت روح اله گفت ما از شب گرسنه ایم
 چیزی بماند اند حضرت ورقا فرمودند فراشباشی لثامت
 غریبی داشت علاوه بر این شقاوت هم اظهارمینمود علاءالدوله
 که روزی یکتومان بماند مخارج قرار کرده بود که بگذارد و بدهد
 نامرد روزی يك عباسی هم خرج مانکرد . دیشب هم شام
 نداد حال کمال گرسنگی را داریم این نان و دلمه شما
 بفریادمان رسید .

باری پس از خوردن قدری هم بر جاله تماشا کردیم حضرت
 ورقا از روزنه در هجوم ناس و تشیاشوی مردم را مشاهده نموده
 بمناسبت این شعر را خواند :

کناری ندارد بیابان ما قراری ندارد دل و جان ما
 جهان در جهان نقش صورت گرفت

کدامست از آن نقشها آن ما

چو در ره به بینی بریده ســـــری

که غلطان شود سوی میدان ما

از او پرس از او پرس اسرار ما

کزو بشنوی سرپنجهان ما

جمله ذرات زمین و آسمان لشگر حقند کاه امتحان

بعد فرمودند این سواره ها نصرت امر خدا میکنند و لکن — خودشان نمیدانند ما را باین جلال بطهران میبرند و معلوم نیست در پس پرده غیب چه نقشها پنهان است چگونه در عالم عجز و وقار واقع شود نصرت امر الله است ولی ما را نمیدانیم اما صاحب کار میداند . بعد از لحظه ای در باباطائی را باز نمودند و مابرون آمدیم اسبها حاضر بود یکی یکی سوار نمودند من و آقا روح اله سبکبار بودیم سوار شدیم آنقدر دشوار نبود ولی برای حضرت ورقا بهالای خورجین سوار شدن دشوار مینمود رئیس سواره ها آجودان يك مرد مسلمان را خطاب نموده گفت که دست ورقا را بگیر سوار شود آن شخص مسلم گفت چرا دستم را نجس کنم خودش سوار شود آجودان غضبناك شده خود از اسب فرود آمده چند تازیانه باورده خودش پای حضرت ورقا را بروی زانو نهاده سوار نمود گفت حال فهمیدم که :

خلق را تقلیدشان بر باد داد

ای و صد لعنت بر این تقلید باد

پس از سوار شدن از دحام ناس و کثرت جمعیت کوچه ها را ملو نمود که بکلی راه گرفته شد سواره های دولتی مردم را زده راه را باز نمودند جمعیت که مثل امواج بحر متراکم بودند شکافته و اسبها را تازان از کوچه های زنجان به بیرون

دروازه رسیدیم در دوفر سبکی شهر بقریه رسیدیم — ز
 رسیدیم اهل قریه بجهت تماشا بیرون آمدند تا وارد
 خانه سرتیپ آن قریه که سواره هارا مهمان کرده بودند
 نمودند پیاده شدیم هنوز وقتی نگذاشته بود واستراحتی
 نکرده بودیم که نوکر سرتیپ آمده مارا برده بحضور علماء و
 اعیان حاضر ساختند چندین نفر سرباز تفنگ در دست
 صف کشیده ایستادند من یقین نمودم که بلی مارا از زنجان
 بیرون آورده و در اینجا میکشند حتی حضرت ورقا هم همین
 خیال را کرده بودند که از این وضع کار چنین مفهوم میشود
 تا آنکه در روی سکومانندی نشاندند و چشم همه حضار بما
 دوخته شد رو کردند بحضرت ورقا که شما چه کاره اید؟
 و چه میگوئید؟ ایشان در جواب فرمودند که من شانه زده
 شبانه روز در مجلس حکومت زنجان در حضور علمای آن شهر
 گفتگو نموده ام دیگر لازم بتکرار کردن نمیدانم آقا محمد علی
 نامی بزرگ آن قریه بود گفت چرا شنیده ام فی الواقع
 نمیدانم که تو با این فضل و کمال چرا باید مرتد شوی
 متحیرم؟ فرمودند جناب شما معنی ارتداد را نمیدانید
 نفهمیده اید چه که ماقه قری نرفته ایم پیشرفته ایم و دیگر
 دین من ارشی است از پدرم مانده این طفل من نسل سوم
 است اثبات حقانیت دین پدرم را مینمایم دیگر فرصت بهر قرا

نداده دوباره ملا بازی براه افتاد هیاهو بلند نمودند که
 آخر چرا ایستاده اید بکشید مثل اینکه محض گفتن اینکه
 بکشید میکشند دیدند که از کسی حرکتی بظهور نرسید—
 چه که مأموریت سواره ها و مستحفظین نه این بود که بگفته
 هر ملائی اطاعت بکنند . باری از ماها دست کشیده متوجه
 به آقاروح اله شدند که بچه توجه میکنوی ؟ ایشان فرمودند
 منهم مثل شماها هستم همگی بهشاش شده گفتند چطور مگر
 مسلمانی بگمانشان که مقصود ایشان آنست بعد حضرت ورقا
 فرمودند خیر میگوید یعنی مثل شما دین تقلیدی دارم و در
 این دین تولد شده ام . از این کلمه روح الله آتش عنادشان
 شعله ور شده بهم در افتادند که آخر برای چه اینهارا نمیکشند
 برملا علماء را تو عین میکنند آیا در کسی غیرت یافت میشود ؟
 یا در دین پیدا میگرد که قطع ریشه کفر را بکند خلاصه
 پس از های وهوی زیاد گفتند پس چرا بهای این بچه کند
 نزده اند ؟ برای اینکه درجسارت ورزیدن در حضور علماء
 فارغ البال گردد ؟ بعقب نجار رفتند حاضر نمودند نجار
 از وجد و شعف نمیدانست که چه بکند گوئی ثواب دارین را
 با و داده اند در کمال ذوق و شوق کند را حاضر نموده بهای
 آقاروح الله زد بعد دوباره مراجعت بمنزل نمودیم.... مختصر
 در آن قریه گفتگوهای زیاد شد شب را تاسحر قراولها کشیک

کشیدند که مبادا از جای دیگر باینها شبیخون زده بریزند و از دست ماها بگیرند. چنان میترسیدند که وصف نداشت تا صبح شد پاریایان آورده سوار شدیم و همه سواره ها — قلعه و ارمیان ما را گرفته اند که مبادا یکمرتبه زنجیر و کندمان را گشوده با آسمان صعود نمائیم. چشمشان تمام متوجه باطراف و چند نفر سواره هم بدو دست ها پیشاپیش فرستاده اند که اگر چیزی واقع شود خبر دهند. باری بهمین منوال از میان ده رهسپار شدیم در کوچه ها اطفال زیاد بتماشا ایستاده بودند روح الله وقت سواری عباى خود را بروی کند پای — کشیده بود حضرت ورقا ملتفت شدند ولی تکلمی نفرمودند — بعد از حرکت در راه فرمودند ای فرزند این را بدان از دوره آدم تا بحال در راه حق طفل دوازده ساله که محبوس بشود و کند بپایش زده شود و زنجیر بگردنش اولش سید الساجدین است دوم توئی ثالث ندارد. از کند تو من چنان خوشحالشدم که بتقریر نیاید. این کند پای تو در راه جمال قدم است تو خجالت میکشی و میپوشی؟ روح الله عرض کرد والله آقا جان مقصودم نه آن عوالم بود ابدان در آن خیال نبودم بل هوا قدری سرد بود بدانجهت پوشیدم بعد از آن روح الله همیشه اوقات خندان بود شعر میخواند و مناجات — تلاوت مینمود و گاهی از اوقات میگفت فلانی کاشکی این زنجیر — را

بگردن من میزدند خیلی رشک میبرد از زنجیر تو . القصه از قریه دینج عازم قریه خیرآباد شدیم که وطن اصلی من بود حال هم بعد بیست روز مانده طرق و شوارع مطو از بـرف وهوا در نهایت سردی است رئیس سواره ها میگوید پانصد سواره در قریه خیرآباد نمیگنجد ابد امکان نیست منزل بکنیم عاقبت عنان را بطرف شهر سلطانیه گردانیدند تا آنکه وارد سلطانیه شدیم اهلش معقولا نه رفتار کردند گفتارشان بقاعده و کردارشان پسندیده بود سئوال و جواب مودبانه نمودند از حضرت ورقا نسخه دواى مرض گرفتند فى الواقع نسبت باهل آن قریه ها اهل سلطانیه را میتوان اولیاء شمرد باری نار شب را در پشت بامها و در منزل ما قراول گذاشتند تا صبح کشیک کشیدند دوباره سوار شده براه افتادیم شام ونهار و چایمان بفراوانی پسرجهانشاه خان در کمال خوبی میداد گاهی سرخ و چلو ضیافت مینمود و نوکرا و هم که آجودان باشد با چند سواره مخصوص مستحفظ ما بودند . آجودان مرد خوش فطرت و سخی طبع بود و همان دو چیز او را عاقبت هدایت نمود و در راه اظهار تصدیق میکرد از کثرت حب و شوق در بین سواره ها مشهور شد که آجودان بابی شده ولیکن ابد اعتنائی نداشت بخنده میگذرانید با کسی ابد اصحبت نمینمود — طرف صحبت ما بودیم با ما مانوس بود تا آنکه در نزد یکی قزوین

مارا بیراهه بردند که مبادا بابیهها هجوم کنند مارا از دست
 آنها بگیرند . در هر منزل همین ترس را حاصل مینمودند
 و قیاس بنفس میکردند گویا ما شاهم خود سرانه بقتل و ضرب
 و فساد ما یلیم اگر مظلومیت مارا و بی معینی مارا میفهمیدند
 زیاد از یت میکردند چه که بودند اشخاصیکه عدو بودند
 و زیاد زحمت وارد مینمودند از آنجمله بابا کیشی و آقا کیشی
 نامی بودند که مستحقفلین مخصوص ما بودند که نهایت
 شقاوت را داشتند بهر طوری میتوانستند در زجر و زحمت
 کوتاهی نمیکردند حضرت ورقا کند پایش روی خورجین
 سواری سنگینی مینمود بدرجه ای که پارا نمیتوانستند حرکت
 بدهند همانطور آویزان بود تا منزل و آن دو شخص مذکور
 متصل با سبهای ماشلاق میزدند و اسبها بحرکت در میآمدند
 و پای حضرت هم که سنگین بود نهایت از یت رامیکشیدند
 بعدی که رانهای ایشان کم میماند که از بدن جدا شود هرچه
 میکوشیدیم که شاید در یکی از منازل خورجین را با سب
 دیگر بار کنیم نمیشد یا کند را بخورجین بند نمائیم امکن
 نداشت . آجودان گفت ای آقا کیشی راستی تو از ررق شامی
 هستی که این اسرار از یت میکنی او گفت ببخشید اینها در
 دوره قبل از ررق شامی بودند حال ما باید باینها قصاص کنیم
 و تلافی نمائیم اینها بخیالشان که اینها اما منند و ما هاشم

نخیر اینها شمرند و ما را اما مها حضرت ورقا از این حرف
 او بسیار محزون شدند و فرمودند ~~خدا را~~
 میان ما و تو حکم کند خیلی شقاوت بروز دادی آقا کیشی
 غضبناک شده اسب را تاخت و جلو افتاده رفت و در سر چشمه^ی
 آب خورده و مشغول شرب در خان بوده درد دل عارض
 میشود . ما از دور چیزی را میدیدیم که مثل خروس بسمـل
 دست و پا میزند و فریاد میکشد که شکم سوخت بفریاد میرسید
 که حالا مردم سواره هارسیده بیک نوعی بمنزل رسانند که
 کرج بود . حضرت ورقا از حالش پریشان شده نسخه نوشت
 و حاضر نموده دادند علاج نشد آوردند تا طهران مرد
 آجودان ایمانش محکمتر شد ولیکن حضرت ورقا نادم بود که
 این چه نفرینی بود از من صادر شد چه که ماها نباید در حق
 جهلاء و اعدا نفرین کنیم . شأن مؤمنین و مرسلین صبر است
 و تفویض چه که این عباد و بندگان خداوند بگمانشان که
 بخدا و رسول خدمت میکنند از اذیت کردن ماثواب می یابند
 مقصود از ذکر این مطلب ذکر سرگذشت بود نه کشف کرامت....
 باری تا آنکه ما را وارد شهر کردند و در اصطبل و خانه جهانشا^ه
 خان منزل دادند . زنجیر از گردن من برداشتند ولی کند را
 در پاهای عرسه مان باقی گذاشتند شب را تا صبح مشغول
 صحبت بودیم گوئی ابد در ما خواب خلق نشده با همه خستگی

راه وثقلت زنجیر که داشتیم فردای آنروز جناب آقامیرزا عزیزاله
 خان فرزند بزرگ حضرت ورقا بدیدن ما آمد من اشاره کردم
 که خوب فرار کردی و خلاص شدی فرمود ایکاش خلاص نشده
 بودم و از حضور پدر و برادر دور نمیشدم . حضرت ورقا فرمودند
 که اگر بفهمند ترا هم میگیرند برو دیگر سراغ ما نیا گرفتار میشوی
 در بیرون کار توانی کرد ایشانهم دیگر نیامدند . همان روز ما
 را بمنزل معین الدوله بردند حاجی ایمان را دیدیم که در آنجا
 محبوس است . شب را با سارقین و قاتلین صبح نمودیم —
 آفتاب بلند شده بود من بطرف صحن نگاه کردم دیدم جمعیتی
 زیاد از فراش و میرغضبها که لباس سرخ پوشیده اند حاضر
 ایستاده اند حضرت ورقا فرمودند گویا اینها خریداران و
 مشتریان ما باشند در آن اثنا نایب نصرالله وارد شد گفت برخیز
 برویم دارالاماره ماها حاضر شده بیرون آمدیم سرباز
 و فراش اطرافمان را گرفتند میرغضبها جلو و فراشها هم بعضی
 دستهای ما را گرفته و بعضی از کمر بند ماها و کندهای گرانهم
 در پاها بهمین وضع ما را از خیابان علاء الدوله بردند در همین
 راه که دیگر معلوم است جمعیت چقدر تماشا جمع شده بودند
 تا آنکه وارد دارالاماره دولت علیّه ایران شدیم یکساعت روی
 زمین نشسته بعد ما را با طاق عدلیه که فی الواقع جوهر ظلمیه
 بود حاضر نمودند دوسه دفعه از ما استنطاق نمودند و نوشتند

گفتند ببرید باز بهمانطور ما را از سبزه میدان آوردند و
 نمیدانم که کجا میبرند . مسافتی راه رفته بودیم که محبس
 بزرگ دولتی مشاهده شد ما را داخل نمودند بقدرشصت
 نفر از سارقین و قاتلین زنجیر در گردنشان در صحن زندان
 حلقه زده نشسته اند بعضی ها مشغول کارند و برخی
 در خوابند مختصر زنجیر قره کهر معروف را بگردن ما
 زدند اول زنجیر حضرت ورقا بود آخر زنجیر من بود از سنگینی
 زنجیر روح اله طاقت نیاوردند چوب دوشاخه آوردند بزیر
 زنجیر زدند و اسباب و کتب و ملبوساتی که حضرت ورقا از زندان
 به همراهی خود مان آورده بودند در خانه معین الدوله
 و امین حضرت برده بودند و آنها هم هر چیزی که نفیس بود
 و کمیاب یعنی در حقیقت از نفاست قیمت نداشت برداشته
 بودند و مابقی را آورده در سجن حضرت ورقا تحویل دادند
 خدمتانه و ده يك وقبلی رسید گرفته رفتند نایب زندان
 نصراله خان اسباب را بيك اطاق گذاشته قفل نمود و کلیدش
 را به حضرت ورقا سپرد و همان شخص از در دیگر خود باز نموده
 هر چه بخودش لازم بود بر میداشت و بدزدی میبرد و بعضی را
 از خود حضرت ورقا خواش مینمود میگرفت از راه تزویر و حیل
 خدمتانه میگرفت از آن جمله يك ثوب لباده سفید تن پوش
 جمال مبارك بود که پورقا عنایت فرموده بودند او را اصرار نمود

که بگیرد . حضرت ورقا فرمود ای مرد من دو ساعت او را پوشیده ام تو از این بگذر او را نگیر نایب گفت غیر از او چیز دیگر را نمیخواهم آخر بهزار اصرار گرفت و در مقابل حضرت ورقا پوشید ایشانهم تماشا کردند و يك گروانكه چای سفید عنایتی و يك ظرف ترشی عنبهٔ مصری که برای حاج می——رزای عبداله خان نوری جمال قدم جل اسمہ الاعظم عنایت فرموده بودند و مدتی او را نگه داشته بودند عاقبت نایب زندان برد و تصاحب کرد مختصر جمیع اشیاء حضرت ورقا که اکثرش بمثل و نایاب بود در طهران و زندان اشقیاء بردند . حضرت ورقا مثلی فرمودند که در زمان قبل لشکر مخالف شهری از شهرهای اسلام را تصرف نمودند و قشون اسبهای خود را بمسجد کشیده و کهنه قرآن هارا زیر پای اسبان ریختند و محراب مسجد را آخور بسته بودند . شخص مسلمی این وضع و حال را مشاهده نموده میگوید ای وای حالا آسمانها بزمین میریزد و زمین و آسمان بهم میشود مرد عارفی در جواب میگوید بی خیال باش اسم بی نیازی خدا جلوه کرده هیچ چیز نمیشود برو . روح اله گفت آقا جان امروز هم اسم بی نیازی جمال مبارك ظهور کرده نه بورقا نگاه میکنی نه بروح اله و نه بسایرین و نه باسباب عنایتی . از اینم قوله قدری صحبت بمیان آمده و خندیدیم ورقا فرمودند از این

که هرچه اسباب داشتیم تمام ممتاز بود و باسم خدا لایق بود
 که بفارت برود و رفت . پنج روز گذشته بود که آقا محمد قلی
 عطار را با سیدفتاح از زنجان بیک زنجیر بسته بزدان ما
 آوردند که باسم بهائی بودند آنها اقرار نکردند بلکه منکر
 شدند . ما هم دیدیم که میل ندارند بلکه باین تدبیر
 خلاص بشوند گفتیم که راست است آنها نه بابی اند و نه بهائی
 ولی باسم ما گرفتار شده اند آنها را مرخص کنید بروند
 گفتند حال که بابی نیستند با دزدان هم زنجیر شوند و
 عده ای مرخصی دارند ولی تا آخر ما بودند و باهم مرخص
 شدیم و در آن مدت با قاتلین مانوس شدند از چاله بچاله
 افتادند باری از آن وقتیکه ما را داخل در سجن نمودند
 احبای طهران از مابی اطلاع بودند و از حال مابی خبر که
 راستی چه شدند چونکه مانع بودند کسی پیش مابیا بیاید
 یا از حال ما خبری بگیرد مختصر بما خیلی ازیت کردند
 زنجیر سنگینی بگردن ما زده بودند که پولی بگیرند و عوض
 نمایند ما هم پول نداشتیم همان زنجیر ماند در گردن ما
 و چند روز هم نان بها ندادند مگر روزی یک لقمه آنها هم
 بعد از گرسنگی زیاد میآوردند و میدادند سه روز من آن لقمه
 را نخوردم که شاید بمیرم حضرت ورقا فرمود انسان تا ده روز
 از گرسنگی نمیمیرد خود را بی قوه و ضعیف مکن . شخصی بود

از بزرگان قزوین غیاث نظام لقب داشت سرکرده سواره‌اکرار
اوهم محبوس دولتی بود ولکن خرج میکرد نوکر داش—تو
در محبس معزز و محترم بود نوکرش حال مارا با و زکرمینماید
که حضرات در نهایت عسرتند غیاث نظام بهممه محبوس—ین
خبردار که من نذر کرده ام امشب تمام بمن مهمانی—د
وقت شام شد برای هر کدام يك بشقاب چلوکباب آورده دادند
شصت محبوس بودند غیوازما و مشغول خوردن شدند ولکن
بماندند ما سر بر زیرافکنده بطرف آنها نگاه نمیکنی—م
میخورند و مارا مسخره میکنند ما هم که مثل بهار آقا بی—زی
آماده ایم تا آنکه نوکر غیاث نظام خبر میدهد که نایب مانع
شد که ببایبها چلو بدهند گفت حاجب الدوله قدغن نموده
که بآنها غذا ندهیم غیاث نظام از این حرکت آنها غضبناك
شده گفته بود که پدر سوخته من نذر کرده ام هرکس باشد باید
بدهم چرا بآنها باید ندهی شماها چه حق دارید مگراز
خودتان میدهدید دوباره برای ما چلوکباب آوردند رنگین تر
از آنها بود خوردیم غیاث نظام گفته بود که این خاروخاشاک^{ها}
را آبیاری نمودم مقصودم آن چند دانه بوته گل بود —ه
خارها باز دوباره بعد از سه روز بهر آدم سه قران پول بخشید
بما هم رسید وایامی بود که برای جشن ذوالقرنین ناصرالدین
شاه تهیه میدیدند جناب حاجی میرزا عبدالله خان —وری

جد حضرت روح اله بحضرت ورقا پیغام فرستاده بود که برای جشن مبارک شاهی يك قصیده بسازید بشاه بدهیـــــم سبب خلاصی توهم فراهم بشود حضرت ورقا جواب فرستاد این لسان من از اول بمدح جمال قدم ناطق شده بدگر دیگران نمی آلام دوست ندارم که مدح دروغی بسازم آنچه چیز او را تمریف کنم بمناسبت این شعر را فرمودند :

چونکه چشم تو ز چشمش نوریافت

ظلم باشد گر بفیروا و بتافت

چونکه نور از او گرفته چشم جان

حیف باشد گر فتد بردیگـــــران

چشم تو از چشم حق گشته عیان

تانه بینی جز جمالش در جهان

گرتو با چشمش جهان را بنگـــــری

بر هزاران ملك مضمی پی بری

روزی نایب زندان چند قطعه عکس احبا و يك قطعه هم شمایل مبارک حضرت اعلی روح ماسواه فداه را آورده به حضرت ورقا داده گفت حاجب الدوله میگوید اینها در میان کتابهایت بود اسامی اینها را پشت نویسی نماید من بحضور شاه میخواهم ببرم حضرت ورقا اسامی را نوشت و در زیر شمایل نقطه اولی نوشته بودند شمایل مبارک حضرت سید

باب بعد دادند بنایب و گفت از قول من بحاجب الدوله
سلام برسانید و بگوئید که یکدفعه خود شرم محبس بیاید چند
کلمه مطالب محرمانه با او دارم نایب گمان کرد که پولی یـ
رشوتی میخواهد بدهد بحاجب الدوله گفته بود او و—
بهمان طمع فردا زود آمد پهلوی حضرت ورقانشست حضرت
ورقا عنوان صحبت نموده فرمودند که مقصود از زحمت دادن شما
اینست که از شاه خواهش نمائید تا ما را در محضر علماء حاضر
نماید تا در آن مجلس گفتگو شود اگر هم گشته شدن ما واجب
گردد بفتوای علماء باشد در این جشن ذوالقرنین و بهاره
سریر تورا بخون مظلومان آغشته ننماید و رنگین نکند . مضمی
ما مضمی من بعد با عدل رفتار کند حاجب گفت خیلی خوب
مطلبت را بگو ورقا فرمودند دیگر مقصود من تحقیق کردن و تمیز
دادن بابی و بهائی است ملت بهائی خیرخواه قبله عالم و جمیع
اهل عالم است ما بهائیان شب و روز ناصرا و هستیم . باز گفت
بسیار خوب آخر مطلبت را بگو هر چه حضرت ورقا میگفت او ابد
نمیفهمید همه فکرش در پول بود و آثار پولی هم در میان
نمیدید عاقبت بلند شده با عصای دستش و ضربت از گردن
حضرت ورقا زده گفت تو خیلی جسوری اینهم آن است که
در یروز عکس باب را نوشته بودی شما یل مبارک حضرت سـ
باب مگر نمیدانستی من او را بحضور شاه خواهم برد حال برو

بخوا ب زیر زنجیر تا هر قدر که جان داری . حاجب رفت
بعد حضرت فرمود تعبیر خواب من همین بود چونکه صبح
زود بود حضرت ورقا فرمود فلانی شب در خواب دیدم که
گای از گردن من شاخ زد گویا امروز چیزی واقع شود
این بود که گاو شاخ هم زد .

حضرت ورقا همیشه در فکر جان بازی بود فی الحقیقه
در حال حیاتشان هر دو از شهدا محسوب بودند شبی
روح اله در زیر زنجیر خوابیده بود حضرت ورقا دست خود را
بصورت روح اله کشیده عرض کرد خدایا میشود که این قربانی
من قبول شود من از شنیدن این کلمه سراسیمه بلند شده
نشستم و خیلی متفکر و پریشان شدم حال دگرگون شد
حالت رقت دست داد بنا کردم بگریه کردن ولی کسی
ملفت نشد قدری بحال آمده در خود سبکی روحی دیدم
گوئی در این عالم نیستم چنان حالت انقطاعی روی داد که
اگر میر غضبی در آنجاها میبود التماس میکردم که بنیام را
به محبوبم برسان بعد کم کم سپیده صبح دید و هـوا
رو بروشنی گذاشت و مطلبی بیام آمد بحضرت ورقا عرض
کردم که مطلبی دارم فرمودند بگو عرض کردم چند سال قبل
حضرت فاضل قاضی در عشق آباد تشریف داشتند صحبت
کشتن بمیان آمد ایشان فرمودند که اگر بدانم کسی در اینجا

خیال کشتن مرا نماید از این شهر بلکه از این مملکت فرار
 میکنم چرا خود را بکشتن دهم خداوند نفوس را برای کاری
 خلق نموده که خدمت بنوع نماید حضرت ورقا فرمود جناب
 فاضل بمیزان عقل گفته است گفته من غیر از گفته ایشان است
 فرمود سنائی گفته است :

آسمانهاست در ولایت جان

کارفرمای آسمان جهان

در روح پست و بالاهاست

کوههای بلند و صحراهاست

در عالم روح هرکسی سیری دارد . مختصر در همان روز عکاسی
 آمده و عکس چهار نفر ما را برداشت و در حین گرفتن عکس
 ملاحظه نمودم که حضرت ورقا زیر زنجیر میلرزید ولی من
 و روح اله در فکر خوب افتادن عکس بودیم بعد از عکس جهت را
 پرسیدم فرمودند در زندان عکس انداختن در جهت دارد و
 نمیدانید چند آیه از قرآن تلاوت فرمودند اولم یروا انهم
 یفتنون فی کل عام مرّة او مرتین ولنبلونکم بشئی من الخوف
 والجوع ونقص من الاموال والا نفس الم احسب الناس ان یترکوا
 ان یقولوا آمناً وهم لا یفتنون . ام حسبتم ان تدخلوا الجنة
 ولما یأتکم مثل الذین کانوا من قبلکم (۱) اصابتهم البأساء
 (۱) درستش اینست : ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یأتکم
 مثل الذین کانوا من قبلکم الخ .

آن خیر لایکد دام اولیاست
مکس مهر بیان بستان بر است



جناب حاجی
ایمان

جناب میرزا حسن
زنجانی

جناب روح الله
ورقنا

جناب میرزا طلی محمد
ورقنا

لضراء و زلزلا حتى يقول الرسول ومن معه متى نصر الله
 بعضی بیانات دیگرهم فرمودند که امتحان شدید است.
 و من بناکردم بلرزیدن و مناجات کردن و آن ایام
 تا جگذاری ناصرالدینشاه سه روز مانده بود و در تدارك آئین
 ندی بازارها و چراغانی کوچه ها و آتش بازیها و اسباب
 ساز و نواز و غیره بودند. حضرت قاتلین و سارقین که
 رزندان بودند و سالهای سال در آرزوی چنین وقت بودند
 همه عیش و شادمانی میکردند که شاه گفته است در روز تا جگذار
 و القرنین همه را مرخص خواهیم کرد ~~تاجران اعلی حضرت~~
 شاهنشاه بعانمایند و همچو گفتگوئی در میان بود که حضرات
 جمهوریه که رئیسشان سید جمال الدین بود افغان معرو
 ف جمهوری که همیشه در فکر قلع و قمع ریشه استبدادی بود
 و مریدهای داشت و در سر مجالس و محافل میکرد و منتظر
 و مترصد وقتی بودند که بسهولت و آسانی قطع شجره ناصرالدین
 شاه را بنمایند از آنجمله سید حسن طهرانی و میرزا احمد
 کرمانی و غیره در یکی از غرفه های شاهزاده عبدالعظیم
 نشسته بودند و مشغول بکشیدن غلیان بودند میرزا احمد
 کرمانی میگوید رفیقان این ایام خوب فرصتی بدست ما آمده
 باید وقت را غنیمت شمرد و فرصت را از دست نداد که دیگر
 همچو ایام و فرصتی نخواهید یافت دیگرکی باز همدیگر را

ملاقات کنیم یا باز کی مثل حالا گرم کردیم چه که حال
 خدایاری نموده و مساعدت چهره گشوده چون میرزا ورقا
 و زنجانیها بایک بار کتاب بهائی گرفتار شده اند شاه را ما
 میکشیم و با سم آنها تمام میکنیم بل خود کار نشان خواهد داد
 که بابیهها کشته اند لزوم بسعی ما نیست که ثابت کنیم که
 آنها کشته اند چه که جمیع اهل ایران با آنها ضدند و عدو
 ما هم بکار خود مشغول میشویم (زهر طرف که شود کشته شود ما
 خواهد بود) تا آنکه قرعه بنام میرزا رضای کرمانی در میآید
 دست از جان شسته روز جمعه در شاهزاده عبدالعظیم
 حاضر میگردد قارئین گرام لابد بتفصیل شنیده و میدانند
 دیگر لازم بتکرار نیست که بچه وضع آمده بودند و چگونه
 کشته بوده . باری کمینگاه نشسته مثل صیاد اجل شاه را
 از سریر نالقرنینی بخاک مذلت میافکند و از شاخه آماں و آرزو
 بتراب میاندازد و مصداق آیه مکنونه شد که میفرماید :
 ای ابناء غفلت بپادشاهی فانی دل میندید و سرور مشوید
 مثل شما مثل طیر غافل است که بر شاخه باغی در کمال اطمینان
 بسراید و بختت صیاد اجل او را بخاک اندازد دیگر از نغمه
 و هیکل او اثری باقی نماند پس پند بگیری ای بندگان هوی .
 وقتی که دور میرزا رضا را گرفته بودند خود را قرار کرده
 بودند که من کشته بعد میرزا علی اصفرخان اتابک اعظم نعش

شاه را بدرشگه خودش گذاشته بشهر آورده بود در بین راه در کوچه و بازارها همه شاه را میدیدند و تعظیم مینمودند و اتابك چون در پشت شاه نشسته بود دست شاه را در جواب تعظیم آنها حرکت میداد با این تدبیر نعلش شاه را بتکیه دولتی میآورد و حاجب الدوله هم در آنجا بود ولی اکثر اهل شهر تا مدتی از کشته شدن شاه چیزی نمیفهمند حاجب الدوله بگمان اینکه شاه را با بیها کشته اند بی خبر از اتابك بعد از جابجا نمودن نعلش شاه با اتفاق چند میو غضب و فراش بزدان میآید مثل جهنم زبانه کشیده بمحض ورود حکم میکند پای همه محبوسین را از اعلی و ادنی بخلاف قانون هر روزه بزیر خلیله میگذارند زنجیر هارا قفل نمودند رعب و وحشت بزدان مستولی شد همه محبوسین ساکت و متحیر گه آید چه واقع شده این چه وضع است ؟ رنگها همه پریده کسی را یارای گفتار نیست که بتواند از رفیقش سؤال کند که راستی چه خبر است مثل آدم کابوس زده شده بودند تا آنکه نایب زندان پیش ما آمده گفت برخیزید شمارا در اطاق عدلیه میطلبند متحیر ماندیم که با اطاق عدلیه بردن پس اینهمه اطوار چیست ولی ابد با ورنکردیم در هر جهت بلند شدیم که عبا پوشیده برویم نایب گفت عبا لازم نیست آقا روح اله گفت نه لباس من کوتاه است ایشان (عبا) بزمین نگذاشتند

بیرون صحن آمدیم وضع را در گریه دیدیم پشت باصها پر از
 سرباز که تمام تفنگ بدست مثل آنکه حاضرند به تیرباران نمودن
 ماها وعده ای از قراولین که چاتمه زده بودند و دسته ای از
 میرغضبها صف بسته ایستاده بودند حاجب الدوله گوئی از
 چشمهایش خون میبارد سرخ شده مثل سنگ ها را با اینطرف
 و آنطرف میدوید های وهوی غریب است و زمزمه عجیبی
 است همه ساکت ایستاده اند ولی دل پر از گفتگو و لب خاموش
 حاجب گفت زنجیر اینها را بردارید و دوتا دوتا بیاورید مرا
 حسین کلید دارد دستهایش لرزید و نتوانست قفل زنجیر
 ماها را باز کند آخرالامر فراش دیگر کلید را از او گرفته قفل
 را باز نمود اول زنجیر حضرت ورقا و روح اله را گشودند
 بعد بردند باندرون يك دالان درازی بود که از زندان
 باندرون میرفت و در را بستند من و حاجی ایمان اینطرف
 در ماندیم چیزی نمی بینیم ولكن همه ای بگوش میروند
 بروی همدیگر بنا گردیم نگاه کردن حاجی ایمان گفت عدلیه
 بردن و استنطاق نمودن آیا چه نحو باشد گمان نمیکند که
 عدلیه حسابی باشد چه که از وضع حال خون آمیز مشاهده
 میشود خیلی متفکرم ناگاه مادر این گفتگو بودیم فراشی آمد
 از صحن زندان فلیکه را برد گمان نمودیم ورقا را چوب میبندند
 گفتم خدایا این چوب بستن را من دوست ندارم و فلک—

گذاشتن را خوش ندارم طوری بکن که سرما ببرند یا تیر
 بارانم نمایند باز دیدم مراد حسین کلید دار خنجری خون
 آلود بطرف چپ گرفته میآورد یکسر رفت بحوض و او را در آنجا
 شست دوباره میرغصبی بیرون آمده و لباسهای حضرت
 ورقا را بهم پیچیده زیر بغل میبرد باز بحیرتمان افزود
 دیگر بخود شدیم ابد احواس نداشتیم گوئی در خوابیم
 چشمها ایمان میبیند و ابد ادرک چیز نمیکنند پس از آن در
 را باز کردند که من و حاجی ایمان را ببرند دیدیم میاه و
 بلند شد و صدای عجیبی میآید یعنی صدای پاخیلی شباهت
 داشت و گفتگو هم بود ولی خوب نمیفهمیدیم دوباره در را
 بستند حاجب گفت که آنها همانند فردا و خودش را از کثرت
 وحشت خود داری نمیتوانست بگند بیرون میرود خنجر در
 دست مراد حسین میماند و غلاف در کمر خودش حالیکه
 بتواند خنجر را بگیرد بغلاف بگذارد نداشته است .

باری دوباره ما را بزندان آوردند دیدیم اسب باب و
 لباس و لحاف و فرش و غیره آنچه که داشتیم تماما را برده اند
 روی خاک مرطوبی نشستیم بی حس شده ایم محبوسین هم
 حیران شده اند که چه شده ما هم متفکریم که حضرت ورقا را
 شهید کردند پس روح اله را چه کردند که دو ساعت و نیم
 بغروب مانده بود که این کار واقع شد تا نصف شب متحیرانه

بروی همدیگر نگاه میکردیم ابدًا باهم حرف نمیزدیم مثل
 آدمهای گنگ با اشاره مطلب را می فهماندیم چه که زبان بکلی
 بند شده بود کم کم فراشها دور ما را گرفتند و بعضی ها با ما
 دوستی داشتند با نگاه میکنند و خنده مینمایند بیکدیگر
 میگویند قباى او مال من است انشاء الله فردا بمن میرسد
 دیگری میگوید بامهم آخر چیزی میرسد همه مال شما
 نخواهد بود . باری از این قبیل صحبتها بمیان آوردند
 ولی ابدًا بگوش من نصیفت که یعنی چه یعنی می شنیدم
 آنقدر حواسم پریشان بود که درك نمیکردم بآن فراشهاییکه
 قدری دوستی کرده بودیم و آنها هم با ما بد نبودند بآنها
 قسم دادم بخون شهدای کربلا که هرچه واقع شده بگو
 و راستش را بگو . او بدینقرار نقل نمود : حاجب الدولـه
 بمحضی که ورقا را دید گفت کردید آنچه را که کردید . ورقا
 جواب داد گفت ما خلافتی نکرده ایم و تقصیری از ما سر نزده
 گفت خوب کرده اید دیگر از این بالا تر چه میخواستید بکنید
 حال بگو اول ترابکشم یا پسرت را ورقا میگوید برای من
 تفاوت ندارد حاجب خنجر را از کمرش کشیده بقلب ورقا
 زده میگوید حالت چطور است ؟ ورقا گفت حال من از حال
 تو بهتر است الحمد لله . بعد حکم کرد سرش را بخلیل
 گذاشتند و چهارمیرغضب بنا کردند اورا قطعه قطعه

نمودن . خون چون فواره فوران مینمود روح الهه ———
 تماشا کرده گریه میکند و بیقراری مینماید هی میگوید آقا جان
 آقا جان مرا هم ببر :

افغان و خون دیده بین	صد پیرهن بد ریده بیمن
خون جگر پیچیده بیمن	برگردن روی قبه ———
خون شد روان از جسمش	اسم تو شد ز کرسیان
الحمد لله گوید آن	این آه لا حول و لا
آن جان پاره پاره را	خوش پاره پاره مست کن
تا آنچه دوشش فوت شد	این دم کند آن را قضا

حاجب الدوله بطرف روح الهه آمد گفت گریه مکن ——— را
 میبرم پیش خودم مواجب بتو میدهم و از شاه برای تو منصب
 میگیرم . گفت نمیخواهم مواجب ترا و منصب شاه را آقا جانم
 را میخواهم و به نزد او میروم باز بنا کرد بگریه کردن . بعد
 حاجب حکم کرد تا طناب حاضر کنند طناب نیافتند فلکه را
 بردند و برگردن روح الهه انداختند و د و نفر فراش از د و سرش
 گرفته بلند کردند چند دفعه دست و پا زده بی حس شد و
 بزمین گذاشتند گفت که آنها را بیاورید تا آمدند که در را باز
 کنند نعش روح الهه از زمین بلند شده بقدر د و ذرع آنطرف
 میافتد . از دیدن این جست و خیز نعش روح الهه ———
 حاجب الدوله هولناک شده وحشت گرفت و از اطاق بیرون

رفت گفت آنها را نگهدارید فردا می کشم بعد حکم کرد که جسد آنها را بچاه زندان بیندازند ولی روح اله خود را به کشتن داد والا حاجب خیال کشتن او را نداشت . خواننده قیاس تواند نمود که بعد از شنیدن این احوالات حال ما ——— ضعفا چه میشود تا صبح بگریه و زاری مشغول شدی ——— م بی اختیار شدیم و اشک لا ینقطع میریزد . می خواهم بگویم که کسی مثل من آنقدر گریه نکرده است تا صبح گریه نمودم بدون دقیقه ای فاصله بعد از این کیفیات و حالات که می مکرر میشد که نزدیک بود دیوانه شوم مرا خواب برد در خواب حضرت روح اله را دیدم که خندان خندان جلو می آمدند و فرمودند جناب آقا میرزا حسین دیدی چطوری ——— و برگردن امپراطور سوار شدم ؟ پیش از شهادتشان همیشه افتخارشان بر این بود که وقت مرخصی حضرت عبدالبهاء دست مبارکش را به پشت من زده فرمودند اگر ارادة الله علاقه بگیرد روح اله را برگردن امپراطور سوار میکند و امر الله را اعلان مینماید) انتهى .

این بود شرحی که جناب آقا میرزا حسین زنجانی درباره شهادت حضرت ورقا و روح اله نوشته و پیادگار گذاشته . اینک شرحی را که جناب حاج میرزا حمید رعلی اصفهانی در بهجت الصدور راجع بحضرت ورقا نوشته اند زیلا نقل مینمائیم تا

سبب مزید اطلاع مطالعه کنندگان شود :

در صفحه ۴۱۲ کتاب مزبور این عبارات مرقوم است :
 (.....) و حضرت آقا میرزا عبداله خان نوری روحی لترتبه
 الفدا طهران تشریف داشتند حضرت آقا میرزا عزیزاله خان
 ابن حضرت ورقای شهید هم از زنجان از خدمت حضرت
 والدشان بزیارت جدشان حضرت خان مرفوع روحی لهم
 الفدا تشریف آوردند و ایشانهم در تدارک و تهیه آمدن بودند
 و منتظر خبر حرکتشان بودیم که خبر رسید حضرتشان با جمیع
 نوشته جاتشان حرکت کرده اند و علاء الدوله حاکم زنجان
 شنیده است چنین شخصی که از وجوه بهائیه است و اموالش
 از حدّ احصا خارج و تمام هم حال همراه خود اوست
 فرستاده است از سلطانی که یک منزل و پنج فرسنگی زنجان
 است حضرتش را با حضرت روح اله شهید نجل و سرشان
 و مایملکشان ضبط نموده و بزنجان برگردانیده اند چون
 برای فانی از قبل سؤال از آیه کتاب اقدس از اغیاض
 بحر الوصال و جواب حضرت ذوالجلال را که مقصود حضرت
 سرکار آقا است و مسئلت ثانی ایشان را از فضل فضال که حضرتش
 فدائی میثاق الله شود و قبول فرمودن و بشارتش فرمودن را
 فرموده بودند و علاوه از مرکز میثاق الله هم همین استدعارا
 نمود نشان را فرموده بودند از قبل مشروحاً ذکر شد رجوع

فرمائید لذا شهادتشان بر قلب فانی خطور نمود و از زنجان
 هم خبر رسید که احبار را گرفته و چاپیده و خانه هایشان را
 خراب کرده است و حضرت ورقا روحی لدیه الشریف الفداهم
 ایستاده اند که بحول الله وفضله جمیع جزئیات و کلیات حتی
 احکام جسمانی و روحانی این ظهور اعظم موعود جمیع کتب و
 صحف الهیه را بقرآن ثابت میکنم و محقق و مبرهن مینمایم
 که منکرین این امر تفسیر برأی نموده اند و تحریف موضع
 و مقصود حضرت مقصود نموده اند و بالجمله حضرت علاء الدوله
 حکمران زنجان مجالس متعدده برپا فرمود و علمای زنجان و
 نوشتجات و کتب آیات و صحائف مناجات و سور علمیه آی—ن
 ظهور ربانیه را حاضر نمود و در محضر علما تلاوت فرمود و در
 گاهی خود حضرت ورقا و وقتی حضرت روح اله و آنچه ایراد
 و اعتراض و احتجاج شریک از منکرین نمود جواب کافی شافی
 شنید که صریح آیات قرآن مجید شاهد صدق و برهان قاطع
 لامع بود و چون عجز علماء بر علاء الدوله ثابت شد و حاکم—م
 مقتدر رجسوری بود لذا علماء جسارت بر حکم کفر و قتلشان
 ننمودند و حتی در بعضی محافل روح اله دوازده ساله
 را اذن میفرمودند که با علماء صحبت فرمایند و با کمال جلالت
 و شجاعت و نهایت فصاحت و بلاغت استدلال مینموده است
 بشأنی شیرین صحبت داشته بود که علاء الدوله فرموده بود

صحبت واستدلال این طفل معجزه ایست عظیم و خارق عادت
است بزرگ و چون از اول گرفتن حضرت ورقا را بطهران با
اهمیت عظیمه نوشته بود که خدمت بزرگ عظیمی بدولت و
ملت نموده است و ثروت حضرت ورقا هم ده یک بلکه صد یک
آنچه عرض کرده بودند نبود بلی آنچه کتاب والواح داشت
و شاید چهل و پنجاه جلد بود جمیع بخط خوش و کاغذ ترمه
و تذهیب بسیار خوب و جلد قیمتی بسیار ممتاز که هر یک صد
تومان اقلا تمام شده بود و كذلك آنچه الواح قدسیه
خطوط اصلیه بود کل مرقع و مذهب بود و قطعات تذهیب
شده بسیار داشت مختصرا شاید پنج و شش هزار تومان
برایش تمام شده بود علاوه بر اینکه کلمه آن الواح نزد اهل
بها اعظم از ثروت و غنای من فی الانشاء است ولی نبرد
غافلین قیمت نداشت و ممکن هم نبود که جزو تجملات و اثاث
البیت کنند و بآنها مباحات و افتخار نمایند لذا چون از
طهران حضرت ورقا را خواستند جمیع آنچه همراهشان
از اول بود ضبط نموده رد نمود و تمام را ثبت نمود و تحویل
سرکرده محافظشان نمود که نتوانند تحریف و تصرف نمایند
و چون وارد طهرانشان نمودند بمرحوم مغفور میرزا علی اصغر
خان صدراعظم عرض شد در خانه برادر حضرت علاء الدوله
که لقب و اسمشان را فراموش نموده ام فرمود واردشان نمایند

و محترماً نگاه دارند و رعایت کنند تا حضرتش از پیشگاه سلطان
 اذن آزادی بخواهند و مرخص نمایند و حضرت آقا میرزا عزیزاله
 خان ابن اول ارشدشان و بعضی احاب در آن خانه ^{میشان} حداث
 رسیدند و حضرت روح الله در بین راه در غل و زنجیر بس—یار
 خوش بوده است و شمواره بتلاوت الواح و مناجات مشغول
 بوده و مسرور و مستبشر که حفاظ و حرّاس و مأمورین مجد و مشا
 شده بودند و بعضی را تبلیغ نمودند و چون جمیعشان
 حضرت روح اله را دوست داشته بودند و خواسته بودند
 زنجیر را از ایشان بردارند فرموده بودند من باین حال
 خوش و مسرور و شاگرم و شما ها هم نوکر حکومت هستید و از حکومت
 مواجب میگیرید که خدمت بصدّاقت نمائید و این اسرار با غل
 و زنجیر تحویل گرفتید مأموریت و صدّاقت مقتضی است که بر
 این بگذارید روحی لقطرات دمۀ الفدا و لذّرات تراب مرقدۀ
 الفدا این نفوس مبارکه قابل و لایق فدا شدن امر الله هستند
 نه هر راحت و آسایش طلبی مانند فانی . باری در منزلتیکه
 خانۀ برادر علاء الدوله تشریف داشته اند بسیاری از امراء
 و غیرهم محض تماشای حرارت و انجذاب حضرت روح الله
 مخصوص میروند و کمال حیرت و تعجب از جلالت بیان و قوت
 برهان وثبات و استقامت کبرای ایشان مینمایند و از آن خانه
 حضرت ورقا تعلیقۀ مرقوم فرمودند که بامید واری و اطمینان

شهادتی که سی سال بود بشارت فرموده بودند و منتظرش
بودم باین مدینه وارد نمودند و حال خبری و بشارت—ی از
شهادت نیست بلکه تحقق خلافت نزدیکتر است چه که
حضرت سلطان مدتهاست راضی بشهید کردن نیست
و بصرافت طبع حفظ و حراست و آسایش این حزب مظلوم را
میخواهد و حضرت صدراعظم هم خلاصی را وعده فرموده است
معلوم میشود این جان قابل فدا شدن نیست و این خون
لیاقتی که در سبیل حضرت بیچون ریخته شود ندارد
باین واسطه کمال حزن و کدورت را دارم و روز و شب بتوبه و
انابه و گریه شهادت موعوده مبشره را میخواهم و همه
احباب از درگاه حضرت رب الارباب التماس و مسئلت نمایند
که نظر بلیاقت و قابلیت من نفرماید و بعدم استم—داد و
استحقاق فانی ملاحظه نفرماید و به بزرگواری و آم—رزش
حضرت کبرپائیش نظر فرماید . این رقیمه ایشان و الحاحشان
نیز در قلب خطور نمود که باید شهادت واقع شود و —ی
اسبابش بکلی مفقود در این حال خبر رسید که حاجب الدله
بدون خبر و اطلاع صدراعظم در ساحت حضرت هما یونی
قسمی عرض میکند که میفرمایند در محبس حبسشان نمایند و
از خانه با روح اله و چند نفر احباب زنجان که اموالشان
بفارت رفته و خانه شان خراب شده بحبس خانه سلطان

واردشان نمود و اموالشان را از قرار ثبت زنجان سند داد
 و نگاه داشت و حضرت صدراعظم چون خبر شد که حاجب الد^{له}
 خود سرانه محض شقاوت عرض کرده و حکم صادر کرده و حضرات
 را زندانخانه برده است متغیر شد و حاجب الدوله را
 فحش داد و خطاب و عتاب سخطانه نمود و سفارش فرمود
 رعایت نمایند و احترام کنند تا حضرتش بسریر سلطنت شهریار^{ری}
 عرض کند و مرخصشان فرماید و حضرت ورقا از محبس عریضه‌ای
 بحضرت شما یونی عرض مینماید که یکی از اولیای دربار
 معدلتمدار را بفرستید در حبس بعضی عرایض دارم بواسطه
 او عرض نمایم . حاجب الدوله وقت تقدیم نمودن عریضه
 مطلع میشود و حاضر میشود و چون حبسخانه هم از متعلقات
 رتبه حاجب الدوله ای است و حاضر هم بوده است حضرت
 شهریاری امر میفرمایند او حضرت ورقارا ملاقات کنند و
 عرایضش را شنیده در پیشگاه سریر سلطانی عرض کند لذا
 بحبس خانه میآید و حضرت ورقا با او صحبت میفرمایند و
 میخواهند که علمارا حاضر کنند و با حضرات صحبت نمایند و از
 قراریکه احباب مسجونین ذکر فرمودند حضرتش میفرماید
 از شهادت نمیترسم بلکه کمال آرزو را هم دارم و از حضرت
 بهاء الله هم بشارت فدا شدن خود را فی سبیل الله شنیده‌ام
 و سی سال است منتظر و چشم امید باز دارم که در راه محبتش

خونم ریخته شود آن بی باک سفاک از این بیان پشاک
متغیر شده است و گفته است مزور میخواستی باین دروغ
و ساختن معجزه برای رئیس خود ترا از کشته شدن نجات
بخشی و با چوبی که در دست داشته است چند چوب بسر
آن فدائی فی سبیل الله میزند . از استماع این خبرها
جگرها کباب شد و دانستیم آن هتاک ناپاک بواسطه
شقاوت فطری و طمع اموالشان سعی در شهادتشان مینماید .
انتهی

حضرت ورقا الواحی از قلم اعلی باعزاز خود دارد که
مجموعاً در یک کتاب خطی جمع شده و فعلاً نزد جناب آقا
میرزا ولی الله ورقا سلیل جلیلشان موجود است و آن کتاب
تقریباً دوبرابر کتاب مستطاب ایقان است و در او آخر آن الواحی
مختصر که بنام انجال محترمشان عزّ نزول یافته است مرقوم
گردیده که از جمله لوح مبارک کوچکی است باعزاز حضرت
روح اله و آن اینست :

قوله تبارک و تعالی :

" هو البصیر - یاروح الله قد اقبل الیک الروح الاعظم
من شطر السّجن و یدکرک بما لا ینفد عرفه بدوام ملکوتی و
جبروتی انک اذا وجدت و عرفت قل لک الحمد یا بحر
المطاء و لک الشکر بما اظهرتنی و انطقتنی فی اول ایامی

بذکرک وثنائک انک انت الغفور الرحیم " .

همچنین حضرت ورقا اشعار بسیاری دارند که هرچند تاکنون بطبع نرسیده لکن نسخ آن در دست احباب موجود و بعضی از آنها مشهور است .

همچنین ازکک میثاق الواح زیادی باعزازش نازل گردید^ه که در خانواده آنها موجود است .

اما حضرت روح الله شهید از جمله نوادر جهان بوده و چشم روزگار مانند او ندیده زیرا این طفل دوازده ساله که همراه پدر عالی مقام خویش سفر میکرد سوادش کاملاً و خطش زیبا و نطقش بلیغ و ایمانش بسیار محکم بوده است بطوریکه در مجالس و محافل بعد از آنکه حضرت ورقا صحبت میفرموده اند با اشاره و اجازه ایشان نوبت نطق و بیان با و میرسیده و آن شهید مجید در مجالس اغیار اقامه دلائل و براعین مینموده و بیانات خود را بتلاوت آیات قرآنی و سایر کتب سماویه میآراسته و در محافل احباب آیات این امر اعظم را تلاوت میکرد و در اطراف آن شرح و توضیح میداده و مستمعین را از یار و اغیار از نطق فصیح خود با آن صغر سن مبهورت میساخته است و علاوه بر شمه اینها مانند پدر بزرگوار طبع شعرش داشته و اشعار مثنوی او که در آن از خدا تمنای شهادت میکند در آخر این فصل درج میشود و فی الواقع

بیان جمال اقدس ابهی که فوقاً در لوح او زیارت فرمود ید
در حقش مصداق پیدا کرده که فرموده اند : " قل لك الحمد
يا بحر المعطاء ولك الشكر بما اظهرتنى وانطقتنى فى اول ايامى
بذكرك وثنائك " .

از حضرت ورقا استدلالیه ای بخط روح الله در خانواده
مرحوم آقا میرعلی اصغر اسکوئی فریدی موجود است که ———
فضل حضرت ورقا و حسن خط و سواد روشن روح الله شاهد
صادق است لکن چون آن استدلالیه منحصر بیک نسخه
است شایسته است که آنرا از خطر فقدان حفظ نمایند اگرچه
نسخه ای دیگر از استدلالیه مزبوره در منزل جناب ولی الله
ورقا موجود است لکن بخط روح اله نیست . ایضا نسخه ای
دیگر از آن بخط خوش در کتابخانه (سلیمانخان) تبریز
وجود دارد .

حال سواد یکی از مکاتیبی را که جناب ورقا با خط ظریف
و پخته نستعلیق مرقوم داشته اند برای نمونه انشاء ایشان
در اینجا نقل مینمائیم و آن اینست :

(سبحان ربنا الاقدس الاعظم الاجل الاكرم الاعلى
الابهى البهاء والثناء من الله الابهى على اولياء الله
واصفياؤه وعليك يا من اقبلت الى الله وآمنت به ودخلت
فى ظل امره العلى العظيم بحمد الله ذكر اقبال وتوجه آن

محبوب روحانی روح بخش سمع و فؤاد بوده مراتب حبّ و ایقان
 آن جناب را از قبل جناب می‌زان علیه ۶۶۹ مذکور داشتند
 و بحمد الله بعد از عرض در ساحت اقدس با شراقات انوار شمس
 بیان رب الا مکان فائز و مشرف شده از رشحات بحر اعظم —
 مستفیض گشتید ینبغی لی ولجنابك ولا ولیاء الله ان تشکر
 وتحمد الله ربنا ورب العالمین . ملاحظه فرمائید فضل
 سبحانی در این یوم الهی بچه بساطتی ظاهر شده که امثال
 این ذرات از لسان منزل آیات مذکور و از قلم مالک اسماء
 وصفات مسطور شدیم با اینکه در ظهورات قبلیه احدی از اولیاء
 و اصفیاء تصریحاً در کتاب الهی مذکور نشده اند آیا با این
 فضل اقدس اقدم و فیض اسبق اقوم معادله مینماید آنچه
 مابین سموات و ارض مشهود است لا ورب العرش العظیم
 انشاء الله باید آن محبوب بشأنی ظاهر شوند که نفحات خلوص
 و وداد در کل اقطار متضوع گردد (وقت را غنیمت شمیرید)
 و از بحر اعظم بقطره قانع شوید و از شمس قدم بلمعه کفایت
 ننمائید جهد فرمائید که از آیات عظمی شوید و در زمهره
 عالین در آئید یک قدم فارغاً سوی الله اقبال نمائید
 و بمال قدم وارد شوید و آن مؤید عباد اله المقبلین محبوب
 روحانی جناب آقا مهدی علی علیه ۶۶۹ الابهی ذکر جمیل
 آن محبوب را نموده و خواش عالی را مرقوم داشتند با موانع

که ذکر آن موجب تطویل و تصدیح خواهد بود جزوۀ هدیه حضور آن محبوب نمود چون فانی از خط نسخ نوشتن عاجزم و همچنین در علم اعراب قاصر لکن بمقادیر مالا یدرک کله لا ترک کله امتثال امر نمود و رجای عفوینمایم امید وارم که آن محبوب را بما وصی الله عبادہ فی الواح قدس عزیز باید انشاء الله بکمال حکمت کلمۀ الہیہ را بنفوس مستعدہ القانمائے—دو مقصود از حکمت در این مقام آنستکه قسمی رفتار نماید که ضوای غافلین مرتفع نشود . مستعدین عباد را چون طفل رضیع—ملاحظہ فرمائید تا چه رسد بمعرضین و محتجبین که هنوز از عدم بحال وجود قدم ننهادہ اند طفل را غذای غیر شیر لایق و موافق نبوده و نخواهد بود حقّ جلّ ذکرہ در یکی از الواح فارسیہ میفرمایند قوله تبارک و تعالی (دانای آسمای میفرماید گفتار درشت بجای شمشیر دیده میشود و نرم آن بجای شیر کودکان جهان از این بدانائی رسند و پرتـری جویند) انتہی .

ای دوست روحانی سخن بسیار و وقت ناپایدار چیـز دیگرماند اما گفتنش با تو روح القدس گوید نی منش . انشاء الله گاهگاهی فانی را از آثار قلم یاد و شاد فرمائید اسئل الله ربّی و محبوبی و مالکی و معبودی ان یؤیّد حضرتک علی ما یحبّ و یرضی و الیہاء من الله علی جنابک و علی من معک

فانی ورقانی ۲ ربیع الاولی سنه ۱۳۰۶ .

اشعار جناب روح الله :

بسم ربنا الاعظم — م — الا بهی

جام می را سا قیا سرشار کن

طور دل را از میت پر نار کن

ساغری در ده ز صهبای الست

تابهوش آیم من مخمور مست

بر درم استار وهم وهم گمان

بر پریم براوج هفتم آسمان

بگذرم زین تیره دام آب و خالی

رهسپر گردم بروحستان پاک

وا رهم زین ملک پر رنج و محن

رو نمایم سوی روحانی وطن

بشنوم از گلشن جان بوی دوست

باز گردم چون نسیم از کوی دوست

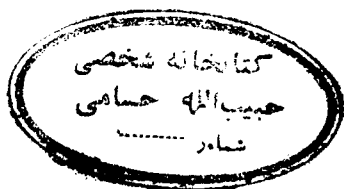
بامطر نفحه های جانفزا

بامبارك مژده های غم زدا

بر ملا گویم براحباب دیار

یرم میثاق است یاران البدار

البدر ای عاشقان روی دوست
 روکنید از جان بسوی کوی دوست
 ای رفیقان دم غنیمت بشمرید
 امر حق را نصرت و یاری کنید
 همتی یاران که این امر مبین
 منتشر گردد در اقطار زمین
 کوششی یاران که گردد منتشر
 در جهان آیات رب مقتدر
 همت ای یاران که وقت خدمت^{ست} است
 گاه کسب فیض و یوم نصرت است
 رو نمائید ای احبای به
 سوی عالم با علمهای هدی
 تابehوش آیند این مخلوق مست
 از ظنون و وهم بردارند دست
 چشمشان از نور حق روشن شود
 خار زار قلبشان گلشن شود
 اینچنین فرمود سلطان قدیم
 در کتاب اقدس خود بر امام
 هر که بنماید با امر حق قیام
 مینماید نصرتش رب الانام



(۵۲۲)۱

هر که جان در عهد حق سازد فدا

سوی او ناظر بود وجه خدا

ساقیا جامی کرم کن از عطیــــــــــــا

تا شوم طاهر زهر جرم و خطا

گرچه عصیانم فزون است از شمار

لیک از فضل حقّم امید وار

مرحبا ای ساقی بزم قــــــــــــدم

رشحه ای افشان بر این خاک از ^{کرم}

تا زجودت زره ها تابان شود

نزد جانان قابل قربان شود

کی شود یاران که اندر کوی او

جان فداسازم بمشوق روی او

خرم آن روزی که در میدان عشق

جان دهم اندر ره جانان عشق

ای خوش آن حینی که گویم آشکار

وصف سلطان بهابر روی دار

ای خدا آن روز کی خواهد شدن ؟

که شوم فارغ از این پژمرده تن

رونهائیم سوی فردوس لقیــــــــــــا

سبز و خرم گردم از فیض لقیــــــــــــا

اندرین بیدای حرمان سوختم
 و از شرار نار هجر افروختم —
 برقع از رخ برفکن ای شاه جان
 تا شود روشن ز نورت آسمان
 ای شه میثاق ای سلطان عهد
 ای ز نارت مشتعل فاران عهد
 ای که خود را خوانده ای عبدالبهاء
 مرتفع ز امر تو رایات هدی
 مطلع و اسرار سبحانی توئی
 منبع آثار یزدانی توئی —
 چون الف قائم بامر کردگار
 هستی ای شاهنشده ز والاقتدار
 لیک خاضع در عبودیت چو با
 نزد باب روضه ربّ البهاء —
 ای تو سدرهٔ امر را غصن عظیم
 وی تو فرع منشعب زاصل قدیم
 ای که هستی مشرق وحی خدا
 از تو روشن دیدهٔ اهل بها
 نظره ای از لطف براین طیر زار
 که ز هجرت گشته بی صبر و قرار

(۵۲۴)

این زمان ای شهریار ملک دل

ازفراقت گشته قلبم مشتعل

سوختم شاهها من از نار فراق

اندرین بیدای هجر و اشتیاق

کن خلاص این طیر را از دام غم

ای ملوک فضل و سلطان کرم

در لیاقت منگرو در قدرها

بنگران در فضل خود ای ذوالعطا

اشعار نیروسینا در مرثیه ورقا و روح الله

آه آه ای ارض طا ورقا چه شد ؟

مرغ باغ طلعت ابهی چه شد ؟

آن تذرو گلشن توحید کو ؟

وان غزال قدس این صحرا چه شد ؟

ای صبا فرزند دلپندش کجاست ؟

آن خوشالخان بلبل گویا چه شد ؟

آن نهال نورس نوخیز کـو ؟

وان گل نشکفته رعنا چه شد ؟

قمری موزون خوش آهنگ کو؟

طوطی شیرین شکرخا چه شد ؟

جوجه سیمرغ قاف قرب کو؟

بره آهوی سر ها چه شد ؟

صوت روح افزای روح اله کو ؟

نغمه جان پرور ورقا چه شد ؟

بی حضورش انجمن را نور نیست

ای دریغ آن انجمن آرا چه شد ؟

گرد آتش رفت ابراهیم وار

آن گل و آن لاله حمرا چه شد ؟

ور چو یونس در دهان حوت رفت

آن خروج بعدش از دریا چه شد ؟

ور چو یوسف گرگش از هم برد رید

آن قمیص کذب خون پالا چه شد ؟

ورنه گرگش خورد و در چاه افتاد

شرح دلو وقال یا بشری چه شد ؟

ور چو یحیی خون او در طشت ریخت

آن سرو آن پیکر زیبا چه شد ؟

ور چو عیسی بر فراز دار رفت

آن هجوم قوم و آن غوغا چه شد ؟

(۵۲۶)

گر سرش از تن جدا شد چون حسین

آن تن پاکیزه نورا چه شد ؟

ورشد از شمشیر و خنجر ریز ریز

کس نمیگوید که آن اعضا چه شد ؟

نیـر وسینا چو نی نالند ز ا ر

کان رفیق با وفای ما چه شد ؟

مممممممممم

لوح مبارک راجع باشعار فوق وشهادت حضرت

ورقا و جناب روح الله

سوالله

ای نیـر افق ذکر و ثنا و ای سینا منور بشعله همدی

این چه نغمه جانسوز بود که در قلوب آتش افروخت ؟ و این

چه ناله نیران افروز بود که دلهای یاران بسوخت ؟

از استماعش اهل ملاء اعلی بنوحه و ندبه برخاستند و از تأثیر ^{آتش}

اهل سرادق قدس بناله و مویه و گریه دمساز گشتند و با

چشمی اشگبار و آشی آتشبار فریاد و فغان آغاز نمودند

چه که آن د مظلوم در دست ستمکار جهول و ظلوم افتادند

و چنان از یت و جفائی نمود که از بد و امر تا بحال هیچ ظالم

درنده ای و مار گزنده ای و گرگ تیز چنگی و خونخواری نام
 و ننگی چنین درندگی و خونخواری ننموده یزید پلیه—
 و ولید عنید هر دو چون درندگان خونخواران و چون کلاب
 حقوق سید وجود و مظهر الطاف رب و دود را دریدند و آن
 حنجر مبارك را بخنجر ظلم و اعتساف بریدند ولی چنین—
 ستمی روا نداشتند که طفل دوازده ساله را با آن صباحت
 و ملاحت و بلاغت و فصاحت و روی روشن و نطقی چون عندلیب
 گلشن چنان مفقود و نابود نمایند که اثری باقی نماند .

باری مظلومیت آن پدر بزرگوار و معذوریت این پسر معصوم
 جان نثار بدرجه ای واقع که در صحائف قرون و اعصار مثل
 و شبیهش مذکور نه و این قربان در ملکوت ابهی بغایت مقبول
 و محبوب و پر بها قسم بجمال مقصود و حضرت ملیک محمود
 که جواسر وجود در غیب امکان بحیرت نگرانند و بیمنت های غبطه
 آرزوی این احسان مینمایند . پس ای د و بلبل گویای گلشن
 توحید و ای د و مرغ خوش سخن گلبن تجرید ممنون و خوشنود
 شوید که در ماتم این د و کوکب نورانی افق تفرید چنین مرثیه
 انشاء و انشاء نمودید فی الحقیقه از ابدع مراشی است و افصح
 اشعار بلیغ و سهل و ممتنع و در محل و موقع واقع طوسی لکم
 و جزاح ربکم خیر لکم من کل اجر و جائزه این منظومه در ملکوت
 ابهی معلوم گردد ع . ع . این بود آنچه را در جلد ۱ مصابیح
 هدایت مرقوم است

سرگزشت حضرت ورقای شهید بطور

خلاصہ بشرح ذیل میاں شد

۱۔ جناب حاجی ملا مہدی یزدی (پدر حضرت ورقا)

د ر اثر مخالفت و معاندت علمای یزد از وطن به تبریز —
مهاجرت و در آنجا متوطن گردید و در سنه ۱۲۹۶ هجری قمری
باتفاق د و پسر خویش (حاجی میرزا حسین — میرزا علی محمد
ورقا) بارضی مقصود رهسپار و در پیروت کسالتی شدید بوی
دست داد ولی بواسطه اشتیاقی که بزیارت حضرت
بهاء الله داشت پیاده عازم کوی دوست (یعنی عکا)
گردید در صیدا مرضش شدت یافته قبل از آنکه بزیارت
محبوب خود نائل گردد در جوار قصر مزرعه صفود و در قبرستان
آنجا مدفون گردید و بسنگ قبر آن بزرگوار چنین منقوش
است : " سوال باقی ان حاجی مهدی قد وجد الهدی علی
النار الموقدة فی طور سینا واجاب النداء من جذبا الی
الملاء الاعلی الفاتحه سنه ۱۲۹۶ قمری " ولی د و فرزند
ایشان بزیارت حضرت بهاء الله جل اسمہ الاعلی مشرف
و مورد الطاف بی پایان قرار گرفتند و پس از چندی مرخص
گشته باز رها جان مراجعت کردند حاجی میرزا حسین

درمیانند و آب مقیم و جناب ورقا در تبریز ساکن گشت و باد ختر
میرزا عبداله خان نوری که ناظر خانه مظفرالدین میسرزا
ولیمهد بود (چنانکه قبلاً ذکر شده) مزاجت و ازاین وصلت
صاحب ۴ اولاد (عزیزاله - روح اله - ولیاله - بدیعاله)
گردید .

۲- جناب ورقا در سال ۱۳۰۰ هجری قمری حب وطن
به یزدش کشید و بدیدار فامیل بخصوص همشیره (بی بی طوسی)
نائیل گشت و چون در امر تبلیغ و هدایت ناس آرام و قناری
نداشت علماء بر علیه وی قیام و بضدیتش علم مخالفست
برافراشته و بزندانش افکندند . مدت یکسال در حبس یزد
بوده و سپس حکومت ایشانرا تحت الحفظ باکند و زنجیر
باصفهان فرستادند که در محبس ظل السلطان محبوس
گردید و ضمن حبس نفوس مهمه را تبلیغ نمود و پس از چندی
ظل السلطان ایشانرا مرخص که به تبریز رفته در محله اهراب
ساکن گردید .

۳- در سال ۱۳۰۸ هجری قمری باتفاق پدر و زوج—
(حاج میرزا عبداله خان نوری) و دوپسر (میرزا عزیزاله—
روح اله که در سن ۷ سالگی بود) مجدداً بارض مقصد—
شتافت و بزیارت حضرت بهاء الله جل اسمہ الاعلی مشرف
وچندی در جوار فضل و عطا بزیست و مشمول عنایات لانهایه

حضرتش گردید و در اینموقع جناب سمندر نیز در ارض مقصود بوده که در مراجعت باتفاق دهم بایران عزیمت و حسب الامر مبارک در بلاد مختلفه مخصوصا آذربایجان باعلای امیر قیام نمود .

۴- سفر سوم جناب ورقا بارض مقصود در سال ۱۳۱۱ (یکسال بعد از صعود جمال مبارک) بوده که آنهم بآب الزوجه خود حاج میرزا عبدالله خان و دو فرزند دلبر (عزیزاله - روح اله) بحضور مبارک حضرت مولی الوری مشرف در این سفر دیداری تازه نموده و روح جدیدی یافت و سپس به تبریز معاودت بنمود و چون زوجه و مادر زوجه کمال مخالفت را با وی بنمودند و بنای ناسازگاری را گذاشتند و حاجی میرزا موسی ثقة الاسلام تبریزی را بر علیه حضرتش تحریک و او نیز بضدیت و معاندت قیام نمود لذا جناب ورقا زوجه خود را مطلقه نموده و دو پسر خردسال را بمادر داده و با دو پسر بزرگتر (عزیزاله و روح اله) بزنجان مهاجرت و در آنجا متوطن گردید و دختر حاج ایمان را که یکی از مؤمنین زنجان بود بمقدنکاح درآورد و از این بیحد یک زندگانی بی دغدغه و بدون درد سری پیدا نمود .

۵- در سال ۱۳۱۲ هجری قمری حسب الامر مبارک حضرت عبدالبهاء سفری بمشقی آباد نموده و در منزل آمیرزا

حیدرعلی اسکوئی که آنموقع در آنشهر بود ورود فرمود و بعد از شهادت جناب حاج محمد رضای اصفهانی سفری بمشهد رفته و معاودت بنمود و از آنجا بقفقاز و گیلان رفته بزنجان معاودت و در خانه اب الزوجه ثانوی (حاجی ایمان) نزول فرمود و چندی در زنجان بتبلیغ مشغول بود که حسد ملاها زیانه کشیده بیم خطر میرفت لذا حسب الامر مبارك حضرت عبدالبهاء قصد طهران فرمود .

۶- در ربیع آخر سال ۱۳۱۳ هجری قمری که مقارن جشن پنجاه ساله سلطنت ناصرالدینشاه بود بسمت طهران حرکت و همینکه یکی در منزل از زنجان درو شد حکومت زنجان (علاء الدوله) سوارانی را مأمور دستگیری حضرت ورقا ازبین راه بنمود . سواران مزبور بسرعت حرکت حضرت ورقا و روح اله را ازبین راه دستگیر و با اثاثیه ایکه همراه داشتند بزنجان برگردانده بر حسب دستور حاکم بزندان افکندند حضرت ورقا و روح اله باتفاق میرزا حسین زنجانی و حاجی ایمان چندی در حبس علاء الدوله بسربردند و آن ایام ناصرالدینشاه و اولیای دولت در تهیه جشن پنجاه ساله سلطنت بودند رؤسای عشایر و قشون و سران و سرکردگان رابطهران احضار که در جشن شرکت کنند و چون علاء الدوله راجع به بهائی بودن ورقا و امیرزا حسین و سایرین و دستگیر

کردن هريك مفصلا بمرکز گزارش نموده بود شاه دستور اعزام آنها را بطهران بدارد لذا حاکم حضرت ورقا و نجل جلیل ایشان (روح اله) و آمیرزا حسین زنجانی را وسیله سواران جهانشاه خان سرتیپ فوج خمسه که مقرر بود در جشن شرکت کنند تحت الحفظ با کند و زنجیر بطهران اعزام داشت . سواران مزبور این اسرا را در یوم ۱۵ شب ۱۳۱۳ قمری (۱) بطهران آورده ابتدا بخانه جهانشاه خان ورود داده و در اصطبل آن محبوس داشتند و بعد از چند روز بانبار دولتی یعنی زندان (که تحت نظروسرپرستی جعفر تلیخان معین السلطان که آن موقع حاجب الدوله و فراشباهی ناصرالدینشاه بود) برده بمعین السلطان تحویل دادند و او آنها را در انبار شاهی که آن موقع انتهای بازار خیام خانه و فعلا در قسمت غربی بانک ملی بازار واقع است حبس و زنجیر نمود و چندی در حبس حاجب الدوله (۲)

(۱) نوروز آن سال که ۵۳ بدیع بود مصادف با جمعه ۵ شوال ۱۳۱۳ قمری و ۱۲۷۵ شمسی و ۲۰ مارس ۱۸۹۶ میلادی بود و میرزا حسین زنجانی در تاریخ خود مینویسد ۲۰ روز بعد مانده مارا بطهران آوردند یعنی ۱۰ اسفند که مقارن با ۱۵ رمضان ۱۳۱۳ قمری بوده است .

(۲) روز ۲۱ ذیقعد ۱۲۶۴ قمری ناصرالدینشاه از تبریز بطهران ورود و بتخت سلطنت جلوس گرد و جشن ۵۰ ساله سلطنت او قرار بود روز ۲۰ ذیقعد ۱۳۱۳ منعقد شود .

بودند و چون مقرر بود که جشن مفصلی در روز ۲۰ ذی قعد^ه ۱۳۱۳ در طهران منعقد سازند بهمین مناسبت از چند ماه قبل در طهران جنبشی برپا و تمام کسبه و اصناف و علماء و سایر مردم در تهیه این جشن و سرور بودند و کلیه اعیان و اشراف و خوانین و رؤسای عشایر و افواج را از ولایات بطهران دعوت که در جشن شرکت نموده و هدایا و القاب و نشان و منصب از دست شاه اخذ کنند . شاه نیز برای شکون و میمنت مصمم شد که دوسه روز قبل از جشن بزیارت حضرت عبدالعظیم رفته و مراجعت کند و برای تحبیب قلوب مردم دستور داد که بازار و صحن و حرم عبدالعظیم را قرق نکنند و خواست خود را در زیارت با سایر مردم شریک کرده باشد .

میرزا رضای کرمانی و شهدستان او که منتظر چنین فرصتی بودند موقع را مغتنم شمرده خودشانرا بحضرت عبدالعظیم رسانده در کمین نشستند همینکه شاه بحرم رسید میرزا رضا که در صف مردم زائرین بود قدم بجسارت جلونهاد و بعنوان تقدیم عریضه با اسلحه ای که در زیر عبا مخفی داشته بود شاه را مقتول و بزندگانی او خاتمه داد و او را با آرزوی جشن . ۵ ساله سلطنتش بگور فرستاد . میرزا علی اصفرخان اتابک صدراعظم ایران با نیرنگی جسد شاه را در کالسکه نهاده بطهران و باندرون شاهی آورد و مانع گشت که

قتل شاه شایع شود فقط محارم سلطان و نزدیکان وی منجمطه
 جعفرقلیخان حاجب الدوله از قضایا مطلع گشتند بهمین
 مناسبت حاجب که مردی مستبد و عصبانی و تند خو و خونخوار
 بود بخیال آنکه میرزا رضا بابی یا بهائی است خود سرانده
 با حالت غضب و بدون اجازه از اتابک روزی بعد بزندان رفته
 با خنجری که در کمر داشت بقلب حضرت ورقا زده او را شهید
 و اینقسم که گفته اند بعد سربارگش را درکنده گذارده با
 غداره جسم وی را ریز ریز کرد و حضرت روح الله رانیز با
 طناب فلکه خفه نموده و سپس سر برید .

ولده
 گرچه در تاریخ آمیرزا حسین زنجانی مینویسد حاجب الدوله
 دستور داد اجساد را بپناه زندان بیندازند ولی مرحوم
 حاجی میرزا محمدافغان که از رجال قدیمی امر بوده اند
 بلجنه اماکن متبرکه مرقوم که اجساد حضرات ورقا و روح الله
 و ملا علیجان ماهفروزی در جوار هم در قبرستان سر قبر آقا
 مدفون بوده اند .

باری مرحوم میرزا عزیزاله ورقا که در طهران بوده اند
 بعدا باغی در شمال غربی طهران خریداری و ساختمان
 (بنام کلاه فرنگی) در وسط آن بنا کرده و بورقائیه نام
 نهادند و اجساد مطهره پدر (حضرت ورقا) و برادر (روح الله)
 و حضرت ملاعلیجان شهید را بدانجا نقل و مدفون داشت

که عکس آن در بعضی تواریخ منجمه در صفحه ۸۶ جلد ۲
کواکب الدریه گراور است . متاسفانه جنگ دوم جهانی
سال ۱۳۲۰ شمسی که شعله اش کمی در ایران زیانه کشید
وقشون متفقین در امیرآباد اردو زده و چند سالی مسکن
کردند آب و رقائیه که از قنات امیرآباد مشروب میگشته قطع
و اشجار بواسطه بی آبی خشک شده از بین رفت و چون محل
مزبور خارج از شهر بود و نا امن مردم نادرست و منفعت جو
دیوار آنرا خراب و ساختمان را ویران و آجر و مصالح
کلاه فرنگی و ایوان دور آنرا بسرقت بردند . لجنه اماکن
متبرکه که سرپرست محل مزبور بود برای حفظ قبور و اجساد
صلاح دانست که بطور کلی ساختمان را خراب و بصورت تلخا^{کی}
در آورد که مبادا معاندین اجساد را بیرون آورده و بی حرمتی
نمایند . خلاصه پس از چندی که اوضاع ملکت سر و صورت گرفت
وقوای متفقین از ایران رفتند شهرداری دفن اموات را در
شمال طهران ممنوع اعلان نمود لذا ایادی امرالله جناب
دکتر علی محمد ورقا (نوه حضرت ورقای شهید) اجساد
مطهره سه نفر از شهدا و جسد مرحوم میرزا عزیزاله خان
ورقا که او نیز در ایوان جنوبی کلاه فرنگی مدفون بود از محل
مزبور بیرون آورده بگلستان جاوید جدید منتقل نمود .
فی الحقیقه این دو وجود مقدس (حضرت ورقا و روح الله)

در سماء امر در وکوب درخشنده و در آیت باهره بوده اند
اینک در وفقره از بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء ارواحنا
لرمسه الا طهر فدارا که درباره حضرت روح اله شهید است
زیب این تاریخ مینمائیم و بعد در زیارت نامه که از کلام
مطهر حضرتش نازل گشته درج خواهیم نمود :

قوله الاحلی

هو الله

ای موقن بآیات الله از غرائب آثار و عجائب اسرار پروردگار
در هر در و وکوری سر فدا بود یعنی جمعی از کأس مـاء
طهور مزاجها کافور سرمست و مد هوش شده رقص کنان بقربگاه
فدا میشتافتند و به آتش انجذاب میگذاختند و هلهله گویان
و پاکویان خندان و شادمان نعره طوبی لی بشری لی
بعنان ملاء اعلی میرسانند ولی تابحال چنین وجد و سرور
و جذب و حبور که در میدان جانفشانی از حضرت روح الله
بظهور رسید از نفسی مسموع نشد چه که آن طفل صغیر
هنوز بوی شیر از فم مطهرش میآمد . با کمال صباحت و
ملاحت چون بدر منیر از افق اغلال و زنجیر رویش تابان و لبش
خندان و لسانش ناطق بدگر رحمن و بصرش متوجه بملکوت یزدان
بود در تحت سلاسل و اغلال پنهان نعره یابها الابهی
برآورد و زبان به تبلیغ گشود که شور و وله در ملکوت وجود

انداخت و عوانان را مات و متحیر ساخت و خندان و رقصان
 و پاکوبان در میدان جانفشانی نمود . یالیت کنت معسه
 فافوز فوزا عظیما باری این است قدرت و قوت انجذاب در
 دور جمال مبارك روحی لشهداء سبيله الفداء تا بحال
 چنین واقع نگشته که کودکی خرد سال گوی سبقت و پیشی را
 از مردان میدان ببرد و از افق فدا با کمال انقطاع بارخی
 تابان طلوع نماید اینست شأن نفوس مقدسه در این کـوـر
 عظیم و اشراق مبین . ملاحظه فرمائید طفل صغیری چون
 بر میثاق الهی ثابت و مستقیم بود بچه سلطان مبینی مبعوث
 شد که در منکری مبہوت گشت این است شأن متمسکیـــــــــــــــــن
 بعهد و پیمان الهی . بعضی از گماشتگان که در طریقـــــــــــــــــق
 نگهبان بودند روایت نمودند که آن نوگل بوستان الهی در
 بین راه در تحت سلاسل و اغلال خندان و عزلخوان بود
 والیہاء علیک ع ع .

و همچنین در لوح دیگر میفرمایند :

هو لا یبھی

ای متوجه الی الله امروز صبح فدا بانوار طلعت روح الله
 روشن و منور گشته است و جام هدی بصہبای انقطاعش طافح
 شده رویش چون بدر منیر در افق فلک اشیر تابان و بوی خوش
 چون گل وریحان برد و جهان عنبر فشان . این طفل خرد سال

گویا ازندی فدا پرورده شده بود و از جام جانفشانی
 سرمست گشته بود . الیوم در ملکوت ابهی با رخى چوون
 آفتاب و طالع فرخى جهان تاب فریاد یالیت قومی یعلمون
 بما غفرلى ربى و جعلنى من المکرهین میزند . گوش هوش
 این سروش میشنود ع ع .

زيارة لمن استشهد فى سبيل الله حضرة ورقا مع خلاصة
 كبده وقره عينه روح الله عليهما بهاء الله الابهى .

سوالله

ایها المنجذبان بنفحات الله والمشتعلان بنار محبت الله
 المخلصان فى امر الله الناطقان بثناء الله الناشران لنفحات
 والمنادیان باسم الله اشهد بانكما آمنتما بالله وصدقتما
 بكلمات الله وارتفع منكما الضجيج یا بهاء الابهى تحت
 سیوف شاهره على اعناقكما وابتليتما بكل بليته فى سبيل الله
 وتحملتما كل مشقة فى محبة الله قد طويتما الوهاد والتلال و
 البحار وفزتما بالبقعة المباركة الساطعة الانوار ووقعتما
 على العتبة المقدسة البيضاء ورجوتما الفدا فى محبة البهـ
 وسرعتما الى مشهد الشهادة الكبرى بانجذاب تهلل بهـ
 الوجوه فى الملاء الاعلى ثم وقعتما تحت مخالف ذآب كاسره
 وبراثن سباع صاقرة خاسره وافترستكما تلك الذآب بالسيوف

والضباء والانياب فى تلك الحالة التى بكت عليكما الارض والسما
 كنتما مستبشرين بفضل ربكما و شاكرين على حصول الفداء
 حامدين على قبول هذه الهدية النورا فى ملكوت الابهى
 فرحين بما اتاكم الله ضاحكين بتسمين بهذه النعمة
 العظمى ، تالله الحق اهل الافق الاعلى يفتنونكما فى
 هذه الوهبة التى تلوح انوارها على القرون والاعصار ، ثم
 وضعوا جسدكما الارب الاربا فى حضرة مطموسة مخفيه عن
 انظرالورى ، الى ان اقام الله سليل ذلك جليل على اظهار
 ما ندرس وانطمس من آثار جدهما المنير ونقل ذلك الجسد
 المطهرين الى رسم مطهر وتراب معطر فى محل آخر و اودعهما
 تحت الثرى ليكونا اثرين المنيرين شاهدين على الفدا فى
 سبيل الله . فاسئل الله بان ينور ذلك التراب المبارك بانوار
 ساطعة من ملكوت الابهى ليدعوا الله ان يغفر لهم ويمفو عن
 ذنوبهم ويدخلهم فى غمار بحر رحمته الى ابد الاباد .
 وعليكما البهاء والثناء الى سرمد الدهور والاحقاب ع ع



ايضا زيارتنامه حضرت ورقا

طهران بواسطه حضرت ايدى جناب ابن ابهر

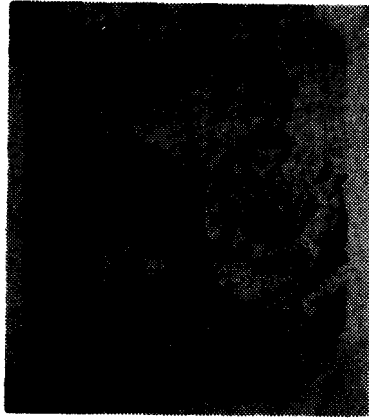
احباى الهى عليهم بها الله الا بهى

هو الله

اللهم يا الهى لك الحمد بما سقيت المشتاقين من صهباء
الولاء وانعمت قلوب العاشقين بنسائم الوفاء وجذبت
افئدة المقربين بمفناطيس الذكروالثناء واسمعت المنجذبين
نغمات ساقطهم الى مشهد الفدا قهرعوا الى ميدان الشهادة
الكبرى وسفكت دماهم على وجه الغبرا وسالت مهجتهم
حبالجمالك الا بهى منهم من سمّيته بالورقاء فى ايكّة البقاء
واخذته نفحات محبتك فى يوم اللقاء ونطق بشنائك يا رب الكبرياء
ونشرنفحاتك فى العدة القصوى وهدى النفوس الى معيـن
هدايتك العظمى فما من محفل الا نطق فيه بالحق وما من
مجمع الا تكلم فيه بالصدق حتى اشتهرفى الافاق بالانتساب
الى نيرالاشراق وثبت على الميثاق ودخل فى الوثاق وضج
ضجيع اهل الاشتياق واحترق بنارالفراق وسرع الى مشهد
الفدا واتفق روحه بفرح وسرور تهلّهل به الملاء الاعلى
مع قرة عينه وقلتركبده ونوربصره الذى سمّيته بروح الله
ربّ ربّ ان هذا المراهق النورانى والنفس الرحمانى والايتـه
الكبرى فى العالم الانسانى قد فدا روحه وهو فى سـن



حضرت ورقاشہید حضرت روح اللہ شہید



حضرت روح الله حضرت ورقا



جعفر قلیخان معین السلطان (حاجب الدوله)
قاتل حضرت ورقا و روح الله

الصبا و هرق دمه على الثرى وكان نصج تحت السيف —
 ربى الابهى و يشتا ق لقاءك بقلب خافق بذكرك بين الورى
 رب اجعلهما آيتين باهرتين فى الالوج الاعلى ورايتي —
 خافقتين على صروح المجد فى الملوك الابهى انك انت
 المقتدر المعطى الكريم الرحيم العزيز الوهاب . اى پاران
 عبد البهاء حضرت ورقا و روح الله روحى لهم الفدا در ايام
 الله صدمات كبرى ديدند و مشقات عظمى كشيدند و سرد م
 طمن و لعن و شماتت و ملامت شنيدند د مى نيا سودند
 و ساعتى راحتى نكردند ايام حيات را بحبل بليات طسى
 نمودند تا اينكه در سبيل اسم اعظم و نور قد م روحى لا حباه
 الفدا جانفشانى نمودند و باين جانفشانى شادمانى كردند
 و در جهان آسمانى كامرانى مينمايند ديگر معلوم است كه
 در درگاه كبريا چقدر مقربند و در راحت اقدس چقدر مقبول
 و محترم لهذا بايد احباى الهى در روز بيست و هشتم
 شعبان كه يوم شهادت حضرت اعلى روحى له الفداست
 در نهايت روح وريحان و تضرع و ابتهال قصد زيارت مرقدر
 آن نورين نيرين نمايند و از قبل عبد البهاء زيارت مرقومه
 كه از پيش ارسال گشته تلاوت كنند و عليكم التحية والثناء

مأخذ و مدارك : غ ع
 لحق

تاريخ سمندر — پرونده ها مكن متبركه — بخش ۸ ظهور
 مصابيح هدايت — بهجت الصدور — محاضرات — مائده
 آسمانى

طهران - جناب ملا محمد رضای محمد آبادی یزدی

شهید بسال ۱۳۱۳ هجری قمری

۱۳۱۴

حضرت ملا محمد رضا از مؤمنین عصراول دوره جمال
ابهی و مشهورین جمیع مؤمنین و مورد بلایا و صدمات بسی
اندازه بود چند بار بحبس و گرفتاری افتاد و بالاخره بعد از
مدتی که بنام امر در محبس طهران ماند بانهایت غربت و
ذلت در گوشه محبس بنام حق صعود کرد و گفتگوهای
رشیدانه اش در محبس سابق بحضور شهزاده هامقبول محضر
جمال ابهی واقع شد . در خصوص شهادتش و بودنش در صف
اولیاء امر بهائی شکی نتوان کرد علیه غفران - فاضل مازندران
(استخراج از پرونده اماکن متبرکه)

شرح حال حضرت ملا محمد رضای محمد آبادی یزدی را
گرچه جناب ابوالفضائل در کتاب فرائد و همچنین آواره در
کواکب الدریه و حاج آقا محمد یزدی (فائز) در حقه ۲۳ جلد
دوم تاریخ خودشان که فعلا مفقود و در دسترس نیست
نوشته اند ولی جناب سلیمانی در مصابیح هدایت جلد اول
باستناد تاریخ سمندر قزوینی و نوشته های آمیرزا حسین

که با ملا محمد رضا در حبس بوده و غیره برشته تحریر در آورده اند
وسزاوار است که ما عیناً آنرا نقل نمائیم :

جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی آیت ثبوت و رسوخ
و پهلوان میدان شهادت و استقامت است و باقرار و اعتراف
اعاظم احباب در صراحت قول و رشادت ایمانی در رأس مؤمنین
قرار دارد . تاریخ تولد و کمیّت تحصیل و کیفیت تصدیقش
بدست این عبد نیامد لذا تاریخ اوایل حیاتش برای بنده
مجهول ماند . هرگاه خدا بخواهد و بعد ها بدست آید بشرط
حیاء برای بن جزوه افزوده خواهد شد ولی آنچه فعلاً در دست
است در این مختصر نگاشته میشود و مستندات آن بیان میگردد .
جناب سمندر در تاریخ خود راجع بایمان ملا رضا به جمال
مبارک شرح ذیل را نوشته اند :

” و از جمله علمای با شجاعت و بلفای با فصاحت مظهر آیه
مبارکه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون جناب
فضائل مآب آقای آخوند ملا محمد رضای محمد آبادی یزدی
علیه بهاء الله بودند که صفای نیت و نورانیت فطری ایشان
بحدی بود که از خود ایشان مسموع گردید زمانیکه حضرت
رضی الروح که از مشاهیر علمای مقلینند از دارالسلام بغداد
به یزد تشریف آورده بودند نوشتجاتی همراه داشتند از جمله
قصیده عز و رقائیه و این عبد بعد از زیارت آن بدو ناختیار

گفتم من بظهره الله بیان ظاهر شد حضرت مکرم الیه فرمودند خود صاحب این کلام هنوز رسماً چنین کلمه ای نگفته بنده عرض کردم بر عرش اینکلمات موعود بیان را جالس می بینم — حضرت رضی الروح گفتند من بعد مجالست باشما مشکل است چندی طول نکشید که همین بزرگوار (یعنی رضی الروح) با مجاهدت بسیار بامر مبارک ابهی اقبال نمود سالها مشغول خدمت امر و اعلاء کلمه الله بودند و احباب منشار و قـرب جوار بتوسط ایشان بنور ایمان فائز شده و از ظلم اعداء مدتی مدید در غار کوشستان زمستان و تابستان بسر برده و بانواع صدمات مبتلا بود تا صعود فرمودند علیه سلام الله و بهائیه و جناب ملا محمد رضا در زمان گرفتاریشان در طهران در مجلس کامران میرزا که از اعظم شاهزادگان و اکابر ارکان دولت برای استنطاق ایشانرا حاضر نمودند شرطی و سئوالی را جوابی درخور بدون ملاحظه میدادند در موقع تعرض معتمد الدوله فرهاد میرزا جواب را برفیق شریعت طوری دادند که مجلس منتهی بصمت و سکوت گردید و جوابی بخاطر کسی نرسید . باری بعد از استخلاص آن حبس طولانی پس از چندی سفری بعکا رفته مشرف شده از راه قزوین بطهران روانه شدند . دفعه دیگر در قتل مرحوم ناصرالدین شاه ایشانرا گرفته حبس نمودند اخیراً در محبس عروج نمودند —

علیه جواهر رحمة الله و نوره) انتهى .

از شهادت این مرد حکایتی است که انسان از استماع آن مبهوت میشود مثلا از جمله حکایت‌هایی که جناب آقاسید عباس علوی از ثقات احباب از قبیل جناب حاجی محمد طاهر المصیری و دیگران شنیده و نقل میکنند اینست که وقتی که این مرد جلیل در شهر یزد بسر میبرد نویتی شیئت تجار برای مشاوره در امور تجاری در محلی قرار اجتماع میدهند این خبر که بگو^شن ملا رضا میرسد يك ورق کاغذ بزرگ بر میدارد و در صدد آن مینویسد که من بهیئت محترم تجار را می‌نشان میدهم که اگر آنرا بپذیرند و بکار بندند ربح دنیا و سود آخرت نصیبشان خواهد شد و آن پیروی از آئین مقدس حضرت بهاء الله است که تکلیف جمیع طبقات را معین نموده و در این زمینه مطالب بسیاری نوشته و برای آن شیئت فرستاده بود .

حکایت دیگر اینست که در سنه ۱۳۰۰ هجری وقتی که با سایر احباب در حبس نایب السلطنه کامران میرزا افتاده بود غالبا با شاهزاده فرهاد میرزا که یکی از رجال فاضل و مطلع بشمار می‌آمد طرف صحبت بود و بدون پروا با او مذاکره میکرد يك شب مدتی دروغری با هم بحث کردند و جناب ملا رضا عقلا و نقلا بر حقیقت ظهور اقامه حجت و رهان نمود و رپایان صحبت شاهزاده گفت آخوند باین سهولت که نمیتوان همه

روایات و اخبار را تکذیب کرد آخر در خصوص جابلقا و جابلسا احادیث صحیحه و روایات معتبره در دست داریم چگونه ممکن است از همه آنها صرفنظر نمود و سید باب را که یکنفر جوان بزاز شیرازی است قائم موعود حساب کرد ؟ ملا رضا گفت حضرت والا سرکار خودتان اخیراً یک کتاب جغرافیائی تألیف کرده اید اگر چنین شهری وجود دارد بخصوص چنانکه در بعضی روایات مذکور است صاحب شفا ده هزار یا صد هزار دروازه می باشد بفرمائید شما آنرا جزو کدام اقلیم از اقلیم عالم در جغرافیای خودتان نوشته اید ؟ اگر آن را در کتابتان مرقوم داشته اید ارائه فرمائید تا من همه فرمایشات شما را تصدیق کنم . شاهزاده از شنیدن این جواب چنان عصبانی شد که پی در پی عصای خود را بزمین میزد و بعد گفت برو بخوند این بهاء اللهی را که اینقدر دلباخته اش شده ای من می شناسم او بارها در مجالس عیش با من هم پیاله بیود و شرب خمر کرده . ملا رضا گفت حضرت والا در قانون اسلام شهادت فاسق در حق دیگری مسموع نیست سرکار چون خودتان اقرار بفسق خود نمودید درباره خودتان درست است اما شهادتتان درباره حضرت بهاء الله ^{از} درجه اعتبار را قسط است . شاهزاده از شنیدن این حرف دیگر طاقت نیاورده از آنجا بیرون رفت .

همچنین در موقع قتل ناصرالدین شاه چون در روزهای اول شهرت داده بودند که بابیه‌ها شاه را کشته‌اند در قم مردم در مسجدی جمع شده و آخوندی بالای منبر قتل شاه را اعلان کرده گفت آخر این بابیه‌های فلان فلان شده شاه را شهید کردند در میان صحبت‌های آن آخوند جناب ملا رضا با آواز بلند گفت آقای آخوند اشتباه میکنی اینکار مربوط به بابیه‌ها نیست از این طایفه هرگز چنین عملی سرنمیزند جماعت یکدفعه متوجه او شده گفتند آخوند تو بچه مناسبست حمایت از بابیه‌ها میکنی ؟ مگر تو بابی هستی ؟ ملا رضا گفت البته که من بابیم و این حرف سبب شد که او را گرفتار کرده بطهران فرستادند و در حبس انبار انداختند .

حضرت ابوالفضائل نیز در فصل رابع از کتاب فرائد مطلبی نوشته‌اند که بشرح احوال ملا رضا مربوط و آن اینست :

" و منجمله در سنه ۱۳۰۰ هجریه که حوادث جسیمه در ایران وقوع یافت و در اکثر بلاد ایران متعرض این طایفه گشتند و بلا زنب در هر بلد جمعی را مأخوذ و محبوس داشتند از جمله در طهران نیز با مرشاهزاده نایب السلطنه کامران میرزا که وزارت حربیه و حکومت طهران و مازندران در آن اوقات موکول و محول بحضرتش بود جمعی باخذ و حبس گرفتار گشتند و از این محبوسین چهار نفر از اهل علم و فضل

بودند و مابقی از کسبه و تجار و از این چهار یکی جناب میرزا محمد رضای محمد آبادی یزدی بود که بکهرسن و مزید استقامت امتیازی ظاهر داشت و خلاصة القول در آن اوقات مکرر در مقر حکومت مجالس مناظرت انعقاد یافت و از هر قبیل احتجاج و استدلال در میان آمد و علیهذا در مجالس مذکوره مکرر پس از مناظرات طولیه و مناقشات مفصله اخیرا بطلب معجزات منتهی شد و اکابر احباب متفقا در جواب معروض داشتند که نمیم المطلوب اینک سبیل مفتوح و وسائل مسئلت بسبب پسته و تلگراف در غایت سهولت است تا شمس حقیقت مشرق است و وجود اقدس مظهر امرا لله ظاهر چه نیکوست که امنای دولت و علمای ملت متفق شوند و بیک معجزه از معجزات و آیتی از آیات عظیمه را اختیار نمایند و روزی را میعاد نهند و باשל طهران اطلاع دهند تا حق واضح شود و اختلاف از میان امت زائل گردد از جمله مجالس مذکوره روزی حضرت امیرکبیر این عبد فقیر را احضار فرمودند و جمعی از اولیای امارت و اکابر مملکت در آن مجلس حضور داشتند امیرکبیر پس از اذن جلوس روی باین عبد نمود و فرمود یا ابوالفضل میرزا محمد رضای یزدی میگوید شما هر معجزه ای میخواهید تعیین نمائید و اعلان کنید و بتوسط تلگراف از محضر اقدس مسئول دارید و بلاشک حق

جلّ جلاله آیت مسئوله را اظهار خواهد فرمود و قدرت خود را بر امتّ ظاهر و مکتشف خواهد داشت و علی فرض المحال اگر ظاهر نشد من نیز شما را معاونت مینمایم و ردّ طایفه بسابیّه را در جمیع بلاد اشتها میدهم . عرض کردم البته جناب میرزا را که در محضر حضرت امیر صداقت و استقامت در امر الله معروف است و ثوقی هست که باین تأکید و تشدد وعده میدهند و ابدا شکی و تردیدی بخاطر او خطور نمینماید)
 انتهی

و اما شرح مفصلتر احوال ملا رضا را آقا میرزا حسین زنجانی که مدتی در حبس طهران با هم بوده اند در تاریخچه مختصر خود نوشته که عینا در اینجانب نقل میشود از اینقرار :

” زکری از احوال مرد پیر هم زنجیر ما - بر خود فرض میدانم که شمه ای از احوالات ملا رضای محمد آبادی را بیان کنم البته قارئین عظام هم بی میل نمیباشند چونکه حالات و رفتار او غیر از حالات سایر مردم بود . مردی بود بلند اندام و تکمیل الاعضاء و تمام قوی و ارکانش بحد کمال و قوه مشاعرش در رغایت انتظام دانا بود و عالم مؤمن بود و مستقیم ممتحن بود و حلیم در اوایل جوانیش در ایام شباب صاحب ثروت بود و دارای دولت بعد از تصدیق امر مبارک از کثرت حسب و یقین فکرهای بلند و خیالات عظیمه داشت و آمال دور و

دراز و آرزوهای بی پایان در سر که اکسیر کشف کند و یک شهر بسازد مشرق الاذکار از بلور بنا نماید چون میگفت جمال قدم فرموده بلوغ عالم منوط است بظهور دو چیز اس اعظم و صلح امم و بدین جهت اعتقادش براین بود که باید ظاهرا در عالم ملك اکسیر ظهور یابد و میگفت شاید از من بظهور رسد تا بنیان مشرق الاذکار بهم با سم بهاء الله که ۹۵ ستون داشته باشد و تمام از بلور و ارتفاع ستونها ۹۵ زرع و ۱۹×۹ زرع ارتفاع و پهنای درها و تمام هم طولا و ایوانش هم که معلوم است که چه باید بشود ولی عمرش وفا نمود و سنش هم بالغ بود حتی در طرف کرمان دریاچه‌ای بود محل مجرای آب باران و برف بود و در تحت آن دریاچه اراضی غیر ذی زرع و بی صاحب موجود بود ایشان بخیال افتاده بودند که دریاچه را سوراخ نموده لوله بگذارد و آبش را برای زراعت آن اراضی بنابر برد.

روایت میکنند که ایشان مشغول بودند بکندن آن محل که با سم بهائی گرفتار میشوند و کارشان نیمه کاره میماند مقدار زیادی از بیل و کلنگ که متجاوز از پانصد عدد بوده در آن بیابان میماند و تلف میشود و مردم میبرد و بعضی هم که در زیر خاکها میماند. باری باز زره ای از خیال خود بر نمیگرد و ناامیدی حاصل نمیکند میگفت انشاء الله تلافی آنها ممکن

است خداوند ظهیر من است و یاری دهنده من دیگر
آنکه اکل و شرش در وقت امکان مافوق غذاها بود مثلاً
بره شیرخواره را از ابتدا با حلویات و آجیل و غیره میپروراند
بعد گوشت او را میخورد و میهمانی میکرد حتی هل و میخک
هم بآن بره میخوراند که گوشتش پر قوت شود . میگفت
جمال قدم فرموده کونوا عنصراً للطفة بین البریه و باز فرموده
انفقوا مما تحبون اگر نعمتهای عالم را یک لقمه کنند و بدهن
یک مؤمن بگذارند اسراف نمیشود و دواى تلخ ابد امیل نمیکرد
و مرض خود را باغذیه مداوا مینمود گوشت را زیاد میخورد و آب
را کم میگفت همینطور هم در عمل باید زیاد باشد و در قول کم
در استقامت فرید عصر بود و بزجر و شکنجه طاقت بی منتهمی
را داشت . احبای یزد نقل میکنند که بفتوای علماء او را در
یک روز در شفت رشکد در حکومت بیچوب بست ابدانه فریادی
برآورد و نه التماسی کرد بهرگزوری که میرسیدند که فراشها
میخواستند چوب بزنند اول دستمالش را بزمین پهن میکرد
و عبا و عمامه را و جوراب پایش را بروی دستمال میگذاشت
بعد خودش پایش را بطرف فلکه دراز میکرد و دامنش را بروی
خود کشیده میگفت بسم الله مشغول شوید فراشها هم در
نهایت بغض و عداوت آنچه که زور بازویشان بود میزدند بلکه
التماس نماید ابد کلمه ای از او نمی شنیدند در یک محلی

چنان سخت زده بودند گمان نموده بودند که دیگر مرده بعد نگاه میکنند که در زیر دامنش دندانهایش را مسواک میکند مردم از حال او بسیار متعجب میشوند که آیان این بشر نیست مگر گوشت و استخوان او غیر از گوشت و استخوان ماهی است ؟ ما اگر هزار یک این چوب را میخوریم همان در جنگ اول کشته میشدیم عاقبت حکومت او را مرخص کرده بود که برو در اینجا نمان چه که در صد و قتل تو برآمده اند بعد ها در ایام ناصرالدینشاه جمعی از معروفین و کلمیین بهائیان را گرفتار نموده محبوس نموده بودند از آنجمله جناب ملا رضای یزدی بود روزی در اطاق عدلیه برای استنطاق حاضر مینمایند جمعی از اعیان و از شاهزادگان فرهاد میرزا و حسام السلطنه هم حاضر بودند بعد از گفتگوهای زیاده فرهاد میرزا عموی ناصرالدینشاه ایراد میکند که در کلمات بهاء الله بعضی تشبیهات غلط است مثلا میگوید ان قلمی یحول فی مضمار الحکمة والبیان قلم در جریان استعمال شده نه در جولان جناب ابی الفضائل معروف گلپایگانی چند مصرع از شعرای افصح عرب میخواند و ثابت میکند که قلم در جولان استعمال شده فرهاد میرزا خجل میشود و از برای دفع خجلت خود بجمال مبارک تهمت و افترا می بندد میگوید من حیثم میآید که مثل شما را مردم مان

فاضل و دانا فریفته شخص بشوید که من او را میشناسم و
اکثر اوقات با من در مجلس شرب نموده . ابو القضاة
نقل میکند که خواستم جواب بگویم دیدم از پشت سرم
ملارضا یکمرتبه بلند شد و دستش را بسوی فرهاد می—
درازمینماید میگوید بلی ای حضرت والا این حرف را که
سرکار میفرمائید در شریعت مقبول نخواهد شد زیرا کسی که
خودش اقرار بفسق خود نماید شهادت او در حق دیگری
مسموع و مقبول نیست و نمیشود . فرهاد میرزا از شنیدن این
کلمه لرزه بر اندامش افتاده و عصاره استش بزمین افتاد
اهل مجلس بعضی لبخند زده بعضی بحاضر جوابی و بجرئت
او متحیر ماندند . دوباره فرهاد میرزا حکم میکند احبار را از
مجلس عدلیه بزندان میآورند . نایب السلطنه پسر
ناصرالدین شاه آخوند ملا رضا را شبانه بخانه خودش میبرد
و در اتاق خلوت با هم مینشینند و در یک سفره با هم غذا
میخورند بعد از آخوند میپرسد که راستش را بگو که شما هـ
بهاء الله را امام میدانید یا پیغمبر ؟ آخوند در جواب میگوید
ماها حضرت بهاء الله را جمال قدم و مظهر الله میدانیم و
مشرق شمس صویده میدانیم و مطلع نور غیب لایدرک . اگر
غیر از این بدانیم مکتب انبیای سلف میشویم و هشـارات
جميع انبیای قبل تمام لغو میشود چونکه آنها بظهور رب الجنو

ویدر آسمانی و هلقاء الله خبر داده اند ماهم با آن اسمها
 اورا میخوانیم ما از خود مان بر او اسم نمیگذاریم و ناظر
 باسم عدم نیستیم چه که بهاء الله از اسم و رسم و نعمت
 و وصف مقدس است و هم مالك اسماء است و هم مستعنی از
 اسماء است . آن شب استدلال عقلیه و نقلیه بسیار میکند
 و نایب السلطنه مشرب و عقیده بهائیانرا درست ملتفت میشود
 و در دل خود میسپارد که فردا در مجلس تلافی فرهاد میرزا را
 نماید و بهائیان را خجل کند و باره فردا مجلس اعیان و
 علماء برای صحبت با بهائیان منعقد میکنند در اثنای مذاکره
 و گفتگو نایب السلطنه حاجی ملاعلی اکبر را مخاطب نمود و میگوید
 که شماها ملارضا را آدم درست و راستگو نیدانید یا کاذب
 و نادرست حاجی ملاعلی اکبر میگوید مرد راستگوست اصلاً
 دروغ نمیگوید نایب السلطنه میگوید پس شماها معلوم شد که
 دروغ میگوئید و حقیقه کذابید چه که شماها وقت می گفتید که
 ما بهاء الله را رجعت حسینی میدانیم ولی ملا رضا ثابت
 میکند که ذات غیب منیع لا یدرک در این هیكل ظهور فرموده
 و حاجی ملاعلی اکبر مات میماند و از روی حکمت میگوید —
 حضرت والا ملا رضاهم صوفی بابیه است که علو نموده ملاً
 رضا گفته بود حضرت والا حرف راست از من بشنو اینها همه
 بهائی دور سوارند شروق که سوار میجوشد و محل در نهایت

امن است همه این حرفها را میزنند و اعتقاد همه همین است
حال که وقت امتحان است پرده میکشند چه که ملای رومی
گوید :

چون محك پنهان شده است از مرد وزن
در صف آي ای قلب اکنون لاف زن
وقت لاف استت محك چون غایب است
میرندت از عزیزی دست دست
شرد مت غری و نازی در فـــــزود
چون محك آمد چراگشتی کبـــــود
قلب میگوید ز نخـــــوت شرد مـــــم
ای در خال من از تو کی کم؟
زر همی گوید بلی ای خواجه تـــــاش
لیك میآید محك آماده باش

~~~~~

بعد از صحبت های ملا رضا احباً ساکت شده جواب نداده بودند  
این صحبت ملا رضا با فرهاد میرزا را در خصوص جمال قدم ذکر  
میکنند فرموده بودند اگر از ما هم میپرسیدند شمیـــــن  
جوابشان بود که ملا رضا گفته غیر از آن جواب نداشت .  
باری خلاصی حضرات شـــــم سبب کلمه صدق ملا رضا شده بود  
جناب آقا سید اسداله قمی نقل میکردند بعد از آنکه جناب

ملا رضا یزدی جواب فرهاد میرزا و نایب السلطنه را سخت و بی پرده گفته بود آنها کمر عداوت بسته و بر قتل احباً قیام نمودند و در محبس هم احبا از بی پرده حرف زدن ملا رضا رنجیده با ایشان مصاحبت نکردند من با ایشان همکاسه بودم و شبها هم زنجیر و از برای محبوسین سارقین و قاتلین صحبت امریه مینمود و تبلیغ میکرد احباً التماس میکرد ندکه آخوند ملا رضا قدری حکمت کن و اینقدر بی پرده صحبت مکن خوب نیست آخر احباً بمشهدی علی زندانبان سپردند که قدغن کن که ملا رضا در سجن تبلیغ نکند تا به بینی—م کارها عاقبت بکجا میانجامد تا آنکه مشهدی علی در صحن زندان ملا رضا را با تازیانه به پشت عریان او بسیار بی اندازه میزد ولی کلمه ای آخ و غیره نگفته بود بمن خبر آوردند من افسوس خوردم و در صدد دلجوئی برآمدم گفتم زرده تخم مرغ بجای تازیانه ها بمالم ملا رضا گفت ای سید اسداله چه خیال میکنی ؟ وقتی که بمن تازیانه میزدند چون فیل مست بود ابد نفهمیدم که چطور زدند چه که در حضور جمال مبارک بودم و با او صحبت میکردم . شخصی بود غلام رضا خان در زندان و از بزرگان طهران بود بعد از تازیانه خوردن ملا رضا ایشان بمقام تحقیق برآمدند عاقبت تصدیق کردند و آدم مشتعلی شد از او پرسیده بودند که در زندان مبلغ

تو که بود ؟ گفته بود تازیانه پرسیده بودند چطور تازیانه  
 زدنی بیانا گفت که تازیانه خوردن ملارضا و طاقت آوردن  
 آن پیرمرد و حرکت نمودن او حال مراتفییر داد و متحییر  
 شدم که فی الواقع این چه طاقتی است که در او هست بمقام  
 مجاهده برآمدن و حق را شناختن ولی اگر هزاران دلایل  
 و براهین اقامه مینمودند مثل استقامت ملارضا برای من مفید  
 نبود مبلغ من تازیانه است . مختصر در زندان شخصی یهودی  
 هم مقصر دولت محبوس بود ملا بمن گفت سید اسداله میدانی  
 این یهودی بد بخت بیچاره در زندان چقدر بر او بد میگذرد  
 چه که مسلمین با او مصاحبت نمیکند و چیزی با او اعانت  
 نمینمایند و حمام راه نمیدهند و لباس هم ندارد بپوشد  
 یا عوض کند بیا بمن کمک کن و این یهودی را در این حوض  
 زندان بشوئیم چه که کسی را ندارد و کسی هم اینکار را نمیکند  
 مختصر شخص یهودی را بخت کردیم و در کنار حوض نشان دیم  
 من آب ریختم ملا رضا صابون زد شست و کیسه کشید بعد  
 لباس داد پوشید . یهودی با این وضع ماها نگران و در  
 بحر حیرت غرق که آیا اینها چه کنند ملکند یا فرشسته  
 گفت نمیدانم اینمرد چرا بمن اینقدر دلسوز است من اگر  
 خودم میخواستم خودم را بشویم اینقدر دقت نمیکردم و ابدا  
 بخود رحم نمینمودم متحیرم که من کجا و این شخص کجا ؟

نه هم دینیم و نه هم مذهب ملا رضا گفت ای بیچاره کلمه پدر تو مرا وادار نمود تراشستم و هم بتودلسوزم ولی تو خود را نمیشناسی تا کلمه عاشروا مع الایان بالروح وریحان را بشنوی . باری بعد شا مرخص میکنند . مدتی در سایر شهرها بود تا آنکه در زمان قتل شاه در مصومه قم تشریف داشتند بفتوای علمای قم حکومت او را دستگیر نموده بطهران میفرستند و در حضور میرزا علی اصغر خان اتابک میبرند اتابک میگوید حضرات این پیر مرد بابی نیست ول کنید بروید برای چه آورده اید میگوید نه من بابی هستم بل بهائیم همه مرا میشناسند و چندین دفعه حبس هم شده ام اگر باور ندارید بپرسید اتابک گفته بود خوب حال باز بزدان میل داری یا نه ؟ گفته بود اگر قسمت باشد بیمیل هم نیستم اتابک میگوید ببرید حبس نمائید و قتیکه بزدان میآورند فراسها قدری ایشان رازده واذیت مینمایند او میگفت الحمد لله الحمد لله بعد آوردند پیش ما هم زنجیر نمودند نایب زندان پرسید آخوند ترا که میزدند شکر میکردی والحمد لله میگفتی جهت چه بود و برای چه بود ؟ گفت شکر میکردم که خدایا مرا هم مثل اینها ظالم و جاهل نکردی که شخص بیگناهی را بزنم و ظلم کنم . مختصر این ذره فانی میسرزا حسین زنجانی شانزده ماه با این وجود مقدس هم زنجیر

بودم و همکاسه و همراز بودم و عهدهم طباطبائی بود  
 رختشویش بودم و جمیع سئوال جواب زندان و ارسال مرسول  
 احبابا من بود یعنی همه زحمات بگردن من بود بهیچم،  
 بشویم، وصله کنم، همه اینها و هرچه هم میلش میکشید  
 بایستی فراهم کنم. چای سفید اعلی میبایستی بخورد  
 چای شیرین باشد تا نصف استکان قند میریخت و باز قند  
 بدهن میگذاشت شیرین دیشلمه میخورد در صورتیکه در  
 نهایت عسرت فراهم میکردم چه چای را و چه غیر چیزها را  
 اغلب اوقات میدیدم که اگر ما هم چای بخوریم با و کم میرسد  
 یعنی سه استکان شیرین نمیشود ما نمیخوریم و همه را با و  
 میدادیم. در خوراک نهایت اسراف را مینمود که گوشت  
 زیاد و آب کم. میگفتم آخوند ملا رضا اینجا زندان است  
 جیره میخوریم و پول نداریم که اینهمه طعام حاضر کنیم  
 و سفره شاهانه مهیا نمائیم میگفت خدا کریم است قرض کن و  
 فراهم بیاور. روزی نشسته بودیم با حاجی ایمان صحبت  
 میکردیم یکمرتبه ملا رضا گفت فلانی صدائی میآید او را میشنوی؟  
 گفتم خیر گفت پس اذن واعیه تو کر است مگر نمیشنوی در  
 سبزه میدان در یک چلوپزی صدا و ناله شنیدی بلند است  
 و بمن مناجات میکنند که ای محبوب من و مقصود من چه شود که  
 مرا بلقای خود فائز کنی و بوصول خودت برسانی که منتهی

درجه آصال من است تا در آنجا هوش شوم حس گردم .  
نغمه کنم و آیات جمال مبارك تلاوت نمایم حال فلانی بپا  
و حاجت او را برآر و بوصول من برسان . متحیر ماندم کـــه  
چه بکنم . حاجی ایمان گفت خوب ما امشب را شـــام  
نمیخوریم بده از برای این چلو بیاورند دهشاهی پول از  
خودم و از حاجی ایمان درست نموده فرستادیم از برای  
ایشان شوید چلو آوردند ایشان خوردند و ما نگاه کردیم  
نه يك تعارفی کرد و نه بسم اللهی گفت بنا کرد بصحبت  
کردن و دلایل و پراهمین اقامه نمودن و لوح خواندن . این  
را هم عرض بکنم که شانزده ماه در خدمت ایشان بودم و آنچه  
از دستم بر میآمد خدمت نمودم و جمیع آنچه ناله هائی که در  
کوچه ها و دكاكین بلند میشد بمن میشنواندند و پاسکات آه  
و ناله های آنها امر میگردند . یکدفعه نشد که اظهار تشکر  
کنند یا یکمرتبه عذر زحمت بخواهند ابدا در این عوالـــم  
سائر نبودند و غیر از حق خلق را در میان نمیدیدند میگفتند  
حمد بجمال قدم که شمارا پیش از من برای من اسباب راحتی  
فراهم کرده که بمن خدمت کنید و مرا خوب نگه دارید بهر کس  
که چیزی میداد میگفت بدست جمال قدم دادم و از هر کس  
که چیزی میگرفت میگفت از دست جمال قدم گرفتم . حتی  
روزی جوانی را بزند ان آوردند علی نام همدانی بود که با سم

دزدی با ما هم زنجیر کردند این جوان پیراهن نداشت  
 ملا رضا گفت فلانی این بنده جمال قدم است هر چند او خود  
 صاحبش را نمیشناسد بیچاره عریان است خوب ماکه یک  
 پیرهنی برای عوضی داریم که در میانمان هست و درگرددش  
 است و زیاد هم هست خوبست او را بدهی باین جوان که او  
 داشته باشد نمیخواهیم پیراهن زیادی داشته باشی—  
 گفتم خوب او را تازه شسته ام بگیر این را تو بپوش او را بک—  
 بدهیم این بپوشد بمحض شنیدن این کلمه چنان فریاد  
 برآورد و چنان ناله و زاری نمود که من پشیمان شدم و خیلی  
 متأثر و پریشان گردیدم گفت آخر من پیراهن چرک را چگونه  
 بدست جمال مبارک بدهم چرا این حرف را میزنی مگر—  
 بهائی نیستی لیس البرّ حتی تنفقوا مما تحبون (۱) فرمود  
 پس کی آدم میشوی؟ من فوراً از برای اسکات آه و ناله های  
 او پیراهن را دادم بعلی پوشید اماّ حالم بکلی پریشان شد  
 گفتم خدایا یا حالات مرا و ایقان مرا مثل ملا رضاکن یا آنکه  
 مرا عوض او در زندان یکسال زیاد نگهدار تا او مرخص شود.  
 اکثر اوقات که بعضی از بزرگان که محبوس میشدند یا بودند  
 سئوالاتی از ملاّ رضا مینمودند و ایشان بی پرده ج—واب  
 میدادند و آنها هم بنای سبّ و لعن را میگذاشتند و حرفهای  
 ناسزا میگفتند من عرض میکردم جناب آخوند مقصود اینها  
 (۱) صحیحش اینست: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا

سؤال کردن و مطلب فهمیدن نیست مقصدشان سخریه و استهزاء است و سب و ناسزا گفتن میگفتند بکنند بهم—  
 انبیا سخریه کرده اند چه کردند ؟ گفتم آخر سب و لعن میکنند گفت فطرت خودشان را بروز میدهند والا بشمس تف کردن نقصان شمس نمیشود او مقدس از اینهاست گفتم از سب و لعن آنها دل من میسوزد و متأثر میشوم و حال— پریشان میشود گفت آدم شود تا نسوزی و متأثر نشی— وای بنامیکردم عاقبت گریه زاری کردن عاجز میشدم از ج— و اب ایشان بخدا امینالیدم که ای جمال قدم حال مرا می بینی و حال ایشانرا یا حالت و فطرت مرا تغییر بده یا مرا بکش که اینهارا دیگر نشنوم یا بملارضامروتنی عنایت کن که — را آزرده نکند اگر تمام وقوعات محبس را و جمیع کیفیات سجن را و حالات ایشانرا بنگارم البته مثنوی هفتاد من کاغذ میشود و مقارئین عظام اسباب کسالت میشود و لکن اختص— ارا از احوالات آن مؤمن و ممتحن ذکر نمودم تا در حق او اظهار وفائی نموده باشم چه که آن وجود بزرگواری بود که من در حق او عارف نشدم و غیر از این نوع بشر بودند خداوند احدیت در جاتشان را عالی کند .

باری تا آنکه مظفرالدینشاه که بسریر سلطنت نشستند و احبا امیدواری یافتند که میتوان اسباب خلاصی محبوسین



را فراهم بیاورند در صد بوده اند بعضی از اماء الرحمن در شاهزاده عبدالعظیم تلگرافی بخود مظفرالدینشاه مینمایند ورجای خلاصی ما را می کنند شاه هم بامین الدوله رجوع مینمایند امین الدوله هم ما را از فراشبازی شاه می خواهد و ایشانهم بنایب زندان حکم میکند که پنج نفر ما را بخانه امین الدوله ببرند : جناب آقا محمد قلی عطار و سید فتاح و حاجی ایمان و بنده را بیک زنجیر بستند و ملارضا را هم بیک زنجیر کوچک جمعی از سرباز با تفنگ نظامی در اطراف ما و عده ای از فراشها و نایب از جلو از سبزه میدان بخانه امین الدوله با این وضع عازم جمعیت انبوهی برای تماشا کوچه و بازار را مطو نموده اند . از دام عام خارج از وصف بود و بعضی از احبابم داخل جمعیت بودند بعضی اماء الرحمن هم که برای خلاصی ما ها جهد بلیغ نموده بودند در آنجا حاضر بودند گاهی از چپ براست میدویدند و از اطرافمان دور نمیشدند گاهی فرصت می یافتند بما اطمینان میدادند که آسوده باشید که حال خلاص شده اید و بعضی ها که این زیر و این سرباز و این هیاهو را میدیدند گمان میکردند که ما را بهای دار و کشتن میبرند چه که اینطور مرخصی کسی ندیده بود با این جلال و با این شکوه هم ورود مان بطهران بود و بزندان همینطور بود و هم خلاصی از حبس طهران نصیبان

همانطور باطنطنه و طمطراق گردید مقداری راه آمدیم  
 خسته شدیم زانوهايمان را نیروی رفتن نماند جهت همان  
 مدت شانزده ماه بود که متصل در یکجا میخکوب شده بودیم  
 دوباره حرکتی نموده باز براه میافتادیم مجدداً باز مسافتی  
 میرفتیم جمعیت درنگ میکرد ما خستگی را درآورده دوباره  
 حرکت میکردند ولی ملا رضا بکلی از پا در افتادند دیگر  
 نتوانستند قدمی بردارند آخرالامر نایب حمالی یافته  
 ایشانرا به پشت حمال پالانی بود و زنجیر ملا رضا هم میریخت  
 بروی پالان و سینه اش را زخم مینمود ازیت داشت . نایب  
 دریافت حمال دیگر را صدازده آمد ولی بی پالان بود در  
 اثنای راه جمعیت ایستاده بحمال تکلیف میکنند که ای—  
 شخص را به پشت بردار حمال هم تردید داشت عاقبت  
 بمعتاب نایب مجبور شده ملا رضا را خواستی نخواهی برداشت  
 نایب در بین راه با ملا رضا بنای شوخی را گذاشت و مهربانی  
 نمود گفت آخوند این خر چطور خری است خوب است یانه  
 گفت حقیقت خیلی خوب خری است حمال از خر گرفتن آخوند  
 بدش میآید بنا میکند بیدگفتن و بزمین انداختن ملا رضا که  
 با بی بودنش بس نیست مرا هم خر میکند مردم از خنده  
 غش میکنند و صدا و هایپوی مردم کوچه و بازار را پیچید .  
 باز نایب گفت جناب آخوند این خر را به شصت توم—ان

خریده ام آخوند گفت میارزد قدرش را بدان باز حمال را داد و پیداد و فریاد را بلند نموده گفت پائین بیا فلان فلان شده بابی مرا هم خر کردی هم نجس مردم هم از شدت خنده ضعف نموده بروی شمد یگر میافتند . فراشها چنـد شلاقى بیاضای حمال زده آرام نمودند بماضم گاه حالت گریه و گاه حالت خنده دستمیدهد و گاه متفکریم که آیا مارا بکجا میبرند . بیچاره اما الله شمد بعضى عقب جمعیت بعضى در حول و حوش ما درآمدند و از ملا رضا میترسند که باز کلمه ای بگوید و علت برگشتن ما دوباره بزندان بشود عاقبت زن میرزا مؤمن در گوشه پلى ایستاده و کمین نموده بگوش ملا رضا میگوید آخوند از برای رضای خدا يك دوساعت لال شو و کر ملا رضا میگوید بچشم بچشم هم لال میشوم شمد کر مطمئن باشید و ابدا مترسید اطاعت دارم .

باری بعد از مدتی که قریب دوساعت طول کشید تا بدر خانه امین الدوله رسیدیم و جمعیت هم رفته رفته زیادتر میشود . پس آدم امین الدوله آمده از ملا چیزی سـئوال کرد ملا رضا اشاره کرد بنایب که تو جواب بده چه که من لال و هم کرم باز اسباب خنده مردم شد . خندیدنـد تا مارا بمنزل فراشباشی امین الدوله آوردند وقت گذشت شب پیش آمد زنهایکه مباشر خلاصی ما بودند رفتند و

فراشباشی زنجیر مارا از گردنمان برداشتند و برای شام  
 از مطبخ امین الدوله غذا آوردند خوردیم و با هزاران خیال  
 هم آغوش خوابیدیم تا صبح دمید و آفتاب جهانتاب  
 بدرخشید بیرون رفته وضو گرفتیم و مشغول نماز و مناجات  
 خواندن شدیم و منتظرند که از حاجب الدوله مظفرالدینشاه  
 قبض برسد تا ما را مرخص کنند . امین الدوله با ما بدون سئو  
 و جواب اذن مرخصی مارا داد در آن حین یک نفر سید  
 پیشنهادی با چند نفر طلاب سواره از حضور امین الدوله  
 میآمد جلو منزل ما رسید و باران هم میبارید و فراشباشی هم  
 بسید تعارف نموده پائین آمد و نشستند تا باران بگذرد و  
 سید از مرخصی<sup>ما</sup> مطلع شده میل میکند مارا ملاقات کنـــد  
 فراش آمد گفت آقا شمارا میخواهد به بیند بیایید آن اطاق  
 گفتیم راستش این است که ما حالت آمدن و دیدن نداریم  
 جناب ملا رضا بلند شد گفت من دارم بروم به بینم چه میگوید  
 آنچه اصرار کردیم که نرو گوش نداد التماس نمودیم بخرجش  
 نرفت آقا محمد قلی گفت خدا از شر آخوند و آن سید مارا حفظ  
 نماید آخوند رفت و ما منتظریم که آیا چه واقع شود عاقبت  
 بخیر گذرد یا بشر<sup>ربع</sup> ساعت نگذشت که صدای قیل و قال  
 از آن اطاق بلند شد طلاب ملا رضا را کتک زنان فحش میدهند  
 و از اطاق بیرون میکنند ملا رضا هم در نهایت جسارت میگوید

تونمیتوانی حقانیت جدّت را ثابت نمائی بمن میگوئی بصبح  
ازل لمن کن در صورتیکه نمی فهمی صبح ازل کیست و از برای  
چه باید سب ولعن بشود که مرا وادار میکنی که دهنم را  
بسب ولعن بیالایم . این کلمات را گویان آمد پیش ما  
نشست گفتیم آخر جناب آخوند ما بشما گفتیم که نریزید  
التماس کردیم ، التجا نمودیم نهذیرفتید حال کســـــــــــــــــی  
چه میدانند که عاقبت چه نتیجه بدهد دوباره اسباب کش  
فوق العاده گردد و زحمت فراهم آید گفت فلانی اگر نرفته  
بودم چیز دیگر خیال میکرد جوابش را کف دستش  
گذاشتم . مختصر سید پیش نماز عریضه ای بامین الدوله  
مینویسد که این پیرمرد باهی جسور را مرخص نمودن کار عاقل  
نیست سبب ضوضاء و هم بدنامی تو میشود ابد ا مرخصی او  
جایز نیست امین الدوله میگوید زنجانیها بروند آخوند  
باشد تا من شوم او را به بینم باری من دیدم ملا رضا  
دوباره بزندان رفتنی شد دلم بشعله درآمد گوئی کوره  
آهنگری در قلب من گذاشتند بنایب زندان گفتم برای خدا  
نوعی بکن که اینمرد دوباره بزندان نرود و قول میدهم که  
از برای تو هفت تومان خد متانه بدهم چونکه این مرد پیـــــر  
است و کسی را ندارد که پرستاری او بکند در وقتش نان و  
آبش را بدهد راضیم که او را مرخص کنند و مرا بجای او ببرند

به بین میتوانی اینکار را بکنی ؟ ملا رضا گفت از این صحبتها  
 شما من يك مثلی یادم آمد حکایت اسیر بردن ترکمانان و  
 شیخ عطار است که گویند شیخ عطار یکدوست داشت  
 بعقب ترکمان روان شد و يك منزل راه آمد بترکمان گفت  
 اسیر را میفروشی چه که من مشتريم در قیمت گفتگو نمودند  
 آن دوست صد تومان داشت راضی شد بصد تومان و ترکمان هم  
 راضی شد شیخ عطار اشاره کرد که بصد تومان مرا بفروش  
 قیمت من زیاد است ترکمان خام طمع پیشیمان شد ندارد  
 آن دوست هم صد تومان را برداشت و مأیوس برگشت تا آنکه  
 ترکمان شیخ را دوسه منزل برده در يك رباطی منزل میکنند  
 صاحب رباط بترکمان میگوید اسیر را بفروش من مشتريم برای  
 در باز نمودن و بستن خوبست گفته بود قیمت این اسیر  
 گران است صاحب رباط گفته بود چطور گران است مگر از  
 يك توبره گاه هم گرانتر است يك توبره گاه میدهم بده باسبت  
 شیخ اشاره میکند بده قیمت خوبی میدهد من زیاده از این  
 نمیارزم ترکمان غضبناک شده باشمشیر گردن شیخ رازده و  
 میگوید آن شخص صد تومان میداد نگذاشته که بالاتر از این  
 میارزم حال میگوئی که بیشتر از يك توبره گاه نمیارزم ؟ دوباره  
 سوار شده تنها نالان و سوزان رفت . حال جناب نایب  
 مثل ما و شما بعین مثل آنست که فلانی هفت تومان میدهد و  
 لکن

من نmiarزم اگر دوتومان بخود من بدهد برمیکردم میروم  
بزند ان حضار قدری خندیدند نایب هم مزور بود و قبول  
کرد که او را دیگر بزند ان نهرد بیاورد بدست مابدهد  
ولی بعد از مرخصی از خانه امین الدوله همان وقت هم او را  
بزند ان برده بود فردایش خبردار شدیم باز حاجی ایمن  
بدیدنش رفت آتش ترش خواسته بود برد و خرجی هم  
بعلاوه داده بود ولی از بی پرستاری و از عدم اکل و شرب  
باقاعده و هم از عناد زندانیان از تشنگی و گرسنگی ده روز  
بعد از مرخص شدن ماها در زندان جان را بجانان تسلیم  
نموده بود و از زحمات کون رسته باسایش ابدی میروند  
چه بسا آمال که در قلب داشت تمام مستور ماند و چه آرزوها  
که مینمود در دلش با خود برد ولی با مال روحانی خود امید  
که نایل شده است و یقین هم دارم که همینطور است . روزی  
بمن گفتند که فلانی از جمال قدم دو آرزو دارم اول آنکه  
در شرعالم باشد منم با او باشم دوم آنکه او از من راضی  
باشد ولی یقین دارم که او از من راضی است چون فرموده که  
هر کس از من راضی باشد من از او راضیم منم همیشه و همه  
اوقات از جمال قدم راضی بوده ام البته او هم بوعده خودش  
وفامیکند که راضی باشد . خداوند روحش را شاد کند  
و درجات او را عالی نماید . روحی لترتبه الفداء و علیه بهاء الله .  
انتهی .

این بود شرحی که جناب آ میرزا حسین زنجانی در احوال جناب ملا رضای یزدی نوشته و چیزی را که میتوان ——— رآن افزود اینست که ملا رضا چند فرزند داشته است از جمله آنها نورالله نامی بود که در عشق آباء میزیست و بسن پیری رسید در همانجا مرحوم شد و چند دختر باقی گذاشت که شوهر اختیار نمودند و فرزندان بوجود آورده اند که هم اکنون در قید حیات میباشند .

دیگر آنکه مناجات و زیارت نامه ای از قلم مرکز میثاق درباره او نازل گردیده که صورتش اینست :

مناجات طلب اعتلا در ملکوت ابهی بجهت ملا رضای شهید علیه بهاء الله الابهی :

### سوالله

اللهم یا مؤید من یشاء بما یشاء علی ما یشاء انّ معدن الرضا ومنبع الوفا وینبع الصفا من ابتلی باشد الجفامن اهل البغضاء و ذوی الشحناء حضرت رضا ربّ الله قد ابتلی بمشقة کبری و اشد الاضطهاد من اهل العناد وقد وقع مرارا عدیده مریدة تحت مخالف ذئاب کاسرة و برائن سباع ضاریه حتّی وقع فی ید کلب عقور و آلمه بعذاب موفور و اثقل علیه الکبول و هو بین الجمهور ینادی و یدعوا باسمک





حضرت ملا محمد رضای محمد آبادی یزدی



جهارا ولم يفتر فى تبليغ امرك خشية وارهابا لا يخوفه  
 باس الظالمين ولا يهاب عقاب كل هتاك فتاك زعيم ومليـم  
 ينطق بافصح البيان وابدع البرهان بسلطان مبین فاحتار  
 قلوب الحاضرين من هذا الرجل المتين وقالوا ان هذا  
 الصادق امين ينطق بالا مرالواقع ويقر بالصدق الخالص  
 ولا يكتم السر الخفى فتقريره حق مبین من دون تقية وتأويل و  
 تلويح سقيم بل قول صريح فى هذا الامرالعظيم فاطمئنت  
 قلوب الظالمين ان لافساد واجرح ولا ثوار ولا سر خفى  
 مكتوم من السائرين مع ذلك اثبتوه فى السجون ولما خرج  
 ذهب الى مدینته قم يحكم فيها علماء القوم عصيته سـو  
 اغیرين فاعادوه الى السجن المتين فمكث فى اعماقه امدا  
 مديدا الى ان انقذه الله بعدل من الرجل الرشيد فلم  
 يفتر فى ترتيل ذكرك الحكيم بل سرع الى محفل علماء السو  
 ونطق ببرهان مبین فارفع الضواء من العلماء وهجموا  
 اليه بظلم عظيم فارجموه الى السجن تحت السلاسل والاغلال  
 بجور جديد ولم يتحمل جسمه النحيف الداء الويل الى ان  
 فدى روحه فى هذا السبيل منقطعا اليك وافدا عليك  
 ضنيما فى عتبته قدسك رب اكرم مثوى هذا الوافـد  
 والضيف الوارد واجعل له مقاما عليا فى جوار رحمتك  
 الكبرى والرفيق الاعلى فضاء لا يتناهى ملكوت عفوك الشاسعة

الارجاء الواسعة الانحاء لا يدركها الا من علمه شديد القوى  
 انك معطى من تشاء و غافر لمن تشاء و عفو لمن تشاء —  
 لا اله الا انت اللطيف الرؤوف العفو الرحيم ... عبد البهاء عباس<sup>(١)</sup>

—————

زیارتنامه جناب آقا ملا محمد رضا محمد آباری که درسجـن  
 طهران صعود نمود و هرفیق اعلی شتافت .

هو الله

عليك التَّحِيَّةُ الوَفِيَّةُ والثناء الجميل ايها الجليل الذي  
 فدى روحه في سبيل ربه تحت السَّلاسل والحديد اشهد  
 انك شربت السلسبيل و سكرت من الرقيق في الكأس الانيق  
 و ادركت الرقيق الاعلى و استجرت جوار الرحمة الكبرى و بلغت  
 ملكوت الابتهى و سموت الى السموات العلى و علوت الدرجة  
 العليا و دخلت الجنة المأوى و سكنت الحدائق الغلبا  
 و سمعت الحان طيور القدس في شجرة طوبى و رزقت اللقاء و  
 اوتيت البقاء فصبح باسم ربك الاعلى الذي اكرم و اعطى  
 والذي قدرك هذه الموعظة الكبرى طوبى لك و لمن زارك  
 في الصباح والمساء والضحى والعشاء ان هذا من عطاء ربك  
 الا ولى

(١) اين مناجات در لوح ميرزا آقا جان مجذوب نازل و بتاريخ  
 ٢٠ جمادى الاول ١٣٣٨ هجرى حيفا بوده است (نگارنده)

این بود آنچه که در مصابیح هدایت ذکر است ولی تاریخ  
 قطعی زندان بردن و صعودشان معلوم نیست و میتوان تصور  
 نمود که در اوایل سلطنت مظفرالدینشاه یعنی بسال ۱۳۱۳ یا ۱۳۱۴  
 صعودشان در زندان واقع و چون کسی  
 را نداشتند مأورین محبس ایشانرا بقبرستان سرقبرآقا که  
 بعدا بنام باغ فردوس معروف گشت برده دفن کردند  
 تحقیقاتی که لجنه اماکن متبرکه از قدما نمود بطور قطع مدفن  
 شریفش معلوم نگشت و اینقسم که مرحوم حاجی میرزا محمد  
 افغان میفرمودند مدفن ملا محمد رضا و آ میرعلی تقی رشتی  
 پهلوی هم بوده و بطوریکه در پرونده لجنه اماکن متبرکه مذکور  
 است در غرب باغ فردوس نزدیک خیابان مولوی که فاصله  
 در سمت غرب حیاط ساختمان بیمارستان است حول و حوش  
 قبرستان ( سرقبرآقا ) مدافن بسیاری از شهدای امیر  
 بوده است .

مدارك و مأخذ : فرائد - کواکب الدریه - مصابیح  
 هدایت جلد اول - تاریخ سمندر - نوشته آ میرزا حسین  
 زنجانی .

\*\*\*\*\*

\*\*\*

طهران - آوه - جناب آقا کمال ( ص — در )

شهید درحد و د سال ۱۳۲۶ هجری قمری

مفتمم

قریه آوه تقریباً در فاصله ۲۰ کیلومتری شهر ساوه و نزدیک جاده اسفالته واقع گشته است . در اوایل امر حق نظر نامی از احبای کلیمی نژاد که از اهل کرمان و کارشگردش دردها و خرید بعضی اجناس قدیمی بود به آوه آمده و اشخاصی را تبلیغ و هدایت بشریعه الهیه نمود منجمله اشخاصیکه — بوسیله او تبلیغ شدند " آسید موسی — ملا باباجان — ملا حسن — که خدا غلام علی و میرزا عبد الغنی " نفر اخیر که میرزا عبد الغنی بوده باشد پسری داشت بنام آقا کمال که بصدر نیز معروف بوده است . در اوایل مشروطه دوره انقلاب ایران و توپ بستن مجلس توسط محمد علی شاه هرکس که خرده حسابی با کسی داشت بنام مشروطه خواه در صد قتل او بر میآمدند و چون مردم آوه و دهات اطراف بخوبی میدانستند آقا کمال صدر بهائی است لذا متعصبین آوه و دهات موقع رامفتنم شمرده در کمین او بوده که بقتلش رسانند یکی از آن ایام که معلوم نشد بچه جهت بقریه تقویرود ( که نزدیک آوه است ) رفته بود دشمنان که در کمین او

بودند بد و هجوم نموده مورد شتم و ضرب بسیارش قرار داده بقدری وی را زخم زدند که بی جان بجا افتاد قاتلین همینکه او را بیجان دیدند و از حیاتش مأیوس فرار کرده نعلشوی را بزمین نهادند ولی بعضی از عاشرین که او را شناختند جسم پاکش را غرقه بخون به آوه برده بمجرد ورود، صعود و روح لطیفش از قفس تن خلاص و بمقام ملکوت عروج نمود .

مدفن ایشان در مقبره سادات ( قرب قریه ) که مشهور است میباشد . مراتب در عثمان سال بحضور مبارك حضرت عبدالبهاء ارواحنا لثراب اقدام احبائه الفدا عرض و يك مناجات و يك زیارتنامه باعزازش نازل میگردد .

ط۔ مناجات در شہادت جناب میرزا کمال آوہ

عليه بهاء الله الأبهى

دعوا لا بہی

الهى و محبوبى تشهد و ترى ان ايدى الظلم من الامم  
 المذنبه مستطيلة لضر عبادك المخلصين و ان سيوف الاعتسا  
 من اولى الطفيان مسلولة على رقاب الموحدين و ان ثلثة  
 المعتسغه فوقت سهامها الى صدور انشرفت بنفحات قدسك  
 و ان المعصيته الطاغية اشرعت اسنقتها للقلوب التى امتلئت  
 بآيات حبك و من تلك النفوس القدسية و الوجوه الـ

عبدك الكمال الذي انجذب بنسيم رحيم هاب من ريسا ض  
احديتك واشتعل بالنار الموقدة في سدره ربانيتك ونطق  
بثنائك وقام بنشر آثارك و غاظ بذلك الذين كفروا بك  
و آياتك و طمعوا فيما اعطيته بجودك و فضلك من حطام  
الدنيا و دعوه الى محل البغضاء و قاموا عليه بالجفاء و قتلوه  
بسيوف الطغيان و اسانوه و قطعوه اربا اربا اى رب عنـد  
ما شردوا به و فرطوا فيه و جرحوا حنجره بخنجر الظلم والعدوان  
كان يناديك فى حصنى سره و يقول يا ربى المحبوب ارضيت  
من عبدك المقتول فى سبيلك و يا مولاي الغفور اغفر ذنوب  
عبادك بالدم المصفوك فى محبتك و يقول بلسان كينونته و  
جهاره يا ظوى لى من هذه الموهبته التى كان يغبتطهما  
الاولياء من خلقك و يتمناها الاوصياء من عبادك و يا بشرى  
لى من هذه الشهادة التى شئ اعظم منحتة لصفوتك  
واكبرمنا لاحتك اى رب لك الشكر على هذا الفضل العظيم  
ولك الحمد على هذا اللطف الجليل بما خصصتنى بالشهادة  
الكبرى و اخصصتنى بما اخصصت به جواهر الوجود فمن  
مشهد الغداء انك انت الرحمن وانت انت الكريم الودود  
ع ع



## هو الله

زيارت يا جناب آقا سيد كمال عليه بهاء الله الابهى  
 عو الابهى عليك نفحات اله و عليك تحيات اله و عليك  
 صلوات الله و عليك بركات اله و عليك بهاء الله و ثناءه  
 ايها المستشهد فى سبيل الله و المضطجع تحت الثرى فى  
 محبة الله المسفوك دمه و المسفوح ثاره على الفبراء  
 لا يمانه بالله و ايقانه بآيات الله المقطوع جسده اربا اربا  
 لتوجه الى الله غضب المعلى ثلة البغضاء الممتنعه عليك  
 و عجل اله نعمة المصيبة الطاغية التى حاجمت عليك و شلت  
 ايدى امتدت لقتلك و انكسرت الواعد التى طالت لسفك  
 ديك الطاهر و تارك المرشوش على التراب الساهر طيب  
 الله رمسك الانور بصيب رحمة المنهر و انزل على قبرك  
 المفشى بالانوار طبقات الرحمة الكبرى و جعل ضريحك  
 مجلا بطراز الجلال و مرقدك منورا بنور الجمال  
 و تجلى على الاجرار و الابرار حول روضتك الفناء  
 بفيضات تبهر الابصار و الصلوة و السلام  
 و التحية و البهاء عليك و على مرقدك و ما

حولك يا سيد الابرار ع ع

( مأخذ : پرونده لجنه مآكن متبركه )

طهران - آوه جناب ملا باباجان آوه ای -

شهید بسال ۱۳۲۶ - ۱۳۲۷ هجری قمری  
 مسموم

در ایام مشروطه ایران و هرج و مرج آن ایام که هر کس  
 خرده حسابی با کسی داشت بنام مشروطه و یا استبداد وی  
 رامتهم و یا برای استفاده از آب گل آلوده بگرفتن ماهی مشغول  
 بود در چنین موقعی جناب ملا باباجان که از اهل آوه (۱)  
 و یکی از مبلغین بود و سالیان دراز بتبلیغ امر در قراء اطراف  
 طهران درزی زلف و کلاه اشتغال داشت دشمنان امر  
 بتحریر خوانین شاهسون که در ساوه و آوه و اطراف سکونت  
 دارند شب تاریکی بمنزل او رفته تیربارانش نمودند .  
 مدفن آن بزرگوار در قبرستان عمومی آوه و دارای سنگ  
 قبر میباشد . از شرح حال و کیفیت اقبال او بامرالهی اطلاع  
 صحیحی در دست نیست ولی همینقدر معلوم که حق نظرنامی  
 از احبای کلیعی نژاد که از اهل کرمان بوده ایشانرا تبلیغ  
 و هدایت نموده است . پس از شهادت وی مناجاتی در ذکر  
 آن شهید مجید ازیراعه مبارک حضرت عبدالبهاء عز نزول  
 یافته است :

---

(۱) آوه قصبه ایست . ۲ کیلومتری شهر ساوه

مناجات در ذكر من استشهد فى سبيل الله ملا با با جان آ وه اى  
عليه بهاء الله الابهى :

هو الله

رَبِّ ورجائى وملجئى ومناجئى ومهرى وملازى ومأمنى ومعازى  
اننى ابتهل اليك ابتهاال الذليل الى ملكوت الجليل واتضرع  
بين يديك تذلل الفانى الى الافق الرحمانى بلسانى وجنانى  
بضجيج متواصل الى الملاء الاعلى واقول رَبِّ رَبِّ قد احاط  
البلاء كل الارحاء وتزلزلت الارض من المصائب المتتابعة  
على الورى وارتمدت قوات الفبراء واركان الخضراء بما اتقدت  
نيران الظلم والعدوان حتى بلغ عنان السماء يامسك من  
الدماء يا ماصعد من القلوب الصمءاء يا ماقطعت الاجساد  
ظلماء وعدوانا ياما النساء ياماتيمت الاطفال جورا واعتسا  
رَبِّ رَبِّ قد خيم ظلام الظلم الحالك على الممالك واشدت ازمة  
الشقاء والبغضاء وتسمرت نيران الجور والشحناء فليس لها  
كاشف الا انت يا كاشف الكروب يا ستار العيوب يا غافر الذنوب  
اغث المظلومين من الظلم العظيم وادرك عبادك الضعفاء  
من جور الرغاء تراهم يا الهى لا يرحمون حتى الخشع من  
الشيوخ ولا يرقون حتى للرضع من الاطفال ولا يتركون حتى  
السجد الركع من الرجال ولا يقادرون صغيرا ولا كبيرا الا  
يسقونه كأس المنون ويذيقونه عذابا ينفطر منه القلوب ويضيق

به الصدر ما ترى يا الهى الا النفوس المتفرغة بصدور متحشرة  
 وسهام مصوبة وسيوف مسلولة واسنة مشروعة ونيران موجهة  
 ورصاص مرشوق كالا مطار وافواه جهنميتها يندفق منها لهيب  
 النار فارحم يا الهى كل امة مظلومة وكل ثلة مقهورة وكل  
 عصابة معذورة ليس لهم معين الا انت وليس لهم نصير الا انت  
 انت المفيت وانت المجير وانت المعين لا اله  
 الا انت يا ربى الرحمن الرحيم ويا للعجب يا الهى من عدم  
 الانتباه لنزول هذا البلاء وقلة التيقظ لاهل الشحناء بان  
 هذا الابتلاء لماذ الان العدل يقتضى مجازات الاجرام  
 والاثام ومكافات اهل العظمة والحفة والاطاعة والانعان و  
 انهم يرون ان هذا الزقوم خبث من الدم المهدور بما  
 ارتكبت ايدى كل ظلم و جهول وان هذا النبات المسموم  
 نبت من اليرز المبذور بايدى كل حثون وغشوم فاشتد دخان  
 الوبال واتقد نيران القتال فى تلك الاراضى للدم المسفوك  
 بسيوف الملوك والمطوك حتى تقطعت الاجساد واحترقت  
 فاصبحت كالرماد واسرالاطفال والنساء وهدمت البيوت  
 والديار واضرمت فيها النار وبكت عليهم عيون الابرافى كل  
 صباح ومساء وتاحت الامهات على اولاد متقطع الاحشاء  
 والاكباد وضجت وصاحت المخدرات ربات الحجال بدموع  
 سالت كالسيول على اودية والوهاد ومانقموا منهم الا ان آمنو

بك وبآياتك الكبرى واتمحموا الانبياء وسلخوا منهج الاولياء  
واستضاء وامن نور الهدى وانقطخوا عن النفس والهوى مع  
هذا الجفاء تحت سيوف مسلولة واسنة مشروعة فى ميدان الغداء  
كانوا يتبهلون اليك ويرجون العفو والغفران لاهل الطفيان  
ويقولون رب لا تؤاخذهم على شذر وماثنا وسبى نساءنا واسر  
اطفالنا وحرق اجسادنا لانهم يجهلون ويحسبون انهم  
لا يحسنون ولو كانوا يعلمون لما كانوا يقتلون رب اغفر لهم  
الذنوب والخطاء واستر لهم الميوب بين الورى ولا تعذبهم  
بما اكتسبت ايديهم واعف عنهم وامدهم الى سوى الصراط  
ولكن القوم ما انتبهوا من الغفلة والعمى ولم يتيقظوا من  
رقد الضلالة والهوى حتى بهذ الاثناء قد هجموا فى الليلة  
الظلماء على عبدك المشرق من افق الموشبته الكبرى المسمى  
ملا باباخان فى قرية آوه جوار الساوه الجيرة التى غبضت لما  
ولد حببيك العظيم ثم نهبت فى هذا القرن الكريم بما اخبر  
به الولي المبين انها تبثع عند طلوع النور القديم .

رب ان الاعداء الالاء صوبوا على هذا المظلوم رشقا من  
الرصاص وماكان له مناحق واصالوا منه الاحشا وتركوه  
ساقطا على التراب خابطا بالدماء عندك ذلك ارتفع الضجيج  
والنباح من الاهل والاطفال فى جنح الظلام ولكن القتالين  
الهالكين خرجوا فرحين بما فعلوا بقذوة المخلصين وفخر

المقربين وسراح المؤمنين واما ذلك السيد الجليل لم تأخذ  
 هذا الظلم الشديد ولم يتأثر من هذا الضرب الاليم فاستبشر  
 بهذه الشهادة الكبرى وتوجه الى الملكوت الابهى ونطق  
 بالشناء عليك بما قدرت له الفداء وصعد روحه الى الملاء الاعلى  
 وصاح ونادى وقال بشرى لى لسفح دمی فی سبیل الله  
 طوبى لى بما سالت مهجتي فى محبته الله رب لك الحمد  
 بما قضيت لى جريحا بالرصاص طريحا على التراب قتيلا  
 فى سبيلك شهيدا فى محبتك رب لا تؤاخذ القاتليــــــــــــــــــــــ  
 ولا تمذب الفاتكين انهم اغبياء جهلاء لوعرفوني لم يقتلوني  
 ولو كشف عنهم الفداء لما اجتروا على هذا سوء بين الورى  
 ولكن بما هاضوا فى غمار الغفلة والعمى ظنوا بانهم فعلوا  
 خيرا واكتسبوا اجرا انك انت العفو الغفور الرحمن ع ع

—————

مأخذ : (پرونده لجنه ملی اماکن متبرکه)

طهران - کرج - ویلیان - ملامحمد علی ولیانی

شهید بسال ۱۳۳۷-۱۲۹۷ - ۵۰ ق.ش

لامحمد علی ویلیانی یکی از علمای اسلام بود که در سن

۱۵ سالگی بحضور حضرت طاهره مشرف میشود وترتیب ملاقا

بدینقرار بوده است :

خانواده حضرت طاهره برای ملاقات اولاد حاج ملاطاهر

مرحوم ( پسرعموی طاهره ) که در قصبه ولیان ساکن بود نزد  
 ولیان میروند . یکی از آن ایام جناب ملا محمد علی که سنش ۱۰  
 بود صبحی بقصد درس خواندن با مقداری کتاب از منزل  
 خارج میشود که نزد ملا محمد زمان مدرس آن قصبه میروند  
 اتفاقاً در جلوی منزل با جناب طاهره ملاقات و چون این  
 شخص سابقه فامیلی داشتند ملا محمد علی سلام نمود حضرت  
 طاهره پس از جواب سلام فرمودند آقا زاده کجا میروند ؟  
 در جواب اظهار نمود که بدرس میروم سؤال شد نزد کسی ؟  
 جواب داد نزد ملا محمد زمان مدرس پرسیدند چه کتابی است  
 جواب داد صرف و نحو و تسلیم حضرت طاهره نمود . حضرت  
 طاهره با تبسم فرمودند میل داری آخوند بشوی یا آدم ؟  
 جواب داد چه میدانم بعد کتاب را حضرت  
 طاهره مرجوع فرموده و گوش ایشانرا گرفته فرمودند برو —  
 امیدوارم که آدم بشوی .

شرح تصدیق — در حدود پنجاه سالگی ملا محمد علی که  
 شغلشان عاقد عقد و نکاح و امور شرعی مردم و کلاس درس و  
 دارای مقام روحانیت و منبر و از خانواده علم و تقوی بوده اند  
 مقارن این ایام درویشی ( که شاید از ۷ نفر درویشی بوده باشد )  
 و اسم معلوم نگشت ) بطور عبوری در دریند و ولیان سکنی  
 نمود روزها برای استراحت لب اسطخر دریند ولیان که

جای باصفا و محل تفریح و گردش عابریں است می نشستہ و بعضی کتب کہ ہمراہ داشت مطالعہ مینمود . جناب ملا محمد علی در آن نزدیکیها باغی داشتہ اند کہ ازلب اسطخر مجبور بودند عبور کنند ضمن عبور نظرشان بدرویش و کتب او کہ شاید اقدس و یا ایقان بودہ باشد افتاد و چون ایشان اہل عرفان و بدراویش علاقہ خاصی داشتہ اند لہذا از درویش احوالپرسی و تقاضای ملاحظہ کتاب رامینمایند پس از اخذ ونگاہی بمقاد اوایل کتاب نمودہ درویش را بمنزل خودش دعوت میکند و چندین شب بمطالعہ کتاب مشغول و با درویش مذاکرہ و مباحثہ مینماید و در همان تاریخ تصدیق بامبارک مینماید .

بعد از فوز بایمان مدتی بطور سری در مناہر و مساجد و مجالس عمومی و خصوصی مطالبی سر بسته گوشزد مردم نمودہ و نکاتی راجع بظہور اشارہ میفرمایند . در این جریان دوسہ نفر از آخوند های قریہ و سادات و مباشر و کدخدای محل کہ احساس کردہ بودند شروع بتحریر و آزار نمود و بیہانہ های ملکی و آبی وغیرہ مردم را تحریک مینمودند . جناب ایشان ہمیشہ با ملایمت بیاناتی اظہار و کوشش میکردند کہ مردم ترک تعصبات و خرافات نمایند پس از مدتی آخوند ها علنا برضد ایشان قیام و تکفیر نمودند ولی چون جناب ملا محمد علی نفوذ



نند

محلّی داشتند مردم و علماء نمیتوانستند بصورت ظاهراً آزاری برسانند  
تا اینکه روزی به تحریک سید عزیز (مباشر به) قرار بود در بزرگان  
قصابی موقع گرفتن گوشت ایشان را با سا طور قصابی شهید نمایند  
وقضیه بدین قرار بوده است :

و بیایم

ایشان روزی برای خرید گوشت بدکان قصابی که رهروی مسجد  
بود میروند و قصاب ببهانه ای توهین نموده و سا طور را بلند کرده  
که ایشان را بزند ایشان با عصا که در دست داشتند دفاع نموده  
و مردم جمع شده جلوگیری مینمایند که قضیه بدون اخذ نتیجه  
ختم میشود . این قضا یا متوالیا استمرار داشته و مردم همیشه  
تعرض و زد و خورد های محلّی هم واقع میگشته که چندین مرتبه  
شکایت بحکام محلّی شده و رفع تعرض میگردد . خلاصه آزار به  
اولاد و خانوادۀ جناب ملا محمد علی متداولاً بوده و ایشان را مرتب  
تکفیر و چندین مرتبه نیز با جار کشیدن و ازدهام مردم حملۀ  
بخانه ایشان نموده اند ولی موفق بشهید کردن او نمیشدند  
ولی غارت کردن اموال و خسارت زدن بایشان مرتب استمرار  
داشته و هم موقع نیز بحکومت وقت شکایت میشده چنانچه یکمرتبه  
بخانه ایشان هجوم کرده چون خودشان نبودند یکی از پسرهارا  
مضروب و مجروح میسازند و این قضیه مقارن بوده با زمان مسیویفر  
ارمنی رئیس نظمیه و مشروطیت ایران که حکومت وقت انتظار  
السلطان بوده است حاکم مزبور و ازده نغمه جاهد مأمور و پولیان

آمده عده ای از معاندین راد سنگیروزندانی نمودند که پس از التماس وزاری خانواده دستگیرشدگان جناب ملا محمد علی رضایت داده آنها را آزاد نمودند . بهمین مناسبت ایشان علنا بنای تبلیغ را گذارده و اظهار عقیده مینمودند و با مردم نیز بطور محبت و مسالمت رفتار و صحبت امری میداشتند .

موقعیکه جناب سینا حسب الامر حضرت عبدالبهاء ارواحنا لترتبه الفدا قرار بوده بمصرت شریف میرند برای سرکشی و ملاقات با احباب باتفاق یک نفر از رؤسا و جبلا و وارد آجین و وجین منزل آقای مشفق که یکی از احباب مخلص بود در فرصت زمستان شدند و اظهار داشتند که من مأورم بمصر بروم و برای ملاقات احباب این ناحیه آمده ام خواهش دارم با اطراف خبر دهید که من احباب را ملاقات کنم و باید با شتبارم بروم لذا بایشان اظهار شد که شخص فاضلی در این نزدیکی میباشد بنام ملا محمد علی ویلیانی فرمودند خبر کنید که بیایند همینکه بایشان پیغام شد فوراً باتفاق یکی از پسر ها ( بنام آشیم مهدی ) و یکی از دامادهای خود موسوم به ( مشهدی فضل اله ) به آجین و وجین تشریف آوردند و پس از ملاقات و مذاکره و توقف يك شبه حضرت سینا را دعوت به ویلیان فرمودند روز بعد جناب سینا باتفاق چند نفر بمنزل ایشان در ویلیان تشریف فرما و چون هوا سرد بود زیر کرسی مفریافتند و آشیم

مهدی پسرشان مشغول پذیرائی بود و شرحی هم جناب ملا محمد علی بشمر در آورده جناب سینا دادند که بحضور مبارک حضرت عبدالههء تقدیم دارند . جناب سینا پس از یکی دو روز توقف در ویلیان خدا حافظی نموده تشریف بردند .

شرح شهادت : پس از آزار و اذیت بی شمار که بتخریک آخوند ها و مباشر و اهل دهر و سادات محلی که متداولا نسبت بایشان و اولاد و خانواد ه شان میشد آسایش را از این عائله سلب و آنی راحت نبوده اند و با اینهمه صدمات ایشانهم ساکت ننشسته مرتبه علنا بتبلیغ مشغول بوده اند و معاندین نیز ساکت ننشسته چندین مرتبه خانه شان را غارت و خود و عائله وی را مورد ضرب و شتم قرار دادند تا اینکه برای از بین بردن وی شخص حمامی را ملاقات و باراد ن وجه و وعده های مختلف حاضر بکشتن ملا محمد علی مینمایند . روزیکه ایشان بحمام قریه تشریف میبرند حمامی و چند نفر دیگر بالنگ حمام او را خفه و در خزینه حمام میاندازند و سپس بمنزلش خبر میدهند که جناب ملا محمد علی در خزینه حمام بواسطه خفقان قلب فوت کرده اولاد و خانواد ه که فوراً بحمام میروند مشاهده میکنند که آثار سپاهی محل لنگ و فشار انگشت و ضرب در بدن و زیر گلو و گردن وی و آثار ضربه زیاد نیز کاملاً مشهود و معلوم است .

تاریخ شهادت آن بزرگوار شب جمعه ۲۶ محرم سنه ۱۳۳۲

هجری قمری مطابق سال ۱۲۹۷ شمسی بوده و محرك قتل  
سه نفر سید عزیز حاجی رضا خان - شیخ ابوالحسن نامان  
و قاتلین نیز سه نفر ابراهیم - سید کاظم - محمد آقا (بوده اند)  
پس از شهادت آن شهید مجید چون اوضاع هرج و مرج  
ملکت بداد کسی رسیدگی نمیشد و همیشه خانواده و اولاد ایشان  
در شکنجه و عذاب و کشمکش بوده اند مخصوصا اینکه پسر ارشد  
آن شهید مجید چندین مرتبه بسختی مجروح و مضروب و خانه  
غارت و مجبور بترك وطن شده و از ویلیان مهاجرت نمودند.  
اینقسم که معلوم است جناب ملا محمد علی ویلیانی در سنه  
۱۲۴۸ متولد شده و در سن ۸۸ سالگی شهید گردیده است.  
آثار و نوشتجاتی بقلم خود شهید موجود که تا کنون بدست  
نیامده است . والوای نیز باعزاز آن مستشهد فی سبیل الله  
از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء نازل که در دسترس واقع نشد.  
مشهد آن شهید مجید حمام ویلیان (معروف بحمام پائین محلّه)  
و مدفن ایشان در قبرستان عمومی ویلیان واقع در ابتدای قریه  
جلوی گاراژ ویلیان است .  
(استخراج از پرونده لجنه اماکن متبرکه)

شهر الشرف ۱۲۴  
محمد علی ملک خسروی نوری  
دیماه ۱۳۴۶

# فهرست وقایع طهران

—————

| مطالب                                          | صفحه |
|------------------------------------------------|------|
| مقدمه                                          | ۳    |
| فهرست اسامی شهدا                               | ۶    |
| شهر طهران ( ارض طاء )                          | ۱۱   |
| طهران در اواخر ایامیکه جمال مبارک تشریف داشتند | ۱۳   |
| مشخصات و حدود طهران                            | ۱۵   |
| مختصر تاریخچه قاجاریه                          | ۳۳   |
| واقعہ رمی شاه                                  | ۳۹   |
| روزنامه وقایع اتفاقیه و ذکر حوادث              | ۵۱   |
| عاقبت و مال حاجی علیخان صاحب الدوله و          |      |
| محمود خان کلانتر                               | ۷۳   |
| شهادت شیخ صالح کریمی عرب                       | ۷۷   |
| شهادت حاج اسدالله فرهادی قزوینی                | ۸۲   |

موضوع ————— صفحه

|     |                                   |
|-----|-----------------------------------|
| ۸۹  | شهادت کربلای آقا بزرگ چیت ساز     |
|     | <u>شهدای سبعه طهران</u>           |
| ۹۱  | شهادت حاج میرزا سید علی خاں اعظم  |
| ۹۸  | شهادت میرزا قربانعلی درویش        |
| ۱۰۴ | حاج ملا اسمعیل قمی                |
| ۱۰۸ | آسید حسین ترشیزی                  |
| ۱۰۸ | حاج محمد تقی کرمانی               |
| ۱۱۲ | آسید مرتضی زنجانی                 |
| ۱۱۳ | آمحمد حسین مراغه ئی               |
| ۱۱۴ | جریان شهادت شهدای سبعه فوق        |
| ۱۲۷ | میر رضای سردار زنجانی             |
| ۱۲۷ | میر جلیل ( پدر آسید اشرف زنجانی ) |
| ۱۲۷ | استاد ستار کلاهدوز زنجانی         |
| ۱۲۹ | حضرت طاهره ( قره آلمین )          |
| ۲۱۶ | صادق تبریزی                       |

| موضوع                 | صفحه |
|-----------------------|------|
| ملا میرزا محمد نیریزی | ۲۱۹  |
| حاج محمد رضای اصفهانی | ۲۲۴  |
| حاج سلیمانخان تبریزی  | ۲۲۶  |
| حاج قاسم نیریزی       | ۲۵۴  |
| سید حسن خراسانی       | ۲۵۶  |
| محمد باقر قهپایه شی   | ۲۵۶  |
| حسن خمسه شی           | ۲۵۶  |
| نجف خسمه ای           | ۲۵۷  |
| میرزا محمود قزوینی    | ۲۵۷  |
| میرزا رفیع نوری       | ۲۵۷  |
| میرزا نبی دماوندی     | ۲۵۷  |
| محمد نجف آبادی        | ۲۵۷  |
| محمد تقی شیرازی       | ۲۵۷  |
| محمد باقر نجف آبادی   | ۲۵۷  |
| شیخ عباس طهرانی       | ۲۵۸  |

| موضوع                          | صفحه |
|--------------------------------|------|
| ملازمین العابدین یزدی          | ۲۵۸  |
| محمد علی نجف آبادی             | ۲۵۸  |
| حسین میلانی                    | ۲۵۹  |
| ملاحسین خراسانی                | ۲۶۰  |
| ملافتح الله قمی                | ۲۶۰  |
| ابراهیم بیک خراسانی            | ۲۶۱  |
| میرزا علی محمد نوری            | ۲۶۱  |
| ملا عبد الفتاح نوری            | ۲۶۱  |
| ملا علی بابای نوری             | ۲۶۱  |
| آقا محمد تقی نوری              | ۲۶۲  |
| میرزا سلیمان نقلی نوری         | ۲۶۳  |
| حاج میرزا جانی کاشی            | ۲۶۶  |
| میرزا الطغلی شیرازی            | ۲۷۳  |
| آقا سید حسین یزدی ( کاتب وحی ) | ۲۷۶  |
| میرزا عبد الوهاب شیرازی        | ۲۸۴  |



|     |                              |
|-----|------------------------------|
| ۲۹۵ | ملا عبد الکرم قزوینی         |
| ۳۰۳ | آقا عبد الحمید قزوینی        |
| ۳۱۰ | آقا مهدی کاشانی              |
| ۳۱۳ | حاج میرزا حسن رضوی خراسانی   |
| ۳۱۵ | ملا شیخ علی ترشیزی           |
| ۳۳۳ | آسید علی نوریزی              |
| ۳۳۳ | کره لائی رجب نوریزی          |
| "   | آسیف الدین نوریزی            |
| "   | آسلیمان نوریزی               |
| "   | آمراد خیری نوریزی            |
| "   | حسین کره لائی باقر نوریزی    |
| "   | میرزا ابوالحسن نوریزی        |
| "   | ملا محمد علی نهریزی          |
| ۳۳۵ | سرتیب عبد العلی خان مراغه ای |
| ۳۴۰ | شیخ ابوتراب اشتهااردی        |
| ۳۴۹ | پهلوان رضا کاشی              |

| موضوع                                    | صفحه    |
|------------------------------------------|---------|
| استاد ابراهيم كاشى                       | ٣٤٩     |
| آقاجفعلى زنجانى                          | ٣٥٠     |
| آقا حسين قمى                             | ٣٥٣     |
| عسكر صاحب زنجانى                         | "       |
| ملاعليرضا نجف آبادى                      | ٣٥٥     |
| آقابزرگ نيشابورى ( بديع )                | ٣٥٦     |
| ملاعليجان ماهفروجكى ( مازندرانى )        | ٣٨٤     |
| زيارت نامه ملاعليجان                     | ٣٩٩     |
| لوح مبارك بقلم خادم الله                 | ٤٠٦     |
| استاد نورالله سلمانى ماهفروجكى ( ضميمه ) | ( ٣٨٤ ) |
| علويه خانم ماهفروجكى                     | ٤١٠     |
| ميرزا محمد رضا مؤتمن السلطنه وزير خراسان | ٤٢٧     |
| ملا جعفر جاسبى                           | ٤٣٥     |
| ميرزا على محمد ورقا يزدى                 | ٤٤٢     |
| روح الله ورقا يزدى                       | ٤٤٢     |

| موضوع                         | صفحه |
|-------------------------------|------|
| اشعار روح الله ورقا           | ۵۲۰  |
| اشعار نیر وسینا               | ۵۲۴  |
| خلاصه سرگذشت ورقای شهید       | ۵۲۸  |
| ملا محمد رضای محمد آبادی یزدی | ۵۴۲  |
| آقا کمال صدر ( آوه ئی )       | ۵۷۴  |
| ملا بابا یحان آوه ئی          | ۵۷۸  |
| ملا محمد علی ولیانی           | ۵۸۲  |



# غلطنامه تاریخ شهدای طهران

| صفحه | سطر | غلط            | صحیح          |
|------|-----|----------------|---------------|
| ۳    | ۹   | مجلات          | مجلدات        |
| ۹    | ۱۴  | ۱۲۸۷           | ۱۲۸۶          |
| ۳۰   | ۴   | فتحعلیشاه      | عباس میرزا    |
| ۵۲   | ۱۹  | البرکات        | البرکات       |
| ۵۳   | ۱۱  | جلة المآب      | جلالتمآب      |
| ۵۶   | آخر | اجرای          | اجزای         |
| ۶۱   | ۳   | موید           | موید          |
| ۶۵   | آخر | حسینعلی        | حسینعلی را شت |
| ۶۶   | ۵   | که (اضافه است) |               |
| ۶۶   | ۹   | شدند           | شد نه         |
| ۶۷   | ۳   | غره ۸۲         | نمره ۸۲       |
| ۱۱۴  | ۱۷  | درآوریم        | درآوردم       |
| ۱۱۶  | ۱۲  | حضرت           | فطرت          |
| ۱۲۱  | ۹   | مجلیا          | مجییا         |
| ۱۲۱  | ۱۸  | الفردوس        | والفردوس      |
| ۱۲۲  | ۲   | نصب            | نصبت          |
| ۱۲۲  | ۹   | صفحه           | صفحه          |

| صفحه | سطر | غلط         | صحیح        |
|------|-----|-------------|-------------|
| ۱۲۹  | ۱۸  | خدمت        | خدمه        |
| ۱۳۲  | ۳   | مفصله       | معضله       |
| ۱۳۸  | ۱۴  | اموئه       | امروءة      |
| ۱۳۹  | ۲   | حبا         | حیاء        |
| ۱۴۰  | ۱   | بنحوی       | نجوی        |
| ۱۴۰  | ۲   | نعت وارج    | لغت راج     |
| ۱۴۱  | ۱۲  | عاقله       | عالمه       |
| ۱۴۱  | ۲۱  | لم یحکم     | لم تحکم     |
| ۱۴۲  | ۱۰  | قادر        | یاور        |
| ۱۴۳  | آخر | یافتند      | باقینه      |
| ۱۴۵  | ۱۲  | بدن         | بدان        |
| ۱۴۲  | ۱۱  | عطه آنها    | عمده آنها   |
| ۱۷۵  | ۸   | جعفر علیخان | صفر علیخان  |
| ۱۷۹  | ۱۰  | روجه        | زوجه        |
| ۱۸۱  | ۳   | محمود پدر   | عمو و پدر   |
| ۱۹۱  | ۵   | عما الدوله  | عمار الدوله |
| ۱۹۹  | ۹   | روقه        | روقه        |
| ۲۰۳  | ۱۸  | در معیشت    | در معیشت    |
| ۲۰۳  | ۷   | وزار        | وزوار       |

| صفحہ | سطر | علط            | صحیح            |
|------|-----|----------------|-----------------|
| ۲۰۵  | ۱۵  | یائجی          | نائیجی          |
| ۲۰۶  | ۶   | ریچیز          | بجز             |
| ۲۰۸  | ۲   | جذب نمونہ      | جذب نمودکہ      |
| ۲۰۸  | ۱۵  | من السماء تمت  | من السماء . تمت |
| ۲۰۹  | ۲   | زنجانى         | زنجانی را       |
| ۲۱۵  | ۱۳  | ارلیها         | ازلیها          |
| ۲۲۴  | ۱۷  | وا شق          | وعاشق           |
| ۲۳۰  | ۸   | سوخته ای       | سوخته ی         |
| ۲۳۰  | ۱۷  | چون ازلی گو    | ارنی گو         |
| ۲۳۷  | ۱۸  | برنامداران     | بزماداران       |
| ۲۴۰  | ۴   | شور و شوری     | شور و سوری      |
| ۲۵۱  | ۹   | الفاصف         | العاصف          |
| ۲۵۱  | ۱۳  | اغصائه         | اعضائه          |
| ۲۵۱  | ۱۷  | مشحوم          | شحوم            |
| ۲۵۲  | ۶   | الخلق          | الطق            |
| ۲۵۵  | ۲   | قرین اشرف      | قرین الشرف      |
| ۲۵۵  | ۱۷  | اهل طرف        | اهل طرب         |
| ۲۶۲  | ۱۰  | وخدمت          | وخدمه           |
| ۲۶۳  | ۱۳  | میرزا سلیمانقل | میرزا سلیمانقلی |

| صفحه | سطر    | غلط                 | صحیح          |
|------|--------|---------------------|---------------|
| ۲۷۳  | ۱۲     | جناس                | جناب          |
| ۲۸۱  | ۴      | امربا باهلش         | امربا اهلش    |
| ۲۸۱  | ۱۱     | وقلیع               | وقایع         |
| ۲۸۴  | ۱      | شهوبیکا ظمین        | شهوبیکا ظمینی |
| ۲۸۴  | ۷      | از شهریا            | از شهر باو    |
| ۲۸۶  | ۱      | در جرکز             | در جرگه       |
| ۲۸۶  | ۱۳     | بود                 | بودم          |
| ۲۸۸  | ۵      | ویکسی               | ویکسیبی       |
| ۳۲۰  | ۱۱     | در اجرای            | در اجزای      |
| ۳۲۱  | ۱      | شور و شوری          | شور و سوری    |
| ۳۲۶  | ۴      | ضالّه فعاله و ادعای | ضالّه و ادعای |
| ۳۳۰  | ۲      | از حجاب             | از حجاب       |
| ۳۳۳  | ۲      | سلمان               | سلیمان        |
| ۳۳۶  | ۶      | شهدیا               | شهدیا         |
| ۳۳۶  | ۱۰     | برکروار             | بزرگوار       |
| ۳۳۶  | ۱۰     | مقامست              | مقامات        |
| ۳۳۷  | ۲      | شمشیوی              | شمشیو         |
| ۳۳۹  | ۳      | شرکت                | کشت           |
| ۳۴۱  | ۱۲۰۹۰۷ | ورقه الفردوس        | ورقه الفردوس  |



| صفحہ | سطر | غلط          | صحیح           |
|------|-----|--------------|----------------|
| ۳۴۵  | ۱۰  | رحمہ اللہ    | رحمۃ اللہ      |
| ۳۴۷  | ۳   | یوید         | یویدک          |
| ۳۵۲  | ۱۵  | مشہد ومدنی   | مشہد ومدفن     |
| ۳۵۶  | ۱۰  | بسال ۱۲۸۷    | بسال ۱۲۸۶      |
| ۳۵۷  | ۱   | فرزند راجمند | فرزند ارجمند   |
| ۳۵۷  | ۱۸  | بدار کہ      | بدار کہ        |
| ۳۶۱  | ۱۶  | ورہ          | ورنہ           |
| ۳۶۲  | ۱۳  | بسال ۱۲۸۶    | اواخر سال ۱۲۸۵ |
| ۳۶۲  | ۱۳  | سال دوم      | سال اول        |
| ۳۶۳  | ۱۷  | الّٰہو       | الّا اللہ      |
| ۳۶۵  | ۴   | ینصر         | لینصر          |
| ۳۶۵  | ۱۱  | ویقول الرب   | ویقول ایرب     |
| ۳۷۲  | ۱۰  | ہزار         | صد             |
| ۳۷۵  | ۱۳  | فلما تم      | فلما تم        |
| ۳۷۷  | ۱۵  | قبضا         | قبضنا          |
| ۳۷۸  | ۱۶  | الافصى       | الاقصى         |
| ۳۷۹  | آخر | ۱۲۸۷         | ۱۲۸۶           |
| ۳۷۹  | "   | ۱۲۴۹         | ۱۲۴۸           |
| ۳۷۹  | ۱۳  | فلما تم      | فلما تم        |

| صفحہ | سطر | غلط                     | صحیح      |
|------|-----|-------------------------|-----------|
| ۳۸۱  | ۴   | تکلمتا                  | تکلمنا    |
| ۳۸۱  | ۵   | عصمتہ                   | عصمتہ     |
| ۳۸۱  | ۱۶  | فوت                     | قوت       |
| ۳۸۲  | ۳   | واضطراب                 | واضطربت   |
| ۳۸۲  | ۱۴  | "انہ لہوالامر" زائد است |           |
| ۳۸۲  | ۱۵  | خدمتہ                   | خدمتہ     |
| ۳۸۲  | ۱۸  | زناجیر                  | زماجیر    |
| ۳۸۲  | ۱۹  | فی غفلتہ                | فی غفلۃ   |
| ۳۸۶  | ۱۹  | حضرت شہید               | حضرت محمد |
| ۳۸۸  | ۱۹  | ماجدی                   | باحدی     |
| ۳۹۸  | ۱۳  | ان تعددا                | ان تعددو  |
| ۳۹۹  | ۳   | مشتاق                   | شفاق      |
| ۴۰۰  | ۲   | فلیلرود                 | فلیزرہ    |
| ۴۰۰  | ۱۳  | بتوجہک                  | یتوجہک    |
| ۴۰۲  | ۳   | اللالی                  | اللائی    |
| ۴۰۵  | ۱۹  | واشرت                   | واشرت     |
| ۴۰۶  | ۲   | جاہدو                   | جاہدو     |
| ۴۰۷  | ۱۴  | بینہ                    | بینۃ      |
| ۴۰۸  | ۱۹  | حل نمودید               | حل نمودند |

| صفحہ | سطر | غلط                     | صحیح                   |
|------|-----|-------------------------|------------------------|
| ۴۱۰  | ۱۱  | خ ا د م                 | خ ا د م فن ۲۹ ری<br>۹۷ |
| ۴۱۲  | ۲   | چهار صد نفری            | چهار نفری              |
| ۴۲۳  | ۱۸  | ورقہ فورانیہ            | ورقہ نورانیہ           |
| ۴۲۷  | ۱۲  | از نقدس                 | از نقدی                |
| ۴۳۰  | ۱۸  | مؤمنہ کہ از             | مؤمنہ و از             |
| ۴۳۵  | ۷   | ۱۳۱۳                    | ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۳           |
| ۴۳۶  | ۱۳  | ایہا الناس              | ایہا الناس             |
| ۴۳۶  | آخر | از کبک و دری            | از کبک دری             |
| ۴۴۷  | ۱۳  | از منزل                 | در منزل                |
| ۴۵۲  | ۷   | طبیہ                    | طبیہ                   |
| ۴۵۶  | ۳   | مارخ                    | قادر                   |
| ۴۵۶  | ۱۴  | آنکہ دائم وصال او طلبی  | آنکہ دائم وصال او طلبی |
|      |     | تونمانی اگر بیاید وی    |                        |
|      |     | روز چون سرزند نماند شب  |                        |
|      |     | چون بہاران رسد بمیرد ری |                        |
| ۴۵۶  | آخر | ادعای                   | ادعای پیغمبری          |
| ۴۶۰  | ۴   | بیان کہ                 | بیان کن                |
| ۴۶۶  | ۲   | اما جدہ                 | اما جدہ                |
| ۴۷۳  | ۱۶  | حراف                    | خراف                   |

| صفحہ | سطر | غلط                                 | صحیح            |
|------|-----|-------------------------------------|-----------------|
| ۴۸۳  | ۱۲  | سگاری                               | مکاری           |
| ۴۸۶  | ۱۲  | و چہ                                | چہ              |
| ۴۸۹  | ۱۱  | باری نار                            | باری باز        |
| ۵۰۴  | ۱۸  | اطواریست                            | اطوارچیست       |
| ۵۰۴  | ۶   | غربیت                               | غریبی           |
| ۵۰۹  | ۱۳  | نجل و سرشان                         | نجل و سرشان     |
| ۵۱۴  | ۱۴  | بزگواری                             | بزرگواری        |
| ۵۱۹  | ۳   | لا ترك                              | لا یترك         |
| ۵۱۹  | ۴   | آن محبوب روحانی                     | آن محبوب روحانی |
|      |     | عماد قدیم باشید                     |                 |
|      |     | از برای حفظ عباد و سراج منیران برای |                 |
|      |     | هدایت من فی البلاد وصیت مینمایم     |                 |
|      |     | آن محبوب ....                       |                 |
| ۵۱۹  | ۱۶  | ناپایدار چیز                        | ناپایدار (چیز)  |
| ۵۱۹  | ۱۷  | نی منش                              | نی منش (        |
| ۵۲۰  | ۱   | فانی ورقانی                         | فانی ورقانی     |
| ۵۲۰  | آخر | یرم میثاق                           | یوم میثاق       |
| ۵۲۳  | ۲   | وازشرار                             | وز شرار         |
| ۵۲۳  | ۹   | مطلع واسرار                         | مطلع اسرار      |
| ۵۲۳  | ۱۸  | ای کہ                               | ای تو           |

| صفحه | سطر | غلط                                      | صحیح            |
|------|-----|------------------------------------------|-----------------|
| ۵۲۵  | ۴   | آهوی سرّ                                 | آهوی برّ        |
| ۵۲۵  |     | بعد از آن انجمن آراچه شد و فرد اضافه شود |                 |
|      |     | قتل او را حاجب ار واجب شمرد              |                 |
|      |     | آن مسجل قتل و آن فتوی چه شد              |                 |
|      |     | کس نداند جسم زارش در کجاست               |                 |
|      |     | وان منور هیکل روحا چه شد                 |                 |
| ۵۲۷  | ۱۱  | این قربان                                | این قربانی      |
| ۵۲۹  | ۱۷  | میرزا عزیزاله                            | میرزا عزیزاله و |
| ۵۴۲  | ۱۶  | ۱۲۷۵                                     | ۱۲۷۴            |
| ۵۳۸  | ۶   | ورق ام خلاصه                             | ورق ام فلز      |
| ۵۳۸  | ۱۶  | ورجوتما الفدا                            | ورجوتما الفدا   |
| ۵۳۹  | ۴   | بتسمین                                   | متبسمین         |
| ۵۳۹  | ۸   | ذلك جلیل                                 | ذلك الجلیل      |
| ۵۴۸  | ۵   | احتجج                                    | احتجاج          |
| ۵۵۱  | ۱۹  | بازویشان ود                              | بازویشان بود    |
| ۵۵۴  | ۱۱  | راستگونید انید                           | راستگومید انید  |
| ۵۵۴  | ۱۸  | که علّو                                  | که غلّو         |
| ۵۵۵  | ۱۱  | ای در                                    | ای زد           |
| ۵۵۸  | ۲   | ولی تو                                   | ولی تهردر       |

| صفه | سطر | غلط          | صحيح                         |
|-----|-----|--------------|------------------------------|
| ٥٦٢ | ٧   | آرم شود      | آرم شو                       |
| ٥٦٤ | آخر | اين خرا      | اين خر را                    |
| ٥٧١ | ٨   | لافساد واجرح | ولا اجر                      |
| ٥٧١ | ١٨  | ضنيعا        | ضيفا                         |
| ٥٧٣ | ٩   | على تقى      | على نقى                      |
| ٥٧٦ | ١١  | يفتبطهما     | يفتبطها                      |
| ٥٧٦ | آخر | انت الرحمن   | انت الفضال انك<br>انت الرحمن |
| ٥٧٧ | ٨   | الممتنع      | المعتسفة                     |
| ٥٧٧ | ١٠  | الواعد       | السواعد                      |
| ٥٧٧ | ١١  | ريك          | رمك                          |
| ٥٧٧ | ١٢  | المنهر       | المنهمر                      |
| ٥٧٨ | ١   | باباجان      | باباخان                      |
| ٥٧٨ | ٧   | ملا باباجان  | ملا باباخان                  |
| ٥٧٩ | ١   | ملا باباجان  | ملا باباخان                  |
| "   | ١٠  | بلع          | بليغ                         |
| "   | ١٢  | ماتيمت       | مايقت                        |
| "   | ١٧  | جور الرغاء   | جور الزنماء                  |
| ٥٨٠ | ١٠  | العظمة       | العصمة                       |

| صفحہ | سطر | غلط        | صحیح       |
|------|-----|------------|------------|
| ۵۸۰  | ۱۳  | من الیرز   | من البرز   |
| "    | ۱۴  | اتقذ       | انقذ       |
| "    | ۱۸  | تاحت       | ناحت       |
| "    | ۱۷  | الابرا     | الابرار    |
| ۵۸۱  | ۵   | هدرومائنا  | هدرر مائنا |
| "    | ۵   | انهم لا    | انهم       |
| "    | ۱۳  | الجيرة     | البحيرة    |
| "    | ۱۷  | مناحق      | مناص       |
| "    | ۱۸  | عندك       | عند        |
| ۵۸۳  | ۷   | كجاميرونند | كجاميرويد  |

\*\*\*\*\*